تاریخ پیدایش غرب مسیحی

اروپا چگونه مسیحی شد

سال ۲۰۰ الی ۱۰۰۰ میلادی

پتر براون ◆ ترجمهٔ بهاءالدین بازرگانی گیلانی

نشر علم

تاریخ پیدایش غربِ مسیحی

(اروپا چگونه مسیحی شد)

سال: ۲۰۰ - ۱۰۰۰ میلادی

نوشته: پتر براون

ترجمه و توضیح: بهاءالدین بازرگانی گیلانی

انتشارات علم

سر شناسه	:لنکستر براون ، پیتر ، ۱۹۲۷- م. Lancaster Brown , Peter
عنوان ونام پدیدآور	:تاریخ پیدایش غرب مسیحی : اروپا چگونه مسیحی شد
مشخصات نشر	: تهران: نشرعلم، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:۴۸۸ ص.
شابک	: 978 - 964 - 224 - 710 - 3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپای مختصر.
یادداشت	:فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی http://opac.niai.ir قابل دسترسی است
یادداشت	:کتابنامه.
شناسه افزوده	:بازرگانی گیلانی ، بهاءالدین ، مترجم
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۷۹۷۰۵

نشرعلم

تاریخ پیدایش غرب مسیحی

ترجمه و توضیح : بهاءالدین بازرگانی گیلانی

صفحه آرا: لیلا حائری

چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف ۸۸۸۳۰۵۳۳

چاپ و صحافی: رامین

ناشر : نشرعلم

خیابان انقلاب ـ خیابان دوازدهم فروردین – خیابان شهدای ژاندارمری

بن بست گرانفر پلاک ۴ تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۳ ـ ۷۱۰ ـ ۲۲۴ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

فهرست مطالب

سخن مترجم ۵

سرآغاز ۱۰

فصل اول: امپراتوری روم و میراثش ۲۰۰-۵۰۰ میلادی ۱۵

بخش اول ۱۶

قوانین کشورها ۱۶

بخش دوم ۳۶

مسیحیت و امپراتوری ۳۶

بخش سوم ۵۸

عصر مسیحیت ۵۸

بخش چهارم ۸۶

اعمال قدیسان..... کشتار مردم ۸۶

بخش پنجم ۱۱۷

در سرحدات: نوریکم، ایرلند و فرانکیا ۱۱۷

فصل دوم: میراث متفاوت ۵۰۰-۷۵۰ میلادی ۱۴۳

بخش ششم ۱۴۴

تکریم، بی نزاکتی ۱۴۴

از سزاریوس آرلی تا گرگوریوس توری ۱۴۴

بخش هفتم ۱۶۷

اسقف، شهر و صحرا: روم شرقی ۱۶۷

بخش هشتم ۱۹۵

گرگوریوس کبیر: مهار روح ۱۹۵

بخش نهم ۲۱۷

کولومبانوس: Medicamenta paenitentiae ۲۱۷
بخش دهم ۲۴۲
مسیحیت در آسیا و ظهور اسلام ۲۴۲
بخش یازدهم ۲۶۶
تغییر امپراتوری: مسیحیت تحت اسلام ۲۶۶
بخش دوازدهم ۲۸۶
مسیحیت در شمال: ایرلند و بریتانیای آنگلوساکسونی ۲۸۶
بخش سیزدهم ۳۱۳
خُرد مسیحیت ها ۳۱۳
فصل سوم: پایان دنیای قدیم و آغاز مسیحیت جدید ۷۵۰ -۱۰۰۰ میلادی ۳۳۷
بخش چهاردهم ۳۳۸
بحران شمایل: مناقشه شمایل شکنی در بیزانس ۳۳۸
بخش پانزدهم ۳۶۴
مرزها یکپارچه می شوند: ۳۶۴
فریزلاند و آلمان ۳۶۴
بخش شانزدهم ۳۹۷
"حکومت مردم مسیحی" : ۳۹۷
شارلمانی ۳۹۷
بخش هفدهم ۴۲۹
"در ایام کهن" ۴۲۹
مسیحیت شمالی و پیشینه آن ۴۲۹
گاه نگاری هم ردیف ۴۶۲
نقشه ۴۶۸
کتاب نامه ۴۷۵
نمایه اشخاص ۴۸۱

سخن مترجم

پرداختن به تاریخ دور و دراز و فرآیند پر فراز و نشیب "پیدایش دین مسیحیت در غرب" در محدوده ی تنها یک کتاب، کار سترگ و بلندپروازانه ای است که مورخ برجسته ای چون پتر براون شاید توانسته از عهده ی آن بر آید و کتاب را از اقبال مورخان و اروپا شناسان فراوانی در سطح جهانی برخوردار سازد. مورخ ایرلندی، استاد تاریخ دانشگاه های آکسفرد، لندن، برکلی و پرینستون است و حوزه تخصصی اش تاریخ اواخر عهد باستان و رابطه ی دین و جامعه در دوران انتهایی امپراتوری روم و اوایل قرون وسطا می باشد. او در این کتاب، مسیر پر ماجرای پیدایش دین مسیحی را در ازمنه ای دراز از شروع عهد وسطای اولیه تا سال هزار میلادی به بررسی نشسته است، مسیری که از عصر امپراتوری روم غربی و گرویدن قسطنطین اول امپراتور روم به مسیحیت در سال ۳۱۲ میلادی آغاز می شود و نهایتا با پذیرش مسیحیت توسط سکنه جزیره ی ایسلند در سال هزار میلادی، مسیحی شدن سراسر قاره اروپا را به فرجام می رساند.

براون به هیچ وجه بررسی تاریخ طولانی کلیسای مسیحی را موضوع اصلی اثر خود قرار نداده و کتاب هرگز شرحِ سرگذشت پاپ ها، اسقف ها، کشیش ها و کلیساها نیست. اوضاع و تحولات بغایت متغیر تاریخی و محیط های هیجانی و دنیاهای رنگارنگی که آئین مسیحیت در سرزمین‌های ایرلند، بریتانیا، شمال ٔگل، آلمان و بالاخره ممالک اسکاندیناوی تجربه کرده و خود را با انعطاف زیاد حسب شرایط مکانی و زمانی با این محیط ها تطبیق داده و موجودیت خود را به کرسی نشانده، مورد تحقیق و تتبع مورخ قرار گرفته است. محیط جغرافیایی که او در این بررسی ها مورد توجه قرار داده پا را از هسته اصلی اروپا بس فراتر گذاشته و به آسیا و آفریقا روی نهاده است، مناطقی که مسیحیت مغرب زمینی به تأثیر مستقیم و بی وقفه از آنها اشکال همواره متغیر و دیگرگونه ای به خود پذیرفته است. مسیحیت اروپای غربی اساسا بخشی از "دهکدهٔ جهانی

مسیحی" است و هیچگاه مستقلا و در دنیای تنها و تکینهٔ خود تکوین نیافته است. خواننده در لابلای صفحات کتاب در می یابد که بخش اعظم آنچه را که امروزه اروپا می نامیم فقط منتهی الیه غربیِ عالَمِ نصرانی بغایت فراخی است که حوزه شرقی مدیترانه و منطقه خاورمیانه مرکز ثقل آن را تشکیل می دهند. تاریخ مسیحیت شرقی و مناقشات جدلیون و آباء کلیسایی در این حوزه وسیع سرزمینی و آثار آن بر نواحی غرب اروپا در فرآیند مسیحی شدن آن مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. امپراتوری بیزانس اگر نگوئیم تمام دنیای غرب، حداقل صفحات غربی اروپا را مستقیما تحت تأثیر تحولات خود قرار داده است. مساعی علما و شریعتمداران کیش نصرانی برای اصلاح شئون کلیسایی و شریعت و مناسک مسیحی و بازتعریف گذشته ی مسیحیت در فرآیند سرنوشت ساز موسوم به "مناقشه شمایل شکنی" در کلیسای شرق و آنگاه شقاق کلیسایی میان شرق و غرب، باعث شد که امپراتوری شارلمانی در فرانسه و غرب اروپا نیز به اصلاحات دینی و آئینی دست یازد و بر دگرگونی های اجتماعی و فرهنگی مترتب بر آن گردن نهد. کتاب در این عرصه، با استناد به منابع کم نظیر تاریخی، اقوال نادر پیشقراولان دنیای شرک و بت پرستی، روایات آباء کلیسایی و دیرانی، فرازهای تاریخی مهیج و عبرت آموزی را به خواننده منتقل می کند.

مهم‌ترین شاخصه ی کتاب پتر براون احتمالا پرداختن همدردانه و همنوای او به مسیحیت قرون وسطای اولیه است. از دیدگاه نویسنده "رنسانس کارولنژی" تجدید حیات فرهنگ و آئین عهد باستانی نبود بلکه بازسازی و اصلاح فرهنگ مذکور در داخل دیرهای پر رمز و راز نصرانی و جایگزینی آئین و مناسک دیرانی به جای آنها بود. کتاب، خواننده را در سفری هیجان انگیز از جوامع بسته و کوچک مسیحی یا "ُخرد مسیحیت ها" در بسیاری مناطق سرحداتی امپراتوری روم در ایرلند و جزیره بریتانیا به سوی جوامع متنوع و کهنسال مسیحیان نسطوری در ایران و آسیای میانه سوق می‌دهد و در این وادی، ویژگی های متمایز و هم متشابه عوالم نصرانی را با نگاه نافذ تاریخی و جامعه-دین شناختی خود به تصویر می کشد و هم به نحله های مختلف آئینی و مسلکی نظیر آریانیسم و مانویت گریزی اجتناب ناپذیر می زند.

نویسنده روایات کهن و اقوال آباء کلیسایی را که معتقد اند گویا نصرانیان اقلیتی دائما تحت آزار و تعقیب بودند و یا زندگانی مخفی و با صعوبتی داشتند با واقعیات آن دوران هیچ سازگار نمی بیند. حتی اقوال جدید تر که گسترش مسیحیت را به عنوان دین رحمت و برابری در میان مردمان ضعیف و عقب نگاه داشته توصیف می کند کمتر قرین واقعیت می بیند و با ارائه آیات و نشانه های واقعی و با استناد به مدارک و شواهد متقنِ تاریخی نتیجه می گیرد که مسیحیت به هیچ وجه

کیش بردگان و مردمان ضعیف و فرودست نبوده است. به اعتقاد نویسنده قابلیت سازش و همکاری متفکران و مروجان آئین نصرانی با سلاطین، امیران، روسای قبائل و سرکردگان نظامی اقوام مختلف در سرزمین‌های بدوی و فاقد فرهنگِ غرب و شمال اروپا و مساعی سایر آباء کلیسایی در تطبیق مسیحیت با رسوم و آئین های باستانی، عامل اصلی در بازداشتن تدریجی حاکمان از بت پرستی و مناسک کافری بود و در فرآیندی منعطف و صبورانه نهایتا تخریب معابد و بتخانه ها و گروش به کیش جدید را به همراه آورده است. در این دگردیسی فرهنگی و آئینی نه تنها منافع سلاطین و اشراف و منابع قدرت آنان دست نخورده باقی مانده، بلکه فرمانروایان اساسا پذیرش آئین جدید را در شرایط متغیر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، یک ضرورت تاریخی و تثبیت کننده ی ارکان حکومت خود یافته اند. نویسنده با اتخاذ مواضع بیطرفانه میان آئین های کهن مشرکان و بت پرستان و مسیحیت جدید، تأثیر پذیری های متقابل این دو را با هنر نقالی تاریخی و نگاه نافذ کهن شناسانه به گونه ای ارائه می کند که خواننده در مواردی عاجز از تمیز این مطلب می شود که به واقع کدام یک از دیگری تأثیر بیشتری پذیرفته است. التقاط و امتزاج انواع آئین ها، مناسک، اسطوره ها، عیدها و شادیانه ها و نفوذ حیطه های دیرپای خدایان، بتان، خرافه ها و اسطوره های کهن در آئین جدید فرازهای هیجانی و آموختنی کتاب را تشکیل می‌دهند.

کتاب، گرویدن قسطنطین امپراتور روم به مسیحیت در سال ۳۱۲ و مسیحی شدن امپراتوری را نقطه ی عطفی در تاریخ مسیحیت می داند که طی آن جوامع مسیحی تدریجا از پشتیبانی حکومت برای ترویج دین و رویارویی با بت پرستی و انواع پنداره های کهن برخوردار می شوند. با این وجود کتاب، دلیل اصلی ظهور مسیحیت لاتینی در قرون وسطای اولیه را گرویدن امپراتور قسطنطین اول به آئین مسیحیت نمی داند بلکه واقعا به این دلیل که جوامع رومی از مصائب و ناملایمات فراوان- حملات بربرها، جنگ های داخلی و بروز ضعف و فترت در ارکان حکومت امپراتوری- سخت آسیب دیده و نسل های خلاق و مبتکری نظیر آوگوستینوس قدیس از آن میان برخاسته و به ترویج آئین نصرانی روی نهاده بودند. ضرورت یکپارچه سازی آئین امپراتوری و غلبه بر انواع خرافه هایی که وحدت اجتماعی را متزلزل ساخته بود، مضافا مواجهه با چالش هایی که بعدها در شرق و سپس با ظهور اسلام بروز پیدا می کند، همه و همه به تقویت جوامع مسیحی و مراکز و نهادهای کلیسایی منجر می گردد.

در این اثناء جریان پول و ثروت نزد مسیحیان نیز یک فرآیند دینی به حساب می آید و "گناه" و "توبه" دو عنصر اساسی آن را در انباشت ثروت و قدرت تشکیل می‌دهند. ثروت بر مبنای آنچه

که پیش از آن سابقه نداشت در خدمت ایجاد محافل و نهادهای مسیحی قرار می گیرد و بین متن و حاشیه کلیساها توزیع می گردد به گونه ای که جماعات مسیحی و کلیسائیان با استفاده از این "بازوی مالی" توانستند بعدها در اقصی نقاط باختر زمین بسط و توسعه پیدا کنند و خود را برای اعمال حاکمیت های مطلقه ی کلیسایی در قرون بعدی مهیا سازند. داوریِ نویسنده در فرازی از کتاب در باره عشریه های معروف کلیسایی با استناد به منابع تاریخی، خود گویای مطالب زیادی است، آنجا که می نویسد: *«در تاریخ اروپا هیچ مالیاتی را نمی‌توان از لحاظ دوره زمانی، وسعت مطالباتی و سنگینی بار اقتصادی با عشریه های کلیسایی مقایسه کرد.»*.

کتاب را از مجموعه آثار اروپایی موسوم به "احداث اروپا" انتخاب کرده ام. "احداث اروپا" عنوان ابتکار بیش از دو دهه گذشته ی پنج ناشر معتبر آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی و اسپانیایی است که دست اندر کار گردآوری و انتشار تاریخ اروپا از جنبه های مختلف و از منظری جدید و محققانه شده‌اند، آنچه که تمایزات ساختاری با تاریخ نویسی های متعارفِ معاصر در مغرب زمین دارد. در این ابتکار حداقل ۲۰ مورخ و جامعه شناس ممتاز غربی به سرپرستی ژاک لوگوف مورخ برجسته فرانسوی تاکنون ۲۴ عنوان کتاب در بررسی های تاریخی پیرامون قاره اروپا را در یک کار مشترک چاپ و منتشر کرده‌اند. این گروه مدعی است مهم‌ترین موضوعات تاریخی قاره سبز را مطابق با تازه ترین دیدگاه ها و تحقیقات به طور فشرده (هر موضوع فقط در یک جلد کتاب) تدوین کرده‌اند تا پاسخگوی چالش های سنگینی باشد که اروپا در زمانهٔ حاضر در عرصه جهانی با آن مواجه است. ناگفته پیداست که گروه در پژوهش های تاریخی خود با تردیدها و خرده گیری های منتقدانی هم مواجه بوده است و از جمله انتقاداتی که به کتاب حاضر نیز روا دانسته شده است. از این گروه تاکنون پنج اثر با عناوین: "انقلاب های اروپایی" نوشته چارلز تیلی مورخ و جامعه شناس فقید آمریکایی؛ "اروپا مولود قرون وسطی" اثر ژاک لوگوف؛ "تاریخ پیدایش علوم جدید در اروپا" نوشته پائولو روسی مورخ فقید ایتالیایی؛ "تاریخ روابط اسلام و اروپا" نوشته فرانکو کاردینی مورخ ایتالیایی و بالاخره کتاب پیش رو را به فارسی برگردانده و به دست چاپ سپرده ام و دست اندرکار ترجمه و شرح کتاب "تاریخ تقدیر زن در اروپا" اثر گیزلا بوک مورخ آلمانی هستم. به فضل الهی قصد دارم آثار دیگری از این گروه را در آینده به این مجموعه اضافه کنم تا مورد استفاده بیشتر علاقمندان، دانش پژوهان، طلاب و دانشجویان علوم تاریخی و اجتماعی قرار گیرد به این امید که به غنای منابع جدید تاریخی و اجتماعی پیرامون اروپا و باختر زمین در مملکت مان که متاسفانه در مقایسه با موضوعات دیگر تا حدودی نازل و اندک است سهم داشته باشد.

در ترجمهٔ فارسی، برگردان آلمانی از متن اصلی (به زبان انگلیسی) کتاب را در وهله ی اول مورد استفاده قرار داده ام و متن اصلی انگلیسی را نیز برای کمک و تدقیق در ترجمه به کار گرفته ام. پیرامون بسیاری از اسامی، شخصیت ها، اماکن، رویدادها و موضوعات مختلف، شرح و تفسیرهایی در صفحات و پاورقی های متعدد کتاب اضافه کرده ام تا به درک بهتر مفاهیم آن کمک نماید و مزید بر آگاهی علاقمندان و پژوهندگان موضوعات تاریخی و اروپایی گردد. از اساتید، صاحب نظران و دانش پژوهان انتظار دارم فوائد کلی حاصل از ترجمه و شرح کتاب را بر نواقص و اشتباهات آن ترجیح دهند و مرا در تصحیح و تکمیل کتاب و در ترجمه آثار دیگر این گروه یاری رسانند.

کتاب را برای آسودگی روان برادر فقیدم، ضیاءالدین مد نظر داشته ام.

بهاءالدین بازرگانی گیلانی

تهران، بهار ۱۳۹۴

سرآغاز

کتاب پیش رو به شیوه خاص خود، تاریخی را شرح می‌دهد که در نمای کلی موضوعی کاملا شناخته شده است. تاریخِ نقش مسیحیت در آخرین سده امپراتوری روم، انطباق آن با عصر پساامپراتوری در اروپای غربی و شکل گیری مسیحیت غربی از راه پیوند تدریجی سرزمین‌های اصلیِ امپراتوری پیشین با سرزمین‌های غیر رومی در شمال غرب اروپا،آلمان و اسکاندیناوی. هدف اصلی کتاب تشریح فرآیند مسیحی شدن غرب اروپا از دوران پیدایش کلیسای مسیحی در امپراتوری روم، گرویدن قیصر قسطنطین به کیش مسیحیت در سال ۳۱۲ و بالاخره مسیحی شدن ایسلند در سال ۱۰۰۰ میلادی می باشد.

برای آنکه بتوانم چنین کار بزرگی را در حجم و قوارهٔ محدود آن به فرجام برسانم، ناچار شده ام از پرداختن به بسیاری موضوعات چشم بپوشم. فقط امید آن دارم که خواننده پی به کُنه مطلب و دغدغه اصلی کار ببرد و مرا در کنار گذاشتن الزامی این موضوعات نکوهش نکند. گرچه مسیحیت، موضوع اساسی کتاب را تشکیل می‌دهد اما هرگز کتابی راجع به کلیسای مسیحی نیست. اصلا سعی کرده ام رویارویی مسیحیتِ اواخر عهد باستان و قرون وسطای اولیه را با اوضاع و احوال رو به دگرگونی و با محیط های متغیرآن، نیز سازگاری مسیحیت را با این قبیل دگرگونی ها نشان بدهم و از این روی رخدادهای فراوانی را در این وادی مورد اشاره قرار داده ام. در مباحث متعدد کتاب سعی کرده ام مرزهای اروپا را در نوردم و به مسیحیت در بیزانس و آسیا روی گذارم و با این برابرنهادی، تاریخ و تقدیر متمایز کیش مسیحیت را که در این عرصه ها برای ما در باختر زمین رقم خورده است مورد توجه قرار دهم.

در اروپا موضوع اصلی کتاب انحصارا به تشریح شکل گیری مسیحیت در اروپای آتلانتیکی محدود شده است. امیدوارم این محدود سازی با توجه به طرحی که به آن اشاره کردم موجه و قانع کننده

باشد. شکی نیست که انتقال حوزه قدرت و تمدن از مدیترانه ی باستانی به شمال غرب اروپا که امپراتوری جدید شارلمانی محور و اوج اعلای آن بود، اهمیت تعیین کننده ای در خاتمه دادن به دنیای کهن و پیدایش مسیحیتِ قرون وسطایی داشته است. به همین سبب به صفحاتی نظیر ایرلند، بریتانیا، گل شمالی، آلمان و حتی اسکاندیناوی اولویت داده ام چرا که این صفحات، سرحدات اروپای نوین را تشکیل داده‌اند. در این نواحی، فرآیندی که مسیحیت بالنده در سواحل دریای مدیترانه، خود را با مناسبات محلی انطباق داد تا حدود زیادی با میراث برجا مانده از روم کهن فاصله داشت و با آن متفاوت بود. فرآیند مسیحی شدن در این مناطق عمدتا از سوی مردمان بومی آن صورت تحقق پذیرفته است. درست به همین دلیل است که مناطق مذکور بسیاری از نا اطمینانی ها، عدم شفافیت ها و سازش هایی را روشن و برملا می سازند که زیر لوای تحولات ظاهرا ضروری استتار شده‌اند، آنچه که به اروپای غربی این فرصت را داد تا خود را "مسیحی" بفهمد و بشناسد.

تاریخ قرون وسطای اولیه در اروپای غربی در دهه های گذشته در بالاترین کیفیت خود مورد بررسی و تحقیقات علمی قرار گرفته است. باستان شناسان و مورخانِ سراسر قاره اروپا از گردآوری کوچک ترین موردی در این زمینه ها فروگذار نکرده‌اند تا اطمینان بدهند که فاصله زمانی بین پایان امپراتوری روم و پیدایش اروپای قرون وسطا را که "عصر ظلمانی" اش می خوانند، دیگر نتوان دوران فترتِ مبهم و بریدهٔ میان دو روزگارِ نمایان، نام نهاد. اگر کتاب حاضر توفیق داشته باشد که توجه خوانندگان را حداقل به این دیدگاه جدید در تاریخ اروپا که حاصل نوین ترین دگرگونی ها در علم تاریخ است، جلب نماید در این صورت به بخش عمده ای از اهداف خود نائل گردیده است.

منابعی را که در هر فصل کتاب به عنوان منابع ویژه مطالعاتی به طور جداگانه ذکر کرده ام، به گونه ای انتخاب شده‌اند که در کار تحقیق بتوانند به بهترین وجهی در بردارنده ی تمام دگرگونی های این دورانِ حائل باشند. تأکید بر منابعی است که خواننده اثر را در جریان نوین ترین تحقیقات پیرامون هر منطقه قرار می‌دهد. من خود را خیلی مدیون این کتاب ها می دانم و اطمینان دارم که خوانندگان کتاب نیز آنها را مفید خواهند یافت. این آثار مرا به یاد بسیاری از دوستان و معلمانی می اندازد که بدون آنها بعد از سال های متمادی دوستی و الهام گیری، هرگز برایم میسر نبود به ممالک حوزه مدیترانه باستانی و خاورمیانه- مناطق مورد علاقه ام- سفر کنم و اندکی در این مناطق جدیدِ پر از ماجراها و ماجراجویی ها سیر و سیاحت نمایم. این مناطق برای هر محقق کنجکاو به مطالعهٔ فرآیند مسیحی شدن اروپا، غیر قابل چشم پوشی است.

خواننده باید به این نکته هم واقف باشد که آنچه این دوران را برای مورخان مهم و هیجان انگیز می سازد، کیفیت متنوع و انواع منابع مکتوبِ در دسترس است، منابعی که نشان می دهند مسیحیت چگونه توانسته است موجودیت خود را در مناطق و نواحی مختلف حفظ و تأمین نماید. موضوع در بادی امر به منابع نسبتا موثقی بر می گردد که از آباء کلیسایی به زبان های یونانی و لاتینی بر جا مانده اند. منابع مذکور امروزه همانند دیگر "متون کهنِ" دنیای یونانی-رومی، به شکل کتاب های معمولی در دسترس ما قرار دارند. به علاوه ترجمه های بسیاری از آثار آباء کلیسایی را به انواع زبان های امروز اروپایی در اختیار داریم. چیزی نگذشت که متون و نوشته‌های مسیحیت مشرق زمینی به زبان های قبطی، آسوری، ارمنی، گرجی، سغدی و نهایتا حتی چینی و ترکی کهن نیز به این مجموعه اضافه شدند. بعد از اسلام، منابع به زبان های عربی و فارسی قدیم نیز در دسترس قرار گرفتند. بعد از سال ۶۰۰ در مغرب زمین، منابع به زبان های ایرلندی کهن، آنگلوساکسونی، آلمانی کهن و نروژی کهن به زبان لاتین ترجمه شدند. در مرزهای شمالی بیزانس، حوالی سال ۹۰۰ متون یونانی به زبان اسلاوی کهن ترجمه شدند. من در این کتاب از این همه منابعِ متنوع اغلب نقل قول‌هایی آورده ام تا به ویژه صداها و زبان های گوناگونی را که از پیشینهٔ مسیحیت حکایت دارند به گوش خواننده برسانم، زیرا ما غالبا دوست داریم غنا و سرشاری این زبان ها را کم بها جلوه دهیم. این نقل قول‌ها هر یک در جای خود و از زبان حال خود سخن می گویند- و جالب هم هستند. اگر قرار بود هر یک از این نقل قول‌ها را به آثاری که در آنها درج شده‌اند ارجاع دهم، در این صورت کیفیت کتاب دیگرگونه می شد. با انجام چنین تلفیقی که طبیعتا با بار سنگین دقت و وسواس هم توأم می بود، کار صرفا به کتاب راهنمای تخصصی در یک تقلید ناشیانه تنزل پیدا می کرد. بر همین اساس به مترجمین کتابم توصیه کرده ام به کلمات وفادار بمانند و در ترجمه نقل قول‌ها، جملات انگلیسی ای را که خودم برگردانده ام ملاک قرار دهند، جملاتی که در برخی موارد از سوی دیگر مترجمین زبان انگلیسی نیز مورد اقتباس قرار گرفته‌اند. اسامی کتاب ها و ترجمه‌هایی را که در هر فصل این کتاب به عنوان منبع و مأخذ مورد استفاده قرار داده ام، جهت استفاده خوانندگان در بخش کتابنامه آورده ام.

همسرم، بتسی[1] مرا در سفرهایم از شمال ایسلند به سوی خلیج عقبه بی وقفه و با تهور تمام همراهی کرد. او حضوری همیشگی داشت و من بخش عمده ای از شوق و نشاط خود را مدیون او هستم، نشاطی که از بازاندیشیِ معارف دیر آشنا به من دست می‌دهد و قلبم را به سوی آفاق جدید می

---

[1] Betsy

گشاید. این همه موجبی شد تا همکارم ژاک لوگوف[1] از من دعوت کند در سلسله تألیفاتی (احداث اروپا- م.[2]) مشارکت جویم. تألیفاتی که به تهییج اندیشه های کسانی می پردازد که همچون ما اینک دوباره می خواهند بفهمند که شاکله ی امروزی اروپا واقعا از کجا نشئات گرفته و سامان پذیرفته است.

[1] Jacques Le Goff متولد ۱۹۲۴ مورخ پر آوازه فرانسوی که در بررسی های تاریخی قرون وسطایی به ویژه در باره رویدادهای تاریخی قرون دوازدهم و سیزدهم تبحر دارد. او از پیشروان نهضت تاریخ نگاری موسوم به "مکتب آنال *Annales School*" فرانسه است که توسط مارک بلوخ و لوسین فور دو مورخ برجسته فرانسوی در اوایل قرن بیستم بنیان گذاری شد-مترجم.

[2] *The Making of Europoe* در "سخن مترجم" پیرامون این مجموعه تألیفاتِ اروپایی توضیح داده شده است-مترجم.

فصل اول

امپراتوری روم و میراثش

۲۰۰–۵۰۰ میلادی

بخش اول

قوانین کشورها

در اوایل قرن سوم میلادی یکی از شاگردان ابن دیصان[1]، متفکر دربار پادشاهی اوسروئنه[2] در ادسا[3]، جهان بینی استادش پیرامون رابطهٔ جبر و اختیار را تدوین کرد. در آن دوران اوسروئنه هنوز سلطنت مستقلی محسوب می شد و فرمانروایش به قیصر روم وابسته بود. نجیب زاده ای چون ابن دیصان (۱۵۴- حدود ۲۲۲) اهل مملکتی بود که از یک طرف رومیان و از طرف دیگر ایرانیان، آن را تحت نظر و نفوذ خود داشتند و از این سبب وی تعلیم و تربیتی مختلط و پیچیده پیدا کرده بود. سیاحان و دیدار کنندگان یونانی در ادسا تحت تأثیر مهارت های او که یک کماندار پارتی بود، قرار می گرفتند. اما ابن دیصان (یونانیان او را بردسانس می‌نامیدند) در کسوت فیلسوف، شخصیتی کاملا یونانی داشت. رساله شاگردش پیرامون آموزه های او، با محاوره ای افلاطونی مسلک، میان دو دوست

---

[1] Bardaisan به لاتینی: Bardesanes ۱۵۴-۲۲۲ فیلسوف مسیحی، آخرین گنوسیان و موسس فرقه ی دیصانیه. اصلا از پارت بود و پدر و مادرش در ۱۳۹ از ایران به الرها (ادسا) مهاجرت کردند و او در آنجا متولد شد و شهرتش از رود دیصان که از الرها می گذرد گرفته شده است. در ۱۷۹ کیش مسیحی پذیرفت. آثارش منبع اصلی افکار مانی به شمار می رود-دائره المعارف فارسی.

[2] Osroene یا Osrhoene پادشاهی کهن واقع در بین النهرین علیا که ادسا (Edessa) تختگاه آن بود. ناحیه اوسروئنه نخستین بار توسط سلوکوس اول تاسیس شد. ادسا حدود ۱۳۰ قبل از میلاد توسط اقوام عرب اشغال گردید و اعراب حکومتی در آنجا برپا کردند. حکومت مذکور مدتی تابع سلسله اشکانیان بود تا اینکه در ۲۱۶ میلادی مستعمره روم شد-مترجم.

[3] Edessa به عربی "الرها"، شهر قدیم و تختگاه پادشاهیِ کهنِ اوسروئنه که امروزه به نام اورفه مرکز استانی در ترکیه است-مترجم.

ادسایی به نام های شمشگرام[1] و اویدا[2] آغاز می شود. رساله در ابتدا به زبان مادری این دو یعنی سریانی تألیف شده بود، که کمی بعد به مهم‌ترین زبان ادبی کلیسای نصرانی مشرق زمین تبدیل گردید.

ابن دیصان در دورانی که مسیحیت در قلمرو امپراتوری روم هنوز آئینی ممنوعه بود یک مسیحی به شمار می‌رفت. او در صدد تفهیم این معنا بر آمده بود که همه انسان ها صاحب اختیار هستند که از دستورات خداوند پیروی کنند. مسیحیان هر جا که بودند از "شریعت عیسی"- مسیح پیروی می‌کردند: «*آنان به هر سرزمینی که در می آمدند قوانین محل، هیچگاه آنان را مجبور به ترک قانون عیسی مسیح شان نمی کرد*».

رساله ابن دیصان به درستی عنوان: ***کتاب قوانین کشورها*** بر خود داشت. دو طرف محاوره در این رساله بر تمام قطعه سرزمینی اورآسیا تا به چین نظر افکنده و آداب و رسوم مردمان تمام آن صفحات را مورد شرح و وصف قرار داده بودند: از جوامع طبقاتی شمال هند؛ از برگستوان شکوهمند اسبان و پرده‌های ابریشمین ظریف و رقصان روسای طوائف کوشان[3] در سمرقند، بخارا و کابل؛ از مراسم عقدِ ازدواج خواهران و برادران زردشتی در فلات ایران، از اعراب ناحیه فرات و پترا[4] ی باستانی و کیش جنسیتی خشن آنان؛ از چند شوهری لجاجت آمیز اقوام سلتی بریتانیا؛ و البته از "رومیان" که قدرت هیچ ستارهٔ سپهری، جلودار شان "در فتح هرچه بیشتر سرزمین ها" نبود.

ابن دیصان از داخل شهری به این حوزه وسیع سرزمینی نظر می افکند که بر سر راه های ترددی غرب آسیا قرار گرفته بود. شهر ادسا در حاشیه شمالی ناحیه هلال خصیب قرار داشت. در فاصله ای به مسافت کمتر از ۱۵ روز سفر آهسته از غرب ادسا، شهر انطاکیه و سواحل شرقی مدیترانه قرار داشت، دریایی که قلب امپراتوری پهناوری را تشکیل می داد و در سمت شمال

---

[1] Shemashgram
[2] Awida
[3] نام یکی از شعبه های قبیله ی چینی "یوئه- چی" از آسیای مرکزی که از حدود ۱۲۸ ق م تا حدود ۴۵۰ میلادی در بلخ و هندوستان سلطنت کردند. این قبیله هندوسکائی نیز نامیده می شدند-مترجم.
[4] معربش بطراء پایتخت باستانی مملکت نبطیان است که خرابه های آن بر جبل هارون از جبل شَراء در مملکت اردن هاشمی کنونی واقع است-مترجم.

غربی تا اسکاتلند و دهانه رودخانه راین امتداد یافته بود. به مسافت ۱۵ روز سفری از جنوب شرقی ادسا بر تقاطع رودخانه های دجله و فرات نیز مرکز حوزه بین النهرین قرار داشت، حوزه ای با فرهنگ و سابقه وسیع آب و آبیاری که به توالی پایتخت های مهم جهانی را پشتیبانی کرده بود. اندکی بعد از فوت ابن دیصان شهر تیسفون اقامتگاه زمستانی شاهنشاهان ساسانی ایران به فاصله کمی از جنوب بغداد امروزی احداث گردید. امپراتوری ساسانی سرزمین‌های غنی و آباد پیرامون تیسفون را به فلات ایران و به شهرهای بازرگانی آسیای میانه متصل کرده و آبادی های امن بین راهی ایجاد کرده بود تا تاجران و زائران از مسافت‌های دور دست و در مسیرهای پر مخاطره بتوانند خود را به امپراتوری افسانه ای چین برسانند.

این دنیایی بود که ابن دیصان حدود سال ۲۰۰ بعد از میلاد از ادسا به آن نظر می افکند. آنکه بخواهد نقش مسیحیت در پیدایش اروپای غربی میان سال های ۲۰۰ تا ۸۰۰ را مورد مطالعه قرار دهد، باید کار را از آفاق وسیع اندیشه های متفکران سریانی آغاز کند. موضوع این کتاب مطالعه پیدایش صرفا " **یک** " نوع مسیحیت در میان انواع رنگارنگ و بسیار متنوع مسیحیتی است که در رساله ابن دیصان منحنی بسیار فراخی را تشکیل می داد. هرگز نباید از یاد ببریم که "احداث اروپا" یا "پیدایش باختر زمین" حاصل سلسله رویدادهایی بود که در انتهایی ترین ناحیه شمال غربی این منحنی به وقوع پیوسته بود. چنانکه مشاهد خواهیم کرد، مسیحیت و مسیحیان در گذر دوران هایی که در این کتاب به آنها پرداخته شده، نیز در سراسر گستره ی "مکانی و آب و هوایی" که دنیای باستانی حوزه مدیترانه و غرب آسیا را تشکیل داده، حضوری فعال و همیشگی داشتند. باستان شناسان مختلف از حوزه آتلانتیک گرفته تا سرحدات چین پاره های پراکنده ای از متون نصرانی را که شاهدی بر حضور بنیانی و فعال آنان در نواحی مختلف بوده یافته اند، چونان دانه های مروارید که از زنجیره‌ای پاره و پراکنده شده باشند. از ولایت انتریم[1] در ایرلند تا ناحیه پنجکنت در ولایت سغد (تاجیکستان امروز) مشق نبشته‌های پراکنده‌ای پیدا شده‌اند که سطوری از **مزمور داود** - به صورت نوشته‌های موم اندود بر چوب در ایرلند و یا بر تکه های سفالین در آسیای میانه- روی آنها دیده می شوند. در هر دو محیط متفاوت مذکور، حوالی سال ۷۰۰ اتفاقات تقریبا مشابهی رخ

[1] Antrim

داده‌اند. بچه محصلانی که زبان مادری شان در انتریم ایرلندی و در پنجکنت سغدی بوده هر یک به شیوه خاص خود سعی کرده‌اند "متن مقدس" ی را که دارای ویژگی واقعا جهانی بوده، اولی به زبان لاتینی و آن دیگری به زبان سریانی فرا آموزند.

اقداماتی مقصّرانه به این قبیل کار و روحیات مشترک مسیحی در شرق و غرب عالم خیانت روا داشتند. آمیزه‌ای از تعصب و هیجانات میسیونری با حسی از برتری جویی فرهنگی و استفاده از زور که از ویژگی های قرون وسطای اولیه در غرب اروپا بود، به مناطق و نواحی مذکور محدود نشد، بلکه حوزه شرق مدیترانه را نیز در خود فرا گرفت. حدود سال ۷۳۰ قدیس بونیفاکیوس[۱] بعد از قطع درخت مقدس بلوط در گیزْمار[۲]، نامه ای به انگلستان نوشت و خواستار ارسال نسخه های مجلل تری از کتاب مقدس شد تا به گروندگان آتی به آئین مسیحیت عرضه کند: *«اناجیلی نوشته شده با حروف زرین..... بلکه تکریم و تجلیل کتاب مقدس، امیال و افکار نفسانی کافران را تحت تأثیر قرار دهد»*. مبلغان نسطوری حوزه بین النهرین نیز تقریبا در همین دوران در صدد مبارزه با "بتْ درختان" کهنسالی بر آمدند که در دامنه کوه های نواحی خزر سر بر آورده بودند و بتْ درختِ بزرگ مشرکان یا "سرکرده جنگل" را با تبر برانداختند. "مار شوهال- ایشو" اسقف نسطوری نیز در آنجا مانند بونیفاکیوس خوب می‌دانست چگونه کافران را تحت تأثیر قرار دهد:

«مدخل عمارت اش را با شکوه و جلال فوق العاده ای بیاراست، از برای اقوام بی فرهنگ تا اندکی با حشمت و جاه دنیایی آشنا شوند و در آنان جذبه ایجاد شود و رغبت شان را برای نزدیک شدن به آئین نصرانی تحریص نماید».

---

[۱] Saint Boniface اواخر قرن هفتم- ۵ ژوئن ۷۵۴، با نام اصلی وینفرید، راهب و مبلغ مسیحی انگلیسی، مشهور به "رسول آلمان" که به لاتین بونیفاکیوس نامیده می شد. او در سال ۷۱۸ از سوی پاپ برای تبلیغ مسیحیت از انگلستان عازم آلمان شد تا با همراهانش بت پرست آلمانی را به آئین مسیحیت بگرواند. او در این کار توفیق خوبی به دست آورد و دیرها و صومعه های زیادی تاسیس کرد و سرانجام در ۷۵۴ در هلند به قتل رسید. افسانه مشهوری از او در دست است که در کار تبلیغ مسیحیت در آلمان ابتدا با تبری درخت بلوط بزرگی در ناحیه گیزمار Geismar آلمان را که الهه بت پرستان بود قطع نمود. می گویند رسم برپایی هر ساله ی "درخت کریسمس" در شب میلاد مسیح از همین کار او سرچشمه گرفته است. در این کتاب در باره ی او شرح مفصلی داده شده است-مترجم.

[2] Geismar

باز هم دورتر در شرق، در اردوبالیغ[۱] بخش علیای رودخانه ارقون، فرمانروای اُیغوریِ امپراتوریِ واقع میان چین و مغولستان مرکزی، حوالی سال ۸۲۰ سندی را معرفی کرد که نشان می داد چگونه سلف اش بوگو خاقان در سال ۷۶۲ میلادی معلمان جدیدی را در امپراتوری اش به خدمت گرفته است. این معلمان همگی مانوی مسلک و مروجان آئینی با ریشه های نزدیک به مسیحیت بودند که در کنار میسیونرهای نسطوری و چون آنان سرسخت و سازش ناپذیر، دست به کار هدایت کافران به دین و آئین شدند. پیام سند مذکور چنان روشن و نافذ بود که بعدها در سال های ۷۷۲ و ۷۸۵ شارلمانی امپراتور فرانک ها به تاثیر از آن دستور داد بت خانهٔ بزرگ "ایرمینزویله[۲]" را تخریب و مناسک بت پرستان ژرمنی را در ساکسونی قدغن کنند. بوگو خاقان می گوید:

«ما متاسفیم که شما فاقد دانایی بودید و ارواح خبیثه را "خدای" خویش می خواندید. باید که آنچه را که پیش تر تراشیده و بر آنها نقش بسته اید بسوزانید و کار پرستش ارواح و اهریمنان را به دور افکنید.»

اینگونه رخدادها البته هیچگونه تاثیر مستقیم یا غیر مستقیم بر یکدیگر نداشتند، اما حائز تشابهات فامیلی روشن و آشکاری بودند. اینها همگی از سیاق زبانی مشترک حکایت داشتند که بر احادیث و سنت های مشترک مسیحی بنا نهاده شده بودند و پیش زمینه های فراخی را یادآور مان می شدند که مسیحیت خاصِ باختر زمینی چگونه شکل گرفته و پیدایش یافته است.

دغدغه اصلی کتاب حاضر نشان دادن ویژگی متفاوت نصرانیت نوع اروپای غربی از تمام انواع دیگرِ هم زمانه اش می باشد. به این منظور باید نگاهی اجمالی به جنبه دیگری از گسترهٔ جغرافیایی بیندازیم که ابن دیصان در رساله اش به آن پرداخته است. البته نمایشگاه الوان فرهنگ های مختلفی را که این متفکر نصرانی در امتدادی از چین تا بریتانیا مورد

---

[۱] یا "قارابالقاسون"

[۲] *Irminsaeule* به زبان ساکسونی کهن به معنی "ستون بزرگ" و آن مورد پرستش ژرمن های ساکسونی بود-مترجم.

شناسایی قرار داده، امتداد خیلی باریکی را تشکیل می داد. ابن دیصان تحت تاثیر دنیای پهناورِ سرکش و توسعه نیافتهٔ "وحشیان" ی قرار گرفته بود که در شمال و جنوبِ این باریکه، عرض اندام می کرد. نواحی وسیع متروک و کم سکنه ای که جناحین جوامع متمدن را در خود فرا گرفته بود.

«در تمام مناطق ساراسن ها، در لیبی علیا، در موریتانی.... در اطراف و اکناف آلمان، در سرمتیه[1]، در تمام سرزمین‌های شمال پونتوس(دریای سیاه)، در قفقاز.... و در مناطق اطراف رودخانه جیحون.... کسی هیچ نشانی از مجسمه ساز، نقاش، عطار، صرّاف یا شاعر نمی بیند.»

در تمام این مناطقِ "حاشیه ای جهان" از امکانات و رفاهیات ضروری زندگانی مسکونی و مدنی هیچ خبری نیست.

اکثر اندیشمندان یونانی و رومی معاصر ابن دیصان با این نگاه سنجیده و معقول او اتفاق نظر دارند. این نگاه در مورد مردی مصداق دارد که در مرز میان دو امپراتوری بزرگ روم و ایران می زیست. این دو امپراتوری بر عمده ترین سرزمین‌های مسکونی آن دوران در اروپا و غرب آسیا استیلا داشتند. هر دو حکومت سعی داشتند اتباع خود را بر باورهایی راسخ نگهدارند که در خدمت مساعی نظامی پر هزینه در دفاع از جهان متمدن شان در برابر تهاجمات اقوام بربر و بی فرهنگ قرار داشت. در یک نامه رسمی ارسالی از سوی شاهنشاه ایران به امپراتور بیزانس در اواخر قرن ششم این جملات را مشاهده می کنیم:

«پروردگار یاری رسانده است از همان ابتدا دو چشم (ایران و روم) سراسر جهان را در ظل انوار خود بگیرند. این دو قدرت بزرگ تمام اقوام سرکش و ستیزه

---

[1] یا سارماتیا ناحیه ای باستانی که یک گستره ی حداکثری میان رودخانه ویستول تا بحر خزر را شامل می شد. در این نواحی اقوام قدیم چادرنشین آریائی به نام سرمتها یا سارماتها یا سرمطیان سکونت داشتند که از قرن ۴ ق م تا قرن ۳ ب م بر روسیه جنوبی و استپ های شمال قفقاز استیلا داشتند-دائره المعارف فارسی.

جو را سرکوبی می کنند و امور و شئون مردمان همواره وفق قرار و قاعده پیش می رود.»

این توضیحات با توجه به جغرافیای مسکونی نیمکره غربی تا اندازه های زیادی با واقعیت انطباق دارد. از مزارع فشرده غلات در اندلس و سواحل شمال آفریقا تا مصر و هلال خصیب و تا تمدن فلاحتی الوان و البته پراکنده و کمتر وسعت یافته میان سلسله جبال ایران و آسیای میانه، همگی از حیات مسکونی و تمدنی حکایت دارند. نواحی مسکونی مذکور طبق شرح ابن دیصان در میان سلسله آبادی های گسترده ای جای گرفته‌اند که فقط استپ های متروک و فاقد سکنه آنها را از یکدیگر جدا می سازد. قدرت های بزرگ آن دوران همواره در صدد بودند حتی الامکان آبادی های هرچه بیشتری را تحت استیلای خود در آورند. تاریخ سیاسی اروپا و آسیای غربی در این زمان کاملا در سایه نبرد بر سر قدرت و سلطه یی سرزمینی قرار داشت. در سال ۲۰۰ یعنی زمان ابن دیصان، رومی ها نخست جلگه های غرب و شرق منطقه مدیترانه را یکپارچه ساختند و آنگاه مبادرت به تصرف بخش غربی هلال خصیب کردند. بخش اعظم بین النهرین از دسترس رومیان دور مانده بود ولی دیری نپائید که آنان ادسا، شهر ابن دیصان را ضمیمه قلمرو خود ساختند. شمال بین النهرین از جنبه نظامی یک منطقه حائل و در عین حال منطقه ای با فرهنگ یکپارچه محسوب می شد که سپاهیان روم و ایران بر سر آن سرگرم جنگ و ستیز بودند. این منطقه چونان قلابی عمل می کرد که شرق و غرب را به هم پیوسته نگه می داشت. ساکنان این منطقهٔ متمدن و غنی، چشم انداز گسترده ای از دریای مدیترانه به سوی آسیای مرکزی داشتند. بعد از سال ۲۴۰، ساسانیان جنوب بین النهرین را به ایران و به آسیای میانه متصل کردند. بعد از سال ۴۱۰ استان های غربی به سادگی شگفت انگیزی از کنترل نیروهای قیصر روم خارج شدند و این هنگامی بود که امپراتوری، شهر قسطنطنیه را "رُم جدید" خوانده بود. شرق دریای مدیترانه، دریای سیاه و ممالک غرب آسیا دیگر خود را تحت استیلای "امپراتوری روم" نمی دیدند و دیر زمانی نگذشت که توانستند از رم چشم بپوشند. نهایتا بعد از سال ۶۴۰ بود که فاتحان عرب تمام مناطقی را که قبلا میان روم و ایران تقسیم شده بود فتح

کردند و چنان امپراتوری بزرگی تشکیل دادند که نظیر آن هرگز پیش تر و در عهد باستان وجود نداشت. امپراتوری اسلامی هارون الرشید (۷۸۸-۸۰۹) یک راه شیری متشکل از ممالک کهن از اندلس تا به ترکستان را در خود جای داده بود و به این ترتیب امپراتوری دیگری را که بتازگی در شمال غربی بخش انتهایی قطع سرزمینی اورآسیا تحت امپراتوری شارلمانی (۷۶۸-۸۱۴) -هم عصر خلیفه- تشکیل شده بود، کاملا زیر سایه خود گرفته بود.

با توجه به روابط میان دنیای متمدن با دنیای "وحشیان" که ممالک متمدن آن دوران را در احاطه خود داشت، سرنوشت غرب اروپا تا اندازه زیادی به شرایط موجود در شمال آفریقا و خاورمیانه بستگی پیدا می کرد. نباید از یاد ببریم که واژه "وحشی *Barbarian*" از دیدگاه ابن دیصان و هم عصران او شامل طیف گسترده ای می شد. وحشی یا بی تمدن از نظر آنان از یک سو "خارجیان" ی نا آرام و دردسر ساز و حتی افرادی فریبنده با فرهنگ و زبان بیگانه بودند که از دیدگاه یک ابن دیصان شرقیِ سوریائی شامل ایرانیان، یونانیان و حتی رومیان می شدند و از سوی دیگر در یک مفهوم کلی اساسا منظور از آن تمام مردمان بدوی و صحرانشین بودند. بدوی ها در نازل ترین کیفیت تمدنی و فرهنگی روزگار می گذرانیدند. صحرا و بذر از دیرباز تضاد آشتی ناپذیری با یکدیگر داشتند و صحرا همواره دانه و بذر را به غلبه و نابودی تهدید می کرد.

اما این کلیشهٔ غلوآمیز در شمال آفریقا و خاورمیانه فاصله عمیقی با واقعیات داشت. چوپان و دهقان در آنجا دست در دست یکدیگر همزیستی مکمل و سودمندی با هم داشتند. یک صحرا نشین در مقایسه با ساختارهای پایدار شهر و روستا از جنبه های اجتماعی و جمعیت شناختی چونان کاه اندر میان باد، سست و ناپایدار بود. شکاف میان دنیاهای مسکونی، صحرانشینان را در فصول معینی از سال به داخل و در فصولی دیگر به خارج شهر پراکنده می ساخت و به طور کلی اقشار دون و محقری محسوب می شدند که به نوبهٔ خود فوائدی نیز در بر داشتند. زندگی در شرایط بیرحمانه بوم زیستی بادیه نشینان را محکوم کرده بود با مناطق مسکونی چونان ساکنان کرات دیگر بیگانه باشند و درون عادات و سبک زندگانی بومی خویش محصور و منزوی باقی بمانند. باید پذیرفت که این طبقات طراز پستِ بشری هر قدر سربار و ناراحت کننده هم که بودند، برای امپراتوری های بزرگ

نواحی مسکونی زمین تهدید چندانی به حساب نمی آمدند، چه برسد که بخواهند جای آنها را بگیرند. به همین دلیل فتوح اعراب (صحرانشین) در قرن هفتم و متعاقبا تاسیس امپراتوری اسلامی همه مردمان آن دوران را انگشت به دهان کرد.

این موضوع برای دشت های سرد صفحات شمالی که از پوژتا[1]ی مجارستان به طرف جنوب اوکراین و تا به نواحی آسیای میانی و مرکزی امتداد یافته بود، مصداق نداشت. شرایط حاکم بر این نواحی به ظهور امپراتوری های صحرانشین که مهاجم و سازمان یافته تر بودند مدد رسانده بود. گله اسبان تیزتک و رام به سرعت و تقریبا بدون هزینه در چراگاه های استپ های این نواحی به تعداد انبوه تکثیر و پرورش می یافتند. اقوام چابک سوار، مناطق مسکونی اطراف را با تظاهرات جنگاورانه و قدرت مانور و تحرکِ حیرت انگیز خود دچار بیم و هراس کرده بودند. این اقوام در نیمه قرن چهارم در نواحی قفقاز و تا به دره های ارمنستان پیش تاخته بودند:

«هیچ کس نمی‌توانست تعداد اسب سواران را شمارش کند، به هر سوارکاری دستور داده بودند تکه سنگی با خود حمل کند.... و آن را در مکان خاصی بیندازد..... به این ترتیب تپه ای از سنگ ایجاد می شد.... و نشانه ای هراس آور برای فردائیان از رخداد دیروز. و از هر جا که گذر می‌کردند چنین تپه سنگ هایی از خود بر جا می گذاشتند، بر سر هر چهار راهی در مسیر عبورشان.»

صحنه این تپه سنگ ها در خاطره ها باقی می ماند. در مقایسه با مردمان بدوی عرب و صحاری که هراس چندانی در حاکمیت های دنیای متمدن ایجاد نمی‌کردند، دنیای بدوی شمالی ها نگرانی بیشتری را دامن می زد.

فرمانروائی‌های استپ نشین هر قدر هم هراس‌انگیز و مهیب که بودند عمر و سابقه درازی نداشتند. شیوه زندگانی صحرانشینی موجبات حداکثری فروپاشی خاندانی را فراهم می آورد. هرکس سعی می کرد مرتع مناسبی برای گله های دام دست و پا کند، به محدود

---

[1] Puszta

شدنِ قابلیت تحرک خود حتی الامکان گردن نمی نهاد و مداخله و آمریت حکومت مرکزی را بر نمی تابید. گرچه گاه به گاه، گله بانانِ رمه های پراکنده به رهبری سرکردهٔ خاصی با هجوم و فتح دنیای متمدن به ساکنان ثابت یک منطقه مسکونی تبدیل می شدند، اما بربرها و چادرنشینان اساسا به چنین وضعیتی عادت نداشتند و دیری نمی گذشت که اوضاع دوباره تغییر می کرد. حتی جنگاور مقتدری نظیر آتیلا (۴۳۴-۴۵۳) عاقبت به این نتیجه رسید که نمی‌تواند ساکنان مناطق مسکونی را برای همیشه در خوف و هراس حفظ کند. چادر نشینان هر قدر از استپ های زادگاه خود دورتر می شدند به همان اندازه دسترسی به مراتع و چراگاه ها کمتر و محدود تر می شد و تربیت گله های عظیم اسب که سبب برتری های نظامی شان بود، دیگر مقدور نبود.

به این دلیل اقوام و قبائل صحرانشین مانند هون ها در قرن پنجم و یا آوارها در قرون هفتم و هشتم بعد از چندین دهه تاخت و تاز هیجانی نهایتا قرار و آرام گرفتند و سر جای خود نشستند. این اقوام مانند توده مه غلیظ و سردی بودند که افق های شرق اروپا را پوشانده بودند. تهاجم هون ها و آوارها در یک نگاه بلند، بر خلاف آنچه که خیلی ها تصور می‌کردند به معنای پایان دنیا برای اروپا نبود، بلکه اشارت به فضای سرزمینی بغایت پهناوری داشت که فراسوی آن قرار گرفته بود. عرض اندام این اقوام خبر از دنیای بین المللی پهناور و ناشناخته ای می داد که امپراتوری های متمدن و بزرگ جنوب در مقایسه با آفاق وسیع آن بس کوچک و محدود به نظر می رسید. نارسنگ زینتی از کوه های شمال افغانستان در میان ملیله دوزی های طلا که یاد آور پوششِ چهارپای رقصان و اژدهای پیچان چین و آسیای مرکزی بودند به دربار آتیلا در حوزه دانوب سررسیدند. در اواسط قرن پنجم اینگونه زینت بندی های نوعِ "شیک بربری"، مُد جهانی و نشانه ای از تفاخر و حشمت و ارجمندی محسوب می شد و ژنرال های رومی و شاهان محلی از آن اقتباس و استفاده می‌کردند. در همین دوران شکار با شاهین که در آسیای میانه متداول بود در غرب اروپا نیز رواج و توسعه پیدا کرد. در قرن هشتم ابداع جالب و تاریخ ساز رکابِ اسب که لومباردها آن را از تماس با آوارها در مناطق میان دانوب و فریولی فرا آموخته بودند در غرب متداول شد. تقریبا تا اواخر دورانی که در اینجا مورد بررسی ما قرار گرفت فرماندار آواری مناطق اطراف وین دارای اسمی بود که با عنوان رسمی یک فرماندار ایالتی در چین شباهت داشت.

دنیای بدوی ها برای غرب اروپا همچنان دنیایی متروک و مشحون از خوف و تشویش بود. روابط میان "متمدن ها" و "بربرها" به شکل و روش خاص خود دچار دگرگونی و تغییر می شد. تمایز آشکار میان دنیای "متمدن ها" و "بربرها" برای مردمان نواحی خاورمیانه و فردی چون ابن دیصان امری روشن و پذیرفته شده بود. اما این تمایز در باره ساکنان بریتانیا و حوزه راین و دانوب واقع در سرحدات روم به همین اندازه روشن نبود. باورها و اعتقادات مردم متمدن مناطق مسکونی بر این بود که شکاف و گسستگی عمیقی، ساکنان درون مرزهای امپراتوری روم را از غیر متمدنان خارج از این مرزها جدا و متمایز کرده است. سبک زندگی ساکنان بیرون از این مرزها چنان با زندگی مردم متمدن غیر قابل قیاس تصور می شد تو گویی همگی بدوی های ساکن در استپ ها و صحراها هستند. اما چنین تصوری در باره ساکنان شمال غرب اروپا مصداق نداشت و آنان بدوی محسوب نمی‌شدند. تضاد میان صحرا و بذر که مردم شمال آفریقا و خاورمیانه را بر آن می داشت خود را با بربرها و غیر متمدن ها کاملا جدا و متمایز احساس کنند، در باره مردمان شمال غربی اروپا مصداق نداشت. در این مناطق بینابینی، سرزمین ها و ساکنان رومی و غیر رومی به تدریج در حال ادغام و یکپارچگی با هم بودند.

به باور نویسندگان و ناظران رومی، با وجود تمایزات عمیق سرزمینی-منظور عمدتا تمایز با نواحی جنگلی انبوه و بکر در آلمان است-، ولی در مناطق شمال غربی اروپا مردمانی زندگی می‌کردند که از جنبه عناصر تشکیل دهنده جوامع فلاحتی با مردم ایالات محلی امپراتوری روم در ممالک بریتانیا، گل[۱] و اسپانیا دارای شباهت و وجوه اشتراک بودند. آنها نیز دهقان بودند و از دل زمین سفت و غدّار "مادر همه ابناء بشر"، قوت و غذای خود را به زحمت بیرون می کشیدند. تراکم جمعیت اندک بود و خانواده ها در قصبات و زادگاه های پراکنده که با جنگل سرد و متروک و مرداب ها از هم جدا شده بودند، روزگار می گذرانیدند. کاوش های باستان شناسی نشان می‌دهد که به ندرت روستایی با جمعیت بیش

---

[۱] Gaul گل یا لاتینی گالیا Gallia و به عربی غالیش نام باستانی سرزمینی شامل فرانسه، بلژیک و شمال ایتالیای امروزی و یکی از استان های امپراتوری روم بود. رومیان سرزمین گل را به دو بخش گل سیزالپین (این سوی آلپ) و گل ترانسالپین (آن سوی آلپ) متمایز ساخته بودند. زبان آنها گالیایی بود-مترجم.

از سیصد نفر وجود داشته است. این کاوش ها در مورد بقایای روستایی که در فدرزن ویرده[1] نزدیک شهر برمرهافن[2] در سواحل شمالی آلمان از زیر خاک بیرون آمده نشان می‌دهد که واحدهای مسکونی به تدریج و با صبر و تأنی و در گذر روزگار کنار هم احداث شده‌اند. انبارهای بزرگ آذوقه و خانه ها نشان از تفاوت های اجتماعی فزاینده ای دارد که طی قرن ها به وجود آمده اند. در فریزلاند واقع بر سواحل دریای شمال و در جناحین آخرین پادگان های امپراتوری روم، مردم از اراضی مزروعی خود در برابر پیشروی آب شور دریا به همان مهارت و سختکوشی همسایگان ماوراء بحار خود- دهقانان بریتانیایی فنلَند[3] که فقط اسما "رومی" محسوب می شدند-، به دفاع و تقلا می پرداختند. این مردم طرز کار با فلز و فرآوری آن را بلد بودند ولی مهارت های خود را از دید رومیان پنهان می‌کردند. کار آهنگری تنها در چند دهکده کوچک انجام می شد و مانند صنعت بزرگ فلزکاری رومیان به هیچ وجه دارای ساختارهای مسلط سیاسی و تجاری نبود. رومیان گروه های انبوهی از آهنگران و فلزکاران را در خدمت تسلیح ارتش و تولید تسلیحات مرگبار خود قرار داده بودند.

احشام در زندگی قبائل و اقوام بدوی نقش با اهمیتی داشت و گله داری باعث پخش و پراکنده شدن مناطق قابل سکونت می شد. دام موضوع رقابت تمام عیار و سطح بالا میان افراد در به رخ کشیدن ثروت منقول به شمار می‌رفت. این موضوع در اشعار حماسی ایرلندی ها پیرامون راهزنی های بزرگ دامی آنها و نیز مراسم خراج دادن گله های دام به خان سالاران قبائل ژرمن که حاکی از قدرت و مکنت آنها بود، کاملا مشهود است. زندگی شبانی با این وسعت و بزرگی برای رومیان هیچ معنا نداشت. با این وجود سطح تغذیهٔ قبائل دامدار که گوشت و تولیدات لبنی مکفی در اختیار داشتند خیلی مغذی تر از دهقانان با انضباط و سختکوش منطقه دریای مدیترانه بود که عادتا از تغذیه ضعیفی برخوردار بودند. به همین خاطر رومیان، "غیر متمدنان" شمالی را به دیدهٔ جنگآوران جوانی که خوب تغذیه می شدند و پر تحرک، خستگی ناپذیر و هراس آفرین بودند می نگریستند. یک طبیب اهل

---

[1] Feddersen Wierde
[2] Bremerhaven
[3] Fenland ناحیه محلی شرق انگلستان امروزی-مترجم.

قسطنطنیه در قرن پنجم توصیف کرده است که آلمان ها زیاد گوشت می خورند، پس خون بیشتری در رگ ها دارند و لاجرم بیمِ از دست دادن خون ندارند. او اضافه می کند که تعجبی ندارد که آنان سربازان قابل تحسینی باشند. حالا که ژرمن های دهاتی و دهقانان مناطق متروک، در مقابل غیر متمدن های واقعی یعنی هون ها قرار گرفته بودند دیگر پی برده بودند که واقعا به چه دنیایی تعلق دارند. آنان جوامع دهقانی در مرزهای شمالی منطقهٔ زراعتی وسیعی را تشکیل می دادند که تقریبا به طور یکپارچه و ممتد از دریای مدیترانه تا جنوب اوکراین امتداد یافته بود. هنگامی که ویزیگوتهای مولداوی و اوکراین در سال ۳۷۴ خود را با نخستین تهاجمات هون ها مواجه دیدند، اولین واکنش آنها درخواست از امپراتوری روم برای پذیرش و اسکان ژرمن ها در قلمرو رومیان بود. این مهاجرت قومی که در لفافه به عنوان "تهاجم بربرها" معرفی شده، در واقع ورود کنترل شدهٔ دهقانان هراس زده از حملات هون ها بود که در مرزهای جنوبی به دنبال یافتن پناهگاهی برای خود بودند.

افکار و عقایدی که نویسنده ای چون ابن دیصان منادی آن بود در میان فرهیختگان دنیای لاتینی و یونانی زبان هواداران بسیاری داشت. آنجا که جالینوس پرگاموسی طبیب مشهور یونانی و معاصر متقدم ابن دیصان چنین می گوید: *« همانگونه که از خرس ها و گرگ ها انتظار خواندن آثارم را ندارم، از ژرمن ها نیز»*. با وجود اینگونه بینش ها باید گفت که شکاف جداکننده مناطق سرحداتی بریتانیا، راین و دانوب از دنیای "وحشی ها" نه هرگز شکاف ترمیم نشدنی، که البته قابل غلبه و پل بستن بود. واقعیت امر در امتداد مرزها خیلی پیچیده تر و فراتر از صورت ظاهر قضیه بود. ورود امپراتوری روم به شمال غرب اروپا فرآیندی را به دنبال داشت که نقطه اوج آن به طور غیر قابل اجتنابی (و حتی اساسا غیر قابل انتظاری) در همین دوران مورد بررسی ما صورت گرفت. به موازات تحولات تاریخی شناخته شده امپراتوری روم در مغرب زمین، تاریخ دیگری نیز در این نواحی تکوین یافت و آن داستان پیدایش تدریجی دنیای "نوین" بربرها بود که با کیفیت جوامع عصر برنز که پیش تر در این مناطق شکل و سامان گرفته بود، تفاوت اساسی داشت. در قرن پنجم میلادی دنیای نوین مورد بحث، درست در همان مناطق مرزی ای صورت تکوین و تحقق به

خود پذیرفت که طبق جهان بینی و باورهای رومیان، گویا بایستی بیرونی ترین حواشی دنیای متمدنان را تشکیل می داد.

در سده‌های اول و دوم میلادی تشکیل سپاه بزرگ و مقتدر روم در سرحدات امپراتوری و تاسیس شهرهای سبک رومی در داخل این سرحدات، باعث ایجاد ثروت و مکنت و تقاضا برای مواد غذایی و نیروی کار گردید و این فرآیند سطح زندگانی مردم در بریتانیا و گُل و ایالات حوزه دانوب را به کلی دگرگون ساخت. در دهانه رودخانه راین جمعیتی کمتر از ۱۴۰۰۰ نفر از مردمان محلی، واحدهای پادگانی برای ۲۰۰۰۰ نظامی رومی احداث کردند. نیازهای غذایی پادگان های رومی در شمال بریتانیا چنان زیاد بود که ۳۰۰۰۰ جریب زمین زراعتی بایستی دائما زیر کشت برای تأمین آذوقهٔ لازم می بود. هر دفعه حداقل ۱۲۰۰۰ راس گاو برای تأمین چرم لازم برای تولید چادرها و چکمه های سربازان ارتش روم در بریتانیا کشتار می شدند.

در اطراف مرزها، شهرک های کوچک و تازه ای احداث شده بودند. بربرها و جوامع نامتمدن طبق برداشت رومیان جوامعی "فاقد حکومت" بودند. به استثنای اتحادهای جنگی که گاه به گاه شکل می گرفت، در سطوح فوقانیِ دهات و قصبات عموما هیچگونه ساختار سازمانی و حاکمیتی وجود نداشت. دهات در بسیاری موارد شاکله ای بیش از چند محوطه دهقانی مستقل و در جوار هم نبود. هر خانوار و مزرعه اش که پیرامون حیاط های دهقانی قرار داشت، خشت بنا و کوچک ترین واحد جامعه روستایی را تشکیل می داد. در عوض جمیعت زیادی که پیش تر هیچ سابقه نداشت در شهرهای تازه بنا شدهٔ اطراف سرحدات امپراتوری روم، گردهم آمده بودند. تریر، لندن، پاریس و کلن شهرهایی هر کدام با حداکثر ۲۰۰۰۰ جمعیت بازتابی بودند از زندگی شهری و شهرنشینی در مدیترانه، حوزه ای که گروه های مختلف مردمی با تراکمی تا آن زمان بی سابقه را گرد هم آورده بود. رم جمعیتی قریب به یک میلیون نفر را در خود جای داده بود. جمعیت شهرهای اسکندریه، انطاکیه و بعدها قسطنطنیه به چند صد هزار بالغ می شد.

اکثر شهرها در ایالات غربی امپراتوری روم، جمعیتی فقط حدود ۵۰۰۰ نفر داشتند که طبق معیارهای امروزی همگی شهرهای حومه ای محسوب می شدند. ساکنان این شهرها در

شبکه ای از جامعه های به هم مرتبط گردهم آمده بودند. فرمانداران ایالات و مأموران و کارمندان، نمایندگان مستقیم فرمانروای جهانیِ نیمه خدایی در پایتخت دور دست امپراتوری بودند. قیصر سوای ارتش و سرباز، کارمند و خدم و حشم نسبتا اندکی در اختیار داشت. امپراتوری روم در مقایسه با حکومت های مدرن امروزی به نحو قابل توجهی یک حکومت غیر متمرکز محسوب می شد؛ حتی در استان شدیدا تحت کنترل مصر برای هر ۱۰۰۰۰ نفر سکنه، فقط یک مامور مستقیم امپراتوری وجود داشت. موضوعات و اتفاقات بطور منظم و مستمر به مرکز گزارش می شد و این کار توسط نهاد موسوم به *ordo* ی هر شهر که شورای حقوقی و مشروطهٔ آن به شمار می‌رفت، صورت می گرفت. نهاد مذکور از میان اعضاءِ به تناسب بین سی تا یکصد خانوادهٔ متنفذ و متمول منطقه تشکیل می شد و وظایف اداره شهر و جمع آوری مالیات را بر عهده داشت. این نخبگان در زمان صلح (یا دوران کمتر دشوار) در حوزه اداری خود از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند و این زمانی بود که صلح و انتظام را در شهرها برقرار و مالیات را برای تأمین مخارج نظامی منظما جمع آوری می‌کردند.

مالیات فقط موضوعی دستوری از بالا و امری تنظیماتی و تکراری نبود، بلکه در وصول آن عده زیادی و از جمله اعضاء طراز اول جوامعِ مکلف به پرداخت مالیات، مشارکت و همکاری داشتند. در قرن چهارم میلادی در تمام روستاهای بزرگ در مصر از هر سه نفر یکی به هر طریقی دست اندر کار وصول مالیات و حفظ و برقراری نظم و قانون بود. حسب تعاریف و معیارهای امروزی، حکومت رومیان حکومت آنچنان مقتدری به حساب نمی آمد، بلکه به نحو قابل توجهی در همه جا حیّ و حاضر بود.

در شهرهای رومی به مانند شهرهای بزرگ و مدرن امروز مردمانی سرد و بیگانه و فاقد احساسات زندگی نمی‌کردند. شهرهای رومی مانند کندوی عسل از شبکه های کوچک و کنار همِ اجتماعی تشکیل شده بودند و شامل مجموعه همسایگان، انجمن داوطلبان، اصناف کفن و دفن، انجمن های فرهنگی، باشگاه های سیرک، هنرمندان، تولید کنندگان غذا و آذوقه، صنعت گران و حرفه مندان بودند. انجمن های داوطلبان یا Collegia هریک به ندرت از یکصد عضو تجاوز می کرد و در تمام موقعیت های تشریفاتی و مراسمی، به صورت دسته جمعی در انظار ظاهر می شدند. Collegia در کنار انجمن های همجواری شهری که آنها

هم سازماندهی خیلی خوبی داشتند نقش با اهمیتی در کنترل جماعات شهری که مردمان کمتر نظم پذیری بودند، برخوردار بود.

شرایط زندگی اجتماعی در روستاها سهل و ساده تر بود. در سراسر اروپای غربی حضور عوامل امپراتوری در روستاها به تدریج سنگین‌تر و پر رنگ‌تر می شد. برای جامعه های فلاحتی دهاتی ساختارهایی ایجاد گردید تا کار اخذ منظم مالیات از دهقانان با سهولت بیشتری انجام شود. در مرزهای امپراتوری و مخصوصا در صفحات شمالی ایالت گُل با اراضی وسیع تولید غلات (که زارعین با ابزارهای بسیار ابتدایی زراعت می‌کردند)، سیستم دهقانی غیر آزاد حاکم بود. در ایالات جدید غرب امپراتوری همگام با ایالات حوزه مدیترانه و خاورمیانه، سیستم منحصر به فرد امپریالی و آمرانه توام با فقر و فاقه حکمفرما بود، شرایط مشقت باری که فقط با عهد دقیانوس و بار سنگین و مضاعف پرداخت مالیات و بهره مالکانه آن دوران کهن قابل مقایسه بود:

«وقتی دهقانی در مزرعه با مالک زمین یا مباشر او روبرو می شد تو گویی شیر درنده ای را دیده است. وقتی دهقان وارد شهر می شد و با مؤدی مالیاتی مواجه می گردید گویی با یک خرس روبرو شده است. و وقتی به خانه باز می گشت و فرزندانش را با درد گرسنگی دست به گریبان می دید چنان بود که گویا ماری او را گزیده است».

علی رغم این همه رنج و مصیبت بی انتها، باید هم افزود که بار مالیات مقررهٔ امپراتوری روم بر گردهٔ مردم بیش از حد و اندازه نبود و هرگز از حدود ده درصد محصول برداشت شدهٔ دهقانان تجاوز نمی کرد. عشریه مالیاتی بایستی در نوبت هرساله پرداخت می شد. سطح و مقدار مالیات معمولا از سوی قیصر و برای یک دوره پانزده ساله که به *Indiction*[1] موسوم بود تعیین می گردید.

---

[1] در این زمینه در صفحات انتهایی کتاب توضیح بیشتری داده شده است-مترجم.

روی دیگر سکّهٔ تحولات همان چیزی بود که از نگاه محققان دوران معاصر ما پوشیده مانده است. سرحدات امپراتوری روم که قاعدتا بایستی دنیای رومی را از سرزمین‌های مخروبه و زهوار در رفتهٔ شمالی جدا نگه می داشت، دفعتا به میعادگاه جذب و ادغام دنیای بی فرهنگِ بربرها در دنیای متمدن رومیان مبدل گردید. مرزهای امپراتوری روم که با مخارج سنگین مالی و کار مشقت بار تمدن ساز حفظ و سرپا نگهداشته شده بود، به منبع و ملجائی تبدیل شد که حیات اقتصادی و فرهنگی مردمان ساکن در طرفین این مرزها در آن جاری و ساری می گردید. پادگان های ارتش روم واقع بر دهانه رودخانه راین، غلات و دام مورد نیاز خود را از مناطق پیرامونی غیر رومی خریداری و تأمین می‌کردند. اولین سطور از یک مکتوب لاتینی که در اطراف مرزهای امپراتوری روم در منطقه لیواردن[1] در شمال هلند کشف شده از موضوع سفارش و خرید یک گاو فریزلاندی حکایت دارد. تابلوی چوبی کوچکی که بر آن نوشته ای با مضمون محلی به زبان آشفته و مغلوط لاتینی نگاشته شده خود پیش در آمدی از تخته سیاه دانش آموزی است که پانصد سال بعد در ایرلند سطوری از ادعیه مسیحی را نوشته است. رواج و توسعه واژه های بیگانه و عاریتی لاتینی در زبان های آلمانی و ایرلندی قدیم؛ انگیزه و برداشت هایی که یوتلندی ها[2] در فن طلا کاری از رومیان گرفتند؛ اینکه در خط کهن و منسوخِ **آگم** *Ogham* ایرلندی که بر حاشیه وقایع نامه ها یا تخته سنگ ها حک شده از قواعد حروف بی صدای رومیان اقتباس شده بود؛ این همه شواهد و جزئیات حکایت از آن دارد که جاذبه های امپراتوری عظیم روم چگونه شاکله و سامان دنیای بربرها و بی تمدنان در آن سوی سرحدات امپراتوری را به تدریج دستخوش دگرگونی و تحول ساخته است.

وقتی در تاریخ فروپاشی امپراتوری روم از "هجوم بربرها" می خوانیم نباید بلافاصله تصور کنیم که بدویتی بر آمده از دنیایی مطلقا دور و بیگانه به ناگاه مرزهای حائل تمدن روم را در نوردیده است. واقعیت این است که مناطقی که رومیان و غیر رومیان در ازمنه ای دراز با یکدیگر در مراوده و آمد و شد بودند و از این سبب "حوزه بینابینی" فرهنگی و

---

[1] Leeuwarden

[2] Jutland یوتلند یا جوتلند شبه جزیره واقع میان دانمارک و ایالت آلمانی شلزویک هولشتاین است-مترجم.

اجتماعی را شکل دادند، در وقوع این رخداد نقش بسیار عمده تری ایفا کرده است. البته تحول مذکور بدون تحمل رنج و خونریزی صورت نگرفته است. فقط یک نمونه مربوط به سده پنجم را یاد آوری می کنیم: پاتریکیوس قدیس[۱] در بادی امر به میل و رغبت خود به ایرلند نرفت، بلکه در شمال بریتانیا به اسارت درآمد و به بازار برده فروشان به ایرلند برده شد. پاتریک جوان که باید در این ایام در مدرسهٔ رومی بریتانیا به مطالعات لاتینی می پرداخت مجبور شد در سواحل نمناک و بارانی کنت نشین مایو[۲] در ایرلند به خوک چرانی بپردازد. او البته بعدها دوباره به ایرلند بازگشت و آرام آرام به معرفی و تبلیغ مسیحیت در جزیره ای مشغول شد که پیش تر سرزمینی کاملا غیر رومی محسوب می شد. این کار به این دلیل مقدور شد چون حوزه دریای ایرلند یا "مدیترانهٔ شمالِ" سلتی، به همراه مملکت ایرلند، غرب جزیره اسکاتلند، سواحل رؤیایی ولز و شمال بریتانیا حوزه ی بزرگ فرهنگی و تمدنی را شکل داده و خود را در قبال مرزهای امپراتوری روم جدا و بی التفات نگه داشته بود. در همین دوران کلوویس[۳] پادشاهی فرانک ها را تأسیس کرد. او اوضاع و احوالی را که در دوران ژولیوس سزار حکمفرما بود دوباره احیاء نمود و چون سلطانی جنگاور و مظفر، سرزمین‌های دو طرف رودخانه راین شامل آلمان و منطقهٔ "بلژیکی" شمال سرزمین ُگل را زیر چتر پادشاهی اش متحد و یکپارچه ساخت.

از سال ۵۰۰ به بعد گسترش مسیحیت در امتداد مرزهای سابق امپراتوری روم در اروپای غربی و حوزه ای که همیشه محل جذب و یکپارچگی "رومیان" و "بربرها" بود، به مراحل نهایی و کامل خود نزدیک شد. در سال ۷۰۰ مهم‌ترین اماکن معارف لاتینی زمانه از آنِ صومعه هایی بودند که توسط سلاطین و اشراف ساکسونی در مناطق مرزی سابق میان

---

[۱] Saint Patrick حدود ۳۸۵-۴۶۱ مبلغ مسیحی متولد بریتانیا که ایرلندی ها را به آئین نصرانی گرواند و سپس از سوی پاپ سراسقف آرما در ایرلند شد. به "رسول ایرلند" نیز معروف است-مترجم.

[2] Mayo

[۳] Clovis ۴۶۶-۵۱۱ اولین شاه فرانک ها و پسر و جانشین شیلدریک اول Childric I از سلسله مرونژیان Merovingian که تمام اقوام و قبائل فرانکی را زیر یک چتر حکومتی آورد و با یکپارچه کردن خان سالاران و روسای قبائل، پادشاهی مستقل فرانک ها و سلسله مرونژیان را تأسیس کرد. او بر رومی ها در سرزمین ُگل غلبه کرد و پس از غلبه بر اقوام آلمانی با چند هزار نفر از نزدیکانش به آئین مسیحیت گروید-مترجم.

یورک و دیوار هادریان[۱] تأسیس شده بودند. اینگونه اقدامات و مساعی دینمدارِ اشراف و نجبا هرگز امری تصادفی و نادر نبود. صومعه های دوگانه ی جرو - مانکویرماوث[۲] که توسط بید معزز[۳] تاسیس شدند و همچنین موسسات درخشانی که توسط اسقف ویلفرید[۴] بنا نهاده شدند، "بهشت های" فرهنگی تحسین برانگیز تمدن رومی نبودند که در حواشی انتهایی نهضت وحدت گرای مسیحی ایجاد شده باشند. اینها همگی تقریبا در متن حرکت وحدت گرای نوین مسیحی و خودی قرار داشتند، جائی که دریای ایرلند و دریای شمال به یکدیگر متصل می شدند،- آن هم در گلوگاه تنگ شمال انگلستان و در جوار حوزه فرهنگی جدیدی که از سواحل مایو در ایرلند تا منطقه باواریا در جنوب آلمان امتداد یافته بود. یکصد سال بعد پادشاهی فرانکها به فرمانروایی شارلمانی این "حوزه بینابینی" فرهنگی را به ایتالیا و دریای مدیترانه متصل ساخت. اینک خوب یا بد، شکل خاصی از اعتقادات مشترک دینی بر مبنای عیسویت کاتولیکی شکل گرفته بود که تمام مناطق مدیترانه ای و غیر مدیترانه ای را تحت پوشش قرار داده بود. این دو منطقه مشترکا اروپای غربیِ بعد از دوران امپراتوری روم را تشکیل داده بودند. در مقابل این جریان، حوزه وسیع مرکز و شمال غرب اروپا و مناطق امپراتوری روم سابق با مشترکات کاتولیکی در فرایندی تدریجی اما بی وقفه با هم یکپارچه شدند و بیدرنگ به سوی اسکاندیناوی و شرق اروپا گسترش یافتند. در مقام مقایسه باید افزود که توفیقات مقطعی و گاه به گاه مروجان آئین های نسطوری و مانوی در چین و آسیای میانه، چونان نسیم آرامی بود که بر پهنه ی بیکران و آرام اقیانوس، پیچ و تاب های زودگذری ایجاد می کرد. آری، آسیا غیر مسیحی باقی مانده بود. در فصول بعدی کتاب

---

[۱] Hadrian`s Wall به لاتینی کهن: Vallum Aelium استحکامات مرزی رومی به طول ۱۱۸کیلومتر، نزدیک مرزهای میان اسکاتلند و انگلستان امروزی که بین سال های ۱۲۲ و ۱۲۸ میلادی به دستور هادریانوس امپراتور روم احداث شد-مترجم.

[2] Monkwearmouth-Jarrow (twin-foundation English Monastery)

[۳] Saint Bede یا Venerable Bede و با لاتینی:Beda venerabilis، ۶۷۳-۷۳۵ بید ونرابیلیس یا بید معزز، راهب انگلیسی از فرقه بندیکتیان که در تاریخ و الهی شناسی سرآمد دوران خود بود و او را داناترین مردم زمانه در اروپای غربی می دانستند. کتاب "تاریخ کلیسایی ملت انگلیس" از معروف ترین آثارش است-مترجم.

[۴] Wilfrid یا Wilfrith، ۶۳۳-۷۰۹ قدیس و اسقف انگلیسی در قرن هفتم-مترجم.

فرآیند گسترش مسیحیت در اروپا را که نقش تعیین کننده ای در شکل گیری شاکله و هویت این قاره داشته پی خواهیم گرفت.

اما پیش از آن، در دو فصل بعدی می خواهیم تحول و دگرگونی در ماهیت آئین عیسوی را میان سال های ۲۰۰ تا ۴۰۰ در حوزه امپراتوری رومِ دستخوش تغییر و دگرگونی مورد بررسی قرار دهیم.

بخش دوم

مسیحیت و امپراتوری

ابن دیصان در سال ۲۲۲ از دنیا رفت. او در **کتاب قوانین کشورها** کیفیت دگرگونی و استحاله سرزمینی را مورد بررسی قرار داده بود. باورها و رسومات محلی که ظاهرا سخت ریشه دوانیده و غیر قابل تغییر به نظر می رسیدند در برابر انتخاب آزادانه مردم مجبور به عقب نشینی می شدند (اما مردمی که مسیحی بودند، به هر حال "شریعت عیسی" را که قانونی معتبر و جهانشمول بود پذیرفته بودند). همینطور تدابیر و مقررات سختگیرانهٔ حاکمان و فرمانروایان نیز در گذشته غالبا آئین و رسوم مردمان را نوعا دگرگون ساخته بود. تحولات سده بعدی نشان داد که نظریات ابن دیصان درست و برحق بوده است. او در عصر و زمانه ای مشحون از دگرگونی های عمیق و ظهور نظامات متحول و نوین می زیست. بعد از سال ۲۲۴[1] شاهان ساسانی در ایران سلطنت متزلزل پارتیان را سرنگون و امپراتوری مقتدری را جایگزین آن ساختند. امپراتوری روم نیز با پشت سر گذاشتن چند دوره بحرانی با رهبری امپراتوران خود به قدرت بزرگ و جدیدی تبدیل گردید.

امپراتوری روم که در سراسر مرزها با جنگ های تازه ای رویا روی بود و در خاورمیانه نیز امپراتوری از لحاظ نظامی همانقدر مقتدر ساسانی را رقیب سرسخت خود می دید به این نتیجه رسید که ساختارهای حکومتی موجود پاسخگوی چالش های تازه نیست. دیگر

---

[1] در منابع تاریخی ایران تاسیس حکومت ساسانی عموما حدود سال ۲۲۶ میلادی ذکر شده که با قیام و غلبه ی اردشیر بابکان بر اردوان پنجم اشکانی به قدرت رسیدند. نویسنده کتاب حاضر نیز سال تشکیل حکومت ساسانی را بعد از سال ۲۲۴ ذکر کرده است-مترجم.

همانند گذشته برای امپراتوری میسر نبود اداره امور نواحی و مناطق مختلف در سرتاسر امپراتوری را در اختیار نخبگان و الیگارشی محلی قرار دهد و در مقابل فقط به عواید مالیاتی که به زحمت به پنج درصد مازاد تولیدات کشاورزی می رسید بسنده کند. در سیستم موجود اقلیت اندک سه درصدی جمعیت، ربع اراضی و چهل درصد سرمایه جاری کشور را در اختیار داشت و قادر بود شهرهای امپراتوری را به میل و صلاح خویش اداره کند و منویات امپراتور در مرکزیت دوردست را در شهرها نمایندگی نماید.

امروزه اگر دیدگاه های رضایت آمیز و توجیه گر این نخبگان را در دو قرن اول میلادی مورد ملاحظه قرار دهیم می بینیم که آنان با رضایتمندی چنین سیستمی را "دوران طلائی" تمدن امپراتوری قلمداد کرده‌اند. دستآوردهای امپراتوری در این دوران البته چشمگیر و تأثیر گذار بود. اما چنین دستآوردهایی حاصل روزهای خوش امپراتوری و هدف آن ایجاد آرامش پایدار و برتری های بی چون و چرای نظامی در تمام جبهه ها بود. مضافا قصد این بود که سیستم ساده و غیر مستقیم حکومتی بیافرینند تا از تداوم تهاجمات خصومت آمیز و جنگ های خونین داخلی در استان ها ممانعت به عمل آورند. بعد از سال ۲۳۸ تمام طبقات اجتماعی در امپراتوری مقتدر و ستیزه جوی روم خود را در وضعیت روزمره خیلی نامناسب تری نسبت به گذشته احساس می‌کردند. میان سال های ۲۳۸ و ۲۷۰ ورشکستگی اقتصادی، فروپاشی سیاسی و شکست های پی در پی ارتش بزرگ امپراتوری، ضعف و نا کارآمدی سیستم قدیمی را آشکار ساخت. نکته قابل توجه فروپاشی این سیستم نبود بلکه سرعت و جدیتی بود که بعد از یک دورهٔ تحقیر آمیز نا اطمینانی، بلافاصله سیستم نوین را جایگزین نوع قدیمی آن کرد. امپراتوری روم در دوران حکومت دیوکلسین- از ۲۸۴ تا ۳۰۵ - به معنای واقعی کلمه یک امپراتوری محسوب می شد. دیوکلسین مهم تر از هر چیز، اولین و مرگبارترین دشمن تمام ادوار امپراتوری یعنی بُعد و مسافت را شکست داده بود. او تشخیص داده بود که امپراتوری روم پهناور تر از آن است که بتوان با یک فرمانروا بر آن حاکمیت موثر اعمال کرد. دیوکلسین به این ترتیب توانست با توزیع قدرت به ائتلافی از کمک-امپراتوران موسوم به "امپراتوری چهارگانه *Tetrarchy*" کنترل بیشتری بر دنیای رومی اعمال نماید. قیصر و همکارانش مسئولیت اداره کشور را که

در قرون گذشته به مجموعه ای از گروه های محلی واگذار شده بود مستقیما بر عهده گرفتند. امپراتوری اصلاح و احیاء شدهٔ جدید به جامعه ای که شدیدا دچار تکانه شده و اینک هیچ چیزی مهم تر از اعاده نظم و قانون نبود تبدیل شده بود. واژه هایی نظیر **اصلاح** *reparatio*و **نوسازی** *renovatio* به شعار روز تبدیل شده بودند. در عین حال جامعه رومی آنگونه که اصلا قابل ترمیم و جبران نباشد، صدمه خورده و فلاکت زده نشده بود. با وجود بزرگ تر شدن ارتش و دیوانسالاری امپراتوری مجموع عوارض مالیاتی از ده درصد مازاد تولیدات کشاورزی فراتر نرفته بود و این عوارض برای غالب جوامع دهقانی قابل تحمل بود. مثلا نرخ های مالیاتی که در دوران دیوکلسین وضع شده بود حتی تا آخرین روزهای امپراتوری عثمانی نیز بدون تغییر عمده اعتبار داشت و به آن عمل می شد. آنچه در دوران دیوکلسین دچار تغییر اساسی شد، نه بار مالیات که حضور تمام عیار امپراتوری در شئون زندگانی مردم بود. امپراتوری دیگر مجموعه ای متشکل از "شهرهای مشترک المنافع" نبود و نخبگان و اشراف امتیازات استثنایی در کسب ثروت و موقعیت های برتر محلی را از کف داده بودند و این دیوان و دربار امپراتوری بود که به مرکز و منبع اصلی و مستقیم کسب افتخار و شهرت تبدیل شده بود. شهرها در این دوران بر خلاف آنچه که خیلی از اندیشمندان فکر می‌کردند از هم فرو نپاشیدند ولی فقط هنگامی که به مرکز قدرت نزدیک و متصل شدند، آنگاه توانستند روند رشد و شکوفایی را از سر بگیرند. قسطنطنیه که در سال ۳۲۷ توسط امپراتور قسطنطین بنا نهاده شد، کمتر از یک "رُم جدید" نبود؛ "شهر حکومت" بود و امپراتوری روم حضور مستقیم خود را به این وسیله در حوزه شرقی امپراتوری به رخ می کشید. در هر استان یک متروپولیس یا "مادرشهر" مرکز دائمی استان به حساب می آمد و دیگر شهرها زیر سایه آن قرار داشتند. در بسیاری از مناطق مهم نظیر استان های حوزه دانوب، دولت روم کمترین توجهی به دیگر شهرها از خود نشان نمی داد. قدرت مرکزی در موارد ضروری و احساس نیاز مستقیما به روستاها روی می نهاد. در منطقه پانونیا[1] و اطراف دریاچه بالاتون[1] این ابنیه ییلاقی و یا اراضی زراعتی امپراتوری بودند که بر

---

[1] Pannonia منطقه کهن رومی واقع در جنوب و غرب دانوب-مترجم.

دهات و قصبات فرمان می راندند: "شهرک های دولتی" که اطراف آنها را با دیوار احاطه و برج هایی بر آن احداث کرده بودند نمادی رعب انگیز از آمریت و امنیت بود و نظم وقاعده را در انظار و اذهان تداعی می نمود.

بسط و گسترش فرمانروایی روم باعث شد که مردم عادی و فرودست با اقشار فرادست و دولتیان در تماس و ارتباط نزدیک تری قرار بگیرند. ذکر یک نمونه در این زمینه گویاتر است: اورلیوس ایسیدوروس[۲] کشاورز با فراستی در منطقه فیوم[۳] مصر بود. او بین سال های ۲۹۷ تا ۳۱۸ هر ساله در کار جمع آوری و توزیع مالیات با مأموران حکومتی همکاری می کرد. ایسیدوروس بیسواد بود و اسناد و مدارک مالیاتی از جمله فهرست برآوردهای مالیاتی؛ تعداد زیادی نامه و عرضحال با سرنامهٔ "اعلیحضرت"(خطاب به نمایندگان محلی امپراتوری) و حتی متن فرمانی از جانب دیوکلسین قیصر روم را با دقت تمام حفظ و نگهداری کرده بود. امپراتور در این فرمان با طمطراق و لفاظی تمام مزایای سیستم جدید را مورد تأکید و تمجید قرار داده بود. گرچه البته مدارک مذکور فقط در شن های خشک و بی رطوبت مصر سالم باقی مانده بودند، لیکن مشابه آن قاعدتا بایستی بین خانوارهای نسبتا عادی در تمام استان های امپراتوری هم توزیع شده باشد. این سند گویای آن است که سیستم سیاسی موجود خود را محتاج دیده است با دور زدن طبقات اعلای اجتماعی، علائق و وفاداری تمام اقشار و اتباع امپراتوری را به خود جلب نماید.

معمولا جوامعی که تحت فشار قرار دارند وقتی حداقل دورنمایِ زندگی متعارف و محیطِ مألوف می بینند اطمینان خاطر و آرامش پیدا می کنند. غالب مردمان ساکن قلمرو امپراتوری روم و مناطق همجوار در قبال روند اصلاحات و نوسازی های حکومتی در اواخر قرن سوم حداقل به این دلخوش بودند که در محیط دیر آشنا و دست نخورده دینی به زندگی ادامه دهند. امپراتوری دیوکلسین در مقیاس زیادی هنوز عمدتا مملکتی چند الهه ای و ایزدان پرست باقی مانده بود. شکی نیست که در زمان دیوکلسین بت ها و الهه های

---

[۱] Balaton دریاچه آب شیرن در دانوب علیای مجارستان که بزرگترین دریاچه اروپای مرکزی می باشد-مترجم.

[2] Aurelius Isidorus

[۳] Fayum به عربی "الفیوم" امروزه شهری در مصر وسطی و ۱۳۰ کیلومتری قاهره است-مترجم.

متعددی وجود داشتند و اقتضای وجود این خدایان انجام عبادات و مناسک مخصوص و علنی در تکریم و سپاسگزاری از آنها بود. بت ها وجود داشتند و همسایگان نادیدنی و جاودانی نوع بشر به شمار می‌رفتند. علم و آگاهی بت ها و آنچه که آنها را خوشحال و ناراحت می کرد در خاطره جمعی مردم محل باقی می ماند و نسل به نسل با اجرای مناسک و شعائر زنده نگاه داشته می شد. *religio* یا تکریم شایستهٔ هر الهه تأکید بر (و حتی آرمانی کردن) پیوند و همبستگی اجتماعی بود و در میان خانوار ها و جوامع محلی روایت و سینه به سینه می شد و طی قرون متمادی در یاد و خاطره شهرها و ملت های مفتخر به آن باقی می ماند. بت ها هرگز آبستره ای پوچ و خیالی نبودند، بلکه موجوداتی حاضر و پر طنین بودند که هر یک حسب رتبت و منزلت، فراز و فرود و اطراف نوع بشر را احاطه کرده بودند. مادون ترین خدایان، محیط مادی همرتبهٔ انسان ها را اشغال کرده بودند و با تمامی جنبه های عوالم طبیعی و جوامع بشری در تماس و ارتباط بودند. برخی بت ها از مرتبت خیلی بالاتری نسبت به دیگران برخوردار بودند. تکریم و سپاسگزاری *religio* که نسبت به خدایان بلند مرتبه ابراز می شد در مرحله اول بستگی به پنداره هایی داشت که تکریم کنندگان پیش خود داشتند. حکمای عارف مسلک به بت های بلند مرتبه تر اشتیاق می ورزیدند و ورای آن در آرزوی وحدت و یگانگی با آنهایی بودند که از جنبه مافوق طبیعی منبع ضروری و فرح بخش کل عالم هستی محسوب می شدند. چنین عشق والایی روح و روان را چنان بر فراز تن خاکی به پرواز در می آورد که تمام رنج و محنت از او زایل می شد. چنین تجاربی جای بت های دیگر را نمی گرفت، مرتبت آنها نوعا پائین تر می آمد ولی مورد انکار شان قرار نمی داد. حکما و فلاسفه، روان هایی بس متعالی داشتند و دل مشغولی های نازل و خفیف عوام الناس در آنان راه نداشت. کسی انکار نمی کرد که برای افراد متوسط خدایان متوسطی وجود دارد. اینگونه خدایان زمینی تر بودند و در کنار پرستندگان خود و در قبال انجام مناسک مقرره، چیزهای خوبِ زندگی برای آنان تأمین می‌کردند.

نکته حائز اهمیت وجود **آئین ها** *religiones* ی متعدد در جامعه بود و بسیاری به رسم طریقت های قدسی، احترام خود را به خدایان مختلف ابراز می داشتند. حضور ناپیدای این خدایان گرمی و شادمانی و رایحه ای ابدی در جوامع رومی که چونان لانه زنبور در هم

تنیده بودند می دمید، جوامعی که از اتباع و ساکنان امپراتوری روم و به ویژه از کسانی تشکیل شده بودند که در واحدهای مسکونی تو در تو در داخل شهرهای رومی می زیستند.

اینک آئین ها و مذاهب مختلف *religiones* تعیین کننده و پاسخگوی تقدیرهای مختلف و متمایز نوع بشر بودند و همچنین وظایف و تعهدات سنگین در قبال جوامع کاملا متمایز از هم را بر دوش خود احساس می‌کردند. برخی از این جوامع نظیر امپراتوری روم عین طبیعت بودند و بغایت جامع الاطراف و تغییر ناپذیر به نظر می رسیدند. از روی یک دیوار نوشته در اوستیا[1] از *religio* بر می آید که چنین گوید: *"هرمس، ای نیک مرد، منفعت نصیب من گردان"*. نمونه دیگری از تکریم خدایان *religio*، فرمانی است خطاب به یک زن روحانی در مصر تا به معبد دهکده روی نهد:

«و قربان کردن معمول را به خاطر سرور ما، امپراتور و برای ظفرمندی او به جای آور و از برای سرشاری آب نیل و فراوانی محصول و تعادل صحت بخشِ آب و هوا».

قیصر دیوکلسین خود یک بت پرست معتقد بود. او به مناسبت بیست سال حکومت آرام و با ثبات اش، در سال ۳۰۳ بنای یادبودی را که به همین مناسبت در فوروم رم[2] احداث کرده بود طی مراسم ویژه عفو سلطنتی به جشن نشست. امپراتور در محراب مملو از دود و بخار بنا ظاهر گردید در حالی که خدایان همیشه حیّ و حاضر، طرفین محراب و حیواناتی که از عهد دقیانوس شایسته قربان کردن دانسته می شدند، پیرامون آن را احاطه کرده بودند. دیوکلسین جزء کسانی بود که به مناسک تکریم خدایان *religio* پر بها می داد. او چند سال پیش از این گفته بود:

---

[1] Ostia بندرگاه قدیمی در کنار شهر رم در ایتالیا بر مصب رود تیبر به دریای تیرنه. اوستیا در قرن چهارم پیش از میلاد و برای محافظت از شهر رم احداث گردید-مترجم.

[2] *Roman Forum* (لاتینی:*Forum Romanum*) جایگاه و کنکاشگاه بزرگ و باستانی در میدان شهر رم که محکمه، دیوانخانه و محل تبادل نظر بود-مترجم.

«آئین تازه نباید کیش کهن را مورد انکار و انتقاد قرار دهد. این نهایت جنایت پیشگی است بخواهند آنچه را که پیشینیان یک بار برای همیشه تعیین کرده‌اند و چیزهایی که جاه و مقام مورد نظرشان را حفظ و نگهداری می کنند، باطل و مخدوش سازند.»

نه سال بعد در ۲۹ اکتبر ۳۱۲ قسطنطین وارد رم شد. او روز قبل رقیب اش ماکسنتیوس[۱] را در نبرد بیرون شهر بر کنار پُل میلویوس[۲] با شکست بدرقه کرده بود. محراب مخصوص خدایان در معبد یوپیتر بر تپه کاپیتولینوس شهر رُم آماده بود به رسم شادمانیِ حاصل از پیروزی امپراتور، قربانی بپذیرد. اما قسطنطین بدون انجام مراسم قربانی مستقیما به قصر امپراتوری رفت. بعدها از قول قسطنطین گفته شد که در این نبرد نشانهٔ خاص و منحصر به فردی از جانب خدای واحد مسیح به وی الهام شده است. از روی نامه هایی که قسطنطین در سال های بعد به مسیحیان نوشت معلوم شد که او کامیابی اش را مرهون حمایت این خدای واحد بلند مرتبه دانسته است. ده سال بعد قیصر در نامه ای خطاب به شاپور دوم شاهنشاه جوان ایران چنین نوشت:

«من زانو زنان این خدای واحد را می خوانم و از خون قربانی (مشرکان) با نفرت و هراس بیزاری می جویم.»

قسطنطین در سال ۳۲۵ در حالی که به تنهایی فرمانروای سرتاسر روم شده بود اساقفه امپراتوری را در نیقیه (شهری بر دریاچه ای آرام نزدیک دریای مرمره و کنار جاده امپراتوری به شرق که امروزه شهری به نام ایزنیک یا ایزنیق در استان بورسیا ی ترکیه است) گرد هم آورد. در شورای مذکور که با عنوان "شورای جهانی کلیسایی" برگزار شده بود، از ایران دور دست نیز چند اسقف شرکت کرده بودند. "وحدت" موضوع مهم مورد مطالبهٔ قسطنطین از این شورا بود.

---

[1] Maxentius

[۲] Milvian میلویوس پونس پلی بر روخانه تیبر در سه کیلومتری شهر رم-مترجم.

حتی در مورد موعد عید پاک توافق شد که جشن های کلیسایی مربوط در تمام عالم نصرانیت را در یک زمان واحد برگزار کنند. ایجاد یکپارچگی و پرستشِ تنها یک خدا در مقابل مجموعه رنگارنگی از خدایان که جشن های هر کدام در زمان و مکان خاص خودشان برگزار می شد موجبات نگرانی را فراهم کرده بود، زیرا چند خدایی از ویژگی های امپراتوری روم و نماد حاکمیت "شهرهای مشترک المنافع" بود. قسطنطین در سال ۳۳۷ از دنیا رفت. او خیلی بیشتر از دیوکلسین و حتی طولانی تر از امپراتور آوگوستوس (اولین امپراتور روم) عمر کرد. کسی در سال ۳۰۰ پیش بینی نمی کرد که امپراتور، خدای یکتا را به عنوان حامی و حافظ امپراتوری و عامل پیروزی های درخشان خود انتخاب کند. اینک وقت آن رسیده است که نگاهی به کلیسای مسیحی در امپراتوری روم بیندازیم تا پی ببریم چرا قسطنطین تصمیم گرفت مردمِ روم، خدای این کلیسا را پرستش کنند.

در سال ۳۱۲ مسیحیت گرچه هنوز کیش جدید محسوب نمی‌شد اما از بیش از ۲۵۰ سال پیش موجودیت داشت. دوران عیسای ناصره و عصر بولس حواری[1] با دوران قسطنطین چنان فاصله درازی داشت که مثلا عصر لوئی چهاردهم فرانسه نسبت به امروز. مسیحیان ادعا می کنند که کلیسای آنان از همان اوان مبارزه بی امان و لاینقطع با مشرکان امپراتوری روم، پا بر جا بوده است. اما این همه فقط یک اسطوره و فقط از سال ۲۵۰ به بعد بود که وضعیت جدیدی به وجود آمده بود. هم کلیسا و هم امپراتوری تغییراتی به خود پذیرفته بودند. امپراتوری هرچه بیشتر وجودش را به رخ می کشید، مستقیما در امور مناطق مختلف دخالت می کرد و چهره اعتقادی به خود می گرفت. امپراتوران برای نخستین بار پی بردند که مسیحیت در قلمرو امپراتوری تدریجا به پدیده ای مسئله آفرین تبدیل می شود. بروز خشونت های پراکنده در مناطق مختلف و محکوم ساختن آن توسط فرمانداران ایالات از پیش هم وجود داشت. ولی حالا فرمان قیصر علیه کلیسا و کلیسائیان به

---

[1] Saint Paul وفات ۶۷؟ یا بولس رسول. نام او به صورت پولس هم آمده. یکی از بارزترین شخصیت های مسیحیت متولد طرطوس است که اصلا یهودی و نام او شائول بود. بعدا به مسیحیت گروید و در ترویج مسیحیت در خاورنزدیک و یونان بسیار سختکوش و بارها زندانی شد. ظاهرا در دوران نرون او را گردن زدند. رسالات زیادی به او منسوب است-مترجم.

دنبال آمده بود. اولین فرمان در این زمینه در سال ۲۵۰ و دیگری در ۲۵۷ صادر شد. آخرین اقدامات علیه مسیحیان که آنان را مورد تعقیب و آزار بزرگ و فراگیر قرار داد در سال ۳۰۳ توسط دیوکلسین صادر شد و به مدت یازده سال در بخشی از آسیای صغیر، سوریه و مصر ادامه یافت. تعقیب و آزار بزرگ بود که هم امپراتوری جدید و هم مسیحیت را به دوران پختگی و بلوغ خود سوق داد.

کلیسا نیز در این اثناء دگرگون و از سلسله مراتب قابل توجه و رهبریِ با نفوذی برخوردار شده بود. دولت روم در سال ۳۰۳ و پیش از آن در سال های ۲۵۰ و ۲۵۷ اساقفه، کشیشان و شمّاسان را مورد تعقیب و آزار قرار داده بود. به اسقف ها که اشخاص مستبدی هم بودند جرم و گناه بیشتری نسبت داده می شد. مثلا کیپریانوس[1](قدیس) اسقف شهر باستانی کارتاژ که پیشوای "جبهه دینی" شهر خوانده شده بود، در سال ۲۵۸ اعدام گردید. او چهره شناخته شده ای بود و اندرزهایش تمام جوانب زندگانی جامعه بزرگ مسیحی را در بر می گرفت. این همه نشان می داد که کلیسا چگونه به عنوان نهاد مستقل شروع به تاثیر گذاری کرده و به "حکومت در داخل حکومت" تبدیل شده بود.

زمانی که قوانین حکومتی و فرامین امپراتور منبع و مرجع کلیه نظامات مملکتی محسوب می شد، کلیسا نیز به نوبه خود مدعی داشتنِ کتاب و قوانین جهانشمول خاص خود بود. "قانون آسمانی" جدید کلیسائیان مورد تهاجم قرار گرفت و نوشته‌های مسیحی از کلیساها جمع آوری و سوزانده شدند. این نوشته‌ها را که سخت از آن محافظت می‌کردند به عنوان مکتوب مقدس مخصوص فرقه می‌شناختند و حتی قطع و قالب جدید این نوشته‌ها خود از شروع دوران نوینی حکایت داشت. آنها را دیگر به روش سنتی به صورت رول های طوماری تهیه نمی‌کردند بلکه به صورت *codices* یا کتاب به شکلی که امروزه می شناسیم در آوردند. *codex* که واژه کد یا رمزنشانهٔ امروزی از آن اخذ شده در این دورانِ گرم و پر رونق، بازسازی شد و به سرعت تحول و توسعه پیدا کرد. *codex* یا *codices* یا کتابِ مجلد، فشرده و جمع و جور و مناسب برای حمل و نقل بود و چنان صحافی شده بود که محتوای آن از اولین تا آخرین صفحه به آسانی قابل یافتن و استناد جستن و به سرعت قابل تورق

---

[1] Cyprianus (Saint)

بود. کتاب بر عکس طومارهای قدیمی وسیله مناسبی برای انتقال "قانون" جدید بود، قانونی که از منبعی بس واضح تر و معتبر تر از فرامین امپراتور جاری و ساری شده بود و آن همانا قانون خداوند بود. کتاب مقدس چنان تحریر شده بود که در همه جا قابل استناد و مشورت و در همه جا قابل استفاده بود. در حالی که مناسک آئینی و تکریم خدایان *religiones* زائیده تمنیات بشری و رسومات محلی و اغلب نانوشته بود، کافی بود کتاب مقدس و *codex* قانون خدا را بگشایی و پیام روشن آن را بخوانی که: *"هرچه نابودتر بادا آنکه در راه دیگر خدایان قربانی دهد"*.

عاقبت این کلیساها بودند که از سوی مأموران دیوکلسین ویران و نابود شدند. مسیحیان زمانه چنان از کلیساهای خود سخن می گفتند که گویی رفیع ترین و مهیج ترین اماکن عبادتی و محل "گردهمائی های بزرگ" در شهرهای مختلف بوده اند. اما چنین تصوراتی هرگز قرین واقعیت نبود. کلیساهای قرن سوم احتمالا اکثرا ابنیه نسبتا معمولی و شامل سالن هایی بودند که با ابزار و مصالح دم دستی و معمولی احداث شده بودند. مثلا کلیسای شهر دورا ائوروپوس[۱] که در دهه سوم قرن سوم بر کنار فرات احداث شد، به زحمت ۷۰ نفر را در خود جای می داد، در حالی که کنیسه یهودی همین شهر در فاصله فقط یکصد قدمی کلیسا ساختمان بزرگی با نقش های فرسکو که اعمال موسی و دیگر قهرمانان قوم اسرائیل را نشان می داد، گنجایش بیش از ۱۲۰ نماز گزار نشسته را داشت.

بعدها کلیسای باسیلیکا در شهر آکویلیا[۲] به ابعاد ۳۷/۴ در ۲۰/۴ ساخته شد که ظرفیتی بالغ بر ۷۵۰ نفر داشت. در همین زمان کنیسه ساردیس[۳] ساخته شد، بنایی مجلل با زیربنای ۸۰ در ۱۲۰ متر که حداقل ۱۵۰۰ مؤمن یهودی را در خود جای می داد. این کنیسه نشان دهنده

---

[۱] Dura Europos شهر باستانی سوریه بر ساحل راست رودخانه فرات که در سال ۳۰۳ قبل از میلاد توسط سلوکوس اول بنا نهاده شد. شهر بارها میان رومیان، اشکانیان و ساسانیان دست به دست شده و نهایتا به دست شاپور اول ساسانی ویران شده است. آثار باستانی شهر که هنوز وجود دارد دارای اهمیت جهانی است-مترجم.

[۲] Aquileiaشهر تاریخی در شمال شرقی ایتالیا بر کناره فوقانی دریای آدریاتیک-مترجم.

[۳] Sardis یا سارد شهر باستانی واقع در ۵۰ کیلومتری شمال ازمیر ترکیه که امروزه گدیزچای نامیده می شود-مترجم

جامعه کهن و ریشه دار یهودی بود و مسیحیان را به دیده خویشاوندان جدا مانده و مسکین خود مورد تفقد قرار می داد. کلیسائیان به عنوان جامعه دینی در حال رشد از گروندگان به آئین نصرانی استقبال می‌کردند و از نو کیشان انتظار داشتند به دین وفادار بمانند.

کلیسا که امپراتور قسطنطین در سال ۳۱۲ آزادی عبادت و امن و امان را برای آن تأمین و تضمین کرده بود نهاد پیچیده ای محسوب می شد. نمی‌توان به روشنی تعیین نمود که در این دوران چه تعداد مسیحی در قلمرو امپراتوری روم می زیستند. اما به حدس و گمان می‌توان پذیرفت که حدود ده درصد جمعیت امپراتوری به این دیانت استثنایی پایبند بودند که عمدتا در سوریه، آسیای صغیر و شهرهای بزرگ حوزه دریای مدیترانه می زیستند. اینکه حسب اقوال و اسطوره های کهن می گویند نصرانیان اقلیتی دائما تحت تعقیب بودند و یا زندگانی مخفی و با صعوبتی داشتند با واقعیات آن دوران سازگاری ندارد. حتی اقوال جدید تر که گسترش مسیحیت را به عنوان دین رحمت و برابری در میان مردمان ضعیف و عقب نگاه داشته توصیف می کند کمتر قرین واقعیت است. مسیحیت به هیچ وجه کیش بردگان و مردمان ضعیف و فرودست محسوب نمی‌شد.

واقعیت این است که سده سوم میلادی عصر برخاستن شخصیت های مسیحی اعجاب انگیز و پر آوازه است و قسطنطین خود آخرین آنها به شمار می رود. مارسیا معشوقه کومودوس قیصر روم، یک مسیحی و حامی اسقف های رم است. در همین دوران ابن دیصان نیز حضور دارد که هم مسیحی و هم یک درباری است. پادشاهِ ابن دیصان، ابجر هشتمِ اوسروئنه که گفته می شود "مردی پرهیزکار" و حتی "متدین" بوده است. ژولیوس آفریکانوس[۱] علامه یونانی از مردم فلسطین، مسیحی است. ژولیوس با ابن دیصان دیدار می کند، با متکلم بزرگ مسیحی اوریگنس[۲] اسکندرانی مکاتبه می کند، به رم می رود و به

---

[۱] Julius Africanus خطیب پرآوازه در عصر نرون قیصر روم-مترجم.

[۲] Origen Adamantius، ۱۸۴/۱۸۵-۲۵۴/۲۵۵یکی از بزرگترین متکلمان مسیحی نخستین قرون میلادی و متولد مصر که حوزه ی درسش در اسکندریه و قیصریه مشهور شد. رومیان پدرش را در ۲۰۲ پس از شکنجه به قتل رساندند و چون بسیار تحت تاثیر پدر بود راه او را ادامه داد. اوریگنس فیلسوف افلاطونی بود و چون میان حقیقت فلسفی و حقیقت دینی تفاوتی قائل نبود لذا در صدد توضیح اصول مسیحیت در

امپراتور روم در تاسیس کتابخانه پانتئون مشورت می‌دهد. کهن نوشته‌های تازه یافته حکایت از پدیده های دیرپا تری دارند و آن همانا وجود متمولین و ملاکان بزرگ مسیحی در آسیای صغیر است. در بخش علیای دره تمبریس (جنوب غربی آنکارا پایتخت ترکیه امروزی) سنگ قبرهای بزرگ منقوشی از اشرافِ زمیندار به دست آمده با اسبان شخمکار و زنان شان که دوک های ریسندگی سنتی در دست دارند و خود را با جملهٔ: "مسیحیان از برای مسیحیان" معرفی می کنند. شهری در همین حوالی نیز مفتخر به این بوده که یک کشتی گیر مسیحی معروف جزء شهروندانش بوده است. این ورزشکار مسیحی که به "چنگک" مشهور بود جوایز زیادی در مسابقات مناطق دور دست و حتی در بریندیزی[۱] به دست آورد و در بازگشت عضو افتخاری شورای شهر شد. حدود سال ۳۰۰، شورایی متشکل از اسقف ها در شهر الویرا[۲] در جنوب اسپانیا مسئولیت امور مسیحیان شورای شهر را بر عهده گرفت و عضویت پست افتخاری "کشیشی" در رسومات امپراتوری آنان را موظف می کرد در مناسک قربانی دادن برای اعلام وفاداری به امپراتور شرکت کنند، مضافا در مراسم وقف جامهٔ زنان شان در آئین تکریم خدایان محلی؛ هنگام تحویل اولین محصول میوه متبرک توسط دهقانان به مالکان زمین بابت اعاده بخشی از دیون اجاره زمین؛ و همینطور در محاکمه زنانی که خدمتکاران خود را با شکنجه کشته بودند حضور داشته باشند. هرگز نمی‌توان ادعا کرد که مسیحیان در آغاز حکومت قسطنطین ثروت و مکنتی در اختیار نداشته اند، برده نداشته اند و یا فاقد هرگونه قدرت و نفوذی بوده اند.

نکته حائز اهمیت اینکه کلیسای مسیحی بر خلاف اکثر طبقات عادی جامعه نظیر اصناف و انجمن های کارگاهی و یا محفل های اخوت آئینی که بر اساس طبقه و یا جنسیت تقسیم و تفکیک شده بودند، گروه های بسیار مختلط و متنوعی را در خود جای داده بودند. به عبارت دیگر اقشار صنعت گر و حرفه مند فقط با همقطاران خود، به پرستش خدایان می

چارچوب مبانی فلسفی بر آمد. تورات را در شش قرائت یونانی و عبرانی تدوین کرد. مهمترین اثرش در الهیات "در باره ی اصول" است-دائره المعارف فارسی.

[۱] Brindisa شهری در جنوب ایتالیا، آپولیا و بندر آدریاتیک که پایگاه دریایی مهم رومیان باستان بود- مترجم.

[2] Elvira

پرداختند، زنان در گروهی جداگانه به مناسک آئینی روی می نهادند؛ ولی کلیسائیان اینگونه نبودند و تمام اقشار مختلف جامعه در کلیسا حضور و عضویت داشتند. کلیسا از این منظر قالبی مینیاتوری از امپراتوری جدید محسوب می شد. طبقات فرادست و فرودست، زنان و مردان و امثالهم با یکدیگر در کلیسا روبرو می شدند زیرا همه برابر و یکسان تحت لوای قوانین اعلای پروردگار یکتای خود قرار داشتند. کسی که وارد کلیسایی می شد در آنجا با اجتماع نظام یافته ای روبرو می شد و از این حیث احساس اطمینان و آرامش می کرد. مردان بالغ، زنان متاهل، اطفال، زنان بیوه و ازدواج نکرده و بالاخره هر گروهی در ردیف های جداگانه و تعیین شده جلوس می‌کردند. خادمان و شمّاسان به درگاه کلیسا نظر می افکندند و غریبه ها را مورد دقت نظر قرار می دادند: "و شماسان باید مواظب می بودند کسی پچ پچ نکند، چرت نزند، نخندد و یا شکلک در نیاورد".

در این قبیل اجتماعات کلیسایی تمایزات اجتماعی از بین نرفته بود، بلکه با آداب و تشریفات پر زرق و برقی عجین شده بود. مثلا وقتی رجلی با "شأنیت اجتماعی" وارد کلیسای پر ازدحامی می شد اسقف اصلا برای او بلند نمی‌شد، مبادا شائبه "ایجاد تمایز میان اشخاص" به وجود آید. در عوض خادم کلیسا مثلا بایستی به مرد جوان داخل کلیسا بفهماند که به کناری برود: *«و آنان باید بیاموزند که جای خود را به کسانی بدهند که از خودشان محترم تر اند»*. در عوض اگر مرد فقیر و غریبهٔ بی سر وپایی وارد کلیسا می شد آنوقت رفتارها کاملا دیگرگونه بود: *«آهای اسقف! با جان و دل برای او جایی پیدا کن، حتی اگر لازم شود خود بر زمین بنشین.»*

به اینگونه رویه ها، یک قرن بعد و- پیش از آغاز تعقیب و آزار بزرگ نصرانیان- در سوریه نیز عمل شد. با این اوصاف می‌توانیم تصویری از فضای اخلاقی و اجتماعی مسیحیان آن دوران داشته باشیم و شاهد باشیم که در عصر قسطنطین غالب مسیحیان در صلح و آرامش روزگار می گذرانیدند.

با این وجود کلیساهای قرن سوم مراکزی نبودند که مناسبات موجود در آنها کاملا زیر و رو شده باشد. نکته مهم در گروه های مسیحی، حس قویِ پایبندی به نظم و انتظام و تعلق شان به شبکه ای از جوامع مشترکی بود که از یک سویِ دنیای روم به سویِ دیگر آن امتداد

یافته بود. پیام هایی که در این قبیل اجتماعات موعظه و به عمل به آن توصیه می شد بر دو موضوع: "رستگاری" و "گناه" متمرکز بود. از این منظر مسیحیت در شاکله ی یک نهضت غیر عادی دموکراتیک و بس آتیه دار معرفی می شد. از آنجا که تصورات امروزی ما به تأثیر از قرون متمادی مواعظ و مباحث کلامی مسیحیت اشباع و انباشته شده، لذا درک و پذیرش این نکته برای ما دشوار است که جهان بینی مسیحی در آن دوران از چه تازگی و طراوتی برخوردار بوده است. آئینی که تمام ابنا بشر را در ظل قانون جهانشمول خدای یکتا قرار می داد و هر کس را به یک اندازه قابل رستگار شدن می دید، اگر چنانچه به جهد بر گناهان فائق آید و پس از تعمید به عضویت پایدار و استثنایی یک جامعه ی دینی بی همتا نائل گردد.

فلاح ورستگاری در وهله اول با دست شستن از بت پرستی و خارج شدن از دائره قدرت اهریمنان میسور بود. "وحدانیت پروردگار و باطل بودن بتان" موضوعاتی بودند که هر زن و مرد عامی مسیحی می‌توانست آنها را برای مشرکان توضیح دهد. بر اساس آموزه های جدید تمام سنن و روایات گذشته از نو قابل تبیین و تفسیر شده بودند. بت پرستان بر این باور بودند که خدایان دون مرتبه مخلوقاتی مردد و دمدمی مزاج هستند که گاهی اوقات شرارت می کنند و اغوا می شوند و برخی مواقع نیز بسیار گشاده دست اند و مقتدر ظاهر می گردند. مسیحیان به گونه ای علیه خدایان که وجود آنها را انکار کنند ظاهر نمی‌شدند،- بت ها وجود داشتند- اما تمام آنها را بدون هرگونه تمایزی مسببان اصلی شرّ و بدسگالی معرفی می‌کردند. تمام خدایان حتی بلند مرتبه ترین آنها موجوداتی بغایت بدخواه و غیر قابل اعتماد بودند. اهریمنان، قدرت های نامرئی و بی چهره، تردستان و شعبده بازان همه و همه شعائر کهن و اسطوره ها و انگاره های بُتان را صرفا به عنوان پوشش به کار می گیرند تا انسان ها را هرچه بیشتر از خدای یگانه و حقیقی دور سازند. بت پرستی تنها در خدمت یک هدف قرار دارد و آن انکار خدای حقیقی نصرانیان است. از دیدگاه مسیحیانِ عصر قسطنطین، تکریم و تعظیم انواع خدایان و بتان از دوران بس کهن گذشته در سراسر امپراتوری روم، توهمات پوچ و باطلی بیش نیست. مناسکی که قیصر دیوکلسین با چنان عزت و احترامی به آن می نگرد چیزی جز حُقه سازی و صحنه پردازی مبتذل نیست تا میان انسان ها و خدای واقعی شان فاصله اندازد.

او.... اما دهان و دندان از او بر می گردانند، نمی دانم چگونه، با اراده خداوندی و قدرتی فهم نانشدنی.»

این قصه در سیرک قیصریه ی فلسطین[۱] اتفاق افتاد و آن حکایت قدیمی دانیال است که در میان شیران درنده انداخته شد. دانیال با ارده خداوند و در آمدن به صورت مسیح و با قدرت صلیب ظفرمندش در جایی زنده ماند که جماعت طبق معمول در انتظار نبرد مرگ و زندگی بودند. این واقعه در سال ۳۰۸ اتفاق افتاد، فقط چهار سال بعد از آنکه قسطنطین در نبرد ُپلِ میلویوس به پیروزی رسیده بود و آن را مرهون "قدرت غیر قابل درک خداوند"ی می‌دانست که در آسمان نبرد بر او ظاهر گردیده بود.

برای مسیحیان عادی نیز مراحل ظفرمندی ولو در حد و اندازه خودشان وجود دارد و آن پیروزی بر معاصی - و در نهایت غلبه بر مرگ است. تشییع جنازه و دفن یک مسیحی در قبرستان با مشایعت مومنان در جامه سفید و مشعل به دست خود عرض اندام و نمایشی از کامرانی است. قبر محل آرامش و سکینت است، یک *Koimeterion* (واژه یونانی به معنی استراحتگاه)، آنجا که درگذشته و مردم گرد آمده بر مزارش پیشاپیش از **طراوتِ** *refrigerium* روحانی در بهشت پروردگاری متنعم و دلشاد می شوند. بازماندگان نیز از این طراوت و سرزندگی بهره می برند چرا که گرد هم آمده اند و بر مزار عزیز از دست رفته چیز می خورند و می آشامند. برای زندگان نیز مهم‌ترین دغدغه که بس ضروری و دشوار می نمود، همانا غلبه بر گناهان و معاصی بود. باید یاد آور شویم که گناه برای کلیسای اولیه- بر خلاف پیش داوری هایی که پیرامون گناه طی قرون اخیر و برای کلیسای امروزی به وجود آمده-، موضوعی نوظهور و در عین حال سود آور بود. مثلا واژگان "رنج و مصیبت" که در آئین بودا از ویژگی خاصی برخوردار است، گناه نیز در مسیحیت زبان گویای کیفیتِ عالم

---

[۱] Caesarea Palestinae یا قیصاریه یا قیساریه (به لاتینی کایسارئا)، شهر باستانی در شمال غربی فلسطین و جنوب کوه کرمل است. (قیصریه نامی است که که در دوره ی امپراتوری آوگوستوس، اولین امپراتور روم و تیبریوس بر عده ای از شهرهای امپراتوری در مشرق زمین، آفریقای شمالی و اسپانیا نهاده شد. ۱۷ محل این شهرهای باستانی تاکنون شناخته شده است.)-مترجم.

هستی در شرایط فردی و عمومی انسان ها است. تمام انسان ها مرتکب گناه می شوند و همه می‌توانند جبرانی برای آن بیابند. چنین تفکری اصالتا از یهودیت اخذ شده بود، اما در دنیای مسیحیت به گونه ی دیگری متحول و دگرگون گردید و تداعی کننده زبان نوینی در میان مردم زمانه شد تا خویشتن را طبق آن اصلاح کنند و مناسبات آئین جدید را با هر آنچه خارج از آن قرار داشت، تعیین نمایند.

عناصر این زبان جدید که از گناه و گرَوِش به دین سخن می گفت ریشه در روایات و احادیث کهن داشت. مسیحیان تنها کاری که کردند تشدید اندیشه های ُحکمای قدیم بود. حکمت و فلسفه اساسا چیزی جز هنر تغییر و استحالهٔ خویشتن نبود و فلاسفه نیز هر آینه سعی داشتند اندیشه و رفتار خویش را دگرگون سازند. مسیحیان معتقد بودند که مسیحیت همان "فلسفه" ی خداداده و کلیسا نیز "مدرسه ی فضیلت و تقوا"یی گشوده به روی همگان است. کلیسائیان می گفتند که با گرواندن انسان ها- حتی کافران متعصب و پایبند- به دین و با غسل تعمید قادر به ایجاد تغییر و تحولی سترگ در آنان هستند. چنین ادعایی کافران را بعضا دچار شگفتی و حیرت می کرد و آنان را به تردید وا می داشت. کلیسا در این وادی بسیار خوشبین به کار بود و حتی بعضا با اقدامات غیر مسئولانه به راحتی آمرزش "بلادرنگ" جنایات را وعده می کرد. چشم انداز تحول و تغییر تمام عیار در همه شئون جامعه به کمک تعمید و هدایت به دین، مسیحیانِ طالب تغییر را به وجد می آورد:

«فقط قلیلی از فرامین الهی کافی است تا ابناء بشر را چنان متحول سازد و چنان او را به انسانی نو تبدیل کند که دیگر هیچ قادر به شناخت انسان قبلی نباشی.... فقط با یکبار شستشو تمام پلشتی ها زائل می شود.... و این همان است که فلاسفه در سراسر عمر در جستجویش بودند.... پس آنکه طالب خرد و نیکبختی است، به ندای پروردگاری گوش جان سپارد.»

برخی محافل ترسایی "گناه" را بخشی از وجود شخص و انباشت عادات اهریمنی گذشته می پنداشتند که به مرور زمان در تن و جان انسان ها جا خوش کرده است. فقط به

کمک گرَوِش استوار به دین است که این بخش از وجود انسان دوباره جدا می شود و به گذشته می پیوندد. برای معدودی از مسیحیان شیفتهٔ دین، واژه "گناه" یاد آور دائمی گذشته ای بود که بسیاری هنوز آن را با خود به دنبال می کشیدند. از این روی بر مسیحیان است که بی وقفه و با تمام شدّت و حدّت علیه "معاصی" به کارزار برخیزند.

محافل نصرانی بر خلاف تطهیر و تهذیب نفسانی حکما و فلاسفه که بی مهابا و توام با صعوبت بود، مبارزه با "گناه" را یک اقدام و تجربه دستجمعی می‌دانستند. معصیت با جبران مافات در راه خداوند قابل تبدیل به خیر و نیکوئی است و جبران گناه هرگز یک امر صرفا شخصی محسوب نمی شود. اغلب گروه های کوچک مسیحی در چهاردیواری کلیسای کوچک گرد می آمدند و با دعا و مناجات برای فرد مشخصی نزد خداوند شفاعت می جستند. آنها عملا تصمیم می گرفتند که جبران مافات چگونه و چه موقعی باید صورت بگیرد و اساسا آیا گناه قابل جبران هست یا خیر. در اینگونه جمع‌های عیسوی قریب سال ۲۰۰، بعضا صحنه های جالب اخلاقی و وردخوانی پیش می آمد و آن هنگامی بود که معصیت کار انگشت نمایی دست به توبه می زد. به عنوان مثال مرد زناکاری را:

«به میان برادران دینی می آوردند، آنگاه همگی با شرمساری و ندامت، دَمَرو به خاک می افتادند و صحنه ای مشحون از خوف و نکبت پیش می آمد.... اشک ریزان و التماس کنان ردّ پای برادران را لیس می زدند و زانوی شان را در بغل می گرفتند.»

گرچه این نمایش ها شاید به ندرت پیش می آمد اما نشان از آن داشت که جوامع مسیحی در ارتباط با ارتکاب گناه خیلی جدی بودند و هیچ گذشت نمی‌کردند.

در غالب کلیساهای قرن سومی، معمولا یک اسقف مسئولیت اقدام در مورد گناه و فرد گناهکار را بر عهده داشت. برای آنکه مفهوم کلیساییِ "تحول اخلاقی" را در میان جوامع مختلف و با افراد دارای پیشینه های بسیار متفاوت، به امری عرفی و کاربردی مبدل سازند، به قضاتی مبرّز و صاحب صلاحیت نیاز داشتند. اسقف با تکیه بر ویژگی روحانی، چنین

وظیفه ای را بر عهده می گرفت و به واسطه گری و کسب آمرزش از خداوند، تجسم بشری می بخشید. "قبل از هرچیز صدور حکم قاطع و سپس پذیرش.... فرمان به آمدن گناهکار .... آزمودن او .... و تجویز روزهایی برای روزه گرفتن گناهکار."

حکم صادره از سوی اسقف و مومنان که با دعا و نیایش از حکم حمایت می کنند، به مسیحیان تفهیم می کند که برای جبران ضعف ها و دلبستگی‌های خود به "دنیا" چه اندازه به درگاه خداوندی مدیون اند. منظور دلبستگی و حضور تمام عیار مردمان در دنیای خارج از کلیسا است، دنیایی که سایه تاریک اهریمنان هنوز بر آن احاطه دارد.

«کفاره گناهت تنها بر گردن خود توست و تو خود باید از عهده‌ی آن بر آیی».

کفاره گناه و جبران مافات مستلزم انجام اعمال روشن و مشخصی است. مسیحیان، صدقه دادن برای "آمرزش گناهان" را از عهد یهودیت به ارث برده و به آن عمل کرده‌اند. ادغام معنای صدقه با ندامت و کفاره، بر التذاذ مال و مواهب دنیایی لجام می زند و آن را به کمک مفاهیم نوین دینی تبیین می نماید. با این روش یعنی کفاره و صدقه از محل ثروت و مکنتی که "در این دنیا" به دست آمده، این اطمینان خاطر نیز به صدقه دهنده دست می‌دهد که مال اش مورد استفاده جامعه دینی قرار گرفته است. به این طریق فقیر ترین اقشار جوامع مسیحی نیز در تدارک مستمر مال و ثروت مشارکت می جستند. مسیحیان مانند یهودیان اکثرا جزء شهروندان زرنگ و فعال جامعه بودند و مسکوکی را که با زحمت و عرق جبین به دست می آوردند، پیش از آنکه برای اهداف پسندیده اهدا کنند در کف دستان عرق کردهٔ خود نگاه می داشتند. هر مسیحی معتقدی موظف به پرداخت پول بود. یک خاخام یهودی گفته بود "سینهٔ سپرِ تقوی و عدالت" که از صدقه فراهم آمده باشد چونان زره پولک دار شهسواران قرن سوم، ساخته شده از بیشمار سکه هایی است که مسیحیان معتقد، غالبا و حسب عادت اهدا می کنند. بنابراین کلیساهای مسیحیان، بر خلاف معابد پر کبکبه و دبدبه شهرها هرگز کاملا وابسته به اهدائیه های معدودی افراد

ثروتمند نبودند که هرآینه امکان از دست رفتن ثروت آنها وجود داشت، همانند بحرانی که در قرن سوم گریبان بسیاری از معابد و بت خانه های مشرکان را گرفته بود.

صدقه در این دوران یک پرداخت خشک و خالی محسوب نمی‌شد بلکه باورهای ساختاری کاملا مستدّلی داشت و انعکاس تمام عیاری بود از کفاره گناه. وقتی صدقه، نیازمندیِ مستمندترین افراد جامعه را مرتفع می کرد، دلمشغولی بی حد پروردگار عالم در قبال تمام ابناء بشر را نیز تجلی می بخشید. دستگیری بی چشمداشت از فقیران جامعه که فاقد هرگونه توان جبران و عمل متقابلی بودند، تعالی و عظمت بی منتهای خداوند را به روشن ترین وجه خود هویدا می ساخت: "کسی که فاقد استطاعت فایده بخشی به مردم است برای خداوند خویش مفید است". آن کس که دست سخاوت و بخشش خود را به سوی گدائی بلند می کند، امید آن دارد (و نیز می خواهد سبب شود) که بالاتر از همه، خداوندگار عالم با رحمت واسعه اش دست او،- گناهکار- را بگیرد. اینگونه صدقات در جوامع مسیحی به طور منظم پرداخت می شد زیرا ارتکاب گناه نیز مکررا اتفاق می افتاد. به این ترتیب ثروت و گناه از معنای یکسانی برخوردار می شدند، هردو آرام آرام از حد و اندازه خارج می شدند و راه افراط در پیش می گرفتند. مازاد بی حد ثروت و مکنت مسیحیان گرچه راهی جز پرداخت صدقه و کفاره گناه پیش روی نداشت، اما هرگز تناسبی میان ثروت و پرداخت صدقه و کفاره برقرار نبود.

با توجه به این که مال بخشیدن اساس وظایف دینی و هر روزهٔ مسیحیان را تشکیل می داد، لذا کلیسا در اواخر قرن سوم به یک نهاد متمکّن و منسجم تبدیل گردید. مسیحیان به این مشهور شدند که در فکر همکیشان خود هستند. کلیسا دست به احداث تاسیسات و امکاناتی برای مراقبت و پرستاری از مسیحیان بی سرپرست و بلازده زد و این تاسیسات چون لایه های قطوری در اطراف محله های مسیحی نشین شروع به رشد و تکثیر کردند. یک کمیسیون تحقیق امپراتوری روم در سال ۳۰۴ یعنی ایام تعقیب بزرگ، کاشف به عمل آورد که در انبار کلیسای نسبتا کوچک سیرتا[1] (نزدیک شهر قسنطینه در الجزایر امروزی)، ۱۶ دست پیراهن مردانه، ۳۸ روبنده، ۸۲ دست لباس زنانه ، ۴۷ جفت نعلین زنانه و همینطور ۱۱ بشکه پر از

---

[1] Cirta

شراب و روغن انبار شده بود. مسیحیان خیلی علاقه داشتند به تهیدست ترین افراد جوامع مسیحی صدقه بدهند و تمام سعی کلیسا نیز این بود که کلیه افراد هر محله اعم از غریبه ها و متکدیان را در کنف حمایت خود بگیرد. در سال ۲۵۱، کلیسای رم از محل اعانات مومنان، مجموعا ۱۵۴ روحانی (از جمله ۵۲ احضارگر روح و اهریمن زدا) را در استخدام خود داشت، مضافا رزق بیش از ۱۵۰۰ بیوه، یتیم و بینوا را تأمین می کرد. بینوایان به تنهایی بیش از مجموع اعضاء اکثر صنوف حرفه مند شهر بودند و در شهرهای کوچک، کشیشان جماعتی بزرگ و مستقل بودند و هیچ کمتر از شورای شهر *ordo* نبودند.

کلیسا در این دوران به موقعیت تعیین کننده ای دست یافته بود که هیچ تناسبی با جمعیت مسیحیان به کل سکنهٔ امپراتوری روم نداشت. جوامع چند خدایی امپراتوری از تعداد بیشماری واحدهای کوچک تشکیل شده بود که گرچه به سنت های کهن خویش پایبند بود، اما چون کندوی زنبور عسل بس حساس و شکننده بود. بر عکس کلیسا دست به سلسله اعمال گسترده ای می زد که از یک سو در نظامات کهنِ "پرستش خدایان *religio*" از هم تفکیک شده بودند و از سوی دیگر در مقام عمل به وظایف، ارتباط تنگاتنگ و یکپارچه ای با هم داشتند. اخلاق، حکمت و رسوم، موضوعات عمیقا مرتبط به هم بودند، همگی جزئی از "آئین" به حساب می آمدند، نشئات گرفته از قانون خدا بودند و در شکل واقعی خود فقط در کلیسا قابل دستیابی بودند. بر عکس، این مراتب در دنیای بت پرستان ویژگی های جدا از هم محسوب می شدند. نائل شدن به کمال و یافتن حقیقت فقط مختص طبقات اجتماعی خاصی بود و اساسا اشخاص ممتازه در این وادی دستی داشتند. خدایان هیچ دغدغه ای در قبال حکمت و یا اخلاق که مختص انسان ها بود نداشتند. مردم آنها را از هم می آموختند و میان خود به کار می بستند. اما حکمت در مسیحیت به مکاشفه و الهام وابسته بود و اخلاق، به دین *religio* ارتباط پیدا می کرد. تمام مومنان بدون توجه به طبقه اجتماعی و یا سطح معلومات مکلف به راست کرداری و تهذیب اخلاق بودند.

جریان پول نزد مسیحیان یک فرآیند دینی محسوب می شد و گناه و جبران آن دو عنصر اساسی آن را تشکیل می دادند. ثروت بر مبنای آنچه که پیش از آن سابقه نداشت در خدمت ایجاد جامعهٔ دینی منحصر به فردی قرار گرفت و بین محافل و حواشی کلیساها

توزیع گردید به گونه ای که جوامع مسیحی و کلیسائیان با استفاده از این "بازوی مالی" توانستند در اقصی نقاط امپراتوری روم، بسط و توسعه پیدا کنند.

بعد از سال ۳۱۲ سیل فرامین و نامه های شخصی قسطنطین به نفع مسیحیان از کاخ امپراتوری به خارج سرازیر گردید. یک گروه دینیِ خاص این نامه ها را دریافت کرد و نیک می‌دانست چگونه از آنها برای ساختن آینده ی درخشان خود بهره برگیرد. کلیسای عیسوی که در قرن سوم متحول شده بود خود را مصداق ضرب المثل: "از تو حرکت، از خدا برکت" و سزاوار برخورداری از مواهب "معجزاتی" می‌دانست که در نبرد کنار پل میلویوس اتفاق افتاده بود و امپراتور قسطنطین را به سوی آئین نصرانی ترغیب کرده بود.

بخش سوم

عصر مسیحیت

ایسیدور اهل پلوزیوم[1] (بندرشهر باستانی نزدیک شهر پورت سعید امروزی بر مصب رود نیل) در سال ۴۲۰ چنین نوشت:

«آئین یونانیان (بت پرست) که استیلای شان سالیان متمادی ادامه داشت، با آنهمه رنج و زحمت، با آنهمه صرف مال و ثروت و آنهمه شاهکارهای نظامی بالاخره از صحنه روزگار محو گردید.»

نصرانیان فرهیخته و از جمله همین ایسیدور پلوزیومی که از دگرگونی های شتابان در سراسر امپراتوری روم آن دوران شاد و مسرور بودند اطمینان واثق یافته بودند که صفحات تاریخ عالم به نفع آئین ترسایی در حال ورق خوردن است. آنان با نظر افکندن به قرن پیش که قسطنطین به آئین مسیحیت گروید، نیز با دگرگونی های عمیقی که به نظرشان عوالِمی فراطبیعی داشت، آغاز عصر ظفرمندی دنیای نصرانی را امری محتوم می‌دانستند. مدت ها پیش از این، عیسی مسیح قدرت و نفوذ خدایان را در هم شکسته بود. در همان لحظه ای که مسیح در جلجتا به صلیب کشیده شد امپراتوری نامرئی اهریمنان نیز در هم شکست و از هم فرو پاشید. آنچه در گذر قرن چهارم در زمین رخ داد، از غلبه پیشاپیش و مافوق طبیعی مسیح بر دشمنانش حکایت داشت و آنچه باقی مانده بود همانا پاکسازی گوشه و کنار عالم و بیرون راندن

---

[1] Isidore Pelusium زاهد مسیحی مصری که در قرون چهارم و پنجم می زیست-مترجم.

تتمه اهریمنان از لانه های معمول شان:- با تخریب محراب قربانگاه ها، تخریب معابد و شکستن تندیس های فریبنده- بود. این کار سترگ و مسرت انگیز همان اهریمن زدائی در شکل بلادرنگ و فراگیر خود و پاکسازیِ جان و روان عامه از هر آنچه جن و اهرمن بود. خدایان که روح مردم را تسخیر کرده بودند با نیروی مظفرِ صلیب به بیرون رانده شدند و نشان چلیپا بر ورودی معابد نقش بست تا روایتگر بازتسخیر معابد این بار به دست مسیح باشد.

از تعداد فراوانی مواعظ و اندرزهای ترسائیان و غالب حکایات و روایات این دوران بر می آید که آنان از حرکت شتابان تاریخ به سوی مسیر نهایی و از پیش تعیین شده اش اطمینان داشتند. در سال ۴۰۴ در شهر کوچک بوزث در شمال آفریقا (واقع بر دره مجردا در الجزایر امروزی) دسته ای از نجبا و برجستگان مشرکان وارد کلیسای شهر شدند تا به موعظه اسقف آوگوستینوس قدیس[۱] مشهور که به بازدید شهر آمده بود، گوش سپارند. آنچه آنان شنیدند هشداری بود تا بیدار شوند، و تا **غریو جهانی** *strepitus mundi* در امپراتوری روم را بشنوند، چونان غریو یکپارچه انبوه جمعیتِ سیرک که پیروزی مسیحیت را به شادی هلهله می کنند.

مردم در امپراتوری رومِ نوسازی شده، به انواع تغییرات در شئون زندگی عادت کرده بودند. قسطنطین و جانشینانش بعد از رویکرد به مسیحیان به تدریج سیاست هایی را در قبال مشرکان پیشه کردند که نقطه مقابل اقدامات امپراتوران پیشین و از جمله دیوکلسین در تعقیب و آزار سخت و مستقیم مسیحیان بود. قسطنطین و جانشینان مسیحی اش فشار مستقیم بسیار ناچیزی بر مردم بت پرست اعمال کردند و در عوض گاه به گاه تدابیری علیه آئین بت پرستی به مرحله اجرا در آوردند. بعد از ۳۱۲ ابتدا قسطنطین و سپس پسر معتقد اش، کنستانتیوس (۳۳۷-۳۶۱) و بالاخره تئودوسیوس اول (۳۷۹-۳۹۵) به نحو فزاینده ای مناسک عمومی قربان کردن برای خدایان را قدغن کردند، معابد بت پرستان را تعطیل

---

[۱] Augustine of Hippo، ۳۵۴-۴۳۰، الهی دان و مجتهد کلیسایی دوران اولیه مسیحیت که آثار و افکار او نقش عمده ای در گسترش فلسفه مغرب زمین و مسیحیت اروپایی داشت.او ابتدا به آئین مانوی گرائید ولی بعدا مسیحی شد و در ۳۹۶ اسقف شهر هیپو گردید و در تفسیر تعالیم مسیحیت و رد مذهب مانی و فرقه های دوناتیان و پلاگیوسیان ید طولایی پیدا کرد.(شهر هیپورگیوس که امروزه شهر عنابه یا بونه در الجزایر است، یکی از شهرهای استان آفریقا بود که در آن دوران قلمرو امپراتوری روم محسوب می شد)- مترجم.

نمودند و چشمان خود را بر روی تهاجمات مکرر مسیحیان محل علیه بتخانه ها و معابد مهم مشرکان فروبستند. هیجانی ترین این حملات منجر تخریب معبد عظیم سراپیوم[۱] در اسکندریه شد که به سال ۳۹۲ اتفاق افتاد.

اظهار نظر مسیحیان در باره اینگونه رویدادها اغلب توام با رضایت و رغبت بود و آنان دستورات گاه به گاه دولت در ممانعت از برپایی مناسک عبادی مشرکان را ارج می نهادند. مسیحیان این دوران بت پرستی را هرگز به دیده ی کیش هنوز زنده و قابل عمل نگاه نمی‌کردند. شرک از نظر آنان چیزی جز **خرافهٔ منسوخ** *superstitio* نبود. پیش تر در یک فرمان قسطنطین در باره مشرکان توصیف تندی از آئین شان شده بود. در این فرمان خطاب به بت پرستان آمده بود: *«اگر بخواهند می‌توانند کماکان به "مناسک پوچ پنداری منسوخ" خود عمل نمایند به شرطی که مسیحیان را مجبور به حضور در آن نکنند»*. به این ترتیب گرچه بت پرستی هنوز تحمل می شد اما آن را تنها پوسته ی میان تهی و فاقد هرگونه نافذیت ماوراء الطبیعی می‌دانستند. چهره شهرها در دنیای امپراتوری دگرگون شده بود و معابدی که زمانی از جلال و حشمت برخوردار بودند به اماکن و فضاهای متروکی تبدیل شده بودند.

در اواخر سده چهارم استفاده از لفظ جدید **کافر** *paganus* برای بت پرستان به تدریج در میان مسیحیان متداول گردید که تعبیری منزوی کننده و تصغیری بود. اساسا کافر "شریک دست دوم" محسوب می شد، مثل شهروند عادی در مقابل سرباز و یا مقام مادون در مقابل مقام مافوق. اُروسیوس[۲] کشیش اسپانیایی که به تشویق آوگوستینوس کتاب **تاریخ علیه کافران** *Historiae adversus paganus* را در ۴۱۶ نگاشت، تعبیر دیگری به زبان و فرهنگ جداسازی و به حاشیه راندن مشرکان اضافه کرد. او به فرهیختگان، برجستگان شهری و حتی نمایندگان سنا که بت پرست بودند تفهیم کرد که آئین شان آئین مردم روستا نشین است، یعنی طریقت **روستائی** *Pagani*، **روستانشین** *pagus*، یا **دهاتی** *paysans*، paesanos،

---

[۱] Serapium معبدی در مصر که وقف سراپیس (خدای یونانی-مصری جهان اسفل) در مصر باستان شده بود-مترجم.

[۲] Paulus Orsius، یا Paul Orsius ۳۷۵-۴۱۸ کشیش، مورخ و الهی دان اسپانیایی (گالیشیایی) و از شاگردان آوگوستینوس قدیس-مترجم.

و طریقتی که فقط به کار دهقانان عقب مانده و بیسواد می آید، آنان که از دگرگونی های عمیقی که در شهرها اتفاق می افتد بی خبر مانده و از آن هیچ تأثیر نپذیرفته‌اند.

در این عرصه فقط وعاظ و روحانیون نبودند که داد سخن می دادند. در سال ۴۳۶ علما و شریعتمدارانِ امپراتور تئودوسیوس دوم (۴۰۸-۴۵۰) نوه تئودوسیوس اول، در قسطنطنیه گرد هم آمدند تا مجموعه فرامین امپراتوران مسیحی پیش از وی را جمع آوری و در یک مجلد **قوانین** *codex* تدوین نمایند. کتاب دو سال بعد در سال ۴۳۸ با عنوان **قوانین تئودوسیوسی** منتشر شد. مجموعه قوانین مذکور جامع ترین و پایدارترین یادگار این دوران بزرگ محسوب می شد. آخرین فصل **کتاب قوانین** *codex* **در باره دین** بود و مبحث بزرگ اختتامیه کتاب را تشکیل می داد. فشرده قوانین دینی امپراتوری از زمان قسطنطین تا تئودوسیوس دوم حسب زمان در این مبحث جمع آوری شده و مجموعا فضای ثبات و اطمینان خاطر فزاینده ای را انعکاس می داد: در نظام نوین امپراتوری فضای اندکی برای مرتدان، انشقاق طلبان و یهودیان در نظر گرفته شده و البته اصلا هیچ جایی از برای "خطاکاری ابلهانه بت پرستان" باقی نمانده است. مواضع عجولانه و نابردبار امپراتور گرچه برای کلیسای مسیحی بسیار مغتنم بود اما از جانبداری اکثریت جامعه رومی نصیبی نداشت. ناحیهٔ دور دست بریتانیای روم از این قبیل جوامع محسوب می شد. می گویند زمانی در قرن چهارم شخصی به نام آنیانوس پسر ماتیتونا از اهالی بریتانیا از اینکه ناشناسی یک کیسه حاوی شش سکه نقره را از او به سرقت برده، آزرده خاطر شد و سر به معبد الهه مینروا سولیس[۱] در شهر بثِ[۲] بریتانیا نهاد تا بر چشمهٔ مقدس الهه لوح نذری بگذارد و لعن و نفرین سارق را مسئلت کند. بر لوح مذکور اسامی افراد مظنون را می نوشتند و لعن او را طلب می‌کردند: "اعم از مرد یا زن، پسر یا دختر، برده یا آزاد". در ابتدای لیست، نقیضه ی جدید "مسیحی یا مشرک" را هم می نوشتند. از کار آنیانوس مالباخته چنین بر می آید که در شهر بث دور

---

[۱] *Minerva Sulis* معبد الهه سلتی مردمان بریتانیا در دوران اولیه امپراتوری روم که بت پرستان بریتانیایی برای برآورده شدن حاجات خود بر لوح مخصوص چشمه آبگرم این معبد لوح نذری می گذاشتند-مترجم.

[۲] Bath امروزه شهر کوچکی است واقع در جنوب غرب انگلستان و ۱۶۰ کیلومتری لندن-مترجم.

افتاده، در اواخر امپراتوری روم، مسیحیان نیز زندگی می‌کردند و قشری در میان بسیاری اقشار دیگر جامعه بودند. ظاهرا و حداقل از نظر یک آنیانوس بریتانیایی، مسیحیان نیز مانند دیگران نمی‌توانستند از دست انتقام خدایان کهن و هنوز مقتدر در امان بمانند.

در هیپو و کارتاژ، قلب حوزه مدیترانه مسیحی، خواص و نخبگانی که در موعظه های آوگوستینوس حضور می یافتند، ظاهرا خود را مسیحیان خوب می‌دانستند، اما در خفا تصوراتی از عوالم ماوراء طبیعی داشتند که با آموزه های تند و قطب بندی شدهٔ روحانیون و اساقفه، سازگاری کامل نداشت. یکتاپرستی این قبیل نخبگان هرگز چندان غیر منعطف و سختگیرانه نبود. آنان خدای متعال مسیحیان را باور داشتند اما اعتقاد به این خدای نوظهور تمام جوانب زندگانی آنان را تحت الشعاع خود قرار نمی داد:

«هستند کسانی که می گویند: "خداوند خوب است، بزرگ است، متعال، ابدی و غیر قابل خدشه است. این اوست که به ما زندگانی ابدی و زوال ناپذیر خواهد بخشید، آنگاه که روز رستخیز و حیات پس از مرگ را وعده کرده است". اما چیزهای دنیوی و زمان حال ما، البته به daemones و نیروهای (مادون) نادیدنی تعلق دارند.»

از نظر کسانی که به موعظه های آوگوستینوس گوش فرا می دادند، *daemones* و نیروهای مادون به هیچ وجه موجوداتی ناتوان و ضعیف نبودند. نخبگان و برجستگان محله ها هر آینه به اسقف های خود یادآور می شدند که خدایان، رجعت نهایی خویش از معابد را با پیام سروش فراگیر خود پیشگویی کرده‌اند. از دیدگاه این قبیل افراد، سراسر پیشینهٔ آئینی قابل احترام روم کهن را نمی‌توان به دیدهٔ توهمات فریبکارانهٔ اهریمنی نگریست. این خدایان در لایه های تو در توی عالم زندگی می کنند و هنوز وجود دارند. *daemones* ها، نیروی مادون اند و لذا پاسخگوی نیازهای پائین تر جامعه هستند. آنها حامی فعالیت های روزمره و مناسبات پایین دستی مردم- حامی کودکان، بازرگانان، پیشه وران و همهٔ دیگر

چیزهای خوب زندگی هستند. وجود یک خدای واحد، سختگیر و منحصر به فرد مسیحیان، اینگونه نیروهای مادون را البته کاملا به حاشیه نرانده است.

تصورات امروزی ما که در مکتب یکتاپرستی سخت و خشک مسیحی پرورش یافته ایم، به دشواری می‌تواند به درکِ جهان بینی الوان، متنوع و انتزاعی مردمان اواخر دوران باستان نائل آید. در قرون چهارم و پنجم، مسیحیان معتقد بسیاری با سطوح مختلف دانش و معلومات و از مناطق مختلف امپراتوری بودند که در گردهمآیی ها به مواعظ و اندرزهای آوگوستینوس گوش می سپردند (و در عین حال سر در اندیشه های دیگری داشتند). دگرگونی های عمیق در روحیات مردم که یکتاپرستی جزمیت یافته و "پیشروی کرده" مسیحیان، نمونه بارز آن بود فقط زمانی میسر شد که اساسا در شئون اجتماعی و فرهنگیِ امپراتوری روم تحول و دگرگونی ایجاد گردید. دگرگونی ها زمانی رخ دادند که نسل مرفه، متکی به نفس و آینده نگرِ دوران امپراتوری قسطنطین اول و پسرش قسطنطین دوم، راه خود را از دوران پر مخاطرهٔ گذشته که با حکومت تئودوسیوس اول آغاز شده بود، جدا کرد. در این راستا دلیل اصلی ظهور مسیحیت لاتینی در قرون وسطای اولیه، گرویدن امپراتور قسطنطین اول به آئین مسیحیت نبود بلکه واقعا به این دلیل که جوامع رومی از مصائب و ناملایمات فراوان- حملات بربرها، جنگ داخلی و بروز ضعف و فترت در ارکان حکومت امپراتوری- سخت آسیب دیده بودند و نسل خلاق و مبتکری نظیر آوگوستینوس قدیس از آن میان برخاسته بود. آوگوستینوس در ۳۸۷ به دین مسیحیت در آمد و در ۳۹۵ اسقف شهر هیپورگینوس بر ساحل شمال آفریقا (نزدیک بعدها بندرشهر بونه یا آنچه که الجزایری ها عنابه می نامند) شد. این قدیس در سن ۷۶ سالگی از دنیایی رخت بر بست که در طول حیاتش تغییرات زیادی به خود پذیرفته بود.

آنچه که قسطنطین و جانشینانش برای کلیسای مسیحی به ارمغان آوردند، صلح، ثروت و مهم تر از همه این امکان شگفت انگیز بود که در حداقل زمان ممکن در تمام نواحی امپراتوری حضور مقتدرانه و همه جانبه از خود نشان دهند. قسطنطین نهادهایی برای تدارک و جمع آوری پول و ثروت هنگفت ایجاد کرد تا آن را برای اهداف و مقاصد دینی به کار گیرد. او آنگونه که رسم زمانه بود، شخصا با دادن تحف و هدایای فراوان، بذل و سخاوت

فوق العادهٔ خود را به نصرانیان نشان می داد. قسطنطین کلیساهای بزرگ باسیلیکا (و در اصل "کاخ سلطنتی" چرا که *basilica* از ریشهٔ یونانی باسیلیوس به معنی "پادشاه" بود)، به نام های سان پیترو و سان جووانی در منطقه لاترانِ رم احداث کرد. او در انطاکیه نیز یک کلیسای بزرگ گنبدطلای هشت ضلعی روبروی کاخ تازه احداث امپراتوری بنا نهاد و مهم تر از همه احداث کلیسای مقبره مقدس (یا کلیسای قیامت) در بیت المقدس (اورشلیم) بود. تمام این ابنیه خود اندرز مجسم بودند و با صدای رسا و دائمی از پیوند خداخواستهٔ میان قیصر و کلیسا داد سخن می دادند، بهتر از هر فرمان قیصری و یا موعظه ی هر کشیشی. این ابنیه حیرت هر بیننده ای را بر می انگیختند. زن زائری از اسپانیا به نام اگریا، کلیسای مقبره مقدس بر تپه جلجتا را چنین توصیف می کند:

«زبان از بیان تزئینات کلیسا قاصر است، آدم هرچه می بیند طلا است و جواهر و ابریشم.... شمع ها، چراغ ها، مشعل ها و هر آنچه که در عبادتگاه کلیسا به کار رفته از شمار و اندازه خارج است. همه اینها و از جمله خود بنای مجلل را نمی‌توان به زبان وصف کرد. کلیسا را قسطنطین احداث کرده است و .... تزئین شده با طلا، موزائیک و مرمر گرانبها، بغایت سرشار و غنی، به سان امپراتوری اش.»

این کلیساها (باسیلیکا) سالن های گردهمآئی عظیمی بودند که تا ۴۰۰۰ مؤمن مسیحی را در خود جای می دادند. قسطنطین با احداث کلیساها، رویاهای مسیحیت اولیه را واقعیت بخشید و جوامع مسیحیِ هر محله و ناحیه که "قوم مقدس" خوانده می شدند، هرآینه با اعضاء پرشمار خود گرداگرد پیشوا که همانا اسقف کلیسا بود جمع می شدند.

باید توجه داشته باشیم که کلیساها به صورت ابنیه ی خشک و خالی و به تنهایی احداث نمی‌شدند، بلکه معمولا به صورت مجتمع های ساختمانی بودند: از جمله شامل یک سالن بزرگ برای حضّار *secretarium*، اقامتگاه وسیع و بزرگ برای اسقف و از همه مهمتر انبار کالا و آذوقه برای توزیع میان فقرا و مستمندان. کلیسا محوطه چشم نوازی بود که معمولا جلوی ویلاهای شهری اشراف و نجبا احداث می شد و در آنجا غذای خیراتی و صدقات میان مردم توزیع می

شد، مؤمنان با یکدیگر گفتگو و تبادل نظر می‌کردند و از تازه ترین تحولات شهر مطلع می شدند. باسیلیکا ی قسطنطین در شهر هیپو گنجایش ۹۰۰ مسیحی را داشت و گرچه جزء کلیساهای خیلی بزرگ نبود اما در "محله مسیحی نشین"ی قرار داشت که مساحت آن به ۵۴۶۰ متر مربع بالغ می شد و ۱۲۰ اتاق مسکونی جداگانه داشت.

اینگونه مجتمع های ساختمانی معرفِ سبک جدیدی از پیشقراولی در زندگی شهری بودند. اساقفه و روحانیون از پرداخت مالیات و خدمات اجباری عمومی معاف بودند. طبقات روحانی و کشیشان تنها صنف شهری بودند که به سرعت در حال رشد و ترقی بودند آن هم در زمانی که فشار و سختگیری حکومت، دیگر اقشار و جماعات شهری را در رکود و تنگنا قرار داده بود. گروه کاملی از روحانیون اعم از کشیش، شمّاس و دیگر همقطاران پایین دستی با ادای سوگند به اسقف شهر، مجمع مشورتی *ordo* کوچکی را شکل داده بودند که با دقت و ظرافت همانند شورای شهر، دارای سلسله مراتب بود و اعضاء آن با حرص و تقلای تمام در پی منافع و امتیازات خود بودند. قسطنطین کار قضاوت در باره کلیه مشاجرات و اختلافات حقوقیِ مسیحیان و حتی اختلاف میان مسیحی و غیر مسیحی را به اسقف ها واگذار کرده بود. تأمین هزینه دادگاه ها برای دعاوی عادی مدنی برای خیلی ها دشوار بود. به این ترتیب اسقف ها که اساسا واسطه معاصی مؤمنان نزد خداوند محسوب می شدند، به قشرِ فریادرس مردم در تمام شئون جوامع محلی ارتقاء جایگاه پیدا کردند. حال که دستگاه امپراتوری لباس و مواد غذایی برای توزیع میان فقرا اختصاص داده بود، کلیسا که پیش ترها با قناعت و صرفه جویی سفت و سخت، خود را حامی و متولی جوامع مسیحی نشان داده بود، به یک دستگاه عمومی تأمین مایحتاج و رفاهیات برای افراد مسکین و مستمند تبدیل گردید. همانگونه که مشاهده کردیم در دنیایی که رتق و فتق شئون شهری و تمشیت امور مناطق محلی با مشارکت تعداد زیادی از نمایندگان اقشار مختلف انجام می شد، ظهور و حضور قشر روحانی به عنوان قشر ممتازۀ مصمم و بلندپرواز، دگرگونی های عمیقی در فرآیند امور شهرها و مناطق محلی ایجاد کرد، مناطقی که کلیت ساختار امپراتوری روم بر آنها استوار بود.

معدودی باسیلیکاهای بزرگ و دلفریب که توسط امپراتوران در رم و بعدها در تریر[۱] و میلان احداث شدند در مقابل تعداد بسیار زیاد کلیساهای مناطق و محلات مختلف تقریبا به چشم نمی آمدند، کلیساهایی که کوچک تر و قانع تر بودند ولی توانایی روحانیون در بسیج و جذب وفاداری مردم محل را آشکار می‌کردند و تجلی بخش تفاخر و غرور آنان بودند. در مناطقی بغایت دور و پراکنده از هم، از شمال ایتالیا تا سوریه، کف کلیساهای نوساز در هر قسمت به دقت با موزائیک هایی مفروش و نام خانواده های وقف کننده بر آنها حک شده بود. روستاهای مسیحی با تعاون و تشریک مساعی مالی در صدد برآمدند نواحی فلات الجزایر را فقط با یک نام کوچک و جمع و جور، "خانهٔ پارسایان" نامگذاری کنند. در ناحیه واترنیوتون[۲] در بریتانیای روم در کلیسای کوچکی یک جام سیمین وجود داشت که شخصی به نام پوبلیانوس آن را با نوشتهٔ («*با توسل به تو، به محراب متبرک ات احترام می کنم*»)[۳] به همراه مجموعه ای سیمین از جمله یک لوح مخصوص ثبت نذورات مُنقّش به صلیب، به کلیسا وقف کرده بود. این لوح نذرنویسی، فرق چندانی با الواحی که پیش از مسیحیت در معابد بریتانیا برای ثبت نذورات معمول بود، نداشت. این قبیل کلیساها در همه جا صرفا با کمک و ابتکار مردم محل احداث می شدند و مرکزیت دور دستِ امپراتوری کنترل چندانی بر آنها نداشت.

اساقفه دیگر آن منزلت گذشته را که قیصرهای روم زمانی در سده های اول و دوم به آنان تکیه داشتند و اداره شهرها را بر عهده آنان گذاشته بودند، از دست داده بودند. سوابق آتاناسیوس (۲۹۶-۳۷۳) سرمطران (بطرکِ) اسکندریه این مطلب را روشن می سازد. به نظر قیصر قسطنطین دوم، پسر قسطنطین کبیر، آتاناسیوس آدم تازه به دوران رسیده ای بود که بیشتر اسباب دردسر را برای نظامات امپراتوری فراهم می‌آورد:

---

[۱] Trier شهری در غرب آلمان و شاید کهن ترین شهر آن که در/ پیش از سال ۱۶ قبل از میلاد بنا نهاده شده است-مترجم.

[۲] Water Newoton روستایی در مرز شمالی استان کمبریج شایر انگلستان-مترجم.

[۳] نوشته روی این جام که اینک در موزه بریتانیا نگهداری می شود شدیدا صدمه دیده و در مورد آن بحث و حدیث زیاد است. جملهٔ محتمل چنین است: *"O Lord, I Publianus, relying on you, honour your holy altar [or church]."*-مترجم.

"مردی که از میان فرودست ترین اقشار جامعه برخاست و به مقامات عالی دست یافت.... اطرافیان چاپلوس ....تحسین اش می‌کردند و بسیاری مردمان عوام از او سرمشق می گرفتند.... مردی که رهبری مردم را به دست گرفت، جز یک پیشه ور معمولی نبود."

آتاناسیوس نشانه ی آغاز دوران تازه ای بود. او از یک طرف، ظن غیرقابل اثباتی را بر سر زبان ها می انداخت که گویا اقتدار اسقفی اش را با زور و سرکوبی استوار کرده است و از سوی دیگر با اتکاء به نفس کامل از قدرت سیاسی بهره می گرفت تا خود را نمایندهٔ سنت های ابدی و جهانشمول دنیای نصرانیت معرفی کند، سنت هایی که یک بار برای همیشه در شورای جهانی کلیسایی نیقیه به سال ۳۲۵ به کرسی نشسته بود. او با مصوبات شورای کلیسایی نیقیه موفق شد "آریوس"(۲۵۰-۳۳۶) کشیش متآله اهل اسکندریه و جهان بینی "آریانیسم" او را که مورد اعتراض کلیسائیان بود، محکوم سازد. آتاناسیوس به این ترتیب و با استناد به اینکه مسیحیت "شریعت" معتبر، جهانشمول و ماوراء الطبیعی به شمار می رود، توانست قدرت منطقه ای فزایندهٔ خود را در اسکندریه تثبیت و تحکیم هرچه بیشتری بخشد.

در زندگانی آتاناسیوس پنج دوره تبعید و چندین ماجرای فرار از دست معاندان به چشم می خورد. در اولین ماجرا، آتاناسیوس نیمه های شب سوار بر یک کَرَجی از رودخانه ای در بندر صور، دور از دیدگان گارد ساحلی فرار کرد. فرار آتاناسیوس به این علت بود که اساقفه صور گردهم آمده بودند تا او را به اتهام تخطی از مقام و اختلاس محاکمه کنند. او پارو زنان یکراست به قسطنطنیه رفت و بدون کمترین اطلاع قبلی شخصا به خدمت قیصر قسطنطین که شگفت زده شده بود در آمد و با این کار نقشه دشمنانش را ناکام گذاشت. اینگونه تهور و ماجراجویی ها بسیاری از همعصران او را مبهوت می کرد و هم باعث سردی و بیزاری بسیاری دیگر از او می شد. فقط بعدها بود که جناح پیروز در شورای کلیسایی "نیقیه" توافق کردند آتاناسیوس را قهرمان تثبیت مسیحیت ارتدوکسی که در نیقیه قطعیت یافته بود، اعلام کنند. مواضع آتاناسیوس و دفاعیات زبانزد او از "اصول اعتقادی نیقیه" در صفحات تاریخ و روایات، مخصوصا در غرب لاتینی به یادگار مانده است. در اواخر قرن

چهارم، تاریخ "مجادلات آریانیستی" در قالب بحث های عقیدتی و مجادلات کلامی مورد مطالعه و استناد می قرار گرفت. گویا در نیقیه اسقف های "راست آئین" بر "مرتدان و بدعت گذاران" غالب آمده بودند و با این عمل در برابر مداهنه ها و بعضا تهدیدات قیصرهای "مرتد" قهرمانانه ایستادگی کرده بودند. البته اینگونه داستان ها و روایات کمتر راست بودند و **واقعیات ماسبق** *ex post facto* را لاپوشانی می‌کردند و اساسا مسیحیان باختر زمین، منازعات آریانیستی را مقدمه ای بر درگیری های بعدی میان دین و سیاست می‌دانستند. اینگونه منازعات در آن دوران نوعی آزمون قدرت بود و رهبران مصمم مناطق و نواحی یعنی اسقف ها به این وسیله حساب می‌کردند که تا چه حد توان بهره برداری از ضعف بنیانی امپراتوری روم را دارند و یا وابستگی قیصرها بر گروه ها و جوامع محلی که اینک در قدرت فزایندهٔ کلیساها متمرکز شده بود، تا چه اندازه است.

البته همه شهرها مثل اسکندریه نا آرام و خوشبختانه تمام اساقفه نیز مانند اسقف آتاناسیوس نبودند. شهرها کماکان بچه های نازپرورده امپراتوری روم در حوزه مدیترانه بودند، هنوز از کنترل روم خارج نشده بودند و برای تأمین مواد غذایی و رفاهیات مورد نیاز خود عمدتا به فضل و کرم امپراتور متکی بودند. اشرافیت سکولارِ مدنیت خواه در شهرها ساکن بودند و آسان تر قابل فرمان پذیری و مهار بودند ولی دهات و قصبات از نظارت تشکیلاتی امپراتوری نوین مسیحی گریزان بودند. روستاها در جوش و خروش بودند و افزایش نفوس در شمال سوریه و شمال آفریقا، به شکل جدیدی از زندگی روستایی رونق بخشیده بود. بسیاری از افراطی ترین اشکال مسیحیت در روستاها ریشه و سامان می گرفت. در ۲۷۰، سال تولد امپراتور قسطنطین، آنتونیوس(۲۵۰-۳۵۶) کشاورز مرفهی در شهر فیوم مصر بود که راه بیابان در پیش گرفت و زمانی در سال ۳۱۰ که دوباره در شهر ظاهر شد به *eremetikus* "مرد صحرا"مشهور گردید و همان بود که بعدها الگوی مسیحیان زاهد و معتکف در تمامی ادوار و اعصار شد. از دیرباز در جاده های منتهی به صفحات سوریه واعظان پر جذبه و فرهمندی دیده می شدند که هیچ اعتنایی به "دنیا" نداشتند، مردمانی که در تجرّد مطلق به سر می بردند تا همه جان و توان خود را تسلیم روح القدس کنند. آنان می‌دانستند که در مسیر گذر از دهات و نواحی غیر مسیحی، آواز هیچ ادعیه و مزامیری سر ندهند چون ممکن بود با آوازه خوانان

دوره گرد اشتباه گرفته شوند. این اشخاص "تک نفر"، "تنها" بودند و در مصر واژه یونانی *monachos* با افاده همین معنا، به زودی وجه تسمیه اشخاص مذکور شد و بعدها واژه امروزی، *Monk* (راهب) از آن متداول گردید.

چنین هیجان و غلیانی منحصر به امپراتوری روم نبود. دورتر در شرق و در بین النهرینِ ایران، تفکرات افراطی نصرانی به ایجاد اولین کیش جدید متاثر از مسیحیت منجر گردید. مانی (۲۱۶-۲۷۷) نهان پندارِ ژرف بینی بود که در روستایی در جنوب شهر تیسفون بزرگ شد و آئینی به نام مانویت استوار کرد. مانویت شکل غریب و مورد انزجار دیگر نحله های مسیحی و جنبشی بود با ظرفیت های فوق العاده ی زهدگرایانه، "رسالتی" و ترویجی. مانی ادعا می کرد که از پیامبران و بنیان گذاران ادیان بزرگ در آسیا سبقت جسته است:

«"زرتشت پیامبر به ایران آمد.... بودای پیامبر، خردمند و متبرک به سرزمین هند و به کوشان (آسیای میانه) در آمد....عیسی مسیح به قلمرو غربی رومیان، به غرب اندر آمد.»

اما "کلیسای مانی" گویا می خواست کیش خود را در سراسر نواحی مذکور بگستراند و هم چنین کرد. مانویت توانست در دوره ای، گستره ای از مناطق مسکون زمین از مدیترانه گرفته تا به چین را که زمانی ابن دیصان ادسائی به آن نواحی نظر می افکند، تحت تاثیر اندیشه های خود قرار دهد.

مانویت مذهبی بود که مسیونرهای زاهد مسلک آن را ترویج می‌کردند. "برگزیدگان[۱]" مانوی کسانی بودند که برای سکونت و امرار معاش کاملا به طبقه عوام و پائین دستی موسوم به "سماعون[۲]" متکی بودند. برگزیدگان به مدد حمایتی که از آنان می شد دست به سفرهای دور و دراز می زدند. مذهب مانی مانند مسیحیت دارای کتاب بود. وجود دست نبشته های مانوی در مناطقی دور از یکدیگر، از مصر وسطی گرفته تا آبادی های تورفان در ایالت

---

[۱] *Elect* یا "صدیقان"

[۲] *Hearers* یا "نغوشاگان"

سینکیانگ چین حاکی از اقتدار و نفوذِ *Codex* یا قانون دینی معتبر و جهانشمول مانی بود. کتابی حاوی مزمور و سرودهای مانوی در مصر به دست آمده که پنج صفحه پایانی آن به فهرست مطالب کتاب اختصاص دارد. به تازگی دست نوشته ی شگفت انگیزی حاوی شرح زندگانی مانی پیدا شده که چنان گرانبها در قالبی مینیاتوری تهیه شده بود که هر زائری می‌توانست آن را به راحتی و بدون جلب توجه با جامه اش حمل کند. مبلغان مانوی که عامل پیوند میان آسیا و اروپا بودند وقتی در نوشته‌های خود به پیامبر، بودای "متبرک" استناد می‌کردند مردمان عادی امپراتوری روم را از ابعاد وسیع عوالم آسیایی آگاه می ساختند.

دیری نپائید که تعقیب و سرکوبی سبعانهٔ مروجان مانوی در امپراتوری نصرانی باعث فروکش رویکرد افکار عمومی و علائق مردم به این آئین در مغرب زمین گردید. اما چنین رویکردی در جوامع رهبانی مصر، فلسطین و سوریه مصداق نداشت و آوازه مانویان و الگوبرداری از اندیشه های آنان به سرعت گسترش می یافت. روم امپراتوری پهناوری بود و نصرانیان هر منطقه تصورات متفاوتی در باره راهبان داشتند. رهبانی گری در غرب اساسا علاقمندان خاص خود را داشت و معمولا منحصر به اقشار فرادست جامعه بود. فقط اشخاصی که با سواد بودند و می‌توانستند به مصر و سرزمین مقدس سفر کنند و یا در سرای بزرگ شهری خود پذیرای مسافرانی عجیب و غریب از شرق مسیحی باشند، قادر بودند خود را با پیام افراطی جدیدِ سررسیده از جانب شرقِ نصرانی وفق دهند و به درک رمز و راز آن نائل آیند. رهبانیت در مصر و سوریه بر عکس، نهضتی بسیار پیچیده و از جنبه های مختلف، یکنواخت و ملال آور بود. رهبانیت شرقی از دیدگاه غربیان لاتینی به وجهی ملودرام و احساسی سخن می گفت و موجبات پریشانی و حزنِ اقشار مسیحیِ نوظهور و فرادست را فراهم می آورد. سبک زندگانی و سلوک این مسیحیان واقعی و اعجاب آورِ نواحی دور دست، نگاه فرهنگی طبقات مرفه و ثروتمند رومی به *saeculum* یا "دنیا" را بس نکوهیده و محکوم می‌دانست. *codices* که حامل تاریخ زندگانی اینگونه خارجیان ناشناخته بود به سختی می‌توانست دگرگونی عمیقی در اخلاقیات رومیان مقتدر ایجاد کند. **شرح زندگی آنتونیوس** بلافاصله بعد از مرگ این زاهد بزرگ در سال ۳۶۵ منتشر شد. کتاب مذکور به کسی جز آتاناسیوس اسکندرانی منسوب نیست و چند سال بعد آن را به زبان

لاتینی ترجمه کردند. در سال ۳۸۶ یک مقام حکومتی از گُل به خدمت آوگوستینوس رسید که در آن زمان و پیش از آنکه اسقف شهر هیپو شود، در میلان به تدریس فن خطابه اشتغال داشت. مقام مذکور از واقعه ای برای آوگوستینوس چنین شرح داد:

«زمانی در شهر تریر بسر می برده، عصر روزی که امپراتور نیز به تماشای سیرک آمده بود، به اتفاق سه نفر از دوستان در باغی کنار دیوار شهر مشغول قدم زدن بوده اند....» و «حین گردش به کلبه ای در آمدند که تعدادی "خادم خدا" یا راهبان فقیر در آن می زیستند.... در کلبه کتابی یافتند که شرح زندگی آنتونیوس در آن آمده بود. یکی شروع به خواندن کتاب کرد، و چنان سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت که به اندیشه افتاد چنین سلوکی پیشهٔ خود سازد...»

آگوستینوس با شنیدن این قصه از خود واکنش فوری نشان داد:

«ما را چه می شود؟ این چه حرف هایی است که می شنویم؟ عده ای نا آموخته قد علم می کنند و ملکوت اعلی را در اختیار خود می گیرند، و ما با اینهمه علم و فرهنگ بی روح و جان، بنگرید، چگونه تنیده در تکه گوشت و خونی، باقی مانده ایم!»[1]

آگوستینوس فقط یکی از بسیار شخصیت های موفق در غرب محسوب می شد که قصه های برخاسته از بیابان بر جانش می نشست. یک دهه پیش از این بود که مارتن یکی از افسران پیشین ستاد ارتش امپراتوری که بعدها اسقف شهر تور[2] شد، صومعه ای در صخره های مشرف بر لوار[3] خارج از اسقف نشینی تور تاسیس کرد. راهبان دیرِ او، پسران خاندان های بزرگ بودند. لباس هایی که بر تن می‌کردند از پشم وطنی گالیایی نبود بلکه از پشم اشتران که مستقیما از مصر وارد می شد! مارتن به نحو چشمگیری دو ویژگی: یکی اهرمن

---

[1] *Bekentnisse VIII,* 7,8, deutsch von *Otto F. Lachmann*
[2] Tours
[3] Loire

زدائی و دیگری تخریب بتخانه های روستایی را در خود جمع کرده بود. او در روستاهای سرزمین گُل به دفعات در دفع ارواح خبیثه بسیار موفق ظاهر شده بود، اقدامی که طبق روایات مسیحی آن دوران، باعث ترویج دین و ایمان می شد. او این عمل را با حمایت جمعی از اشراف زمین دار انجام می داد. آنان از مارتن با عنوان "مردی حقیقتا حواری گونه *vir apostolicus*" که به قدرت اعجاز او ایمان داشتند، در ولایت خود استقبال کردند. یکی از اشخاص علم آموخته قشر بالا به نام سولپیکیوس سوروس(۳۶۳-۴۲۵)[1]، که از وضع موجود ناراضی بود به نگارش زندگی نامه مارتن مبادرت ورزید که متعاقبا سرلوحهٔ کار تذکره نویسان لاتینی قرار گرفت. در اینجا قدیسی از برای دنیایی جدید و نا آرام ظهور کرده بود: رسولی از جانب پروردگار برای غربیان تا به نسلی از نصرانیان وازده انذار دهد، انذار به درپیش بودن عنقریب رستاخیز.

در سال ۳۹۹ ملانیا ی ارشد (۳۴۲-۴۱۱)[2] سناتور رومی بعد از بیست سال زندگی میان راهبان در بیت المقدس به وطنش کامپانیا بازگشت. وی موقعِ سفر به دیار مصر و از آنجا به بیت المقدس توجه و انگیزه کسی را به کار خود جلب نکرده بود، اما اینک پس از بازگشت با دنیایی مواجه می شد که به وجود او نیاز فوری احساس می کرد. اعضاء خاندان ثروتمند ملانیا گرد او حلقه زدند: «*آنان می اندیشیدند که از آلودگی ثروت و مکنت خود پالوده خواهند شد اگر بتوانند فقط کمی خاک و غبار سفر از پاهای ملانیا جمع کنند*».

اینگونه صحنه های هیجان انگیز انعکاسی از علائق محفل های نسبتا کوچکِ اشخاص متنفذ و تعلیم یافته بود و آشکارا از نارضایتی فزاینده ای حکایت داشت که در قبال مسیحیت لاتینی آن دوران احساس می شد. در این حیص و بیص مسیحیان زیادی پی برده بودند که با وجود گرویدن قیصر قسطنطین به کیش مسیحیت، دنیای او هنوز با دین و آئین مسیح فاصله دارد و لذا بر خود می‌دانستند که چنین وضعیتی را تغییر دهند.

تاریخ دینی متنوع و الوان سده چهارم، اذهان و افکار را از این واقعیت منحرف می کرد که انقلاب دینی بر آمده از فرمانروایی قسطنطین، همراه و همساز انقلاب اجتماعی ای بوده که

---

[1] Sulpicus Severus
[2] Melania the Elder

هدف آن تحکیم نوعی الیگارشی نوین و متکی به خود بوده است. کاخ های مجللی که در تمام ایالات روم غربی در عصرانتهایی امپراتوری سر بر آورده بودند، نشان از رجعت دنیای گذشته داشتند. ساکنان این کاخ ها- چه از صنف بزرگ مالکان زمین و چه از مقامات حکومتی- با طیب خاطر در خدمت نظام نوین قرار گرفته بودند. ایمان به مسیحیت از نظر آنان پیش از هر چیز ایمان به امپراتوریِ قدَر و والای بازسازی شده ای بود که اینک در کنف حمایت خدای واحد مسیح نیز قرار گرفته بود. **درفش عیسی** *labarum* که در ارتش روم، پیشاپیش امپراتور قسطنطین حمل می شد و نشانه غلبه او در نبرد پُل میلویوس و برپایی نظم نوین قسطنطینی بود، نوعا به یکی از ملزومات زندگی آرام و راحتِ طبقات مرفه و اشرافی تبدیل شده بود. در این زمینه به تازگی نمونه ای در حفاری ها کشف شده است: در ناحیه پانونیا ی قدیم، حوالی دریاچه بالاتون (غرب مجارستان) ظروف سیمین ارزشمندی پیدا شده که نقش سیوِسو[1] از اشراف محلی- احتمالا از نظامیان نژاد غیر رومی- را در دنیای گرم و راحت خود نشان می‌دهد. سیوسو بر این ظروف، همراه اسب محبوبش- از نوشته کناری پیداست نام اسب "اینوکنتیوس" بوده- و ویلای با برج و بارویش نقش بسته و این باور به انسان دست می‌دهد که او باید از نسلی ریشه دار و تحکیم یافته باشد. بر نوشتهٔ روی پیالهٔ اصلی این مجموعه که از دو و نیم کیلو نقره ساخته شده، چنین می خوانیم:

«باشد که، ای سیوسو، این ظروف تا سال های سال برقرار باشد از برای خدمت شایسته به اِعقاب تو.»

مسیحیت در همین دنیای سیوسو نیز جایگاه پایدار خود را یافته است. و **درفش عیسی** *labarum* را می بینیم که در ابتدای نوشته‌ها درست بر بالای سر سیوسو که در ضیافت شکار دیده می شود، نقش بسته است.

مردانی در شأن و کسوت سیوسو در شهرهای مختلف امپراتوری از جایگاه رفیع و خاصِ خود برخوردار بودند. این اشخاص گرچه مسیحی بودند ولی مشی اشرافی داشتند و برای

---

[1] Sevso

تظاهر و ستودن قدرت به برپایی جشن و سرور رغبت نشان می دادند. در این کار آنان اغلب به رسوم، تشریفات، مراسم هنری و سبک های ادبی ای متوسل می شدند که به دوران پیش از مسیحیت تعلق داشت. بخش عمده ای از زندگی عمومی طبقات ممتازه در امپراتوری روم بغایت ناروشن و غیر شفاف بود و از این روی هویت های دینی آنان قابل تمیز و تشخیص نبود، آن هم در دنیایی که عمیقا به دو جامعه متمایز مسیحی و مشرک تقسیم شده بود. در این فرهنگ و تمدن عمومی، مسیحی و غیر مسیحی در بستری بیطرف با یکدیگر در تماس و تعاطی بودند و جوامع گوناگون با تعلقات متفاوت آئینی و مناسکی *religiones* با هم همکاری می‌کردند و مشترکا از نظام بازسازی شدهٔ امپراتوری پاسداری می‌کردند.

در عین حال آفرینش فرهنگ عمومی بیطرف، در عصر مجادلات دینی، امری آکنده از ایهام و پیچیدگی بود و قسطنطنیه شهر نوبنیاد قسطنطین نیز نمونه بارزی از این رویکرد به شمار می‌رفت. نصرانیان قسطنطنیه را شهر بدون معبد و بتخانه اعلام کرده بودند و حقیقتا هم در این شهر هیچگونه مناسک قربانی دادن برای خدایان انجام نمی‌شد. اما الهه های مشرکان به هر حال در این شهر به موجودیت خود ادامه می دادند. قسطنطین به عمد استان های شرقی را از آثار هنری مشرکان تخلیه کرده بود تا قسطنطنیه را به طرز شگفت انگیزی از این آثار و تندیس های باستانی که از معابد سراسر یونان آورده بودند مملو سازد و شهر را به موزهٔ هنری باز و عمومی تبدیل نماید. شهر اگر هم که یک دنیای مسیحی بوده باشد، به هیچ وجه شهری "پسامشرک" محسوب نمی‌شد. در این دوران جشن های اول ژانویه از اهمیت هرچه فزاینده تری برخوردار بود. جشن های اول ژانویه با شوق و جذبه های آئینی عهد باستان (البته بدون قربانی دادن) پیوند داشت و به هیچ وجه مدیون آئین مسیحی نبود. مراسم اول ژانویه با نیروی خستگی ناپذیر نظامات رومی گرامی داشته می شد و در آغاز هر سال به وجه غریب و اسرار آمیزی تجدید می گردید. جشن با تعیین هر ساله کنسول های امپراتوری مصادف بود و با استفاده از این فرصت، هدایای ذیقیمتی میان ولینعمت ها و رعایایشان مبادله می شد. هرکس سعی می کرد دیگری را با حشمت و نعمت در سرای خود میهمانی دهد، ثروت و مکنت خود را به رخ بکشد و به دیگران حالی کند که در سال های آتی کماکان از ثروتمندترین ها خواهد بود. اسقف ها در سراسر امپراتوری علیه

این قبیل رسوم و تشریفات به موعظه می پرداختند. آوگوستینوس در یکی از همین روزهای اول ژانویه در کارتاژ به مدت دو ساعت و نیم بدون وقفه موعظه کرد تا جذابیت نطقش، توجه حضار را از جشنی که دیگر شهروندان در اطراف بر پا کرده بودند منحرف سازد. این کار بی ثمر بود. مردمی که به موعظه او گوش فرا می دادند گرچه مسیحیان خوبی بودند ولی شهروندان وفاداری نیز بودند و هیچ مایل نبودند از لحظات بزرگ جشن که نوید بخش نیکبختی برای شهر و شهروندان بود بی نصیب بمانند. تا زمانی که مدنیت و حیات شهری در باختر زمین تداوم داشت، اول ژانویه نیز هر ساله به جشن برگزار می شد. حیات شهری در حوزه مدیترانه ی امپراتوریِ روم به این جشن سخت پایبند بود و شهرهای بزرگ بلاد الشام[۱] و شمال آفریقا اول ژانویه را جشن می گرفتند تا اینکه صفحات مذکور در قرون بعدی توسط مسلمانان عرب فتح شد. مسلمین هم پی بردند که سکنه مسیحی بلاد مذکور هنوز اول ژانویه را جشن می گیرند و به گفته آنان، جشن اول ژانویه گویا "جشن بزرگ مسیحیان" محسوب می شد و البته آوگوستینوس نباید از این بابت خرسند می بود!

تا زمانی که امپراتوری روم غربی به بقای خود ادامه می داد، اینگونه فرهنگ عامه که به لحاظ دینی نوعا بیطرف محسوب می شد نیز برقرار بود. قسطنطین به فراست دریافته بود که از مکنت و رفاه جوامع رومی به بهترین وجهی بهره برگیرد و سیاست های دوران دیوکلسین را در تحکیم و ثبات امپراتوری خود پی بگیرد. اما ثبات و پایداری احیاء شده نمی‌توانست دائمی باشد. در سال ۳۶۳ یولیانوس کافر[۲]، امپراتور روم بخش اعظم سپاه خود را در بین النهرین از دست داده بود. در ۳۷۸ بخش دیگری از سپاه روم در نبرد آدریانوپل (شهری در ترکیه امروز با نام آدرنه) توسط گوتهای غربی (ویزیگوتها)[۳] از میان رفت. ناحیه

---

[۱] Levant یا المشرق یا خاور نزدیک به حوزه جغرافیایی شرق دریای مدیترانه می گویند که شامل لبنان، سوریه، اردن، اسرائیل، فلسطین، قبرس و بخشی از جنوب ترکیه است-مترجم.

[۲] Julian the Apostate ۳۳۱؟-۳۶۳ (فلاویوس کلاویوس یولیانوس) از ۳۶۱ تا ۳۶۳ امپراتور روم و خواهر زاده ی قسطنطین اول. او سرداری لایق بود و به منظور اعاده ی عظمت قدیم سعی در حفظ بت پرستی داشت ولی نتیجه ای نگرفت و در جنگ با ایران کشته شد-دائره المعارف فارسی

[۳] Visigoths یا ویزگتها یا گوت های غربی، شعبه ای از گوتها که یکی از گروه های عمده ی ژرمن ها می باشند. در اوایل قرن ۴م از اوستروگوتها(گوتهای شرقی) جدا شده و شروع به پیش روی در ایالات امپراتوری

پانونیا که زمانی سیوسو در آنجا زندگی آرام و راحتی را از سر می گذراند عنقریب دچار بی ثباتی می شد. امپراتوری در دوران انتهایی قرن چهارم درگیر جنگ داخلی گردید و مجبور شد ارتش را از مرزها فرابخواند. در سال ۴۰۶ حمله بربرها سرزمین ُگل را به خوف و هراس انداخت. در ۴۱۰ آلاریک، فرمانده گوتهای غربی رم را مورد تاخت و تاز و تاراج قرار داد. گرچه این هر دو، فاجعه نهایی نبود اما به روحیه مردم سخت آسیب رسانده بود. مشرکان شروع کردند به سخن گفتن از **عصر مسیحی** *tempora christiana* و منظور از عصر مسیحی، ثبات و رفاه دوران امپراتور قسطنطین نبود بلکه دورانی از خوف و هراس در سایه بحران حاکمیتی بود که تمام استان های غربی امپراتوری را مورد تاخت و تاز دوباره بربرها قرار داده بود. بعد از تقریبا یک سده ثبات در امپراتوریِ "بازسازی شده"، اقشار ممتازه روم غربی دوباره خود را در نا آرامی و شکنندگی عمده ای یافته بودند.

شکنندگی فزاینده به ثبات داخلی صدمه زده بود و احساس عمومیِ بلا و مصیبت، فرصت مناسبی فراهم آورده بود تا مسیحیان به راه حل های سخت و نا آرام روی نهند و مردم ناراحتی که در دوران صلح و خوشی در دایره ی مهار بودند از آن خارج شوند. سوابق پونتیوس مروپیوس پاولینوس (۳۵۵-۴۳۱)[1] که زمانی فرماندار استان کامپانیا[1] بود و بعدها

روم شرقی در ناحیه ی دانوب کردند. اولفیلاس آنان را به آریانیسم تبلیغ کرد. در ۳۷۶ بر اثر حملات هون ها، ویزیگوتها به ریاست سرکرده ی خودشان فریتیگرن به سرزمین های امپراتوری روم متواری شدند، با ماموران رومی اختلافاتی پیدا کردند و بدین جهت امپراتور والنس با قوائی برای گوشمالی آنان عازم شد ولی ویزیگوتها قوای امپراتوری را در آدریانوپل بکلی درهم شکستند و امپراتور را کشتند(۳۷۸). رومیان چند ایالت به آنها واگذار کردند(۳۸۲) ولی در ۳۹۵ آلاریک اول خود را شاه ویزیگوتها اعلام کرد، کشورگشایی آغاز نمود و ویزیگوتها در سراسر ایتالیا پیشروی کردند (تاراج روم در ۴۱۰). در زمان آتاوولف به جنوب گل و شمال اسپانیا رفتند. در اسپانیا متصرفات واندالها را به چنگ آورده از جانب شمال تا لوار پیش رفتند. قدرت ویزیگوتها در زمان سلطنت ائوریک به اوج خود رسید، ولی در ۵۰۷ آلاریک دوم از فرانکها شکست خورد و تقریبا تمام متصرفات خود را در شمال پیرنه از دست داد. از آن تاریخ ویزیگوتها اصولا با تاریخ اسپانیا یکی می شود. ویزیگوتها مذهب کاتولیک را پذیرفتند و با جمعیت اسپانیایی و رومی- اسپانیایی در آمیختند. پس از مرگ رکسوینت (۶۷۲) دولت ویزیگوتی اسپانیا دچار هرج و مرج شد. رودریگ آخرین شاه ویزیگوتها در ۷۱۱ مغلوب طارق ابن زیاد سردار عرب شد- دائره المعارف فارسی

[1] Pontius Meropius Paulinus

در همان استان اسقف شهر نولا[۲] شد خود گویای چنین وضعیتی است و نشان می‌دهد که حداقل برخی مسیحیان احساس کرده بودند دوران اجماع رای و یکپارچگی به پایان خود نزدیک شده است. پاولینوس سناتور آکیتن[۳] و مسیحی پاکدامنی بود که در دوران جوانی، مارتن قدیس بر چشمان عفونی او دست کشیده و شفایش بخشیده بود. اما او از دین خود بیش از خواسته معمولی مسیحیانِ نیکو، امید و انتظار داشت. در سال ۳۸۹ به دنبال یک جنگ داخلی از مقام و سیاست در شمال اسپانیا کنار کشید، راه زندگانی بغایت زاهدانه در پیش گرفت و در چشم به هم زدنی از دنیای طبقات ممتاز جامعه ناپیدا گردید. دوست و معلم سابقش، شاعر آوسونیوس بوردوئی[۴] او را به خاطر چنین سلوکی به چالش می کشید و پاولینوس در بیتی محکم و بلیغ، دلیل رویکرد اش به مسیح را چنین بر شمرد:

«و تحقیقا، به حقانیت خداوند ما مسیح خواهد دل، زبان، زمان ز ما»[۵]

و آن شد که آئوسینیوس از آن واهمه داشت: تار و پود آن "دستمال طلایی" که در طول همکاری دولتی، با رفاقت و بر مبنای اشتراکات متعالی فرهنگی بافته شده بود از هم جدا و پاشیده شد. آوسونیوس عاقبت نتوانست پاولینوس را تشویق به از سرگیری خدمات دولتی کند، چرا که او فضیلت ریشه دار رومی، که همانا وفاداری به دوستان و سرزمین پدری *pietas* بود را در مفهوم اشدّ مسیحی‌اش باز تعریف کرده بود. فقط حبِّ مسیح و ایمان

---

[۱] Campania ناحیه جنوب ایتالیا که ناپل مرکز آن است. از قرن دوم ق. م. تا قرن چهارم م. جزء قلمرو امپراتوری روم بود- مترجم.

[2] Nola

[۳] Aquitaine دوک نشین سابق واقع در جنوب غربی فرانسه که مرکز آن شهر بوردو بود. آکیتن یکی از استان های امپراتوری روم بود که از قرن پنجم به بعد میان ویزیگوتها و فرانکها دست به دست شد. سپس لوئی پسر شارلمانی و پپن نوه ی شارلمانی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن نهم بر آن حکومت کردند. این منطقه نهایتا پس از پایان جنگ های صد ساله میان فرانسه و انگلستان (۱۴۵۳)، به دست فرانسه افتاد- مترجم.

[4] Ausonius of Bordeaux

[5] "*Und gaenzlich mit des Herrn Rechtmaessigkeit,*
Will von uns Christus Herzen, Lippen, Zeit.'

ترسایی برای او اهمیت داشت. او خود را در پیوند با جماعت جدیدی از رفیقان و نزدیکان، همانا "بندگان خداوند، شورشیان بر دنیا" احساس می کرد. جزء این جماعت یکی هم سولپیکیوس سوروس[1] تذکره نویس مارتن قدیس، قهرمان مشترک همگان بود، دیگری ملانیا ی با صلابت بود و بالاخره یکی هم آوگوستینوس در همین سن و سال و تازه ایمان آورده به مسیحیت بود که در ۳۹۵ اسقف هیپو شده بود. کتاب **اعترافات** آوگوستینوس تازه در حوالی سال ۳۹۷ منتشر شد. کتاب، داستان شروع زندگی تازه ای است که از لحاظ بلاغت ادبی هیچ کمتر از آنی نیست که یک دهه پیشتر پاولینوس در شعرش خطاب به آوسونیوس بیان کرده بود. **اعترافات** آوگوستینوس به گذشته و به دوران جوانی و بلوغ سرشار یک آدم موفق شهرستانی نظر انداخته بود، توفیقی که در سایه عزم و نیت نوینی حاصل آمده بود. آوگوستینوس اینک خادم خداوند شده و کسوت اسقف کاتولیک شهر هیپو به تن کرده بود. گذشته آوگوستینوس که نبوغ او را در مکتب تعلیمات سنتی غیر مسیحی شکوفا کرده بود، ارتباط او با مکاتب غریب (ابتدا با مانویت و سپس آنچه که در متون مشرکان افلاطونی مسلک می یافت)، با مادرش مونیکا، دوستانش، معشوقه اش و بالاخره عملکردش که با بینش "امید به دنیا" حاصل آمده بود، همه و همه در تابستان ۳۸۶ یک بار برای همیشه خاتمه یافت و آن تصمیم به کفّ نفس و مهیا شدن از برای غسل تعمید بود که به دست آمبروسیوس[2] اسقف میلان صورت تحقق به خود پذیرفت. حالا آوگوستینوس نیز مانند آمبروسیوس اسقفِ ولایت خود در شهر هیپو (عنابه/بونه، الجزایر) شده بود. رویگردانی از "دنیا" به این معنا نبود که او گوشه عزلت اختیار کند. تمام بزرگان لاتینی به هر شیوه ای هم که به زندگی زاهدانه- ولو با تأسی از راهب مصری- روی نهاده بودند، اما نهایتا به مقامات عالی کلیسای کاتولیک دست یافته بودند. سلوک آنان مورد توجه بود، کتاب هایشان خوانده می شد و افکارشان با شور و جذبه به بحث گذاشته می شد. این اشخاص اینک بعد از

---

[1] Sulpicius Severus

[2] Ambrose ۳۳۹-۳۹۷ قدیس، اسقف میلان، عالم الهیات مسیحی متولد تریر که با توانایی اسقف نشین خود به مرکزیت میلان را اداره کرد. او در مقابل امپراتوران ایستادگی کرد و با مسلک آریانیسم سخت به مبارزه برخاست. آمبروسیوس قدیس از متفکران برجسته ی مسیحی نیمه دوم قرن چهارم محسوب می شد-مترجم.

گرویدن، خواسته یا نا خواسته بازهم در متن زندگی اجتماعی، این بار البته در جایگاهی دیگرگونه قرار گرفته بودند.

آوگوستینوس در **اعترافات** با اطمینان می نویسد که گرویدن های حیرت انگیز از جمله گروش خود او به دین مسیح، فقط حاصل اراده قاهره پروردگار عالم بوده است:

«او ما را چنین ساخت و نه ما خود را ... و به تحقیق، ما خویش را نابود کرده بودیم و او بود که ما را از نو ساخت.»

آگوستینوس این را در باره خود و دیگران هیچ تردید نکرد. رحمت باریتعالی بر قلب انسان می نشیند، "چونان قطعه طلایی در دستان استادکار طلا"، و اراده شکننده و متزلزل را چنان صیقل می‌دهد و محکم می سازد که حاصل آن چیزی جز اراده مصمم و کامیابی محتوم نیست. آوگوستینوس این تحول را به صورت آموزه ای جزمی و انتزاعی نمی نگرد، بلکه مفهوم حیات در کلیسای کاتولیکی از دیدگاه آوگوستینوس از بیشمار ظفرمندی های حاصل از تعلق ارادهٔ رحمت پروردگاری تشکیل شده است. آنان که آموخته اند با قلبان شکسته به عبادت برخیزند، خداوند هم قلب آنان را مشمول فضل و رحمت خویش می کند تا با رغبت و آغوش باز مطیع و منقاد فرامین او باشند.

البته همه مسیحیان پرهیزکار و زهدگرا چنین طرز تفکری را بر نمی تابیدند. زمانی در جلسه درس پاولینوس که در آن **اعترافات** آوگوستینوس تدریس می شد، مؤمنی غیرکشیش از اهالی بریتانیا به نام پلاگیوس[1] جلسه را ترک کرد. از نظر پلاگیوس و بسیاری از همفکران او، "رحمت الهی" به صورتی که آوگوستینوس می گفت تعلق نمی گرفت. او معتقد بود که رحمت خداوند شامل تعلق اراده او بر آفرینشِ سیرتِ انسان به گونه ای است که بتواند از دستورات او با اراده آزاد تبعیت نماید. انسان ها هرگز اصلیت خود را که همانا سیرت پاک است از دست نمی دهند و هر کس مختار است نیکویی پیشه کند. توفیق برخورداری از فیوضات الهی زمانی دست می‌دهد که سیرت اصیل نیکوی انسان، با مناسک

---

[1] Pelagius

غسل تعمید از شر عادات پلشت انباشت شده، که با رویکرد هماره به "دنیا" ایجاد شده، پاک و رها گردد. از نظر پلاگیوس، مسیحی تعمید یافته دیگر آزاد است و می‌تواند روح خود را صیقل دهد و شخصا استادکار طلای وجود خویشتن باشد.

این دیدگاه خلاف تعالیم آوگوستینوس بود. از ۴۱۳ تا زمان وفات آوگوستینوس در ۴۳۰، سلسله مجادلات پر دامنه ای در این زمینه در گرفت و توجهات زیادی را به سوی خود جلب کرد (امروزه مشهور به منازعات پلاگیوسی است). اقشار زیادی از علمای مسیحیت لاتینی که البته همه هم با جهان بینی آوگوستینوسی کاملا موافق نبودند در ممالکی از بریتانیا گرفته تا به فلسطین به میدان این منازعات کشیده شدند، اقشاری که پیام نافذ و تاثیر برانگیزِ **اعترافات** آوگوستینوس را درک کرده بودند. این مجادلات اعمال انسان را در مرکز توجهات قرار می داد. کلیسای کاتولیک که بعدا جهان بینی آوگوستینوس را بر نظرات پلاگیوس ترجیح داد و بر آن مهر تأئید و تنفیذ زد، تعلق رحمت پروردگار را در مرکز اعمال انسان می‌دانست. ابناء بشر قادر نیستند رأسا و به کمک اراده آزاد، خویشتن را نیکو سازند بلکه به فیوضات الهی و حمایت و الهامات دائمی پروردگار نیازمند اند. مسیحیان کاتولیک قرن پنجم اعلام کردند که به قهرمان نیاز دارند، نه به آن که خود را تهذیب و اصلاح کرده است. قهرمانان را، آنگونه که بسیاری از رومیان متاخر می‌شناختند، فقط خداوند می آفریند و یکی از این قهرمانانِ دست پروردهٔ خداوند همانا قیصر قسطنطین بود. پروسپر اهل آکیتن[1]، شاعر و الهی شناس غیر روحانی و از طرفداران جهان بینی آوگوستینوس، این نکته را به خوبی روشن می سازد: کلیسا صرفا با اراده آزاد انسان ساخته نمی شود، به عبارتی: "نه صرفا با اراده متلون و دمدمی انسان، اگر که اراده لایتغیر پروردگار او را در کنف هدایت خود نگیرد". بنابراین: "برگزیدگان، چنان مشمول رحمت خداوندگار قرار می گیرند تا نه فقط عاطل و بیهوده باقی نمانند.... بلکه توانایی انجام عمل خیر هم داشته باشند".

در دنیای آوگوستینوس، "برگزیدگان" و "از پیش مقدّر شدگان" کاملا نمایان بودند. آنان قهرمانانِ راه دین و ایمان بودند و یاد و خاطره آنان در تمام شهرهای حوزه مدیترانه گرامی داشته می شد و به جشن برگزار می گردید. آنان شهیدان بودند که عشق به خدا در آنان منزلتی فراتر

---

[1] Saint Prosper of Aquitaine، حدود ۳۹۰- حدود ۴۵۵

از هر عشق دیگر و حتی عشق به حیات خویش داشت. اینان اساقفه بزرگ و ایمان آورندگان بزرگ (نظیر آوگوستینوس اسقف هیپو) بودند که عشق به خدا و به حق، قدرت شان ارزانی می داشت تا از گذشته پر تلاطم پیش از مسیحیت خود بگسلند و در خدمت کلیسای کاتولیکی قرار گیرند. نیل به این همه کمالات، فضل و رحمت خداوندی را می طلبید.

فضل خداوند *«رهایی می بخشید.... و انسان را از نعمت استقامت برخوردار می کرد تا بر حوائج این دنیایی غلبه کند، دنیایی با آمال و آرزوهای عمیق اش، با همهٔ خوف و هراسش و بیشمار گمراهی های پیش رویش».*

آوگوستینوس به ویژه به هم عصران خود تأکید می ورزید که آموزه های او منطقا بسی مساوات جوتر از آموزه های پلاگیوس است. اما پلاگیوس هرچه بیشتر در صدد بود مؤمنان را به دو دسته ی درجه یک و درجه دو تقسیم کند. پلاگیوس معتقد بود که تمام مسیحیان به یکسان مستعد نیل به کمال هستند و لاجرم باید در حصول به آن جهد ورزند. او می خواست تمایز میان یک مسیحی معمولی و یک راهب صومعه را به نوعی مبهم و محو سازد تا تمام مسیحیان بتوانند بطور برابر راه زهد و ایمان در پیش گیرند.

بر عکس آوگوستینوس به این واقعیت دست یافته بود که کلیسای نصرانی دیر زمانی است افراد بغایت ممتاز و بسیار معمولی را در خود جای داده است و تمام مسیحیان قادر نیستند به کمال برسند. اما اینک تمام مسیحیان با یکدیگر برابر بودند، چرا که همه می‌توانستند به یک اندازه از فضل و کرم باریتعالی بهره مند گردند. از دیدگاه آوگوستینوس دکترین "برگزیدگیِ" او منبعی سرشار از تسلی برای تحقیر شدگان و انذاری بس سترگ از برای غرور ورزان به شمار می‌رفت. مثلا او در غزلی احساسی به قدر و ارزش دختران باکره برای دین و کلیسا تأکید می ورزید و از آنان حمایت می کرد. انجمن هایی از زنان متدین و تعلیم یافته در سراسر جوامع مسیحی تشکیل شده بودند و شروع به رشد و عرض اندام می‌کردند. زنان جوان و باکره برای مردمان آن عصر بسیار اهمیت پیدا کرده بودند. در بسیاری از کلیساها، دختران پشت حائل مخصوص محراب که مزین به سنگ مرمر سفید و

درخشنده بود می ایستادند و تلألو عفت و پاکدامنی آنان چونان صخره سنگی پاک و طاهر، متجلی می شد. آوگوستینوس به این دختران باکره یاد آور می شد که برخی از بزرگترین زنان شهیده کلیساها در شمال آفریقا، زنانی شوهر کرده و مادر بچه بودند. مردم در مراسم شادیانه این زنان، بدون راه دادن کمترین تردیدی به خود، آنان را جزء "برگزیدگان" به حساب می آوردند. آوگوستینوس در مواعظ خود، دائما به راهبه ها یادآور می شد که باید آگاه باشند که این باکرگی خود پرداخته شان نیست که آنان را به بهشت موعود رهنمون می سازد، که فقط عشق شان به عیسی مسیح. چنین عشقی بود که الهام بخش زنان ازدواج کرده *matronae* ای نظیر پرپتوآ[1] و کریسپینا[2] شد تا بی اعتنا به مرگ بر آن غلبه کنند. آوگوستینوس ادامه می داد که همین فضل الهی کماکان در کار است تا به وجهی نامحسوس هر بانوی متاهل از میان مستمعین اش را نیز هر آینه قرین رحمت خود سازد.

در واقع کلیسای کاتولیک جامعه ای وحدت بخش بود زیرا خیل گناهکاران را در خود جای داده بود، نیز زنان و مردان قهرمان در آن کم نبودند. در نوشته‌های آوگوستینوس علیه پلاگیوسیان، به ویژگی کاتولیک های عامی هم عصر او و قرون بعدی اشاره رفته است، مسیحیانی که در صدد:

«اطفای امیال جنسی خود، ولو در قید زیبندهٔ ازدواج هستند، نه صرفا به این خاطر که نسل و عقبه را حفظ کنند که به دنبال کامجویی هم هستند. آنان که تحقیر و زخم زبان را کمتر بر می تابند....آنان که برای انتقام جویی گاهی حتی بیتاب و برافروخته می شوند.... آنان که مال و منال خود را سخت حفظ می کنند.... صدقه می دهند اما نه با دست و دلبازی. آنان که مال دیگران نمی ستانند

---

[1] Saint Perpetua ح. ۱۸۱- ح. ۲۰۳ بانوی ۲۲ ساله مسیحی از اشراف شمال آفریقا(قلمرو امپراتوری روم) که به همراه کنیزش فلیسیتاس، به امر قیصر روم کشته شد-مترجم.

[2] Saint Crispina یا شهیده مسیحی آفریقا متولد ناحیه ای باستانی در تونس امروزی که در ۵ دسامبر ۳۰۴ به دستور دیوکلسین امپراتور روم گردن زده شد-مترجم.

اما از آنِ خود هم سخت دفاع می کنند: و مایل اند این را در محکمهٔ یک اسقف انجام دهند تا در دادگاه عادی.... اما آنان همه، و با وجود این همه، خویش را کوچک و حقیر می شمارند و خداوند را حمید و پر جلال.»

بشر نمی‌تواند شکوهمند باشد ولی یک نهاد چرا، و به تحقیق که کلیسای کاتولیک بر کرهٔ ارض، نهادی بس پر جلال و حشمت بود، ولو که کلیسائیان به کمال نرسیده بودند. به باور آوگوستینوس بدون تعمید کاتولیکی غیر ممکن بود (حداقل عقل انسان از تصور آن قاصر بود) که خداوند گناه آدم ابوالبشر را ببخشاید، گناهی که تمام ابناء بشر را با هم برابر قرار داد و آنان را به یک اندازه با خداوند بیگانه کرد. به این دلیل کلیسا باید حقیقتا نهادی کاتولیکی و جهانشمول برای تمام عالمیان بوده باشد. کلیسا تنها مأمن آرام بر زمین بود که دلشکستگان بر آن امید بسته بودند تا صحت از دست رفته شان را باز ستانند.

آوگوستینوس در برابر هیچ گروهی نابردبارتر از آنانی نبود که خودخواهانه خود را تافتهٔ جدا بافته می پنداشتند و برای دریافت پیام کلیسای کاتولیکی گوش شنوایی نداشتند. او کلیسا را در برابر این عده مصرانه علَم می کرد، نه فقط کلیسای حق و حقیقت که کلیسای اکثریت مردم امپراتوری روم را. او بر خلاف آنچه که در اواخر امپراتوری روم متداول بود از بکار بردن زور و فشار برای واداشتن مردم به تمکین- حتی علیه انشقاق طلبان و مرتدان- اجتناب می ورزید. اما او قوانین امپراتوری در بستن بت خانه ها و تبعید و محرومیت کلیساهای رقیب و معاند را توجیه می کرد. به مشرکان و کافران می فهماند که چشمان خود را باز کنند و ببینند که در اقلیت قرار دارند و زمان را در پیوستن به خیل اکثریت، هیچ هدر ندهند. بیش از یکهزاره پیش، پیامبران قوم اسرائیل همواره گفته اند که تمام عالم فقط به مسیح و به کلیسای او تعلق دارد: *«بخوان مرا، و من خواهم داد انتهایی ترین پارهٔ زمین را، به ارث، به تو».*

بنابراین حائز اهمیت فراوان است که آوگوستینوس دست به تألیف کتاب **شهر خدا** (مدینهٔ الهی) می زند، کتابی که در سال ۴۱۳ شروع به نوشتن می کند و در آن به انتقاد مشرکان پاسخ می گوید و سعی می کند به نگرانی مسیحیان که با خبر تاراج شهر رم توسط آلاریک فرمانده ویزیگوتها دامن زده شده بود، رفع و رجوع کند. البته وقوع این فاجعه فقط

یک بهانه بود تا آوگوستینوس به تفصیل وارد مقوله ای شود که بدون این رخداد و پیش تر هم برای او مهم و مایهٔ نگرانی بود. انتخاب عنوانِ **"در باره شهر خدا"** برای کتاب خیلی حساب شده بود. بیت المقدس (اورشلیم) نیز در مزمور شماره ۸۷ انجیل، "شهر خداوند ما" نامیده می شود و از آن با توصیفات باشکوهی یاد می شود از جمله اینکه: بیت المقدس، موطن دوردست رستگاران و تضمین کننده ملکوت اعلی است. (به باور آوگوستینوس) بیت المقدسِ ملکوتی، مانند بیت المقدسِ آمده در مزامیر انجیل، شهر و موطن بالقوه و نهایی همه کسانی است که در دیگر ممالک عالم زاده می شوند. و گناه مشترک بنی آدم، تمام زنان و مردان از هر نژاد، طبقه و با هر سطح دانش و معرفت را به یک اندازه از این ملکوت دور ساخته و آنان را یکسان قرین لعن و نفرین کرده است. به همه و بدون هرگونه تبعیضی ندا داده شده، مسیحی شوند و راه بازگشت طولانی و آرام به بیت المقدس ملکوتی، موطن واقعی خویش را در پیش گیرند. آوگوستینوس احاطه تمام عیار خود بر ادبیات و حکمت مشرکان را به کار بست تا زمینه مشترکی را به خوانندگانش بنمایاند، آن سان که تمام موانع مرتفع و تمام براهین مغلوب شود و هیچ بهانه ای برای لغزیدن و خروج از این متن مشترک باقی نماند و همگی با ورود به کلیسای کاتولیکی به شهروندی ملکوت اعلی در آیند.

البته همه چنین نیازی در خود نمی دیدند. به تازگی نامه ای از آوگوستینوس کشف شده که وی در مراحل پایانی عمرش به فیرموس[1] یکی از متنفذین کارتاژ نوشته است. فیرموس بعد از ظهرها در درس **شهر خدا** شرکت می کرد و تا کتاب دهم (آخرین کتاب) هم پیش رفته بود. او در کلام و ادبیات مسیحی شناخت خیلی بیشتری نسبت به همسرش پیدا کرده بود. زنش مسیحی شد ولی فیرموس خودش تعمید نیافت. آوگوستینوس به او توصیه کرد که در قیاس با همسرش، با وجود همه علم و معرفت و حتی جانبداری اش از مسیحیت، خطر در کمین او است اگر همچنان تعمید نیافته باقی بماند:

«مگر مقصود این کتاب چیست؟ نه اینکه مردم صرفا از سبک نگارش آن حظ ببرند و یا چیزی از آن فرا آموزند که پیش تر نمی‌دانستند، بلکه از حقایق مدینه

---

[1] Firmus

ی الهی اقناع گردند- آنگونه که بدون درنگ به این مدینه در آیند و تا آخر در آن بمانند: در آغاز با نوزائی (تعمید یافتن) و در ادامه با عشق حقیقی.»

"شهر شکوهمند" که آوگوستینوس از آن سخن می گفت و دروازهٔ ورودی اش در زمین، همان کلیسای کاتولیکی، البته هیچ جای کمی نبود. مدینه ی الهی برای همه زمان ها و همه مکان ها مقرر شده بود.

«هرچند بر کرهٔ خاک شعوب و قبائل فراوان با آداب و سنن مختلف می زیند با زبان ها، مذاهب، سلاح ها و جامه های گوناگون و رنگارنگ، اما جملگی از دو دسته جامعه انسانی بیرون نیستند که در کتاب مقدس با عنوان دو شهر یا دو مملکت نام برده شده است: آنان که شهروندان مدینه ی الهی هستند و آنان که بیرون آن اند[1].»

هر قدر کلیسای لاتینی توانست جایگاه خود را در جهان بدون امپراتوری روم تثبیت و تحکیم بخشد، اینگونه تصور و برداشت کلیسایی از عالم، وضوح و عظمتِ هرچه جدی تر و با اهمیت تری پیدا می کرد.

---

[1] *Vom Gottesstaat XIV.*, i, deutsch von *W. Thimme.*

بخش چهارم

اعمال قدیسان..... کشتار مردم

Virtutes sanctorum.strages gentium

آوگوستینوس در سال ۴۱۸ نامه ای از هسوخیوس[1] که در آن زمان اسقف سالونا[2](پایتخت استان دالماسی[3]روم، زادگاه امپراتور دیوکلسین) بود دریافت کرد. هسوخیوس در این نامه از برادر دینی اش در آفریقای دوردست، پیرامون احتمال در پیش بود آخرالزمان سوال کرده بود. آوگوستینوس به او اطمینان و آرامش بخشید و خاطر نشان ساخت که علی رغم وجود مشکلات، ولی امپراتوری روم در رویارویی با گرفتاری های به مراتب بدتر که در قرن سوم آنها را تجربه کرده بود از بین نرفت: در آن دوران هم بسیاری از مسیحیان فکر می‌کردند که دنیا به آخر رسیده است: "کوتاه قصه اینکه در دوران امپراتوری گالینوس (۲۵۳-۲۶۸) زمانی که بربرهای سر رسیده از سراسر عالم، سرزمین‌های روم را مورد تاخت و تاز خود قرار داد، بسیاری از مسیحیان فکر می‌کردند دنیا به انتهای خود رسیده است. اما نگرانی آنها بی مورد بود و آخرالزمان نشد. آوگوستینوس ادامه داد که در اطراف سرحدات روم هنوز سرزمین‌های پهناور زیادی وجود دارد. آخرالزمان و بازگشت مسیح تحقق نخواهد یافت مگر اینکه انجیل و تعالیم عیسی مسیح بر تمام مشرکانِ اقصا

---

[1] Hesychius

[2] Salona

[3] Dalmatia ناحیه ی تاریخی در کشور کرواسی امروز در امتداد دریای آدریاتیک. سواحل زیبایی دارد و بنادر اسپلیت و دوبرونیک آن دارای اشتهار تاریخی هستند-مترجم.

نقاط عالم موعظه شود. "خداوند (کلیسای کاتولیکی) را فقط به رومیان وعده نکرده که به تمام اقوام روی زمین."

اطمینان بخشی آوگوستینوس در قبال مخاطراتی که امپراتوری روم را تهدید می کرد اسقف سالونا را قانع و آرام نکرد. هسوخیوس نیز مانند بسیاری از مسیحیانی که بعد از دوران قسطنطین بزرگ شده بودند، نمی‌توانست دنیای بدون امپراتوری را در ذهن خود بگنجاند.

زمانی که آوگوستینوس و هسوخیوس در دو سوی حوزه مدیترانه با یکدیگر نامه رد و بدل می‌کردند، در مناطق غیر مدیترانه ایِ بریتانیا، گُل و اسپانیا وجود دنیای بدون امپراتوری روم روز به روز واقعی تر و عملی تر به نظر می رسید. بعد از جنگ های داخلیِ اواخر سدهٔ چهارم که مواضع دفاعی در سرحدات را تضعیف کرد و شروع تهاجم بربرها در سال ۴۰۶ را به دنبال داشت، دوران صلح و آرامش آشکارا به انتهای خود رسیده بود. وقتی آوگوستینوس در سال ۴۳۰ از دنیا رفت، کاملا روشن بود که دوران آشفتگی و ویرانی این دفعه بر خلاف بازسازی های عصر دیوکلسین و قسطنطینِ بعد از سال ۳۰۰، جای خود را به نظم و امنیت نخواهد داد. سازمان های نظامی و مالی که با اصلاحات قرن چهارمی در امپراتوری ترمیم شده بودند، به طرز اسفباری از تأمین امنیت سرحدات عاجز ماندند. غرب امپراتوری به مناطق مختلفی تجزیه شده بود. جنوب گُل به ویژه مناطق اطراف مارسی و آرل، ایتالیا و آفریقا (تا زمان فتح غیرمنتظره و فاجعه بار توسط واندالها در سال های ۴۲۹-۴۳۹) کماکان استان های "امپراتوری" باقی مانده بودند. سه ربع قرن تا زمان کناره گیری بدون حس و هیجان رومولوس آوگوستولوس[1] آخرین امپراتور روم به سال ۴۷۶، نظامات سابق در ممالک ایتالیا و پرووانس و همچنین غرب مدیترانه پا برجا مانده بود. امپراتوری روم شرقی بر خلاف غرب کماکان به بقای خود ادامه می داد و پایتخت اش قسطنطنیه به "رُم جدید" مشهور شده بود. در این میان به راونا[2] تختگاه امپراتوران غربی در شمال ایتالیا نیز "قسطنطنیه کوچک" نام نهاده بودند.

---

[1] Romulus Augustulus
[2] Ravenna

در دیگر مناطق غرب، مناسبات کاملا دیگرگونه ای برقرار شده بود و استان های غربی بیش از هر زمانی روحیات محلی به خود پذیرفته بودند. سده های متوالی بود که نخبگان محلی منافع خود را در کسب مناصب عالی و بالادستی در دستگاه امپراتوری یافته بودند. حالا که سیستم نمی‌توانست چون گذشته از آنان حمایت کند، دوباره به فکر حفظ موقعیت محلی که در دوران صلح و امنیت نصیب شان شده بود، افتاده بودند. حتی اگر نخبگان محلی در ولایات بریتانیا، گُل و حوزه وسیع شبه جزیره ایبری مایل بودند کماکان رومی باقی بمانند، به عبارتی اگر می خواستند موقعیت برتر خود را در دوران قسطنطین و جانشینانش همچنان حفظ کنند، بازهم مجبور بودند خود را با دنیای بدون رُم، یعنی با "بربرها" ی پست و حقیر – و حتی با فرمانروایی آنان تطبیق دهند و با چنین واقعیاتی کنار بیایند.

آنچه در تاریخ قرن پنجمی دنیای غرب واقعا قابل تأمل است، اصرار و پایمردی رومی های مناطق و ایالات مختلف به احیا و بازسازی نفوذ و موقعیت گذشتهٔ خود در شرایط و زمانهٔ پساامپراتوری بود. این درست که پایان دنیا، حداقل آنگونه که اسقف هسوخیوس از آن واهمه داشت، فرا نرسیده بود، اما دنیای رومی و نظامات دینی و اجتماعی مختص آن که مسیحیان علم آموخته طی قرون متمادی به فناناپذیری آن ایمان پیدا کرده بودند به پایان خود رسیده بود. به جای آن نظم تازه ای در این مناطق برقرار شده بود و اشراف و نجبای رومی در جدال با رقبا بر سر حفظ قدرت، به همکاری و مشارکتی بس ناشایست با سرکردگان و جنگ سالاران غیر رومی در ایالات و نواحی مختلف روی نهاده بودند.

آنچه که در این دورانِ نا آرام به طور بازگشت ناپذیری از دست رفته بود همانا حوزه وسیعی از قلمرو مسیحی پساقسطنطینی در امپراتوری روم بود. ذکر نمونه ای در این رابطه روشنگر وضعیت است. هوداتیوس (حدود ۳۹۷-۴۷۰)[1] از ناحیهٔ گالیثیا بر سواحل دوردست اقیانوس اطلس برخاسته بود. او پسر بچه ده ساله ای بود که با مادرش به بیت المقدس سفر کرد و حتی هیرونوموس قدیس[2] را هم دید و به وی معرفی شد. این اتفاقات در سال ۴۰۷

---

[1] Hydatius

[2] Saint Hieronymus به انگلیسی جروم Jerome به فرانسوی ژروم، حدود ۳۴۷-۴۲۰. علامه و مجتهد علوم نصرانی و یکی از آباء اولیه کلیسا. جروم از ۳۸۶ تا زمان مرگش در یکی از دیرهای بیت لحم به کار

بود. اما او زمانی حدود نیم قرن بعد در ۴۵۵ که شروع به نوشتن وقایع نامه کرد، تقریبا بیست سال از منصب اسقفی اش در شهر چاوز[1] در موطنش گالیشیا سپری شده بود. هوداتیوس پایان یک عصر و زمانه را دیده و تجربه کرده بود. حالا او از خودش چنین می نوشت:

«گرفتار آمده در گالیشیا، بر حاشیه ای ترین نقطه دنیا.... نه بی نصیب از مصائب پر رنج و بلای بسیار زمانه....[و رویاروی با] استیلای کفر و ارتداد که با هجوم اقوام و قبائل خصم، وخیم تر هم شده است.»

فقط اندک زائرانی از سرزمین مقدس گاه گاه به سراغ او می آمدند. آنان نمی‌توانستند به وی اطلاع دهند که هیرونوموس واقعا در چه زمانی از دنیا رخت بر بسته است. اما هوداتیوس به نوبه خود می‌توانست بگوید که چگونه براگا[2] شهر همجوارش مورد شبیخون ویزیگوتها قرار گرفته و به سرعت تاراج شده است. گرچه تاراج یک شهر امری عادی بود، خصوصا که خونریزی هم نشد، اما آزمون سختی بود. شهری در قلمرو امپراتوری روم مورد حمله یک قشون کوچک و سر راهی قرار گرفته بود:

«گرچه خونی ریخته نشد اما به قدر کافی رقت بار و غم انگیز بود.» به نظر و گفتهٔ هیداتیوس چنان بوده که گویا او در دیار غمزده اش تاراج بیت المقدس کهن را دوباره تجربه کرده است.

پایان عصرِ صلح رومی *pax romana* و از دست رفتن قلمرو وسیعی از امپراتوری مسیحی برای کسی چون اسقف هوداتیوس بغایت سخت و دردآور بود. اما دردآورتر از آن، آگاهی هرچه افزون تر از این که شهرها و جوامع محلی، بریده و نا امید از مرکزیت امپراتوری مجبور شده بودند برای حفظ حدی از نظم و سامان و حتی قدری مال و رفاه، راه سازش *modus*

بزرگ تجدید نظر در ترجمه ی لاتینی کتاب مقدس اشتغال داشت و بسیاری رسالات و کتاب‌های دیگر در علم کلام مسیحی نوشت و یا ترجمه کرد. مکاتبات او با آوگوستینوس که گاهی با او در نزاع علمی و کلامی بود معروف است-مترجم.

[1] Chaves

[2] Braga شهر شمال غربی پرتغال امروزی که در قرون وسطی مقر اساقفه قدرتمندی بود-مترجم.

Vivendi با بربرها و بادیه نشینان را در پیش گیرند. دیگر نمی‌توانستند بربرها و بدوی ها را آنگونه که تاکنون متداول بود از دنیای متمدن جدا کنند و آنان را "مهاجران خارجی" بخوانند، بلکه به هر طریقی آنان را شهروند و "خودی" قلمداد می‌کردند.

تن دادن به این وضعیت برای بسیاری از رومیان کار آسانی نبود. مردم کماکان ترجیح می دادند از بدوی ها آنگونه که در ادبیات کهن آمده بود یاد کنند. ملاکان و زمین داران گالیایی، ویزیگوتها و بورگونی ها را مردانی بلند قامت *«با لباس های ژولیده و چرکین و دارای موهای بلند کپه شده روی شانه»* توصیف می‌کردند. بر خلاف رومیان با جامه های بافته ی ابریشمی که فرآورده مدنیت بود، جامهٔ بربرها محصولاتی خام و کار نشده بود. بربرها مردمانی جنگاور و سلحشور بودند. طلاکاری مشبک بر قوزک سپر آنان از یک سو حکایت از غنا و ثروت آنان داشت و از سوی دیگر عشق و علاقه شان را به جنگ و کارزار نشان می داد. بربرها را قبائل و اقوامی کاملا غریب و بیگانه که گویا دفعتا از غیب سر رسیده اند توصیف می‌کردند. برداشت های سنتی رومیان نقشی برای بربرها در حیات اجتماعی قائل نبود و اگر هم بود حداکثر در طراز "متحدان" فرودست و نه در کسوت شریک و یا شاید ارباب. به نفع متنفذان محلی و زمین داران رومی بود که بربرها و بادیه نشینان را با تعابیر قدیمی و اولیه معرفی کنند نه اینکه آنان را اغلب چون "قدرتمندان تازه ای" ببینند که به سادگی قابلیت "رومی شدن" را در خود می دیدند و یا طبق معیارهای کلی دوران پساامپراتوری شاید هم حتی نیمه رومی بودند.

بربرهایی که طبقات ممتازه و اشراف رومی با آنان سر و کار داشتند سالیان متمادی و حتی چندین نسل بود که در مراوده و همکاری با طبقات عادی و شهروندان رومی روزگار می گذرانیدند. رهبران آنان به همان اندازه که دست پروردهٔ دوران جدید امپراتوری قسطنطین و جانشینانش بودند به همان اندازه محصول اشراف و نجبای محلی هم محسوب می شدند. امپراتوری روم در سده چهارم به خادم و سرباز وفادار نیاز داشت. اغلب خادمان و سربازانی ترجیح داده می شدند که ارزش ها و عادات ملّاکان و آریستوکراسی سنتی رومی را نداشتند. سربازان مخصوصا تشویق و ترغیب می شدند نسل و طائفهٔ جداگانه ای از خود بسازند و غریبه و زمخت باقی بمانند. بیش از یکصد سال بود که ارتش امپراتوری از مردان

نواحی مرزی سربازگیری می شد و فرق میان سرباز "رومی" و "بربر" به سادگی قابل تشخیص نبود. تنها نکته مهم وفاداری و وفاداری ناگسستنی به امپراتوری بود و هر سرباز طی مراسمی به قیصر چونان "خداوندگاری تجسم یافته در شاکلهٔ بشری" سوگند یاد می کرد. سربازان رومی و غیر رومی در قشون امپراتوری به عنوان مردان جنگاور *viri militares* مناسبات برابری با یکدیگر داشتند زیرا همشأن و هم امتیاز، خادمان یک امپراتور محسوب می شدند و نه هیچکس دیگر. هر دو قشر نظامی رومی و بربر برای آنکه توجه عوام الناس به ثروت و موقعیت نظامی آنان جلب شود، کمربند وزین و زرینی موسوم به *cingulum militia*به خود می بستند تا از دیگر مردمان و شهروندان عادی متمایز شوند. این کمربندها و دیگر ابزار و آلات تشریفاتی و تسلیحاتی در کارگاه های سلطنتی در قسطنطنیه و به تقلید از نمونهٔ تفاخر جویی های هنری بربرها و بدویون نواحی آسیای میانه و دانوب تولید می شدند. حتی امروزه آنچه که در جواهر فروشی ها به عنوان مُدِ "بربری *barbarian*" شناخته می شود در حقیقت سفارش امپراتوران روم قدیم برای افسران ارشد قشون شان بود!

حتی بعد از تهاجم اقوام بدوی به قلمرو امپراتوری، رومیان به اقتضای موقعیت چنان برخورد کردند که مهاجمان، گویا سربازانی در خدمت امپراتوری هستند. "بربرها" میهمان تلقی می شدند و خدمات شان در اختیار حکومت روم قرار می گرفت. مقامات امپراتوری، ویزیگوتهای غیر متمدن را در سال ۴۱۸ در نواحی پیرامونی بوردو[1] اسکان دادند. پادگان هایی در مناطق میانی رون[2] و سون[3] در سال ۴۳۰ در اختیار بورگونی ها قرار دادند. واحدهایی از سوارکاران آلانی[4] را در منطقه لوار اسکان و صف آرایی دادند تا با مهاجمان سر رسیده از سواحل نا آرام برتانی[5] به مقابله برخیزند. تا آنجائیکه اطلاع داریم حتی دریازنان ساکسونی ساکن مناطق محصورِ اطراف رودخانه تیمز را به داخل بریتانیا راه دادند تا به

---

[1] Bordeaux
[2] Rhone
[3] Saone
[4] قوم آلان و به عربی اللان، قومی ایرانی ساکن قفقاز شمالی که در ۳۷۱ مغلوب هونها شدند و دسته ای از آلانها با واندالها به فرانسه و اسپانیا مهاجرت کردند و در تاسیس پادشاهی واندالها در شمال آفریقا سهمی داشتند- دائره المعارف فارسی
[5] Bretagne به انگلیسی: بریتانی Brittany ناحیه و ایالت قدیمی در شمال غرب فرانسه امروزی-مترجم.

مدافعه از جنگجویان اشراف و متنفذین محلی بپردازند. این افراد را بدون تردید باید با جنگاوران *viri militares* دوران گذشته برابر دانست. جنگاورانی بدوی که اصلا جزء مهاجمان از "مناطق خارجی" محسوب نمی‌شدند و به ضرب زور و سلاح سرزمین ها را تصرف نکرده بودند. مناطق تحت سکونت بربرها در اسپانیا، جنوب گل و ایتالیا حاصل آخرین ماترک سیاست "تقسیم کن و فرمان بران" رومیان بود، ماترکی که امپراتوری رو به زوال روم برای استان ها و ولایات خود بر جا نهاده بود.

به این ترتیب "مناطق بربر نشین" تحولات عمده ای را سبب نشدند. مثلا ویزیگوتها که در دره گارون[۱] اسکان یافته بودند جمعیت شان هیچگاه از یک ششم کل جمعیت آن ناحیه فراتر نرفت. آبادی های جدید بربر نشین را نبایستی چیزی فراتر از گروه نظامیان استقرار داده شده در مناطق مرزی به حساب آورد و بربرها گویی همان سربازان و نظامیان رومی، یا کهنه سربازانی بودند که زمین و اراضی را میان آنان تقسیم کرده بودند. سهمی از منابع و محصولات اراضی در اختیار آنان قرار می گرفت همانگونه که سربازان منظم قشون امپراتوری که وظیفه دفاع از مردم در مناطق مختلف بر عهده ی آنان بود، بخشی از مالیات ها را برای تأمین مخارج و نیازمندی های خود دریافت می‌کردند.

باید یاد آور شد که میان مستعمرات نظامی و پادگانی در دوران های گذشته و آبادی های جدید بربر نشین به هیچ وجه تفاوتی ایجاد نشده بود. با احداث اینگونه آبادی ها در حاصلخیز ترین ممالک اصلی حوزه مدیترانه که زمین و اراضی معمولا در تملک بزرگ مالکان و اشراف رومی بود، شرایط و وضعیتی شکل گرفت که تا آن زمان فقط در استان های نظامیِ صفحات مرتفع شمال امپراتوری معمول بود. در نواحی وسیعی در سرزمینِ گُل و اسپانیا و بعد از ۴۷۶ حتی در ایتالیا جنگاوران غیر رومی به مقامات عالی مناطق و ولایات دست یافتند و به جایی رسیدند که حسب رسوم و معیارهای متداول، خود را با رومی ها *Romani* همطراز و رقیب می دیدند. بدوی ها و غیر رومیان با استفاده از مزایای نظامی گری، سهم و نفع مطمئنی در اراضی، طلا، مخدوم و برده به دست می آوردند و بتدریج زندگانی پر تجمل سبک رومی پیشه می کردند. چیزی نگذشت که دو گروه اصلی

---

[۱] Garonne (جنوب فرانسه)

ویزیگوتی و بورگونی پوستین و جامه زمخت به دور افکندند، به مدنیت روی کردند و بنای برابری با همسایگان متمدن رومی خود نهادند. ویلاهای کف موزائیک برای خود ساختند، سواره به شکار رفتند، جُبّه و شلوار ظریف و آویخته پوشیدند، نقش چلیپا بر کفل اسبان داغ زدند و با تابوت مرمرین دفن شدند. همقطاران فقیرتر که متنفذین ویزیگوتی و بورگونی قدرت خود را مدیون آنان بودند خیلی دوست داشتند برخی رسوم، آئین و اخلاقیات بربری خود را حفظ کنند- اگرمردی در یک قصبهٔ بورگونی، سگی را به سرقت می برد، مجبورش می‌کردند در حضور همه اهالی بر نشیمنگاه سگ مسروقه بوسه زند. البته این اقشار تمایز چندانی با دهاقین و روستائیان رومی نداشتند. شاه تئودوریک (۴۹۳-۵۲۶) جانشین اوستروگوتیِ آخرین شاه ویزیگوتی به این نکته وقوف داشت: *«یک گوت زرنگ و توانا دوست دارد مثل یک رومی باشد و فقط یک رومی فقیر شاید بخواهد مثل یک گوت باشد»*. مناسبات جدیدی در حال شکل گیری بود و به هر حال روابط "بربرها" با جوامع رومی، دیگر بر اساس وفاداری آنها به امپراتور و تختگاه دور دست او تعیین نمی‌شد. یک ویزیگوتی و یا بورگونی اینک منافع خود را در خدمت به سلطان خود جستجو می کرد. شهر ویزیگوتی تولوز که به "رُم جدید" مشهور شده بود و شهر بورگونی وین، قرارگاه های نظامیان محلی ای بودند که ارتش های اقوام و ملل *gentes* مختلف را تشکیل داده بودند و تحت فرمان سلاطین آنان قرار داشتند.

زندگی در غربِ پساامپراتوری بسی آسان تر می شد اگر چنانچه این به اصطلاح قبائل *gentes*، از جمله گوتها، واندالها و بعدها فرانکها و اوستروگوتها واقعا آن بودند که متفکران امروزی تعریف و تبیین شان می کنند، یعنی گروه های قومیِ منسجم، یکپارچه و دقیقا تفکیک شده ای که زمانی پیشینیان ملت های امروزی اروپا را تشکیل داده بودند. واقعیت این بود که تعلق به این اقوام و قبائل *gentes*، نشئات یافته از عضویت در گروه های مختلف مردمی نبود بلکه بر اساس عضویت و خدمت در قشون و تشکیلات سپاهی خاصی تعریف می شد. تمام سلاطین و فرمانروایان به افسر و سرباز نیاز داشتند و برای سربازگیری از قدرت انتخاب چندانی برخوردار نبودند. گرچه در قشونِ فرمانروایان قبائل مختلف بربر، حتی المقدور سعی بر این بود که اکثریب با نظامیان وابسته به همان قوم و قبیله باشد، اما

ارتش ها غالبا از "یگان های آزاد" تشکیل شده بود و تعریف ارتش "ملی" طبق تعابیر امروزی از آن مستفاد نمی‌شد. این "یگان های آزاد" به سپاهیان مزدور "جنگ های یکصد ساله اروپا" که از نژادهای مختلف تشکیل شده بودند، شباهت بیشتری داشتند و اساسا آنچه اهمیت و اصالت داشت حکم زور و بلندپروازی های نظامی بود.

این تحول در قرن پنجم دورنمایی بس دردسرآفرین برای رومیانی ایجاد کرده بود که می خواستند هویت و اصالت "رومی" خود را حفظ کنند. سپاه بربرهای بی تمدن از واحدهایی تشکیل شده بود که رومی در آن برای شاه "بربر" خدمت می کرد و لذا هویت و اصالت خود را از دست می داد. نظیر قشون عثمانی و یا قزاق های جنوب روسیه که مأمن انواع و اقسام جنگآوران و نظامیان شورشی و متواری- از برده فراریان گرفته تا نجیب دهاتی های رومی که میل و ذائقه آنان به کارزار و خشونت، فقط با هیجانات صید و شکار سیراب نمی‌شد. بی اعتمادی و بی وفایی به آداب و ارزش های سنتی نخبگان رومی روز به روز بیشتر می شد و این امر با قصه ها و نقل های بیشمار در مجامع و محافل رومی تشدید هم می شد، وقتی پی می بردند که بربرها و بدوی ها نه تنها گرفتاری و دردسر نیستند که بر عکس فرصت و شانس هم محسوب می شوند.

در حقیقت بزرگترین تهدید برای قشر ممتازِ جوامع رومی همانا اعتقادات مسیحی خالصانه بربرها بود، آنچه که برای این اقشار نوعا غریب و بیگانه به نظر می رسید. به ویژه اینکه ویزیگوتها سربازان خوبی برای فرمانروایان آئین مسیحی یعنی کنستانتیوس دوم و والنس در دوران شکوهمند تجدد و اصلاحات امپراتوری محسوب می شدند. مخصوصا آنها شکلی از دین را پذیرفته بودند که در استان های حوزه دانوب، آئینی حنیف محسوب می شد و ما آن را به "آریانیسم" می شناسیم. البته این آریانیسم در دورانی که اینک مورد بحث ما است آئینی قدیمی و از مُد افتاده به شمار می‌رفت. ویزیگوتها هنگامی که به سرزمین گُل سر رسیدند، مسیحیان کاتولیکی "نیقیه" آنان را به عنوان "بدعت گذاران آریانی" غیر قابل پذیرش اعلام کرده بودند.

اکثر فرمانروایان بربر بر کیش و آئین خاص خود بودند و هیچ در صدد تحمیل آن بر کاتولیک ها و تعقیب و آزارشان نبودند، اما بر یک زبان دینی مشترک پای می فشردند.

سلاطین ویزیگوتی، بورگونی و واندال هرگز فرزندان سهل و سادهٔ توحش و بربریت نبودند بلکه همواره بر مرام و باورداشت "صحیح" خود تأکید می ورزیدند. آنان علما و روحانیون دانش آموخته و قادر به خواندن متون لاتینی در دربارهای خود به خدمت گرفته بودند. ویزیگوتها، کامرانی های نظامی خود را با غیرت و غرور تمام به راست آئینی "آریانیستی" خویش مرتبط می‌دانستند. واندال ها از این هم فراتر رفتند و از قوانینی که آوگوستینوس به نفع کلیسای کاتولیکی مقرر کرده بود روی برتافتند، اساقفه کاتولیک را "مرتد" خواندند و از آنان خلع ید کردند.

اغتشاشات دائمی ناشی از اینگونه بدیل ها و جابجایی ها سبب شده بود که مسیحیت کاتولیکی موقعیت خود را به عنوان یک دین در نواحی غربی حوزه مدیترانه در معرض تهدید احساس کند. یک اسقف کاتولیک از خاندان سناتورهای رومی شهر اوورنی[۱] به نام گرگوریوس اهل تور (۵۳۸-۵۹۴)[۲]، از انتهای قرن ششم نگاهی به گذشته می افکند و قرن پنجم را دوران مبارزات بس حیاتی از برای دنیای نصرانی ارزیابی می کند. "**فضیلت قدیسان** *virtutes sanctorum*" درست همانند عصر اسرائیل باستانی، در گرماگرم "**کشتار اقوام جنگاور** *strages gentium*" تحقق یافته بود.

مسیحیت در استان گُل در مقایسه با سایر استان ها هنوز استقرار چندانی نیافته بود ولی به هر حال در شهرها برای خود موقعیتی دست و پا کرده بود. شهرهای سرزمین گُل مانند ممالک بریتانیا و اسپانیا مراکزی بودند که در حوزه پیرامونی آنها همیشه ستیز و کارزار در کار بود. اطراف این شهرها در قرن نا آرام سوم استحکامات و دیوارهای محکم احداث شده بود. این استحکامات، مرکزیت اصلی و متراکم شهرهایی را در بر گرفته بودند که زمانی در گذشته با فراغ بال و امنیت، گسترش یافته بودند. مثلا دیوار شهر کلرمون[۳] فقط سه هکتار هسته مرکزیِ یک شهرِ فراخِ مجموعا بیست هکتاری را در بر گرفته بود. ویلاهای روستایی که مرکز قدرت متنفذین اشرافی را تشکیل می داد به استثنای مواردی

---

[۱] Auvergne ولایت تاریخی در فرانسه ی مرکزی که مرکز تاریخی آن شهر کلرمون (کلرمون-فران امروزی) است-مترجم.

[2] Saint Gregory of Tours (Georgius Florentinus Gregorius)

[3] Clermont

مربوط به دوران پیش از امپراتوری، معمولا فاقد هرگونه دیوار و استحکامات بود. شهرها بر خلاف دهات و قصباتِ باز و رها، نماد امنیت و آمریت تمدن روم محسوب می شدند.

دیوار شهر و اسقف دو عنصر مرتبط و وابسته به هم بودند. فضائل و اعمال اعجاز آمیز *virtutes* که در سده پنجم در حد اعلای اهمیت و احترام خود بود، دژ استوارِ مدافعِ شهرهای مقدس به شمار می‌رفت. آتیلا فرمانروای قوم هون در سال ۴۵۱ به نواحی لوار حمله ور شد. سکنه ی اورلئان به آنیانوس[1] اسقف شهر روی نهادند:

«او به مردم توصیه کرد به نماز و دعا بر خاک فرو افتند و با اشک و زاری از درگاه پروردگار استمداد طلبند.... «بر دیوار شهر به نظارت بایستید تا بنگرید مگر خداوند از سر رحمت یاری فرستد» وقتی مردم نماز تمام کردند، اسقف پیر برای سومین مرتبه به آنان امر کرد به نظارت بایستند.[آئتیوسِ[2] شوالیه، به همراه سپاهی از ویزیگوتها برای رهایی شهر در راه بودند]... «و این کمک از جانب خداوند است». دیوار شهر از طنین غرش اسبان به لرزه درافتاده بود[3].»

این فقط دیوار شهر نبود که بایستی پابرجا می ماند. روحیه شهرنشینان و وضعیت مرکز اصلی شهر نیز در تعیین تقدیر آن مهم بود. به استثنای چند مورد شبیخون و تاراجگری بزرگ (مثل یورش آتیلا)، شهرهای مملکتِ گُل در سراسر سده پنجم عموما از عملیات جنگی بزرگ و گسترده مصون مانده بودند. اعمال حاکمیت بر مناطق وسیع و حوزه های گسترده نه با جنگ های بزرگ که با عملیات روانی تحقق می پذیرفت. مثلا دسته های کوچک سپاهی به دهات و قصبات یورش می بردند، "مزارع را تخریب می‌کردند، چراگاه ها را از بین می بردند و باغات انگور و زیتون را نابود می‌کردند". آنقدر خرابی به بار می آوردند

---

[1] Annianus

[2] Flavius Aetius، ۳۹۶-۴۵۴ ژنرال ارتش روم در دوران انتهایی امپراتوری روم غربی و مبتکر طرح های دفاعی امپراتوری در برابر تهاجمات بربرها و مخصوصا سپاهیان آتیلا-مترجم.

[3] Gregor von Tours, *Historiae*, II, 7

تا رهبران محلی را مجاب کنند دست از ایستادگی بردارند، به پرداخت باج و خراج تن دهند و دروازه ها را به روی فرمانروایان جدید گشوده کنند.

مردم شهرها مخصوصا در مقابل اینگونه راهبردهای ایجاد خوف و هراس بغایت آسیب پذیر بودند. مردم در وهله اول به رهبران قابل اتکائی احتیاج داشتند که دست به تجهیز و سازماندهی آنان در مقابل تهدیدات و تهاجمات دائمی بزنند و نگذارند تهور و انگیزه در آنان کاستی پذیرد. مردم چنین رهبرانی را در وجود اسقف ها و روحانیون خود می یافتند. جوامع مقتدر و خودآگاه کلیسایی، کما اینکه پیش تر هم مشاهده کردیم، طی قرن چهارم در شهرها تشکل و سازمان یافته بودند و موقعیت خود را بر خلاف جوامع جدا از هم و بغایت فروپاشیده ی اشراف شهری، تثبیت و تحکیم بخشیده بودند. اشتغالات نوع دوستانه ی کلیساها در تخفیف رنج و آلام مسکینان، گرسنگان و محاصره شدگان موثر می افتاد. اصحاب و ارباب کلیسا نمی گذاشتند زارعین و دهقانان، مزارع و آبادی ها را ترک بگویند. کلیسا حتی برای آزادی اسیران و بردگان پول پرداخت می کرد- البته بردگان زیادی با استفاده از اوضاع نابسامان از دست اربابان خود می گریختند- و آنان را به مناطق و املاک خودشان بازپس می فرستادند. سزاریوس(۴۷۰-۵۴۳)[1] سراسقف آرل[2] هزاران دهقان اسیر را بازخرید و آزاد کرد. وی برای تأمین مالی کار خیرخواهانه اش حتی مجبور به فروش تزئینات طلا و نقره بر ستون ها و دیوارهای باسیلیکای شهر شده بود: «تا امروزه نیز جای تبر بر ستون و دیوار کلیسا برای کندن تزئینات باقی مانده است....»

نکته مهم تر این بود که بنای کلیسا اصولا عزم و اراده شهر برای ادامه حیات و بقا را نشان می داد. اساقفهٔ گل در احداث باسیلیکاهای بزرگ و مجلل در داخل دیوار شهر و نیز در حومه شهرهای دو طرف جاده مشهور رومی که از کنار مقابر شهیدان و قبرستان ها می گذشت، با یکدیگر رقابت می‌کردند. در این ایام مجموعا پنج کلیسا در شهر لیون احداث شد. اسقف های شهر تور و کلرمون برای احداث کلیساهای بزرگ که هر یک بیش از یکهزار مومن مسیحی را در خود جای می داد، با یکدیگر هم چشمی داشتند. در دورانی که ساخت

---

[1] Caesarius
[2] Arles

ابنیه عادی و غیر دینی دچار رکود و کسادی بود، رونق ساخت و سازهای دینی حکایت از آن داشت که حداقل در صفحات گل به هر حال پایان دنیا سرنرسیده است. مادامی که حداقل امنیت و آرامش برقرار بود، استان های مختلف رومی شهرها را چنان پر حشمت و جلال می آراستند تو گویی صندوقچه ی بزرگ جواهر است. در کلیساهای شهر تلألو فراطبیعی کاشی های طلاکاری و انواع مرمرهای الوان، روشنایی روز ایجاد می کرد. هرکس به داخل این کلیساها قدم می گذاشت مثل اینکه به فردوس برین وارد شده است. گرگوریوس اهل تور در توصیف باسیلیکای شهر خود کلرمون چنین می نویسد:

«آدمی در آن خوف خدا را در دل دارد و بغایت هوشیار و تابناک است، و هر آنکه در آن به نماز ایستد گویی رایحه ای ملیح و نمکین بر او می وزد. دیوارهای گرداگرد این مکان مقدس با انواع کاشی و مرمر الوان مزین شده است[1].»

عصر کلیساها و کاتدرال های بزرگ و مجلل، گردهمآیی های بزرگ مومنان و پرهیزکاران را نیز با خود به دنبال داشت. ساز و کار کفارهٔ گناه، رسم و سنتی که سابقه ای دور و دراز در تاریخ جوامع نصرانی داشت در سرزمین گل و ایتالیا معنا و مفهوم دیگری به خود پذیرفته بود. توبه های گروهی همراه با نمازهای کفاره ای شیوه ای بود که بر راه و رسم فردی و بسیار رواج یافته ی *«نجات بخشد، هرکه توان آن دارد savue qui peut»* لجام می زد. در نماز توبه تمام سکنه یک محل گردهم می آمدند و مراسم طلب آمرزش ساعت ها به طول می انجامید. مناسک خاص مناجات که در سال های ۴۷۰ توسط اسقف مامرتوس[2] در شهر وین معرفی و راه اندازی شده بود بعدها از سوی دیگر برادران دینی پی گرفته شد. در این مراسم نیز تمام سکنه شهر گرد هم می آمدند و فقیر و غنی در کنار هم قرار می گرفتند و این سبب می شد میل و رغبت ثروتمندان از خزیدن به اماکن امن و به

---

[1] Gregor von Tours, *Historiae*, II, 16
[2] Mamertus

دور از عامه کمتر شود. مناسک مذکور در شهرهای کوچک به شکل «*اجتماع منحصر به فردِ مردم آه و حسرت کش که چاره و کمک التماس می‌کردند*» متجلی می شد.

مساعی و اقدامات جمعی به منظور اهداف خیرخواهانه همیشه هم قرین توفیق نبود. مثلا قدیسه ژنویو[1] را "رسول کاذب" و ساحره و غیبگو خواندند و او نزدیک بود در رودخانه سن غرق شود چون اهالی شهر را تشویق کرده بود هنگامی که سپاه آتیلا از دشت های شامپانی[2] به جانب پاریس فرا می رسید شهر را ترک نکنند. او در همکاری با زنان متأهل پاریسی به تنهایی از تعمیدگاه اصلی شهر نگاهبانی و حفاظت کرد. خیلی معمول این بود که مردم در اطراف اسقف شهر جمع شوند و او به نمایندگی از شهیدان کهن و قهرمانان درگذشته ی شهر، برای مردم سخن می گفت. قدیسان از دنیا رفته در معتمد ترین و عمیق ترین شکل خود، نماد وفاداری جمعی به شهر بودند. مردم مقابر قدیسان و شهیدان هر محل و منطقه را به طور مرتب زیارت می‌کردند و سالمرگ آنان را هرساله به جشن و شادی برگزار می نمودند. شاهد بودیم که در شمال آفریقای دوران آوگوستینوس، مردم مسیحی به مراسم شادیانه شهیدان چه اهمیتی می دادند. قدیسان "همشهریانِ" قهرمان مردم بودند زیرا گاه گاه به کلیسای شهر می آمدند و برای مسیحیان دعا و مناجات می‌کردند. مومنان آنان را همچنان ناظر بر اعمال می‌دانستند چون روح شان بر فراز قبرستان حیّ و حاضر بود.

تصور همبستگی و وفاداری قدیسان از دنیا رفته با "خانواده خدا"، که نشئات یافته از عشق و علاقه آنان به مردم و حاکی از اعمال و وظایف خطیر و عیان شان بود، در افکار و اذهان نقش می بست و تقویت می شد. آنان را رهبران جامعه می‌دانستند و چونان مردان بزرگ بر زمین، "قدیسان حامی" بودند. دعا و تأئیدات *Suffragia* آنان نزد پروردگار به نفع موکلان و مخدومان، در عرش اعلای باریتعالی گوش شنوا پیدا می کرد. قدیسان، اشراف و نجبای نادیدنی و نمایندگان "مجلس سنای سماواتی" بودند. آنان، به واسطه ی این همه

---

[1] Saint Genevieve (Saint Genovefa) وفات: ۵۱۲ راهبه و قدیسه ی فرانسوی حامی شهر پاریس. مساعی و دعا و نماز او سبب شد آتیلا فرمانروای هون ها از حمله به پاریس منصرف گردد-مترجم.

[2] Champagne

دعا و شفاعت در حمایت و جانبداری ازموکلان و مخدومان، احترام و تکریم به خود را نیز از آنان انتظار داشتند.

چنین تصوری از مناسبات حاکم میان قدیسان و مسیحیان در شهر تور به وضوح مشاهده می شد. در سال های ۴۶۰ وقتی آشکار شد که بازسازی و احیاء حاکمیت امپراتوری حداقل در مناطق شمالی دره رون و رودخانه لوار دست نیافتنی است، اسقف پرپتوس[۱] بلافاصله در صدد بر آمد زیارتگاه مارتن مقدس در شهر تور را که تا آن زمان از توجه و اقبال چندانی برخوردار نبود بازسازی و تقویت کند. تور در ناکجا آباد و منطقه حائلی قرار داشت و خلاء ناپایدار سیاسی مابین قلمرو پادشاهی ویزیگوتها در جنوب و سرحدات استان های سابق روم در صفحات شمال ُگل را پر می کرد. در اینجا زیارتگاه عظیمی احداث و راه اندازی شد. کاشی نوشته‌های زیارتگاه که معجزات مارتن مقدس را بر می شمرد به زائرانی که از سراسر ُگل به زیارت آنجا می آمدند حالی می کرد که مارتن زمانی چه ها می کرده است و قدرت همیشه فعاله *Potentia* ی او چگونه هنوز شفا می بخشد و تنبه می‌دهد. این پیام به مردم روحیه و انگیزه می داد. مسیحیان تسخیر شده در حیاط روبروی زیارتگاه ازدحام می‌کردند و جملات مغشوشی به زبان غلط و شکسته یونانی و حتی به زبان هونی فریاد می زدند. آنان دنیای بیگانه و خطر آفرین بیکرانی را در اذهان زنده می‌کردند، آنجا که قدرت فعاله و معجزاتی *virtutes* قدیسان حامی، با حرکات نا آرام اقوام غریب مواجه می شد.

در قرن پنجم، اشراف زمیندار گالیایی (که پدر بزرگان شان عمدتا هنوز کافر باقی مانده بودند) اداره امور کلیساها را به دست گرفتند. با وجود تمام تجاربی که این قرن پر فراز و نشیب از لحاظ شیوه رهبری به خود دیده بود، "اشرافی کردن" کلیساها در سرزمین ُگل پایدارترین آثار و نتایج را به همراه داشت. به این ترتیب اداره امور شهرها به دست کسانی افتاده بود که به شیوه مدیریت "رومی" عادت داشتند. در قیاس با خاندان های خشک و سخت اسقفی رومی که به مهم‌ترین اسقف نشین های جنوب ُگل و اسپانیا حتی تا دویست سال بعد نیز به عنوان میراث غیر قابل خدشه خویش می نگریستند، پادشاهی های بربر

---

[۱] Saint Perpetuus وفات: ۴۹۰ ، ششمین اسقف شهر تور از ۴۶۰ تا ۴۹۰-مترجم.

پدیده هایی اساسا کم عمر و ناپایدار بودند. نقشه سیاسی واقعی گُل و اسپانیا ی عصر پساامپراتوری چیزی جز شبکه ی گسترده ای از اسقف نشین های گوناگون نبود.

بنابراین باید گفت که مملکت گُل با ایتالیا، شمال آفریقا و امپراتوری روم تفاوت زیادی داشت. در صفحاتِ گُل، اساقفه به ندرت از میان اقشار روحانی فرودست به مقامات عالی کلیسایی می رسیدند. چنین تحولی گرچه البته مورد پسند عامه مردم نبود ولی حکومت بر کلیساها به دست رجالی افتاده بود که خیلی خوب می‌دانستند خود به دنبال چه هستند و مردم از آنان چه می خواهند. ذکر نمونه ی مشهوری در این زمینه خیلی گویا است: "سیدونیوس آپولیناریس (۴۳۱-۴۸۹)[1] با سوابقی طویل در عرصه سیاست و کتابت در سال ۴۷۰ سراسقف کلرمون شد. وقتی از او خواستند برای پست خالی اسقف نشین بورژ[2]، یک اسقف اشرافی را معرفی و از او حمایت کند، وی با میل و رغبت چنین کرد. سیدونیوس در این زمینه به ایراد سخنانی پرداخت که بعدها متن آن را میان همقطاران فرهیختهٔ "رومی" خود توزیع کرد. او می گوید: اگر اسقف شهر از میان روحانیون دون پایه انتخاب شود فقط به رشک و حسادت دامن می زند. البته یک راهب برای اینکار از بسیاری جهات خیلی مناسب است ولی راهب ها معمولا عادت دارند نزد پروردگار فقط برای رهایی و رستگاری روح و روان انسان ها دعا کنند، و *«نه نزد داوران این دنیایی از برای امن و صحت ابدان ما»*. در عوض سیمپلیکیوس[3] داماد و پسر اسقف های قبلی، نامزدی آرمانی برای این کار است. او در شهر کلیسا احداث کرده و در مقابل ویزیگوتها از خود ایستادگی نشان داده است. *«او مکرر و مکرر... منافع و مصالح شهر را در مقابل سلاطین پوستین پوش و امپراتوران ارغوانی پوش نمایندگی کرده است»*. بورژ به چنین اسقفی نیاز داشت. سیدونیوس اضافه می کند: *«برخی کشیشان در گوشه و کنار شروع به حسادت و سعایت کرده‌اند»* و این البته قابل انتظار هم هست.

سیدونیوس نماینده خیلی خاص و پر طمطراقِ این قشر از اسقف های گالیایی بود، نسلی که البته در دوران انتهایی عمر خود به سر می برد. گُل تنها سرزمینی نبود که اسقف

---

[1] Sidonius Apollinaris
[2] Bourges
[3] Simplicius

ها در آنجا از میان نجبا و اشراف بر می خاستند. رهبر کلیسای ارامنه موسوم به کاتولیکوس (یا جاثلیق)[۱] همیشه از میان فقط یک خانواده انتخاب می شد و در عبادت عشای ربانی با شنل پوست روباه که خاصِ کدیوران متنفذ ارمنی بود در محراب کلیسا حاضر می شد! این قبیل تحولات در سرزمین گل و بدست گرفتن زمام امور کلیساها توسط نجبا و اشراف، خود نشان از وقوع نوعی انقلاب دینی داشت؛ بسیاری از اسقف های نجیب زاده، اینک جامهٔ زاهدان و رهبانان بر تن کرده بودند.

جوامع رهبانی و دیرانی که در صفحات مارسی و جزایر لری[۲] ایجاد شده بودند نقش بسیار تعیین کننده ای ایفا می کرد. مارسی در قرن پنجم میلادی همان نقشی را دوباره عهده دار شد که زمانی در اولین مرتبهٔ تاسیس خود در قرن پنجم پیش از میلاد از آن برخوردار بود: سرپل یک مدیترانه ی مرفه و با فرهنگ بر ساحل سرزمین بی ثبات و نابسامانِ گل. در این دوران مارسی میزبان شخصیت قابل توجه و بحث انگیزی شده بود. یوحنا کاسیانوس[۳] راهب اهل دوبروژا[۴] که به لاتینی تکلم می کرد و چندین دهه در مصر رحل اقامت افکنده بود، در سال ۴۱۵ به مارسی وارد شد. نوشته‌های او دنیای دیگری را به علم آموختگان گالیایی آن دوران عرضه می کرد. یوحنا به جای عمل به وظایف عادی دیری، نظریه پرداز دنیای رمز و راز آلوده ی عرفانی و رهبانی گردید. کاسیانوس در سال ۴۲۰، **در باره نهاد صومعه** *institutes coenobiorum*[5] را نوشت. این اثر شرحی بر زندگانی دیری در مصر به همراه تجارب شخصی بغایت هیجانی او از عوالم رهبانی مصر کهن بود که توانست توجه بنیانگذاران نهاد دیرانی در سرزمین گل را بر انگیزاند. یوحنا شش سال بعد (در۴۲۶) اثر **گفتگو با پدران**

---

[۱] به لاتینی: *katholikos* عنوان رهبران مذهبی در کلیساهای شرقی به ویژه در ارمنستان را گویند. به قول برخی مأخذ اسلامی، سلسله مراتب روحانی پائین تر از جاثلیق عبارتند از به ترتیب: بطرک، مطران، اسقف، قسیس(کشیش) و شماس- دائره المعارف فارسی.

[۲] Iles de Lerins ، جزایر چهارگانه مدیترانه ای فرانسه نزدیک کان-مترجم.

[۳] Saint John Cassian (Johannes Cassianus)، ۳۶۰-۴۳۵ راهب مسیحی و الهیات شناس که در هر دو کلیسای شرق و غرب به خاطر آثار عرفانی و شناساندن اندیشه های رهبانی مصر کهن به دنیای نصرانی و مغرب زمینی مورد توجه است-مترجم.

[۴] Dubrudja منطقه ای تاریخی مابین بلغارستان و رومانی امروزی-مترجم.

[5] *Institutions of the Monastic Life*

Collationes Patrum[1] را نوشت. این اثر حاصل اندرزهایی بود که در همنشینی با پیرپدرانِ بزرگ صحرا فرا آموخته بود. بار دیگر این **کتاب** *codex* بود که به دست نویسنده ای توانا به پیوند و قرابت میان سنن و اندیشه های شرق و غرب مدد می رساند.

مهم تر از صومعه ی مارسی در آن ایام، صومعه ی جزیره لری بر دماغه آنتیب بود که به سال ۴۰۰ توسط قدیس هونوراتوس[2] تاسیس شد. این صومعه نوعی پایگاه دیده بانیِ دنیای نامتمدن مصر در پرتو آفتاب تابنده بر دامنه های ساحلی سلسله جبال آلپ بود. لری گویی جزیره ی "الهه جادوگر[3]" بود، آنکه مردان جوان از خانواده های مرفه و اشرافی درآمده به آنجا را، مُنقلب بر می گرداند. بسیاری که به جزیره می‌رفتند، چندان طولانی در آنجا نمی ماندند. این مردان بعد از طی دورانی سخت در جزیره و مراعات اصول و تدابیر ریاضتی و زاهدانه، مناصب اسقفی را در جای جای استان پرووانس به دست می گرفتند. در شهر آرل پایتخت مملکت گُل که کماکان رومیان بر آن حاکمیت داشتند گروهی از اسقفان تعلیم یافته در جزیره لری زمام امور را به دست گرفتند و آنجا را به مستعمره جزیره تبدیل کردند. مهم‌ترین این اسقف ها یکی هیلاریوس (۴۳۰-۴۴۹) و دیگری کمی بعد سزاریوس (۵۰۲-۵۴۳) بودند. در سال ۴۳۴، ریاست مجموعا هشت اسقف نشینی در جنوب سرزمین گُل در اختیار مردان بازگشته از آموزشگاه لری بود. "سرمایهٔ" روحانی و معنوی که در جزیره لری انباشت شده بود، به صورت "وام با بهره" در اختیار کلیساهای مختلف قرار می گرفت.

بنا بود که معیارها و موازین دیرانی در جزیره لری غرور و تمنیات دنیوی مردان جوانِ برخاسته از خاندان های اشرافی را از بیخ و بن برکند. تربیت راهبان در جزیره لری، همانند موازین سفت و سخت زبانزدِ دورانِ نوْراهبگی در بعدها فرقه نصرانیان یسوعی، بغایت سختگیرانه بود. جوانان اشرافی و متمول در جزیره چنان بار می آمدند که با وجودی که در سنین سی سالگی به ماموریت های سراسر عالم اعزام می شدند، در سخنوری و فن رهبری

---

[1] *Conferences*

[2] Saint Honoratus ۳۵۰-۴۲۹ سراسقف آرل-مترجم.

[3] Circe در اساطیر یونان باستان ساحره ای است که افراد غریبه را به حیوان مبدل می کند. او در حماسه ی اودیسه اثر هومر زن جادوگری است که مردان را تبدیل به خوک می کند-مترجم.

و هدایت مردم چون مردان سالمند بسیار مسلط عمل می‌کردند و اساسا در مأموریت و در دستیابی به اهدافِ اینک جدید و والای خود، بس حریص و مصمم بودند. تغییر و دگرگونی ناشی از زندگی به شیوه کهن، آثار خود را بر جسم و جان بر جای می نهاد. بدن گرایش به شیوه زندگانی آسوده و راحت دوران اشرافی را به کلی از دست می داد، موهای پیش تر بلند و آویخته کوتاه می شد، گلگونی چهره ناشی از تغذیهٔ سرشار بر اثر روزهٔ توبه زایل می گردید، چشمان غرور آمیز و گام های محکم بزرگ زادگانِ گالیایی با عمل به موازین دیرانی جای خود را به خشوع و بی پیرایگی می داد. به این ترتیب ظاهر جسم و جان نیز برای نافذیت و تأثیرگذاری برای اهداف سیاسی و اجتماعی مهیا تر می شد.

گرمانوس[1] که از ۴۰۷ تا ۴۳۷ مقام اسقفی اوسر[2] را بر عهده داشت، قبلا از مباشران دستگاه امپراتوری بود. او همینکه به مقام اسقفی رسید "شیوه زندگانی خود را در تمام شئون دگرگون ساخت". گرمانوس این تغییرات را در تن و پیکر خود نیز نمایان کرد. از همسرش جدا شد، پیرهن پشمینه بر تن کرد، بر خاک و خاکستر خوابید و توبره ای چرمینه بر سینه بست که پر بود از بقایا و متبرکات قدیسان. هر جای بدن گرمانوس پوششی از درد و رنج و آثاری ازقدیسان و شهیدان بر خود داشت. ریاضت جسمانی و نفسانی او را از دنیای گذشته اش جدا کرد و این کناره گیری تام و تمام از دنیای اشرافی، آزادی عمل برایش به ارمغان آورد. تجارب دنیایی و سیاسی وی اینک در خدمت مقام اسقفی اش قرار گرفته بود:

«مطالعات گرمانوس در فصاحت و نفوذ کلام، به کمک او در وعظ و خطابت و تحصیلات حقوقی به مدد اش در عدالت گستری آمد. ازدواج با یک زن نیز، عفت و پاکدامنی آتی اش را تضمین کرد.»

ادامه زندگی گرمانوس آکنده از سعی و تلاش وافر و خستگی ناپذیر بود. گرمانوس حسب اقوال تذکره نویسان، همیشه از یک سر دنیای روم باختری به سر دیگر آن در رفت و

---

[1] Germanus of Auxerre

[۲] Auxerre امروزه مرکز دپارتمان یون Yonne در منطقه ی بورگونی فرانسه با حدود چهل هزار نفر جمعیت-مترجم.

آمد بود و در همه جا تسهیلات و کمک فراهم می آورد و نظم و سامان برقرار می نمود. او در بریتانیا یک لشکر رومی-بریتانیایی را تعمید نصرانی کرد و لشکر، حمد بر خدا گویان (هللویا) به قلب قشون بربرهای ساکسونی زد. این روحانی در لوار، مهارِ گوآر[1] شاه آلانها را به دست گرفت و او را وادار کرد از سرکوبی یک قیام مردمی ضد مالیاتی چشم بپوشد. امپراتور روم گوآر را در راس یک سپاه سواره زرهی برای گوشمالی قیام کنندگان اعزام کرده بود. گرمانوس وقتی برای دادن عرضحال استانی عازم تختگاه امپراتور در راونا گردید مورد استقبال گرم قرار گرفت و شمع محفل قصر امپراتوری شد.

زندگی گرمانوس بعد از مرگ او توسط یکی از دوستان سیدونیوس آپولیناریس به رشته تحریر در آمد. کتاب در ایام تشویش آمیزی نوشته شده بود و آن همانا خطر محاصره کلرمون شهر زادگاه سیدونیوس از سوی دشمنان بود. زندگی نامه، تأکید تحریص کننده ای بر این معنا بود که قابلیت های سیاسی گذشته توأم با مجاهده ی زاهدانه ی قهرمانانه، چگونه قادر است در شاکله ای متعالی در خدمت مصالح و منافع کلیسا قرار گیرد.

اسقف‌های جدید نیز به قابلیت و توانایی خود محک می خوردند. تصاویر آنان که با پشت کردن به کرامت و اصالت رومی، تجلی بخش زیبایی شناختی آرمانی بودند بر کاشی های درخشان دیوار کلیساهای بزرگ، بر فراز جماعات کاتولیکی عرض اندام می‌کردند. اساقفه، همان رهبران دنیایی شدهٔ کلیساها، تجسم اینگونه شخصیت های جاودانی بودند. کافی است به اپیفانیوس پاویایی[2] بنگریم و ببینیم که او چگونه اسقفی بوده است:

«گونه های او شاد و متبسم بود.... لبانش چنان شکل قشنگی داشت که به کلام او ملاحت مضاعف می بخشید، پیشانی اش مانند مومِ سفید شفاف و براق بود، دریافت هدیه از دستان خوش ترکیب و انگشتان با طراوتش انسان را به وجد می آورد.... صدای او نه تند و زمخت و نه ساده

---

[1] Goar
[2] Epiphanius of Pavia, 438-496

و روستایی، که آهنگین بود... و این هیچ از هیبت مردانه اش نمی کاست.»

گرچه عموما چنین تصویری از اسقف ها در دوران های بعد انعکاس پیدا می کرد، اما اینگونه هم نبود که تمام مردم ُگل آنان را مبری از هرگونه نقص و انتقادی ببینند. اسقف رم، پاپ لئو (۴۴۰-۴۶۱)، هیلاریوسِ زاهد، اسقف آرل را متهم می کرد که با همدستی دوستان متنفذ و سکولارش، اسقف نشینی بزرگ چون یک امپراتوری به راه انداخته و با شیوه خاص خود مسببِ تجزیه و تلاشیِ سنن و نظامات کلیسایی گردیده است. لئو با خشم و ناراحتی اضافه می کند که «*او سرمست از کبر و غرور، خویشتن را روانه جهنم می سازد*».

ُرم، شهرِ جاودان حتی پس از ویرانگری و تاراج توسط گوتها هنوز ۲۰۰ هزار سکنه داشت و ده برابر بزرگ تر از پاریس بود. هر یک از باسیلیکاهای شهر رم چهار مرتبه بزرگ تر از بزرگ ترین کاتدرال های مملکت ُگل بود. یادبودهای به دقت حفاظت شده ی شهر ُرم به شهیدانی با قدمت تا چهارصد سال پیش تعلق داشتند. روحانیت ُرمی از مجموعه مردان بی نام و نشانی تشکیل شده بود که از راستیِ مطلقِ هر آنچه روم و رومی بود نشئات می گرفت و از اعتماد به نفس فوق العاده سرشار می گردید. اسقف شهر رم که از میان گروه روحانیون انتخاب می شد نهایی ترین شخصیتِ برخوردار از فهم و درک تجربی برای مسندِ رهبری بود. اسقف ُرم، پاپا *papa* نامیده می شد و به معنای مرد پیر و بزرگ بود. واژه "پاپ *pope*" از این عنوان تکریمی اخذ شده بود ولی *papa* ی قرن پنجمی هرگز "پاپ" به معنای امروزی که رهبر بی چون و چرای کلیسای جهانی کاتولیک ها است نبود. عنوان *papa*، "پاپ" برای هر اسقف کهنسالی به کار می‌رفت اما *papa* ی شهر رم عموما در کسوت یک دولتمرد و یک راهنما برای مناطق و استان های کم تجربه تر ظاهر می گردید. در سرتاسر قرن پنجم از سوی پاپ رم (*papa*) همیشه هشدارهای آمرانه و اندرزهای تسکین بخش و از ُمد افتاده برای اداره امور صحیح کلیساها از راه می رسید: «*تجدّد را بس کن که کهن را می آزارد، نا آرامی را فرونشان که آرامش را از کلیسا می زداید*». این اندرزها اغلب با شرایط محل همخوانی نداشت و لذا عملا و البته بدون بحث و مناقشه، چندان مورد تبعیت قرار نمی گرفت.

اسقف‌ها و روحانیون اغلب به رم سفر می‌کردند تا داوری اساقفه آنجا را در مورد موضوعات مورد مناقشه جویا شوند. بسیاری از آراء و تصمیمات پاپ های رم، روحانیون سختگیر و یک دندهٔ محلی را مجاب و قانع نمی کرد. برای یک اسقف گالیایی پذیرش در رم جبرانی از برای تحریمات محلی و ترمیم حیثیت و وجهه اش محسوب می شد. کلیساهای ممالک آفریقایی در آنسوی آب های شهر رُم نیز، توسل به پاپ های رُمی را نوعی اقدام رذیلانه و بی ثمر علیه تصمیمات شوراهای محلی کلیسایی می‌دانستند. آوگوستینوس و دستیارانش، یکی از این اسقف های متمرد محلی را از سمت اش بر کنار کرده بودند، زیرا وی کاخ اسقف نشینی اش را گویا با تخریب منازل توقیف شدهٔ مردم بنا نهاده بود. البته این قبیل متقاضیان دیدار، از سوی رُم پذیرفته نمی‌شدند چرا که سعی پاپ و روحانیون رُمی این بود که نسبت به شیوه های مدیریتی کلیساهای ولایات غربی تفاهم بیشتری از خود نشان دهند. این البته خطای تاریخی و امری نابجا است اگر بگوئیم که رُم در این دوران کعبهٔ آمال و معیار کلیساهای کاتولیکی دنیای غرب به شمار می‌رفته است. نگاه خود رُمی ها به جانب شرق بود. پنداشت جغرافیایی و جهان نگری پاپ لئو را امر غیر قابل پیش بینیِ یکپارچه ماندن امپراتوری غربی و حفظ عظمت و اقتدار امپراتوریِ شرق تشکیل می داد. او جایگاه خود را مدیون این بود که اسقف یک متروپل مسیحی غربی در یک امپراتوری متحدهٔ رومی است. لئو مجد و اقتدار خود را در اقصای مغرب زمین یافته بود. موقعیت او به عنوان اسقف تنها شهر بزرگ غیر یونانیِ واقع بر حاشیه شرق یونانی، هرگز موقعیت حاشیه ای نبود بلکه موجد امتیازات فوق العاده ای برای او بود. تشریک مساعی اسقف رُم به عنوان نماینده مسیحیت لاتینی در ایجاد موازنه قوا میان کلیسا و حوزه شرقی مدیترانه بسیار ضروری و مهم بود، موازنه ای که هرآینه در معرض مخاطره و تهدید قرار داشت.

برای کلیسای شرقی، نا آرامی در مناطق مختلف غرب هرگز بدترین و متزلزل کننده ترین اتفاقات قرن به حساب نمی آمد، زیرا این اتفاقات دور از حیطهٔ شرق رخ می داد. نکتهٔ حائز اهمیت همانا ارتقاء برق آسای موقعیت قسطنطنیه به عنوان پایتخت جدید جهانی بود. جمعیت قسطنطنیه در این اثناء به حدود نیم میلیون رسیده بود، بیش از چهار هزار منزل مسکونی ویژهٔ طبقات مرفه در شهر وجود داشت و اسکله ای به طول یک و نیم مایل نیاز

بود تا کشتی های حامل غلات برای تأمین آذوقهٔ مردم شهر در آن تخلیه شوند. با چنین پشتوانه ی شهری هیچ کس نمی‌توانست به درستی بگوید جاه طلبی های سراسقفِ "رُم جدید"، سرمطران قسطنطنیه تا به کجا خواهد رسید.

انطاکیه و اسکندریه شهرهای مسیحی قدیمی بودند که حالا از لحاظ بزرگی با رم برابری می‌کردند. سرمطران این دو شهر برای به کرسی نشاندن نامزدهای خود در انتخاب سرمطران قسطنطنیه با یکدیگر رقابت می‌کردند و هریک سعی می کرد نامزد دیگری را تضعیف کند. آنان همچنین سعی می‌کردند نظر سراسقف رُم را نیز در این عرصه به سوی نامزد مورد نظر خود جلب نمایند. در این اثناء امپراتوران روم هم بودند که خود را "رومی" به معنای واقعی کلمه و فرمانروایان دنیای خیلی وسیع تر و نه فقط اتباع یونانی زبان به حساب می آوردند. در دنیای عمدتا یونانی زبان آن دوران زبان لاتینی کماکان زبان حقوق و قضا باقی مانده بود و در دربارها نیز به این زبان تکلم می شد (مانند زبان اسپانیایی که زبان رسمی دربار هاپسبورگ ها در وین بود). امپراتوران "رُم جدید" دنیای غرب را نیز از یاد نبرده بودند، خود را حافظان آئین سان پیترو (پطرس حواری) می‌دانستند و آن را تعادلی در قبال مطالبات دائمی و مصرانه اسقف های یونانیِ انطاکیه و اسکندریه می‌دانستند.

اگر لئو، جاه طلبی سیاسی *ambitio* را عیب و معصیت بزرگ اسقف های گالیایی می‌دانست، بنابراین وی باید با صداقت می پذیرفت که جاه طلبی همقطاران شرقی اش بس گران تر بوده و کارهای امثالِ هیلاریوس اسقف آرل، در قیاس با آنها اهمیت خیلی کمتری داشته است. سرمطران های اسکندریه میراث خوار یک آتاناسیوس خودکامه بودند و در سراسر قرن پنجم ثروت هنگفتی به جیب زده بودند. مثلا سیریل اسکندرانی[1] در جریان فقط یک مأموریت سیاسی به اسکندریه ۲۳۵ هزار پوند طلا به مقامات و ماموران امپراتوری رشوه داد و این مبلغ برای سیر کردن ۴۵هزار مسکین و گرسنه در طول یک سال کفایت می کرد و یا ۲۵ مرتبه بیش از پولی بود که سزاریوس سراسقف آرل برای رهایی دهقانان

---

[1] Cyrill (Cyrillus) of Alexandria، وفات:۴۴۴ قدیس، الهیات دان مسیحی و سرمطران اسکندریه از ۴۱۲ تا ۴۴۴ از کشیش های متعصب، جاه طلب، خونخوار و شجاع که در دشمنی سرسختانه با بت پرستان و بدعت گذاران شهره بود. در صفحات مختلف کتاب در باره او بیشتر توضیح داده شده است-مترجم.

دربندِ گالیایی پرداخت کرده بود. نماینده پاپ رم بعد از شرکت در شورای کلیسایی شرق که به ریاست دیوسکوروس[۱] جانشین نالایق سریل اسکندرانی در ۴۴۹ برگزار شده بود، در بازگشت به رم از خشونت و فجایعی که در آنجا شاهد بود با ناراحتی زیاد کرد. وی برای حفظ جانش مجبور شده بود به مقدس ترین مقام کلیسا که شورا در آنجا تشکیل شده بود پناه ببرد و فریاد های به لاتینی او: «*من مخالفم، contradicitur*» در میان ازدحام شورش گونهٔ راهبان هیجان زده ناشنیده مانده بود. این نماینده خیلی خوش شانس بود که سالم به رم بازگشت و به شکرانهٔ خلاصی از کشیشان شرقی در تعمیدگاه کلیسای لاتران یک **لوح نذری** *ex voto* نصب کرد.

اعمالی که اشخاصی نظیر سیریل و دیوسکوروس مرتکب می شدند به مباحثات داغ و دامنه دار الهی شناسی دامن می زد. در شوراهای کلیسایی اِفسوس[۲] در ۴۳۱ و خالکدون[۳] در ۴۵۱ به تجارب بزرگ قسطنطین در شورای جامع نیقیه تأسی جستند. امپراتوران روم در این دو شورا امیدوار بودند که تمام کلیساهای جهان ترسایی پیرامون حل یک مسئله بسیار مناقشه انگیز به اجماع برسند از این قرارکه: خداوند در وجود عیسی مسیح تا چه اندازه به بشر نزدیک شده است؟

مسیحیان سده پنجم فکر می‌کردند به حل غیر منتظره و نوین این مسئلهٔ غامض نزدیک شده‌اند. آنان با پنداره و جهان بینی عهد باستان در این زمینه که در فصل پیشین به آن پرداخته شد، خود را راضی نمی یافتند. جهان بینی مذکور میان حدود مافوق و

---

[۱] Pope Dioscorus of Alexandria، وفات:۴۵۴، ۲۵امین پاپ اسکندریه و سرمطران کرسی سن مارک. وی از سوی کلیسای قبطی و دیگر کلیساهای ارتدوکس شرقی قدیس اعلام شد-مترجم.

[۲] Ephesus سومین شورای جامع کلیسایی که برای بررسی مذهب نسطوری در افسوس تشکیل شد، بدعت نسطوری را محکوم و نسطوریوس را تبعید کرد. شورای افسوس رای داد که حضرت مریم را می توان "مادر خدا" خواند زیرا خدا و مسیح یک شخصیت است-مترجم.

[۳] Chalcedon چهارمین شورای جامع که در ۴۵۱ به دعوت مارکیانوس امپراتور روم شرقی در کلیسایی در خارج شهر خالکدون منعقد گردیدذ تا آراء وحدت طبیعت را که بعد از شورای راهزنی(۴۴۹) تحت نفوذ دیوسکوروس و اوتوخوس غلبه یافته بود ریشه کن کند و ایمان مسیحی را در مقابل پیروان مذهب وحدت طبیعت و مذهب نسطوری محفوظ بدارد- تلخیص از دائره المعارف فارسی.

مادون عالم هستی قائل به شکاف و شقاق شده بود و روح انسان را از منتهی الیه اعماق مادون به شتاب به سلسله مراتب روحانیِ مافوق اعلی سوق می داد تا به عرش باریتعالی نائل گردد. بر عکس در تجسّد و حلول لاهوتی در عیسی مسیح، مافوق اعلای جهان هستی به مادون آن فرود آمده بود و به این ترتیب، مدل کهنِ مادون و مافوق وارونه شده بود. پاپ لئو می گفت: *«این خیلی شگفت انگیز نیست که انسان به مراتب اعلی و به سوی خدا ارتقاء یابد، بل اینکه خداوند به پایین و به سطح انسان فرود آید».*

این خیلی مهم نبود که چگونه انسان از مادون به مافوق و به سوی خدا اعتلاء می یافت. متفکران نصرانی در این اندیشه بودند بفهمند که به چه طرز منحصر به فردی وجود مافوق با وجود مادون، در شخص عیسی مسیح، یکی شده است. مومنان بایستی به درک این موضوع نائل می آمدند که عیسی مسیح، وجود بشری که اعمال و گفتارش آمده در روایات و احادیث، کاملا بر آنان مکشوف است، چگونه با خدا یکی شده و چگونه خدا با او یعنی وجود بشری پیوند یافته است.

ملل و جوامع بزرگ نصرانی نیازمند علمِ به این موضوع بودند و می خواستند اطمینان حاصل کنند که خداوند در ارض مادون حاضر و در کنار آنان است. برای آنان پذیرفتنی نبود که خداوند اراده و منویات خود بر ابناء بشرِ بغایت دور از خود را توسط تعدادی واسطه خاص بشری ابلاغ کند. درک این موضوع خود ضعف الهی شناسی مسیحیت متقدم محسوب می شد، آنچه که آتاناسیوس به آن پی برد و بی وقفه و با تمام قوا از آن در منازعه با پیروان آریوس بهره گرفت. مسیح پیامبر صرفا ممتاز و مرجح خداوند آنگونه که پیروان آریوس تصور می‌کردند نبود. او را نبایستی فقط *«نوع کامل فرمانروای متعالی»* محسوب دانست که از جانب یک خدای رفیعِ کماکان دوردست، بر جهان مادی فرمان می راند.

علامه ای چون اوزه بیوس[1] اسقف قیصریه، دیدگاه هایی که مسیح را نه نماینده ممتاز و مرجح خداوند و نه خودِ خدا می‌دانست، قبول داشت. اوزه بیوس مورخ موضوعات کلیسایی و شرح حال نویس قیصر قسطنطین و از ستایشگرانِ او بود. در دوران او توفیق و غلبه یکتاپرستی در حقیقت ظفرمندی آن خدایی محسوب می شد که از مرتبت اعلا به مادون و

[1] Eusebius of Caesarea 263-340

به زمین فرود آمده بودتا سرفرماندهی خود را با واسطه گروهی از نمایندگان ممتاز و مرجح خود عیان سازد. عیسی مسیح بزرگترین و در سطحی نازل تر قیصر قسطنطین، متأخرترین آنان بودند. این جهان بینی سالیان دراز در سده چهارم بینش مسلط جوامع مسیحی را تشکیل می داد. از نظر آنان خدا، پادشاهی مستقر در اقصای دور بود که با واسطه کسانی که بنا به ضرورت از او متمایز بودند عمل می کرد. قیصرها از جمله نمایندگان خدا بودند. آتاناسیوس در مبارزه با مکتب آریانیسم به این نکته پی برده بود که خداوند نیازی به فاصله داشتن و در دوردست بودن نداشت و ملت های مسیحی نیاز به این معنا داشتند که بتوانند ادعا کنند که: *«خدا با ما است Emmanuel»*. آتاناسیوس می گفت که زندگی عیسی مسیح بر زمین به مثابه *«دیدار رسمی نمایندهٔ خدا از مراتب اعلا»* نبود بلکه وجود او اساسا «تلألو خود خدا بر زمین» بود.

در قرون چهارم و پنجم سرمطران های اسکندریه و سیاستمداران چیره دستی چون سیریل اسکندرانی (۴۱۲-۴۴۴) و دیوسکوروسِ از خود راضی (۴۴۴-۴۵۱) سوار بر موج شدند و از نفوذ و اقتدار زیادی در میان مومنان مسیحی بهره مند گردیدند و این نکته البته از نظر آتاناسیوس دور نماند. اینک که مسیح به زمین و به کنار ابناء بشر فرود آمده بود، این بسی سهل و آسان شده بود که مستقیما به درگاه او روی نهند. نیازی به قدرت واسطه ی دنیایی *mundus* برای کمک خواهی در شئون و مراتب زمینی و ناسوتی نبود. به این ترتیب در مناطقی نظیر مصر و جاهای دیگر، یکتاپرستی صورت واقعی به خود پذیرفت- نه از راه انکار واقعیتِ قدرت های مادون و نه از طریق زدودن عالم هستی از لایه های متراکم و تو در توی فرشتگان و اهریمنان، بلکه با نگاه به عیسی مسیح. همه قدرت ها مطیع او شده بودند. عیسی چون بشر شده بود لذا در تمام وجوه حسی و تجربی، مقابل عبادت کنندگانش حضوری هماره پیدا کرده بود. به این ترتیب تمام موانع هراس انگیز به ناگاه از بین رفته بود. این موانع یعنی رستگاری روحانی و حیات پس از مرگ- همه آن چیزهای متعالی و فرازمینی که مسیح را به عنوان خدا با آن در ارتباط دائمی می‌دانستند-، زندگانی روزمره مسیحیان عادی را هر آینه دستخوش بیم و تشویش کرده بود. حالا دیگر میسر شده بود نام مسیح را با اطمینان خاطر بخوانند، او که از تمام ضرورت ها آگاه بود و بار دیگر

مانند گذشته به واسطه ی تجسّد از قدرت فائق آمدن بر تمام معضلات، مخاطرات و وسوسه ها برخوردار بود. شنوده اهل اتریپ[1] رئیس بزرگ صومعه سفیدِ سوهاج در مصر وسطا چنین می گوید:

«جهد نما تا به کمال وسعت این نام نائل شوی، و آنگاه آن را بر زبان خویش و بر زبان اطفالت خواهی یافت. وقتی جشن بزرگ بر پا می داری و وقتی شادمانی می کنی، آنگا نام مسیح را فریاد کن. به هنگام بیم و رنج، عیسای مسیح را بخوان. پسربچه و دختربچه وقتی می خندند بگذار نام مسیح بر زبان آرند. آنان که از هجوم بربران به هراس می گریزند، نام مسیح فریاد می زنند. و آنان که در نیل فرو می روند نام مسیح بر زبان می رانند. و بگذار آنان که از داوران جفا دیده و در محکمهٔ فساد گرفتار آمده اند نام مسیح را بخوانند.»

به پشتیبانی اینگونه شور و هیجانات بود که سرمطران اسکندریه با اعتماد به نفس تمام و با دست باز عمل می کرد. البته در چنین اوضاع و احوالی، تعجبی نداشت که هر جناح از جناح مخالف خود به شدیدترین وجهی واهمه داشته باشد. از میان این بدترین ترس ها، یکی هم هراس از جدایی دوباره میان خدا و انسان بود، به گونه ای که دوباره نتوان بر شکاف میان ملکوت و زمین، تعبیری که باستانیان از عالم هستی داشتند، پل بست.

نسطوریوس که از ۴۲۸ تا ۴۳۱ سرمطران قسطنطنیه بود، آموزه های مکتب اسکندرانی را مؤکدا مردود شمرد. به موجب این تعالیم نزدیکی میان خدا و انسان چنان بود که از او قدرتی مطلق و فناناپذیر بار می آورد و از این روی عنصر رنج و مصائب بشری به سخره گرفته می شد. علاوه بر این مسیح، انسانی تصور می شد که به وجهی بی همتا با خدا پیوند خورده و از یک سلسله کیفیات مشابه با خدا برخوردار گردیده و البته غلظت و پایداریِ پیوند عیسی با خدا و در قیاس با پیوند خدا با تمام پیامبران پیشین، بی نهایت بیشتر بوده است. قدرت و

---

[1] Shenoute of Atripe (Saint Shenout the Great), 385-466

والایی خداوند تحت الشعاع به صلیب کشیده شدن مسیح قرار نمی گرفت چرا که مسیح پسر و خادم بشری برگزیدهٔ خدا، و نه خودِ خدا، بود که بر صلیب زجر می کشید.

وقتی آموزه های نسطوریوس در شورای جامع اِفسوس محکوم شد، او به تلخی دریافت که مردم غافل قسطنطنیه چگونه به پایکوبی بر گردِ آتش آواز می دهند که: *«خدا به صلیب کشیده شده است. خدا مرده است»*. به عقیده ی نسطوریوس مرتبط دانستن خدا با مصائب بشری و ضعیف دانستن او آن هم با چنین شیوه ای، کفر و ارتداد بود و موجب خشم خداوند می شد. برای پیروان نسطوریوس جای شگفتی نبود که چند سال بعد از محکوم شدنش در شورای افسوس، هونها به حوزه تراکیه حمله ور شدند و تا پای دیوارهای قسطنطنیه به غارت و آتش افروزی پرداختند.

اسکندرانی ها موضوع را به گونه ی دیگری می دیدند. آنان یقین کرده بودند که بر اثر تجسّد، خدا و انسان به نحو منحصر به فرد و غیر قابل انحلالی یکی شده و "طبیعت" واحد یافته اند. بر این مبنا به پیروان سازش ناپذیرِ الهیاتِ سیریل اسکندرانی، پیروان "مذهب طبیعت واحد *Monophysites*" می گفتند. آنان خود چنین عنوانی را بر نمی تابیدند و بر مباحث مهم تری انگشت می گذاشتند. به عقیده آنان در حقیقت خدا در وجود عیسی مسیح، با مصائب بشری سهیم شده است. وقتی از خدایی صحبت به میان می آید که در وجود شخص عیسی به صلیب کشیده شده، زجر مشترکی به ذهن متبادر می شود که خد ا را به طور تقریبا طبیعی و غیر قابل تجزیه با نوع بشر پیوند می‌دهد. خدا نمی‌تواند یاد کسانی را از خاطر بزداید که زمانی به همراه آنان مرگ این دنیایی را چشیده است. وقتی در سال های ۴۰ زلزله ای شمال سوریه را به لرزه در آورد، سرمطران وحدت طبیعتی انطاکیه بطور حساب شده ای در نیایش معمول کلیسایی: *«ای قادرترین مقدس، ای فناناپذیر مقدس»* جمله ی پرمخاطره و گستاخانه ی*«ای آنکه به خاطر ما مصلوب شدی»*. را اضافه کرد. او این جمله اضافی را در دوره ای بحرانی به متن نیایش اضافه کرد و چون دعا صورت جمعی قرائت می شد لذا تمام اقشار مسیحی ناگزیر از همراهی و تأئید این اقدام مشاجره برانگیز می شدند. در محوطه میدان اصلی کلیسای بزرگ انطاکیه مردم تأئید کنان گرداگرد یک معرکه گیر خیابانی جمع شده بودند که طوطی اش را وادار کرده بود دعای سرمطران

را تکرار کند. طوطی جمله بسیار مهم: «*...به خاطر ما مصلوب شدی*» را در انتها تکرار می کرد. برای وحدت طبیعتی ها مهم نبود که چه ظالمانه به خداوند اینگونه نگریسته می شود، بلکه آنان اعتقاد داشتند که انسان می‌تواند به هنگام نیاز، خداوند را با این جملات و با بیان رنج و آلام چونان بشری او بخواند.

شورای جامع کلیسایی اِفِسوس پس از محکوم کردن مذهب نسطوری، آئین مریم باکره: **مادر خدا**[1] *Theotokos* را به رسمیت شناخت. این شناسایی در فضایی صورت گرفت که در باره خداوند یک مطلب خاصه نیز خواسته شد و آن اینکه: سهیم بودن خدا با نوع بشر نه یک مشارکت ساده و عادی که در قالبی لطیف و دلپذیر و نوعی خویشاوندی جسمانی ناگفتنی است. "پیوند زَهدانی" قوی ترین پیوند و خویشاوندی میان انسان ها محسوب می شود. طلب آمرزش از درگاه باریتعالی در این عصر و زمانه، اصرار بر این حقیقت بود که حتی روم شرقی که بغایت مبتذل، مفلوک و تیره بخت بود نیز از نوع بشر، پسر یک مادر و رشد یافته در رَحِمِ او و تغذیه شده از پستان او بوده است. از این سبب است که عیسی مسیح در آثار هنرمندان و نقاشان اواخر قرون پنجم و قرن ششم آنگونه در آغوش مریم عذراء دیده می شود، تو گویی هنوز در رحم مادرش است. در سرودهای کلیسایی که در تمام جوامع مسیحی به طور دستجمعی خوانده می شد از جمله آمده است که گوشت بدن مسیح، از مکیدن پستان های مریم به وجود آمده است. در تصورات عهد باستانی نیز شیر مادر چیزی جز خون و گوشت بدن او که از پستان مادر به نوزاد منتقل می شود نیست. مسیح دعا و نماز مردمان از برای مادرش را به گوش می شنید و این مریم بود که از او موجودی کاملا بشری ساخته بود. فقط مریم بود که با آمریتِ خاصِّ مادری به عیسی یاد آور می شد که او با پیکر رنج دیدهٔ بشری اش، پیوند و اتصال با همه آن کسانی دارد که هنگام درد و نیاز، او را می خوانند.

---

[1] *She who gave birth to God* و به آلمانی: *Gottgebaererin* لفظ یونانی برای کلمه سریانی *Yoldath Alloho* است که در کلیساهای ارتدوکس شرقی و کاتولیک بیشتر به عنوان "مریم مادر مسیح" گفته می شد. ترجمه تحت اللفظی انگلیسی آن "وضع حمل کننده خدا" و یا "آنکه به خدا ولادت داد" و کمتر به معنی "مادر خدا" است-مترجم.

این موضوعات چنان شقاق و شکاف عمیقی بین مسیحیان مشرق زمین ایجاد کرده بود که هیچ امپراتوری به وساطت میان شان امیدی نداشت. ولی ابتکارات واسطه گری و ایجاد آشتی کم هم نبود. در سال ۴۵۱ مارکیانوس امپراتور روم شرقی برای تشکیل شورای جامع کلیسایی خالکدون فراخوان داد. این بزرگترین گردهمآیی کلیسایی بود که تا آن زمان تشکیل شده بود. بیش از ششصد اسقف برای رایزنی در شهر خالکدون (شهر بیتینیا ی کهن و دهستان قاضی کوی امروزی) واقع بر مدخل بوسفور، آنطرف قسطنطنیه گردهم آمده بودند. نمایندگان سنا بر کار شورا نظارت دقیق داشتند. قیصر مارکیانوس بر خلاف سلف خود تئودوسیوس دوم، ژنرال تازه به قدرت رسیده ای بود که نمی خواست در بادی امر بیگدار به آب بزند. اما امپراتور مانند اغلب سلاطینی که در موضع ضعف قرار دارند مترصد فرصتی بود تا اقتدار خود را به رخ بکشد. او منتظر نتیجه اجلاس اساقفه نماند و با تمام قوا از اصل وجود دو طبیعت در عیسی مسیح، طبق نظر فقهی پاپ لئو حمایت کرد و شورا نیز بر آن مهر تأئید زد. لئو نظرات خود را در یک «*نامهٔ فقهی Tome*» به شورای مذکور توصیه کرده و در نشست دوم شورا توسط نماینده اش قرائت شده بود. طبق افسانه ای که بعدها در قسطنطنیه بر سر زبان ها افتاد (و انتشار آن نیز به کسی جز پاپ گرگوریوس کبیر منسوب نبود)، گویا پاپ لئو، نامه اش را بر گور سان پیترو (پطرس حواری) گذاشته تا وی شخصا آن را بخواند و تأئید کند. از دیدگاه الهی شناسان لاتینی برداشت پاپ لئو از طبعیت دوگانه مسیح، تفسیری کامل است و از دین و ایمانی صحیح نشئات گرفته است. ولی پیروان مصری سیریل اسکندرانی نظر دیگری داشتند. به عقیده سیریل، نظرات پاپ لئو در ایجاد تعادل دقیق میان ماهیت خدایی و بشری عیسی مسیح چنان به نظرات ناصواب نسطوریوس نزدیک است که با پذیرش این آموزه، رجعت به خطاهای بدعت گذارانِ محکوم شده، اجتناب ناپذیر می شود. باب بحث و مناقشه پیرامون شکاف بین ماهیت خدایی و بشری مسیح دوباره در دنیای مسیحی آن دوران گشوده شده بود. مخالفان لئو استدلال می‌کردند که ماهیت خدایی و بشری به گونه ای در وجود مسیح با هم پیوند خورده که وجه خدایی، کاملا در وجه انسانی جاری شده به گونه ای که تماس یک انگشت مسیح با بدن بیمار کافی است تا او را شفا بخشد. از نظر بسیاری در مصر، بیشتر مناطق سوریه و اغلب دیگر مناطق مسیحی نشین، شورای خالکدون که برای پاسخگویی به ابهامات تمام شوراهای

پیشین و ایجاد وحدت و بی نیاز کردن مسیحیان از شوراهای آتی تشکیل شده بود، خود به شورای بزرگ ابهام گویی و تحریف واقعیات تبدیل گردید.

اینگونه مجادلات در مغرب زمین دیری نپائید و از دامنه و اهمیت آن کاسته شد. ولی در قلمرو امپراتوری روم شرقی منازعات مسیح شناسی با شور و هیجان فراوان همچنان ادامه یافت و موجب بروز مشکلاتی برای مسیحیان آن نواحی گردید. امپراتوری روم غربی نیز در این دوران به پایان عمر خود نزدیک شده بود. در سال ۴۷۶ رومولوس آوگوستولوس آخرین امپراتور روم غربی از مقامش خلع شد و شاهان بربر در ایتالیا به قدرت رسیدند. تازه بیش از شش دهه بعد و در سال ۵۳۶ بود که با تغییر حادّ اوضاع، لشکریان یوستی نیانوس[۱] امپراتور بیزانس وارد رُم شدند و وضعیت "امپراتوری" را بار دیگر در این شهر باستانی اعاده کردند. در این دوران از قلمرو و سرحدات امپراتوری روم غربی تنها یاد و خاطره ای بر جای مانده بود. دیری نگذشت که سرحدات مذکور هر یک به مراکز جدید قدرت های تازه و با شکل نوینی از آئین مسیحیت مبدل شده بودند. در باره دگرگونی های سریع و با اهمیتی که در این مناطق مرزی - در امتدادی به فاصله چندین هفته سفر از رُم تا مارسی- به وقوع پیوست، در فصول بعدی کتاب توضیح خواهیم داد.

---

[۱] Justinian فلاویوس پتروس ساباتیوس یوستی نیانوس (یوستی نیانوس اول، کبیر) امپراتور بیزانس و جانشین یوستینوس اول-مترجم.

بخش پنجم

در سرحدات: نوریکم، ایرلند و فرانکیا

سرحدات نظامی امپراتوری روم در سرتاسر اروپای غربی طی قرن پنجم از هم فرو پاشیده شد. سیر زندگانی قدیسی به نام نام سورینوس[1] که طبق نوشته تذکره نویسان در سال ۴۵۴ وارد استان نوریکوم[2] شد و در سال ۴۸۲ از دنیا رفت، تصویر زنده و نزدیکی از چگونگی این تحول در شرق سلسله جبال آلپ و سواحل رودخانه دانوب به دست می‌دهد:

«در دورانی که امپراتوری روم هنوز پا بر جا بود، دستمزد سربازانی که در شهرهای مختلف از سرحدات حفاظت می‌کردند از محل بودجهٔ عمومی تأمین و پرداخت می شد. وقتی چنین ترتیباتی از بین رفت، قشون و تشکیلات نظامی نیز منحل گردید و مرزها از میان برداشته شد. پادگان پاساو[3] هنوز دائر بود. برخی مردان روانه ایتالیا شدند تا دستمزد معوقه همقطاران خود را دریافت نمایند. اما کسی نمی‌دانست که این افراد در بین راه از سوی بربرها مورد شبیخون قرار گرفته و کشته شده‌اند. روزی قدیس سورینوس در حجره اش مشغول خواندن کتاب بود که ناگهان آن را بست و آهی برآورد....[و گفت] اینک رودخانه از خون مردان رنگین شده. در همین لحظه بود که خبر رسید، طوفان اجساد سربازان را به ساحل رودخانه آورده است.»

---

[1] Severinus

[2] Noricum سرزمینی عمدتا شامل اتریش امروزی و بخشی از کشور اسلوونی که تا قرن پنجم یکی از استان های امپراتوری روم غربی محسوب می شد-مترجم.

[3] Passau شهری در باواریای سفلی در جنوب آلمان امروزی-مترجم.

سورینوس قدیسی از سرزمین‌های فاقد مرز بود و وقتی به سال ۴۵۴ در کسوت یک غریبه ی زاهد به نوریکوم درآمد کسی از ایل و تبار او هیچ اطلاعی نداشت. برخی فکر می‌کردند برده آواره ای است. او زبان لاتینی را مثل یک رومیِ مرفه، سلیس و روان صحبت می کرد. سورینوس تا آخر عمر در سال ۴۸۲ در امتداد سواحل دانوب از یک شهر کوچک و دیوار شده به شهر دیگری سفر می کرد، مردم را به توبه و طلب آمرزش دعوت می نمود، پول برای کمک به فقرا و مستمندان جمع آوری می کرد و آنان را که به ایام قحطی و گرسنگی، غلات احتکار می‌کردند نکوهش می کرد.

رومیان بر سواحل دانوب و پشت دیوار شهرها در سرپناه های خود زندگی می‌کردند. شهرهای این نواحی کوچک بودند و جماعات محدود نصرانی را در خود جای داده بودند. مثلا کلیسای شهر لورش[1] برای عبادت فقط حدود ۲۰۰ مسیحی گنجایش داشت در حالی که کلیساهای جامع مملکت گل تا پنج برابر بزرگ تر بودند. برای سکنه این قبیل شهرهای کوچک، امپراتوری روم دیگر به موضوعی متروک و متعلق به گذشته تبدیل شده بود. آنچه که زندگانی این مردمان را بیش از فروپاشی امپراتوری دچار دگرگونی ساخت همانا تجزیه و تلاشی امپراتوری آتیلا بود. استیلای هونها اقوام ساکن در شمال رودخانه دانوب را کاملا در چنبره مهار خود گرفته بود و وقتی قدرت هونها در این نواحی رو به فروپاشی نهاد، قبائل کوچک بربر نیز توانستند آرام آرام به مناطق "رومی نشین" در حوزه جنوبی دانوب کوچ کنند.

روابط رومیان با این قبائل بربر کوچنده از شمال دانوب آکنده از سوء ظن و بی اعتمادی بود. مثل آنچه که در قرن نوزدهم در باره ایل بیگ های کوه نشین شرق ناتولی می گفتند که به دهات و قصباتِ جلگه و دشت، چون *"لقمه"* خود نگاه می‌کردند، به همین قیاس قبائل کوچنده بربر– منجمله قوم روگیِ[2] اطراف شهر لورش- نیز در مناطق سابقا رومیِ جنوب دانوب سکنی گزیدند تا شهرهای این مناطق را به اصطلاح *«ببلعند»*. قصد اقوام بربر البته این

---

[1] Lorch

[2] Rugii یا Rugians یا Rygir از اقوام ژرمن شرقی بودند که حدود سال ۱۰۰ میلادی از جنوب غربی نروژ به پومرن (یا پومرانی مابین آلمان و لهستان امروزی) و از آنجا به دره های اطراف روخانه دانوب کوچ کردند. این اقوام در قرن پنجم، پادشاهی مستقلی تاسیس نمودند-مترجم.

نبود که این شهرها را ویران کنند بلکه می خواستند در قبال دریافت خراج و برخی خدمات، دفاع و محافظت از آنها را که البته بسیار خوسرانه و غیر قابل اعتماد هم عمل می‌کردند، بر عهده بگیرند. قبائل مذکور، رومی های این شهرها را دیگر "*مال خودشان*" به حساب می آوردند و حداقل سعی می‌کردند دیگر قبائل رقیب، آنها را باصطلاح «*ببلعند*».

سکنهٔ رومی شهرها نسبت به مواضع سورینوس نظر مساعدی داشتند زیرا او برای پایدار ماندن تفاهمات شکننده و نانوشته‌همیشه تشویش و نگرانی داشت و توانسته بود مواضع آمرانه اش را در برابر شاهان بربر که رقیب یکدیگر بودند حفظ کند. می گویند گیبولدوس شاه آلامان ها[1] در برابر هیبت او به لرزه افتاده بود:

«شاه برای سپاهیانش توضیح داد که او قبلا هرگز، نه در جنگ ها و نه در رویارویی با رخدادهای خطرناک، چنین دچار خوف و رعشه نشده بوده است.»

مردم به قدرت و نافذیت کلام این زاهد عجیب و غیرعادی در حمایت از آنان اعتماد و اتکاء داشتند. سورینوس ارتقا مقام آتیِ یک رزمندهٔ ژرمنی را به فرمانروایی، در دیدار با وی در نوریکوم پیش بینی کرده بود. این جنگاور کسی نبود جز اودوآکر[2] که بعدا ژنرال ارتش شد و رومولوس آوگوستولوس آخرین امپراتور روم را از قدرت برکنار کرد و از ۴۷۶ تا ۴۹۳ به فرمانروایی مملکت ایتالیا دست یافت.

«اودوآکر در آن زمان مرد جوانی بود، بلند قامت و در جامهٔ مندرس. هنگام ورود به کلبهٔ (سورینوس) *مجبور شد خم شود تا به سقف نخورد....*[مرد قدیس خطاب به او]: *"به ایتالیا برو"* ، *"برو، ای اینک در*

---

[1] Alemanni آلامانی یا آلمانی از اقوام ژرمن بودند که در قرن پنجم اطراف رودخانه راین را اشغال کردند. گیبولدوس(Gibuldus) آخرین شاه شناخته شده این قوم بود که در ۴۹۶ از فرانکها شکست خورد و آلامان ها نهایتا تحت سلطه فرانکها در آمدند-مترجم.

[2] Flavius Odoacer (433–493)

جامهٔ ساده؛ زود است که برای بسیاری هدایای گرانی به ارمغان خواهی آورد."»

تمایزات مذهبی که برای شهرنشینان حوزه مدیترانه از اهمیت فراوانی برخوردار بود، برای مردمان ساکن سرحدات چندان اهمیتی نداشت. سورینوس دعا و خیرخواهی خود را شامل رهبران و فرمانروایان همه اقوام و قبائل اعم از کاتولیک، آریانی و یا مشرک می کرد. امنیت از اهمیت درجه اول برخوردار بود. بربرهای مرز نشین همواره با کمبود نیروی کار و به ویژه افراد حرفه مند مواجه بودند لذا مجبور بودند کارگران میهمان رومی را به کار گیرند. مردم ساکنِ جوار مرزها در معرض خطر دائمی هجوم آدم ربایان ژرمن قرار داشتند. رومیانی را که بایستی *"بلعیده می شدند،"* به عنوان برده به فروش رساندن و یا آنها را در روستاهای جنگلی نواحی موراوی اسکان دادن، به شریرانه ترین وجهی نقض پیمان نانوشته ای بود که بر مناسبات میان ساکنان شهرهای حوزه دانوب و محافظان بربر آنها حکمفرما بود. گیزو[1] ملکهٔ روگی ها در این شرارت مقصر بود و دیری نپائید که سزای اعمال خود را نیز چشید. پسرش فریدریخوس به اشتباه وارد مجتمع دژ مانندی شد که بردگان صنعتگر خارجی را در آن به کار تولید جواهر برای خاندان سلطنتی واداشته بودند. بردگان او را به گروگان گرفتند و در قبال آزادی خواستار رهایی خود شدند.

این قصه چشم انداز تیره و تار از بهای گزافی بود که مردم با شکل گیری جوامع شکننده و بی ثبات جدید مجبور به پرداختن آن شده بودند. این جوامع به دنبال درون پاشی جوامع "رومی" و "بربر" در مناطق مرزی و با هدف شکل گیری واحدهای جدید فرهنگی و اجتماعی ایجاد شده بودند. تذکره نویسِ سورینوس به این چشم انداز از فاصله دور و امنی که در آن می زیست، نظر افکنده بود. اوگیپیوس[2] شرح حال نویس سورینوس آواره ای از استان نوریکوم بود و زمانی در سال ۵۱۱ مبادرت به نوشتن آن کرد که سررهبان صومعه ای مشرف بر خلیج ناپل در ایتالیا بود. حامی و همسایه برجسته صومعه

---

[1] Giso
[2] Eugippius

مذکور کسی نبود جز رومولوس آوگوستینوس، قیصر سابق که اینک دوران راحت و مرفه بازنشستگی اش را در ویلایی سپری می کرد. ویلای مذکور هنوز نامِ آدم خوش ذائقهٔ مشهوری موسوم به لوکولوس را بر خود داشت که هم عصر آوگوستوس نخستین امپراتور روم در قرن اول میلادی بود. شرح چگونگی از میان رفتن جوامع شهری در مناطق دوردست اطراف دانوب، موجب می شد تا مردم ثبات و امنیتی را که هنوز بر شهرهای ایتالیا حکمفرما بود، بیشتر احساس کنند.

فقط شهرنشینانی که بنیه مالی داشتند توانسته بودند از مناطق مرزی نوریکوم به ایتالیا مهاجرت کنند. حتی تا چندین قرن بعد نیز قبر مسیحیان رومیِ فرودست در اطراف کلیسای قدیس سورینوس در شهر کوچک لورش به چشم می خورد. مسیحیت این مردمان که روحانیون از رهبری آنها عمدتا برکنار مانده بودند، به دین مردمی تبدیل شده بود که تا حد زیادی یاد آئین های خاص مسیحیت دوران اولیه و سنت های اواخر رومی - نظیر آئین های توبهٔ عمومی- را در اذهان تداعی می کرد و در آوازهای فولکلور مردم اسلوونی تا همین اواخر نیز زنده مانده بود. در اعماق سرزمین‌های داخلی نوریکوم، در دور دست های سواحل پر مخاطره دانوب، باسیلیکاهای بزرگ به تقلید از کلیساهای شمال ایتالیا احداث شدند. در جوار آنها نوانخانهٔ زائران و بقعه های زیارتگاهی با بقایا و متبرکات عجیب و غریب قدیسین ساخته شدند و این روند تا مدت ها بعد از مرگ قدیس سورینوس نیز ادامه داشت. بر باریکهٔ دشت مانندی واقع بر کوه همابرگ[1] در استان کرنتن[2] (اتریش امروزی) مشرف بر رودخانه ساوا[3] حداقل پنج کلیسای بزرگ قد برافراشتند. زائران زیادی از این اماکن زیارتی دیدار می‌کردند و اساسا در اواخر قرن پنجم اماکن مشابهی در سراسر دنیای مسیحی آن دوران احداث شده بود: از آرامگاه قدیس آلبانوس[4] در بریتانیا گرفته تا مقبره مارتن قدیس

---

[1] Hemmaberg
[2] Kaernten(Carinthia)
[3] Sava
[4] Saint Albanus (Albans) نام قدیس نصرانی بود که در قرن سوم نزدیک لندن می زیست-مترجم.

در تور و بقعه های نسبتا جدید التاسیس قدیس سمعان العمودی[۱] در شمال سوریه و قدیس مناس[۲] در مصر. رومی ها، بربرها، احتمالا کاتولیک ها و آریانی ها در این مکان ها جمع می شدند تا بر بقایا و متبرکاتی احترام کنند که بر بلندای چشمه های شفابخش کهن مکان گرفته بودند.

آنچه در نوریکوم اتفاق افتاده بود در بریتانیا نیز رخ داد. خارج شدن سپاه روم از جزیره در ۴۰۶ خلاء قدرتی در آنجا ایجاد کرده و تمام نخبگان حکومتی از صحنه کنار رفته بودند. گنجینه هایی که در چنان سطح و حجم وسیعی در نواحی آنگلیای شرقی[۳] از دل خاک در آمده اند، شاهد آشکاری بر فروپاشی ناگهانی نظام و ترتیبات رومی در آن نواحی بوده است. یکی از این مجموعه گنجینه ها که به تازگی در ناحیه هکسن[۴] پیدا شده، شامل ۱۴۶۰۰ مسکوک طلا و نقره در داخل یک جعبه چوبی است. یک مجموعه ظروف غذاخوری شامل بیش از ۷۸ قاشق نقره ای و یک گردنبند طلای زنانه به وزن ۲۵۰ گرم نیز پیدا شده است. کشف یک مجموعه بازوبند سنگین با مُدِ جهانی "بربری" که افسران رومی برای فخر فروشی به بازو می بستند، نشان می‌دهد که گویا یک مرد جنگاور *vir militaris* آن ناحیه را با عجله ترک کرده است.

با وجود کناره گیری دولت روم، نخبگان شهری بریتانیا، رأسا به فکر دفاع و حراست از مملکت خویش افتادند. در سراسر استان بریتانیا، مجموعا ۲۸ شهر با برج و باروی بسیار مستحکم وجود داشت. اما سیر تحولات و اتفاقات در بریتانیا روندی خلاف تحولات در سرزمین گُل به خود پذیرفت. اسکان راهزنان ساکسونی در حدود سال های ۴۴۰ در قالب سربازان "میهمان"، به پیروی از شیوه دوران انتهایی امپراتوری - بر خلاف انتظار، قرین توفیق نبود و تجربه شکست خورده ای از آب در آمد. نظامیان ساکسونی در دسته های

---

[۱] Saint Simeon Stylites، ۳۸۸-۴۵۹ یا سمعان منار نشین، قدیس و زاهد نصرانی که گویند حدود ۳۰ سال بر تخته سنگ کوچکی بر بالای یک منار نزدیک حلب در شام زندگی کرد. بعدها منارنشین های زیادی به تقلید از او چنین کردند. در فصول بعدی این کتاب در باره وی توضیح بیشتری داده شده است-مترجم.

[2] Saint Menas (Minas, Mina, Mena, Mennas),285 – c. 309

[۳] East Anglia سرزمین کهن در انگلستان شامل ولایات نورفک و سافک کنونی-مترجم.

[۴] Hoxne دهکده ای باستانی در سافک Suffolk انگلستان-مترجم.

کوچک، فارغ بال از هرگونه نظارت و کنترل دولتی، در مناطقی که کانال انگلستان به دریای شمال می پیوست، اسکان دائمی پیدا کردند. این دسته ها به همراه شوالیه هایی که در جستجوی شانس و اقبال خود بودند (از جمله باید از یک سرکرده ایرلندی به نام مک کولن[1] یاد کرد که زیر یک سنگ نبشته کهن ایرلندیِ **آگم** *Ogham* در رُکسِتر[2] کنار رودخانه سِورن[3] مدفون است)، در جنگ های داخلی میان رهبران محلی رومی برای رسیدن به قدرت در بریتانیا، شرکت می‌کردند. تازه در سال های ۵۷۰ بود که شاهان ساکسونی توانستند شهرهای دارای استحکاماتِ نواحی غربی بریتانیا را متصرف شوند. آنچه فاتحان در داخل این شهرها یافتند، آنان را عمیقا شگفت زده کرد:

«تنها شوکت و زینت شهرها چیزی جز خشت های همین دیوارها نبود که اینک دست تقدیر آنها را نیز فروریخته بود. مناطق مختلف شهری تباه و ویران و آثار و کارهای بزرگ از میان رفته بودند.... آنچه بر جا بود عمارت های شهری روشن و تابناک، گرمابه های عمومی فراوان و طاق های دو شیبهٔ بلند و رفیع بود.»

در این شرایط ساکسونی ها استیلای غیر منتظره بر جزیره بریتانیا- آنچه که تا سال های ۴۴۰ در تصورشان هم نمی گنجید- را با داستان سرایی های سرنوشت ساز در باره نژاد و اصلیت خود ارتباط می دادند و توجیه می‌کردند. آنان اینک خود را از نسل بلافصل سلحشورانی می‌دانستند که زمانی از سواحل ژوتلند[4] در دریای شمال کشتی به آب درانداختند تا سرزمین موعود خویش را در جزیره بریتانیا بیابند.

---

[1] Cunorix MacCullen

[2] Wroxeter رودخانه ای به طول ۳۵۴ کیلومتر در ولز انگلستان-مترجم.

[3] Severn

[4] Jutland (به دانمارکی یولان و به آلمانی یوتلند)، شبه جزیره شمال اروپا مشتمل بر دانمارک خشکی و ایالت شلسویگ هلشتاین آلمان امروزی-مترجم.

تا آنجائی که اطلاع داریم در اینجا دیگر قدیسی به نام سورینوس در کار نبود که اسکان ساکسونی ها در این نواحی را فرایندی برای «*بلعیدن*» شهرهای رومی- بریتانیایی آن صفحات توصیف کند. مسیحیت در جزیره بریتانیا به مراتب کمتر از نوریکوم ریشه دوانده بود و کلیسا در مملکت گُل نیز در چارچوب دیوارهای بلند مراکز شهرها، عرض اندام داشت. معابد بزرگ کوهستانی سلت ها مربوط به دوران ماقبل تاریخ کلیساهای کوچکِ شهرها را در سایه خود قرار داده بودند. روحانیون نصرانی در جزیره بریتانیا آن نقش پیشرو را که به سرعت در گُل به آن رسیده بودند، نداشتند. به بسیاری اساقفه بریتانیایی ظن پیروی از مسلک پلاگیوسی می‌رفت. این اساقفه به عنوان "مسیحیان قدیم" در استانی که هنوز بخش عمده مردمان آن کافر بودند بی شباهت به اولین دسته از پیروان مسلک پلاگیوسی در رُم نبودند. آنان گروهی "قدیس خود خوانده" بودند و مفتخر به این بودند که در جامعه ای مملو از خشونت، شرک و بد آئینی، اقلیتی مزین به فضیلت های اخلاقی هستند.

با فقدان دیگر گروه های مدعی، قدرت واقعی در بریتانیا به دست جنگ سالاران افتاد. حالا این سرکردگان محلی و "زمامداران جبّار" بودند که مانند اسقف ها در مملکت گُل، بر بریتانیای سده ی پنجم فرمانروایی می‌کردند. بسیاری از این سرکردگان از نواحی کوهستانیِ رومی شدهٔ شمال غربی ولز و شمال بریتانیا برخاسته بودند. اجداد آنان کماکان نام های رومی بر خود داشتند- مثلا تاکیتوس- که حالا به زبان ولشی[1] تکلم می‌کردند. حدود سال های ۶۰۰ در اشعار موسوم به "ا گُدودن[2]" منسوب به انورین[3]، امیران نیمه رومی شمال بریتانیا، به سبک سنت های کهن سلتی در شاکلهٔ پهلوانان حماسی ظاهر شده‌اند. اینک این شراب انگبینی "زرد، شیرین و فریبنده" فرماندهان بریتانیایی بود که جوانان مطیع و سر براه را در میان "اسبان جنگی و خود و زرهٔ خون آلوده" به کام مرگ می فرستاد و نه چون رسوم گذشته، سوگند وفاداریِ مزدورنظامیان، به امپراتور. دربار

---

[1] *Welsh language (Walisisch)* نام زبان بومی مردم ولز انگلستان که از دسته ی سلتیِ زبان های هندواروپائی است-مترجم.

[2] *Y Gododdin* منظومه قرون وسطایی ولزی و شامل اشعار رثایی است که در ماتم مردان پادشاهی گُدودن و متحدانش در شمال شرقی بریتانیا سروده شده است-مترجم.

[3] Aneirin یا Neirin شاعر درباری بریتانیایی در دوران قرون وسطای اولیه-مترجم.

شاهزادگان بریتانیایی کماکان در داخل برج و باروهای سنگی دیوار هادریان احداث شده بود ولو که سالن های دربار اینک از چوب ساخته می شدند. در ایام تقویمی ژانویه یا: *Ddyw Calan Ionawr* که عالی ترین روز جشن امپراتوری محسوب می شد، جشن های رسمی را با گشاده بازی و بذل و بخشش هدایای گران برگزار می‌کردند و تقبیح و رشک اسقف های مسیحیِ دنیای روم را بر می انگیختند. شاهزادگان بریتانیایی خود را مسیحی می‌دانستند و قبل از هر قشون کشی ضمن اینکه به شعرا و رامشگران پیشکش می دادند، محراب ها را نیز طلا می بستند. وقتی شهادت دروغ می دادند، آن را در محراب مسیحیان و وقتی خویشاوندان را می کشتند این کار را در حرم صومعه ها انجام می دادند. مردان سختگیر بریتانیایی حداقل در غرب جزیره از هر آنچه به طرح و سبک رومی تعلق داشت جانبداری می‌کردند، اسناد و مدارک را طبق نمونه ی رومی تنظیم می‌کردند، املاک، مزارع و اراضی را کماکان در اطراف منازل و ویلاهای سابق رومی ایجاد می‌کردند و شهرهای کوچک هنوز دارای دیوارهای رومی بودند.

این دسته از بریتانیایی های جنگآور(برتونها)، ازاینکه ساکسونی ها هنوز کافر و مشرک باقی مانده بودند، هیچ نگرانی به خود راه نمی دادند. قدیسی چون آوگوستینوس اهل هیپو معتقد بود که کلیسای کاتولیکی به تمام ملت های جهان وعده داده شده است. اما اغلب مسیحیان رومی با بینش های ژرف او اشتراک نظر نداشتند و جهان مسیحی خود را فقط در داخل مرزهای امپراتوری روم ترجیح می دادند. از نظر آنان، بریتانیایی ها رومی های قشر پایین و کهنه محسوب می شدند و مسیحیت گرانمایه را حیف می‌دانستند که به پای بربرهای بی فرهنگ تباه شود. مسیحیان رومی، ساکسونی ها را مختار می‌دانستند که به آداب و رسوم ناپسند کافری خود باقی بمانند، همانطور که مسیحیان ویزیگوتی، مملکت گُل را خیلی بهتر از بدعت گذاران و مرتدان آریانیستی بر نمی شمردند. فقط هنگامی که اوضاع در سرحدات امپراتوری رو به دگرگونی نهاد، آنگاه دین نصرانی جهانشمولی پدیدار شد که رومی ها و بربرها را برابر و همشأن در بر گرفت.

مرزهای شمالی جزیره بریتانیا در این دوران شاهد خطیر ترین دگرگونی ها بود. دیوار هادریان نقش سرحداتی سابق خود را از دست داده بود. وقتی که تشکیلات نظارتی و

محدود کننده امپراتوری از هم فرو پاشید، بخش های شمالی و غربی بریتانیا با سواحل شرقی ایرلند که کاملا غیر رومی بود، ادغام گردید و نوعی "مدیترانه سلتی" شمالی را به وجود آورد. ایرلندی های ساکن منطقه دلریادا[۱]، ناحیه آلستر را با گالووی[۲] و سواحل شمالی اسکاتلند تا به جزیره اسکای[۳] به هم تحت پیوند داد و آن را تحت فرمانروایی ایرلندی ها قرار داد. ناوگانی متشکل از قایق های پارویی هفت نفره ایرلندی ثبات و امنیت را در این مناطق برقرار می کرد. ولز و دهانه رودخانه بوین[۴] روبروی هم قرار گرفته بودند. شاهان ایرلندی زنان انگلیسی را به زنی می گرفتند و سکه های جدید ضرب شده به نام امپراتورِ به حد اعلا مسیحی، تئودوسیوس اول را در معبد نیوگرانژ[۵] ایرلند به نذر می گذاشتند. در تینتجل[۶] واقع در منتهی الیه غرب کورنوال شهری با استحکامات قوی احداث کردند که شراب، روغن و چراغ های آن را از استان آفریقا و حتی از مصر می آوردند. در این دوران سنگ ستون های کهن ایرلندی به خط **آگم** که نشان از مناطق فشرده ایرلندی نشین داشت، در سراسر نواحی جنوب غربی ولز برپا گردیدند. واژه های لاتینی در موضوعات تجاری و نظامی که مدت های مدید در جوامع نیمه رومیِ غرب بریتانیا استعمال می شدند، به تدریج در زبان ایرلندی کهن نیز نفوذ کردند.

البته نفوذ و رخنه دائمی، اما محتاطانه افکار و اشخاص در همه جا با آرامش و مسالمت صورت نمی گرفت. هرازگاهی در جریان دهه چهارم قرن پنجم دریازنان ایرلندی به یکی از شهرهای شمال بریتانیا یورش می بردند. یکی از افرادی که این دریازنان به اسارت گرفتند پسر شانزده ساله ی یک شمّاس کلیسا و عضو شورای شهر، به نام پاتریکیوس بود که در

---

[۱] Dalriada یا Dal Riata پادشاهی کهن "گیلی Gaelic" که در اواخر قرن ششم بر سواحل غربی اسکاتلند و بخشی از آلستر فرمانروایی داشتند-مترجم.

[۲] Galloway بخشی از جنوب غربی اسکاتلند امروزی-مترجم.

[۳] Isle of Skyeجزیره واقع در آبهای شمال غرب اسکاتلند-مترجم.

[۴] Boyneرودی به طول ۱۱۲ کیلومتر در ایرلند-مترجم.

[۵] New Grange معبد پیشاباستانی در ولایت میث ایرلند-مترجم.

[۶] Tintagel "تینتجل هد یا دماغه تینتجل" واقع بر سواحل غربی کورنوال در جنوب غربی انگلستان-مترجم.

سواحل اقیانوس اطلس در شهر مایو[1] به بردگی گرفته شد. تجاربی که این برده فرا آموخت او را به یک سورینوسِ نواحی شمالی اروپا مبدل کرد. پاتریکیوس در دوران بردگی و تبعید به چنان مسیحی پارسایی تبدیل شد که گرچه از یک خانواده روحانی بود، اما کسی تصورش را نمی کرد:

«دین من چنان قوی و روح و روان من چنان سرشار شد که روزی یکصد مرتبه نماز می گذاردم و شب نیز به همین تعداد.... قبل از هر طلوع فجر و در هر شرایط جوی ِ برفی و بارانی و یخبندان برای نماز بیدار می شدم. و هیچ آسیب و خسرانی احساس نمی کردم... و حالا می فهمم که علت، جذبه و فروزندگی روحی در من بوده است.»

پاتریکیوس که توانسته بود از اسارت بگریزد، به بریتانیا مراجعت کرد، مدتی به کسوت کشیشی در آمد و سپس تصمیم گرفت دوباره به ایرلند بازگردد. این اقدام چالش بزرگی برای یک روحانی انگلیسی به حساب می آمد. او هرگز از حمایت جوامع "رومی" و نیز حمایت سورینوس و اساقفه ُگل برخوردار نبود. اقدامات و مساعی او در ایرلند از جمله نظر کسانی را بر انگیخت که تجارت برده را عملی هراس آور که انسان های بسیاری را از خانه و کاشانه آواره می کند می‌دانستند. کوروتیکوس[2] یکی از جنگ سالاران بریتانیایی به یکی از مناطق مسیحی نشین در ایرلند حمله ور شد. پاتریکیوس نامه ای برای او فرستاد و از او خواست کلیه مسیحیان به اسارت گرفته را به وطن شان بازگرداند. کوروتیکوس و افسران پیرامون او این درخواست را با تمسخر و قهقهه رد کردند. از دیدگاه کوروتیکوس ایرلندی های "وحشی" چه تعمید یافته و یا نایافته هرگز نباید خود را "همشهری رومیان" بپندارند. برادران دینی پاتریکیوس در بریتانیا او را وصلهٔ ناجور و فردی مستبد و خود رأی

---

[1] Mayo شهری بر سواحل غربی ایرلند-مترجم.

[2] Coroticus

می‌دانستند و او را متهم می‌کردند که برای ثروت اندوزی به ترویج دین می پردازد و جواهرات قیمتی نذوراتی زنان اشرافی ایرلندی به محراب کلیسایش را تصاحب می کند.

نامه پاتریکیوس به کوروتیکوس به دین گرویدن متعاقب کوروتیکوس را به دنبال داشت. این اقدام پاتریکیوس، چنان قدیس حامی ملت ایرلند را از اشتهار برخوردار کرد که معمولا به سادگی فراموش می شود، اسناد مذکور از چه اهمیت فوق العاده برخوردار بوده است. این اسناد کهن ترین متون به زبان لاتینی هستند که در خارج از مرزهای امپراتوری روم تهیه و منتشر شده بودند. لحن فراملی و فحوای جهانشمولی این متون بسیار قابل اهمیت است. پاتریکیوس آگاهانه، **نقش** *persona* بولس حواری را برای خود پذیرفت. او مردی سرشار از روحیه و «تکه سنگی در اعماق باتلاق» بود. خداوند مقام او را صرفا برای یک هدف یعنی "موعظه انجیل به حد اعلا" بسیار رفیع قرار داده بود. گرچه همقطاران دینی از وی خواستند به بریتانیا بازگردد، لیکن ترجیح داد در ایرلند باقی بماند. *«برای اینکه به قومی که تازه به راه دین می آید خدمت کند و خداوند آنان را از انتهای زمین برگزیده است.»*

پاتریکیوس رسول ایرلند، دقیقا هم عصر سورینوس، زاهد نصرانی در سرزمین‌های دوردستِ نوریکوم بود. او هم از قدیسان سرزمین‌های بدون مرز محسوب می شد. اما از نامه ها و مکاتبات پاتریکیوس بر می آید که مواضع اش اساسا تدافعی بوده است. وقتی او احتمالا در سال ۴۹۰ از دنیا رفت، هیچ معلوم نبود که اهداف ترویجی اش در ایرلند ادامه پیدا کند. اما آنچه مایه دوام و بقای جوامع مسیحی در ایرلند گردید، همانا افزایش رفت و آمدها و مراودات در حوزه "مدیترانه سلتی" بود. این گونه مراودات در شرایطی غیر عادی باعث تشکیل جوامع مسیحی در سواحل شرقی ایرلند در اواخر قرن پنجم و قرن ششم گردید و برای اولین بار طی قرون متمادی، جوامع مسیحی به صورت اقلیت دینی در یک مملکت مشرک زندگی می‌کردند. کلیسای ایرلند از جاه طلبی و نابردباری جمعی، آنچه که خاصِّ امپراتوری مسیحی بعد از قسطنطین بود و هنوز در ٌگل و ایتالیا حاکمیت خود را به رخ می کشید، مبرا بود. دین در مملکت ایرلند از یک خانواده به خانواده دیگر و از یک قبیله کوچک[1] به قبیلهٔ دیگر توسعه پیدا می کرد. در آن دوران بیش از ۱۵۰ دسته از این

[1] *tuath*

قبائل که واحدهای خیلی کوچکی بودند در ایرلند وجود داشتند. مسیحیان ایرلندی بایستی در میان این قبائل به حیات خود ادامه می دادند، قبائلی که در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر به سر می بردند و در عین حال از گروه های مجزا تشکیل شده بودند و بسیاری از اعضاء آنها بت پرست بودند.

مسیحیت دینی بود که برخی خانواده ها به آن گرویده و برخی دیگر آن را انکار می‌کردند و گرچه دین و آئین اقلیت محسوب می شد ولی تقریبا به کلی از آزار و تعقیب دیگران در امان بود. مسیحیان نیز به نوبه خود به دنبال مسیحی کردن خانواده های غیر مسیحی همجوار نبودند و بیشتر سعی می‌کردند هویت مسیحی خودشان را حفظ کنند. شورای موسوم به **نخستین شورای کلیسایی قدیس پاتریکیوس** مانع از آن شد که روحانیون مسیحی و کشیشان "ضمانت" کافران را بر عهده گیرند. مسیحیان مجاز نبودند نزد کاهنان سِلتی (دروئید ها *Druids*) سوگند یاد کنند. مضافا دامن کوتاه مشرکان موسوم به *kilt* و موی بلند پهلوانی جنگ سالارانِ مشرک، شایسته اساقفه تشخیص داده نشد. در مصوبات شورای مذکور مضافا موارد ذیل نیز محکوم شد:

«هر کشیشی که .... بدون ردای بلند در انظار دیده شود و حریم خصوصی اش را نپوشاند و همچنین هر آنکسی که *«موی خود را کوتاه نکند و به ظاهر یک رومی آراسته گردد»*.

به این دلیل روایات پر هیجانی که پیرامون بسط و گسترش دین مسیحیت در منطقه مدیترانه رومی بر سر زبان ها بود، در مناطق شمالی خیلی کمتر وجود داشت. در سواحل مدیترانهٔ سلتی تعقیب و آزار ستمگرانهٔ مسیحیان توسط کافران در کار نبود، جن گیری و عزایم خوانی های هیجانی وجود نداشت، ایمان آوری فرمانروایان بزرگ صورت نگرفت و تخریب پرهیاهوی معابد مشرکان مشاهده نشد. در عوض اغلب روایات ایرلندی که منسوب به قدریس پاتریکیوس بود- جز در موارد استثنایی- به مسائل و مشکلاتی می پرداخت که علائق و دغدغه های اصلی جوامع غیر رومی در ایرلند را تشکیل می داد. بر اساس این

روایات، مساعی ترویجی پاتریکیوس در ایرلند به معضلاتی می پرداخت که یک مسیحی ایرلندی و نه یک مدیترانه ای با آن دست به گریبان بود و به همین دلیل اقدامات پاتریکیوس اغلب قرین توفیق می شد. ایرلند سرزمینی بود که ورود افراد غریبه به آن به نظر مساعد متنفذان و حاکمان اش بستگی داشت. حال چگونه بود که یک مملکت مشرک، پاتریکیوس را که غیر ایرلندی و مسیحی بود به گرمی می پذیرفت؟ نویسندگان و آگاهان ایرلندی از فهم این موضوع عاجز مانده اند که چگونه این غریبه موفق شده است با ارائه فقط چند کلمه لاتین و نبشته بر پوست سپید، نظر ژنرال های مغرور ایرلندی را جلب کند و آن همه ثروت و مکنت- زمین، پول، دام، حتی دخترانشان در آمده به کسوت راهبان مسیحی را- به چنگ آورد. در مملکتی چون ایرلند که سنت مبادله ی تحف و هدایا عامل استواری و پایداری اش بود، به چنگ آوردن این همه ثروت جز با استفاده از حقه و شیادی میسر نبود. از این روی هیچ جای شگفتی نیست که روایات بعدی از شیوه کار ترویجی پاتریکیوس در ایرلند نشان بدهد که توفیقات پاتریکیوس با جشن بزرگ سالانه برداشت محصول ایرلندی ها موسوم به **لونِزه** *Lughnasa* گره خورده بود. **لو** *Lugh* ، صورت ازلی خدای نیرنگ در اسطوره شناسی سلتی است که مانند پاتریکیوس زمستان مهیب و هولناک را با چند کلمه ی خشک و خالی به ثروت سرشارِ برداشت محصول در سال آینده مبدل می سازد.

آگاهی ما از اقدامات ترویجی پاتریکیوس منحصر به نوشته‌های خود او است. در آثاری که از همعصران پاتریکیوس در دسترس ما قرار دارد از کارهای او سخنی به میان نیامده است. در منابع مربوط به این دوران، پیرامون تشکیل امپراتوری فرانک ها توضیحات خیلی بیشتری داده شده، پادشاهی جدیدی که از شمال سرزمین ُگل در امتداد رودخانه راین استوار گردید و دیری نپائید که عنوان جامع **فرانکیا** *Francia* به خود پذیرفت.

این تحولات در فرمانروایی شاه کلوویس (۴۸۱-۵۱۱) اتفاق افتاد. در زمان به قدرت رسیدن او، وضعیت سیاسی شمال ُگل به مدت دقیقا یک دهه مشابه استان پیشین رومی بریتانیا بود و سرزمینی فاقد حکومت و فرمانروا محسوب می شد. سکنه ی اصلی این سرزمین به تدریج با این وضعیت کنار آمدند و چنین تحولی را حتی می‌توان از تغییرات

چشمگیر در آئین کفن و دفن مردگان محلی هم، دریافت. رومی ها و بربرهای مسیحی یا بت پرست را در آن روزگاران با سلاح شان دفن می‌کردند و اسلحه، گل سینه ی قیمتی و کمربند سنگین که نماد مردان جنگاور *viri militares* بود، اینک نماد رهبران و پیشآهنگان جوامع مختلف نیز به شمار می‌رفت.

فرانکها در این دنیای به سرعت در حال نظامی شدن، هرگز قوم تازه واردی محسوب نمی‌شدند. بسیاری از بزرگان آنان در سده چهارم در ارتش امپراتوری روم به مناصب بالایی دست یافته بودند. یکی از این سرکردگان فرانکی به نام باتو[1] در سال ۳۸۵ به مقام کنسولی رسیده بود و کسی چون آوگوستینوس جوان طی مراسمی در میلان از او به تعریف و تمجید پرداخته بود. باتو دخترش را در قسطنطنیه به کاخ یک ژنرال همکارش برای تعلیم و تربیت فرستاد و هم او بود که به عقد آرکادیوس امپراتور روم شرقی در آمد. پسر این دو، تئودوسیوس دوم که صادر کننده اسناد بغایت رومی "قوانین تئودوسیوسی"بود حداقل یک چهارم فرانکی نژاد محسوب می شد! فرانکهایی چون باوتو رومی های افتخاری به شمار می‌رفتند و مدعی بودند که اعقاب شان مانند رومیان به تروائی ها می رسیده که اولین شاه آنان گویا پریاموس[2] بوده است. حالا دیگر فرانک های ساکن اطراف ساحل رودخانه راین هم ادعا می‌کردند که اجداد شان از شهر باستانی تروا به گرمانیا[3] مهاجرت کرده‌اند.

اما همه فرانکها مثل باتو نبودند و فرانک هایی که شیلدریک در سال های ۴۷۰ بر آنان فرمانروایی می کرد، مردمانی وحشی و فاقد فرهنگ و ادب بودند. شیلدریک از شرق برخاسته بود و اجدادش در ناحیه بعدها وایمار (آلمان) زندگی می‌کردند. شیلدریک خوب می‌دانست که قبیله اش از شمال آمده اند و او یک مروونژی است، از اولاد مروونژ (جنگاور دریایی) که طبق افسانه ها، ملکهٔ فرانکی بود که گویا از یک هیولای دریایی در دریای

---

[1] Bauto

[2] Priamos (or Priam)

[3] به آلمانی: Germanien ناحیه ی قدیم اروپای مرکزی که پهناور تر از آلمان غربی سابق و مشتمل بود بر سرزمین واقع در شرق رود راین و شمال دانوب. رومیان نتوانستند این سرزمین را جزء امپراتوری روم سازند. ناحیه ی واقع در غرب راین که مفتوح رومیان گردید به ایالات گرمانیای سفلی و گرمانیای علیا منقسم گردید. گرمانیای سفلی، شمال گل، مطابق شمال شرق فرانسه ی کنونی و قسمت هایی از بلژیک و هلند بود. گرمانیای علیا، شمال شرق گل، تقریبا مطابق آلزاس و لورن بود-دائره المعارف فارسی.

شمال، منزلگاه قهرمانان، باردار شده بود. در باره زندگانی شیلدریکِ جنگ سالار در شمال گل اطلاع چندان دقیقی نداریم. فقط می دانیم که شیلدریک در سال ۴۸۱ درگذشته و از اقلام فرهنگی و تمدنی بر جا مانده در مقبره او در تورنه[۱] به کیفیت قدرت او پی می بریم. این مقبره که در سال ۱۶۵۳ کشف شد مجلل ترین مقبره یک فرمانروای بربر در اروپا است که تاکنون کشف شده است. شیلدریک در عین حال به رسم رومیان دفن شده چرا که دیگر بربر خالص محسوب نمی‌شد و او را در جوار یک باسیلیکای مسیحی در حومهٔ شهر رومی به خاک سپرده اند. شیلدریک یک حلقه نشان رسمی که با آن اسناد را ممهور می کرد و حاوی نقش او است با خود دارد. گیسوان بلند جادویی این "سلطان موی بلند" مرونژی، بر چین و شکن ردای بلند رسمی او فرو ریخته است. تازه در سال ۱۹۸۳ با انجام کاوش های بیشتر، گودال های زیادی مملو از اسکلت اسبان پیدا شده و نشان می‌دهد هنگام دفن شیلدریک شاه "رومی" فرانکها، به رسم مألوف مشرکان، قربانی بزرگ اسبان نیز صورت گرفته است. پسر شیلدریک، کلوویس *«جنگاور با شکوه، Hlodovech»* فرمانروایِ بغایت آمرانهٔ پدرش در سرزمین گل را به ارث برد. او مشرک بود و در نامه ی رمیگیوس[۲] اسقف کاتولیک رنس[۳] خطاب به او از جمله چنین آمده است: *«باشد که عدالت از دهان تو جاری گردد»*. کلوویس از همان آغاز در اندیشه برپایی پادشاهی نوین و مقتدر بر فرانکها بود. وقتی با سقوط شهر سواسون[۴] در ۴۸۶، تسلط رومیان بر گل خاتمه پذیرفت و فرانکها غنائم را بین خود تقسیم کردند، کلوویس که هنوز مشرک بود در صدد جلب نظر اسقف کاتولیک شهر بر آمد. وی به فرانکها دستور داد گلدان های مقدس به تاراج رفته از محراب کلیساها را بازگردانند. یکی از این اقلام پارچ ذیقیمتی بود که احتمالا شراب عشای ربانی را از آن به پیاله می ریختند. روش بربرها در تقسیم غنائم جنگی بین خود را امروزه موزه های مدرن، در قالب "تکه پاره های نقره ای" شاهد هستند. آنان ظروف نقره ای گرانبهای دوران انتهایی امپراتوری روم را به عنوان سهم غنیمتی با تبر تکه تکه و بین خود توزیع می‌کردند.

---

[۱] Tournai امروزه شهر کوچکی در ایالت انو در غرب بلژیک-مترجم.

[2] Remigius, 437-533

[۳] Rheims(Reims) شهر تاریخی در شمال شرقی فرانسه و ۱۳۰ کیلومتری پاریس-مترجم.

[4] Soissons

روش تقسیم با تبر حکایت از آن داشت که هر جنگآوری برای ارضاء غرور جوانی اش سهم یکسانی از غنائم مطالبه می کرد و به آن دست می یافت. یکی از رزمندگانِ جوانِ فرانکی، با فرامین متکبرانه پادشاه که تقسیم غنائم بین سربازان را به کسر و اعاده ظروف محراب کلیساها منوط کرده بود از در مخالفت درآمد. گرگوریوس اهل تور در جلد دوم **تاریخ** *Historiae* صفحه ۲۷ ماجرا را چنین تعریف کرده است: «*مرد جوان تبر جنگی اش را بلند کرد و بر پارچ نقره ای فرود آورد و گفت "... تو نباید چیزی بیش از سهم خود از این غنیمت تصاحب کنی"*». کمی بعد کلوویس از مرد جوان خواست خم شود و تبرش را بردارد؛ و شاه کلوویس به ناگاه تبر جنگی اش را در هوا چرخاند و بر فرق سر مرد فرود آورد و آن را دو شقه کرد. «*این همان است که بر سر پارچ غنیمتی ام در سواسون آوردی.*» و این درس بزرگی بود در باره حقوق و اختیارات ویژه پادشاه.

در همین زمان گویا کلوویس در صدد انتشار کتاب قانون به زبان لاتینی برآمده است. قوانینی که برای **فرانکهای سالیان**[۱] در این کتاب با عنوان *Lex Salica* جمع آوری و تدوین شده نشان از آن دارد که فرانکهای ساکن مصب رودخانه راین کماکان مشرک بوده اند. در این مقررات، مجازات های ویژه ای با هدف محافظت از نسلِ گرازهای نر عقیم شده در نظر گرفته شده بود، زیرا این جانوران مو زبر عامل سحرآمیزِ رشد و نمو مزارع ذرت طلایی محسوب می شدند و گوشت آنها فقط در مراسم قربانی مجاز به خوردن بود. در این قانون همچنین وضعیت حقوقی دهقانان ساده و عوام فرانکی در برابر همسایگان رومی آنها با دقت تعریف و تبیین شده بود. عنوان فرانکی این قوم، احتمالا اخذ شده از اسم قبائلی *Frekker* به معنی "دلیر، گستاخ و یا وقیح" بود و فرانک هایی که اسلحه به خود می بستند، حتی فقیر ترین شان، جزء طبقات ممتازِ مملکت ُگل محسوب می شدند. این عنوان در زبان لاتینی مصطلح و متداول گردید، آنهم به همت پادشاهی که در دربارش از مشاورین و

---

[۱] Salian Franks در قرن چهارم، فرانکها(قبائل ژرمنی) مشتمل بر دو گروه متمایز بودند. یکی فرانکهای سالیان یا سالائی منسوب به رود سالا(آیسل امروزی) که در جنوب قسمت سفلای رود موز در برابان و مصب رودخانه راین می زیستند و دیگری فرانکهای ریپوئر که در طول رودخانه راین ساکن بودند- تلخیط از دائره المعارف فارسی.

متکلمین لاتینی استفاده می کرد و قصد فرمانروایی آمرانه و برابر بر جوامع رومی و فرانکی را چونان دوران رومیان در سر می پروراند.

کلوویس در سال ۵۱۱ در حالی از دنیا رفت که تشکیلات سلطنتی فرانکها را از بیخ و بن دگرگون کرده بود. او فدراسیون متشکل از سرکردگان "سلطنتی" را ملغی ساخت و تلاش کرد مقام سلطنت فقط میان خاندان مروونژی به ارث برسد. نسل های بعدی فرانکها به خشونت و حیله گری روی نهاده بودند و همین امر به دست یافتن کلوویس به قدرت مدد رسانده بود. به عنوان نمونه، کلوویس محافظان راگناخار[1] شاه کامبره را با وعده ی بازوبندی از طلای تقلبی بفریفت. محافظان بعد از اینکه شاه خود را کت بسته به کلوویس تحویل دادند پی بردند فریب خورده اند و بنای گله و شکایت گذاشتند. آنگونه که گرگوریوسِ توری در جلد دوم کتاب **تاریخ** صفحه ۴۲ شرح می‌دهد کلوویس در پاسخ به آنان می گوید:

«بازوبندها از آن نوع طلا و زیبنده کسانی است که ارباب خود را به سوی مرگ می کشانند.»

راگناخار از خویشاوندان کلوویس بود و او بسیاری دیگر مثل راگناخار را از سر راه برداشته بود. در دوران کهولت گویا به جمعی از زیردستان و نزدیکان خود گفته که این نگون بختی بزرگی است که تمام خویشاوندانش را به قتل رسانده است.

«چه مصیبت بار است که چون غریبه ای زندگی می کنم، چون زائری بی کس و تنها و هیچ خویشاوندی اطراف من باقی نمانده که روز بلا و درماندگی دستم را بگیرد.» گرگوریوس در همان کتاب از قول کلوویس اضافه می کند: *"او چنین گفت نه اینکه از کشتن آنها غمگین و ناراحت بوده باشد، بلکه آرزو می کرد با شیوه فریبکارانه می‌توانست خویشان هنوز باقی مانده اش را می یافت و آنان را نیز به قتل می رساند".*

---

[1] Ragnachar or Ragnarius (died 509)

حکومتی در چنین سطحی از قساوت و خشونت نیاز به پاره ای تغییرات و حداقل برخی نوآوری ها در آئین های سنتی و دینی داشت، تا بتواند امیال جاه طلبانه پادشاه را توجیه کند. یا باید خدایان کهن ارتقاء جایگاه می یافتند و یا خدایان جدیدی معرفی می شدند. خدای مسیحیان نیز در ردیف یکی از این تازه وارده ها قرار می گرفت. آئینی که توسط قسطنطین امپراتور روم بنیان گذاری شده بود اصلا نمی‌توانست مورد پذیرش این جنگاور ژرمنی قرار گیرد. گرچه برپایی یک کارزار سنگین ترجیحا با دشمنی غدار و سر رسیدن کمک آسمانی و غیبی می‌توانست چاره کار باشد، اما کلوویس در این راه نیز از خود تعلل و تردید نشان می داد. او حدود سال ۴۹۰ یک مسیحی آریانی از سرزمین بورگونی، ملکه کلوتیلد را به زنی گرفت. کلوویس رغبتی به ارتباط با "خانواده شاهزادگان" از خود نشان نمی داد، لذا از اقدام متداول سلاطین بربرِ غرب مدیترانه در این زمینه سر باز می زد. سلاطین مذکور، مسیحیت آریانیستی را تنها راست آئینیِ فراگیر و جهانشمول می پنداشتند. اعتقاد مشترک آریانیستی، عامل پیوند میان ویزیگوتهای تولوز، واندال های کارتاژ و اوستروگوتها(گوتهای شرقی) به فرمانروایی تئودوریک در راونا بود و در عین حال با دین کاتولیکِ اتباع رومی شان، متمایز بود.

کلوویس حس کرده بود که به طرفداری طیف خیلی وسیع تری از رومی های تحت فرمانروایی خود نیاز دارد. تفکیک "بربرها"ی آریانی مسلک و نظامی از کاتولیک های عادی و غیر نظامی که کماکان با لاپوشانی و سکوت ادامه داشت، در میان ساختارهای شدیدا تجزیه شده دوران پساامپراتوری انعکاس پیدا می کرد. ساختارهای رومی در مناطق پر جمعیت مدیترانه حفظ شده بودند، اما در سرزمین ُگل که تمایز میان نظامی و غیرنظامی دیرزمانی کمرنگ و زایل شده بود، این ساختارها کارآئی گذشته خود را از دست داده بودند. در این نواحی دلیلی برای حفظ ساختارهای امپراتوری وجود نداشت زیرا مردمان ساکن این مناطق تماما به یک دین و آئین واحد تعلق نداشتند، مضافا حاکمان و فرمانروایان، خود را عموما از مذاهب اتباع خویش، جدا و برحذر نگه می داشتند.

ویزیگوتهای آریانیستی که از ظهور قدرت تازه و غیر قابل محاسبه فرانکی در شمال سرزمین ُگل نگران شده بودند برای جلب وفاداری اتباع کاتولیک- بدون اینکه رسما به

آئین مسیحیت در آیند- دست به هر کاری می زدند. آلاریک دوم شاه ویزیگوتها در سال ۵۰۶ نسخهٔ خلاصه ای از قوانین تئودوسیوسی که نام خود را بر آن نهاده بود: *Breviarium Alaricianum* به مردم عرضه کرد. قوانین مذکور توسط اشراف محلی و اسقف های کاتولیک مورد تأئید و تصویب قرار گرفت. آلاریک گرچه آریانیستی مسلک بود در همین سال اساقفه کاتولیک را به تشکیل یک گردهمآیی در کلیسای شهر اده[1] که اولین شورای کلیسایی سرزمین گل محسوب می شد فراخواند. اسقف ها از این رویداد به وجد آمده بودند:

«و آنگاه زانو زدیم و برای سلطنت (آلاریک) دعا کردیم... تا خداوند پادشاهی او را که سبب گردهمآئی و دیدار ما شده بود گسترش دهد.»

این بهترین فرصت برای کلوویس بود تا علیه آلاریک ویزیگوتی دست به اقدام بزند. با اعلام وفاداری اسقف های کاتولیک به یک پادشاه آریانی که باعث تثبیت و تحکیم ویزیگوتها می شد، این واهمه هم وجود داشت که راه دسترسی کلوویس به صفحات جنوب برای همیشه مسدود گردد. کلوویس از اقتدار عیسی مسیح در جریان نبرد علیه آلامان های کافر اطمینان حاصل کرده بود و آن هنگامی بود که در آستانه ی شکست و هزیمت در حالی که از کمک خدایان مشرکی خود نا امید شده بود روی به درگاه خدای همسرش کلوتیلد مسیحی نهاد. کلوویس احتمالا پیش از سال ۵۰۰ به مسیحیت و مسیحیت کاتولیکی متمایل گردیده است. رمیگیوس اسقف رنس در کریسمس سال ۵۰۸ کلوویس را غسل تعمید داد و همزمان تمام قشون او نیز تعمید یافته و به کیش مسیحیت در آمدند. سربازان کلوویس را که بالغ بر ۳۰۰۰ تن بودند بازوانِ «ملت فرانکی» می‌دانستند. بسیاری از آنان باید از پشت کنندگان به امپراتوری روم بوده باشند که در صفحات جنوب به نفع کلوویس جنگیده بودند. این سربازان، همان دهقانان ساده و زودباورِ دنباله رو شاه، که گراز نر شان را فقط در مناسک مجاز به قربانی کردن بودند، همواره به آفاق زادگاه خود در

---

[1] Agde

شمال نظر داشتند. گرگوریوس اهل تور در جلد دوم کتاب **تاریخ** صفحه ۳۱ در باره مراسم سرورآمیز تعمید دستجمعی چنین گزارش می‌دهد:

«جایگاه های عمومی را با پارچه های رنگین آراسته بودند، در کلیساها پرده های سفید آویخته بودند، تعمیدگاه کلیسا را تر و تمیز و مهیا کرده بودند، از سوختن کندر دود عطرآگینی برمی خاست، شمع های خوشبو پرتوافشانی می‌کردند و تعمیدگاه متبرک آکنده از رایحه ملکوتی بود.»

اینگونه اقدامات فقط در حیطه ی محلی صورت می گرفت و اینک زمان آن فرا رسیده بود که علیه آلاریک دوم در جنوب دست به کار شود. کلوویس در سال ۵۰۷ در حالی که پادشاه کاتولیکی مذهب به شمار می‌رفت به طور حساب شده ای خواستار دریافت پیام سروش و الهام بخشی از آرامگاه مارتن قدیس در شهر تور شد و به همین منظور قاصدانی را با هدایای گرانقیمت به جانب آرامگاه روانه کرد:

«او گفت، ای پروردگار اگر جانب من را بگیری... و اگر مقرر کرده ای که این قوم کافر که در عداوت دائم با تو به سر می برند به دستان من بیفتند، پس مرحمتی فرما، تا وقتی که قاصدان وارد کلیسای مارتن می شوند نشان و علامتی نمایان گردد، بلکه بدانم که دست بنده ات کلوویس را خواهی گرفت.»

گرگوریوسِ توری در (جلد دوم کتاب، صفحه ۳۷) چنین اضافه می کند: همینکه قاصدان شاه وارد کلیسا شدند، سرودْ بانگِ کلیسا شروع به آواز کرد که: *«تو در نبرد، به من سخت اتکاء کردی/ همه آنان که علیه من برخاستند به زانو درآمدند.»* کلوویس از این فرازِ سرود مذهبی[1] پی برد که برکات خداوند در نبرد پیش روی، در راه است. قشون کشی کلوویس علیه ویزیگوتهای جنوب، (به تعبیر گرگوریوس توری) گونه ای جنگ صلیبی ضد

[1] Psalm 18:39

آریانیستی به فرماندهی یک سلطان کاتولیک بود. نبردها در آن دوران از وجهه دینی بیش از اندازه ای برخوردار نبودند و اساسا نوعی نمایش قدرت بودند. طبق برخی اقوال، هدف کلوویس از این جنگ اخذ خراج های معوقه بود و یا شاید هم می خواست وفاداری رومی های جنوب به فرمانروایان ویزیگوتی را بیازماید. در این زمینه کلوویس دچار اشتباه شده بود و اشراف کاتولیک اوورنی در جنوب، فرانکهای شمالی را به دیده ی نیروهای رهایی بخش نمی نگریستند و از آنان استقبال نمی‌کردند، بلکه به همراه پسران و پیروان سیدونیوس آپولیناریس گروه گروه به طرفداری از ویزیگوتهای آریانیستی جنوب به مقابله با تهاجمات سبعانهٔ شمالی ها بر خاستند. به این ترتیب بود که اوایل تابستان ۵۰۷ در نبرد سرنوشت ساز نزدیک ووله[1] (یا شاید ولون[2]) در جنوب پواتیه، تمام جوامع جنوبی اعم از کاتولیکها و آریانی ها به همراه پادشاه شان آلاریک دوم به ورطهٔ هلاکت افتادند.

کلوویس خوب می‌دانست پیروزی را چگونه به شیوه کاتولیکی و رومی به جشن بنشیند. او بخشی از غنائم جنگی را بر مقبره مارتن قدیس در تور گذاشت. در تور فرستادگان آناستاسیوس امپراتور روم شرقی با او دیدار کردند. آناستاسیوس که این تازه به دوران رسیده را متحدی در توازن قوا با فرمانروایان جدید اوستروگوتیِ آریانیستی در ایتالیا می دید، برای کلوویس طومار نبشته ای ارسال کرد که از آن ارتقاء وی به مقام کنسولی مستفاد می شد. کلوویس به شیوه ژنرال های ارشد دوران های گذشته سوار بر اسب از کلیسای باسیلیکا به شهر تاخت و طلا و نقره میان مردم توزیع کرد. برخی ها حتی در این وضعیت از او چون یک "آوگوستوس" جدید استقبال کردند.

گرچه پادشاهی فرانکها از نظر مورخان معاصر غربی شناخته شده ترین حکومت در حوزه پیرامونی امپراتوری روم محسوب می شود، اما تنها مملکتی نیست که در این دوران ایجاد شده است. در نواحی دور دست تر جنوبی که امروزه مراکش و الجزایر نام دارند، جنگ سالاران مور ساکن مرتفعات اطلس، شروع به تصرف شهرهای رومی در دشت و جلگه کردند و نقش مشترک "سلاطین اقوام موری و رومی" به خود پذیرفتند. همزیستی

---

[1] Vouille
[2] Voulon

جنگآوران اقوام بربر ساکن کوه های شمال افریقا و مردم لاتینی زبان شهرهای سابقا رومی دیری نپائید و با فتوح این نواحی توسط سپاهیان اسلام به انتهای خود رسید. از نوشته‌های لاتینی زبان کشف شده بر می آید که شورای شهر ولیلی[۱] نزدیک سواحل اقیانوس اطلس در مراکش امروزی حتی تا قرن هفتم نیز به سبک اداری رومی تشکیل می شد. شاهان موری، نام های رومی و لاتینی بر خود گذاشتند. یکی از فرانروایان قوم بربر که اواخر قرن هفتم مدتی در برابر فاتحان عربِ مسلمان ایستادگی کرد، نام لاتینی سسیلیوس[۲] داشت، در شمال آفریقا بسیار محبوب بود و پیش از او گویا فقط قدیس سیپریان[۳] چنین نامی داشت! نفوذ این حاکمان باعث رشد آگاهی های مسیحی در آبادی های اعماق صحرای آفریقا شد تا جائی که در زبان طوارقی[۴] برای هر نوع قربانی دادن، واژهٔ *tafaske* را به کار می بردند که از کلمهٔ مسیحی عید پاک/ فصح *Pascha* گرفته شده بود.

در همین دوران تحولات مشابهی در منتهی الیه جنوب دریای سرخ، جائیکه کشتی های تجاری از کشورهای حاشیه اقیانوس هند به سوی بندر اسکندریه در تردد بودند به وقوع پیوست. پادشاهی اکسوم[۵] که سپاهیانش بر طرفین تنگه باب المندب احاطه داشتند، مرتفعات شمال اتیوپی (موطن اقوام جنگاور) را به مملکت یمن که در آن زمان منطقه ثروتمند جنوب غربی عربستان بود، پیوند داد و تمام آن صفحات را به استیلای خود در آورد. در این مملکت که سلف بعدها پادشاهی مسیحی حبشه محسوب می شد، از مدت ها

---

[۱] در زبان های اروپایی: Volubilis از شهرهای باستانی رومی در مراکش که ویرانه های آن مابین فس و رباط امروزی وجود دارند-مترجم.

[2] Caecilius

[۳] Cyprian (Thascius Caecilius Cyprianus)، ۲۰۰-۲۵۸ اسقف کارتاژ و از نویسندگان متقدم مسیحی در شمال آفریقا-مترجم

[۴] Touareg بادیه نشینان صحرای آفریقا که از نژاد بربر و جزء قبائل صنهاجه هستند. مسلمان هستند ولی بسیاری از سنت های پیش از اسلام و الفبای باستانی خود را حفظ کرده اند. طوارق با تفوق اروپائیان در آفریقا سخت بیزار بودند و مدت ها با آن مبارزه کردند-مترجم.

[۵] *Kingdom of Axum(Aksum)* قومی تاجر پیشه در حوزه امروزه میان اریتره و شمال اتیوپی که پادشاهی آنان از حدود ۱۰۰ تا ۹۴۰ میلادی برقرار بود. اکسوم از مراکز عمده تجارت بین هند، عربستان، یونان و روم بود -مترجم.

پیش نظام سلطنتی با آئین مسیحیت در هم آمیخته شده بود. در مسکوک طلا در این کشور که همعصر قسطنطین و پسر و جانشین اش کنستانتیوس دوم ضرب شده‌اند، علامت صلیب به چشم می خورد. اینکه مسیحیت دین اکثریت مردم اکسوم بوده یا خیر، ولی حتما آئین دیوان و دربار شاهان و امیران آن دیار بوده است. امیران و جنگ سالاران تشنه فتح و فتوح اکسوم که قشون کشی آنان از عدن تا به نیل آبی، با لشکرکشی های بزرگ کلویس برابری می کرد از مسیحیت جانبداری می‌کردند. آنان با سنگ نوشتهٔ روی ستون های عظیم گرانیت موسوم به *stelae* ، با تاج های یادبود که بلندتر از ستون های هرمی شکل مشهور مصریان بود، فتوح خود را ارج می نهادند. این ستون ها بر کوه های محافظت کنندهٔ اطراف اکسوم و با فاصله از سواحل دریای سرخ برپا شده بودند. الا اصبحه[1] تقریبا معاصر کلوویس بود. در سنگ نبشته های متعلق به او و جانشینانش تقریبا همان لحن جنگ‌آوری از مزمور و سرودهای مذهبی ای مشاهده می شود که در کلیسای قدیس مارتن در تور به قاصدانِ کلوویس وعده ی پیروزی او داده شده بود:

«خداوند قادر و متهور، خداوند قادر در نبرد.... آن که به او ایمان دارم و پادشاهی قوی به من عطا کرده است.... خود را به مسیح می سپارم، باشد که همه عملیات ام قرین توفیق گردد.»

نکته قابل توجه در باره پادشاهی های مسیحی حوزه پیرامونی امپراتوری روم سابق این بود که آنان با وجود تقلید و عاریت بسیاری اعمال و رفتار رومیان محلی و برقراری گاه گاه مناسبات سیاسی با دربار قسطنطنیه، خود را هرگز نسخه مینیاتوری و تقلیدی روم نمی‌دانستند. آنان چون مسیحی بودند لذا خود را به تواریخ غیر رومی و اساسا عهد عتیقی منسوب می‌کردند. **شکوه شاهان** *Kebra Nagast* (افسانه پیدایش امپراتوری عهد وسطایی حبشه که اصلیت آن احتمالا به دوران الا اصبحه بر می گردد)، حکایت از آن دارد که

---

[1] Ella Atsbeha نام این نجاشی حبشه (حدود ۵۱۹-۵۳۱) را مورخین عرب کالب الا اصبحه ذکر کرده اند-مترجم.

امپراتوری بیزانس بعضا دارای مناسبات حسنه ای با ملوک حبشه بوده است، ملوکی که اعقاب آنان گویا به منلیک[۱] پسر مَلَکْ سلیمان و ملکه سبا می رسیده است. گزارش گرگوریوس اهل تور بر خلاف روایاتِ *Kebra Nagast*، چنین ادعاهایی را در باره پیدایش سلطنت کلوویس و فرانکها مطرح نمی کند. زمانی که گرگوریوس اثر: **ده مجلد کتاب تاریخ** *Decem libros historiarum* خود را در سال های ۵۸۰، دقیقا هفتاد سال بعد از وقایع کتاب به رشته تحریر در می آورد، به طرز شگفت انگیزی خیلی کم در باره روابط کلوویس با امپراتوری بیزانس داد سخن می‌دهد. در عوض از ظاهرا خشم و نفرت پادشاه فرانکها نسبت به بدعت گذاران آریانیستی، نیز از شیوه به قدرت رسیدن کلوویس که با انواع دسیسه های شقاوت آمیز توام بود، بدون هرگونه انتقاد و سرزنشی صحبت به میان می آورد. گرگوریوس که یک اسقف کاتولیک است هیچ ملامتی بر اعمال کلوویس که آن را مشابه اعمال نیکوی داود، پهلوان اسرائیلی تورات می پندارد روا نمی شمارد. از نظر او بسی بهتر که پادشاه فرانکها بر جای پادشاه اسرائیل کهن که دیرزمانی از میان رفته است بنشیند، بلکه با امپراتوری هنوز برقرارِ روم شرقی در قسطنطنیه هم پیمان گردد.

گیلدس[۲] روحانی انگلیسی که شرحیات او پیرامون نابودی جزیره در جنگ، تنها منبع در دسترس به شمار می رود، در سال ۵۲۰ و شاید بعد تر کتاب: **پیرامون ویرانی و فتح بریتانیا** *Der Excidio et Conquestu Britanniae* را به رشته تحریر در می آورد. او در این اثر رومیان را ملتی غریبه در بریتانیا می شمارد. گیلدس بریتانیایی ها را چون قوم منحرف اسرائیل و خود را "ارمیا"[۳] ی نبی می شمارد که به خاطر معاصی، اسیر مکافات خداوند و گرفتار اقوام بیگانه خصوصا ساکسونی ها شده‌اند. از دیدگاه گیلدس بریتانیایی ها هم مثل قوم گناهکار اسرائیل تقدیر خاصِ خود را دارند و رومیان هرگز "متحدان با ارزشی" برای

---

[۱] Menelik به عربی ابن الحکیم، ظاهرا اولین پادشاه سلسلهٔ سلیمانیِ حبشه که در ۹۵۰ پیش از میلاد حکومت داشت-مترجم.

[۲] St. Gildas ، ۵۰۰حدود-۵۷۰

[۳] Jremiah از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل و "کتاب مراثی" منسوب به او مصیبت نامه ای در سقوط بیت المقدس است-مترجم.

بریتانیایی های همیشه دمدمی و متلون نبوده اند. رومیان گرچه قابل تحسین و با انضباط، اما به هر حال ملتی غریبه بودند. گیلدس رومیان را فقط به ارتش شان می شناسد که اینک برای همیشه عقب نشسته و دیوارهای عظیم بر اطراف جزیره بریتانیا را به عنوان نبوغ نظامی خود به یادگار گذاشته اند. گیلدس گرچه به زبان لاتینی می نگاشت و در حال و هوای کماکان رومیِ صفحات غربی بریتانیا می زیست اما یک وقایع نگار نصرانی به شمار می‌رفت و قصاید عهد عتیق در باره رخدادهای پر آشوب زمانه اش را درست تر از یادواره های رنگ و رو رفته ی امپراتوری روم می پنداشت. اینک با دگرگونی های حساس و ظریف و در عین حال تعیین کننده ای رویاروی هستیم. از دیوار هادریان تا سواحل مراکش و تا شاخ آفریقا همه جا، آمال و آرمان های عهد رومی در هم چروکیده شده و گذشتهٔ روم و رومی در پنداره های ساکنان حوزه پیرامونی امپراتوری سابق جایگاه محوری خود را از دست داده است. حالا تاریخ و گذشته ی دیگری جای آن را می گیرد و تاریخ پر فراز و نشیب شاهان جنگاور اسرائیل کهن در کتاب عهدینِ بغایت درخور و جان بخش، به روی مسیحیان گشوده می شود.

با ظهور نویسندگان و رهبران دینی شاخصی نظیر گیلدس و پاتریکیوس قدیس در اقصای شمال و با پیدایش پادشاهی فرانکها در شمال ُگل و سواحل راین، به دوران تازه ای قدم می گذاریم. در فصول بعدی کتاب به مسیحیت مناطق مدیترانه- از اسپانیا، شمال ُگل و ایتالیا گرفته تا بیزانسِ بر جا مانده از ماترک رومی خواهیم پرداخت. در مناطق شمالی نیز گسست قابل توجهی را شاهد خواهیم بود و با دنیایی جدید و حسی جدید از گذشته رویاروی خواهیم بود، دنیایی که با ادغام مناطق بربرنشین و رومی نشین که زمانی سرحدات شمال غربی دنیای روم را تشکیل می داد، به وجود آمده است.

فصل دوم

میراث متفاوت

۵۰۰–۷۵۰ میلادی

بخش ششم

تکریم، بی نزاکتی[1]

از سزاریوس آرلی تا گرگوریوس توری

در ۱۵ فوریه ۴۹۵ با وجود اعلام ممنوعیت صریح از سوی پاپ گلاسیوس اول، گروهی از سناتورهای رومی مناسک سالانه تطهیر شهر موسوم به *Lupercalia*[2] را در رم برگزار کردند. در این برنامه، نوجوانان لخت و عور به شیوه دوران باستان در شهر رم شروع به جَستن و دویدن کردند. آنچه که پاپ را نگران و متحیر می ساخت این بود که سناتورهای بانی این مراسم، مشرکان و کافران نبودند بلکه اشخاص خوب و برجسته و جزء "پسران کلیسا" بودند. آنان خوب می‌دانستند که شهر رم بعد از یک سال تشویش ناشی از انواع مرض و بد محصولی به چه چیزی نیاز دارد: مقرر بود که "گرگ های جوان"- *Luperci*- با جَست و دو ِ بی مهار خود شهر را برای شروع سال نو پاکیزه کنند و از آلودگی مبرا سازند، شهری که کهن ترین سنت های مسیحی غرب لاتینی را در خود جای داده بود. حافظه ی

---

[1] *Reverentia, rusticitas*

[2] جشنواره عهد باستان و شاید پیش از رومیان که از ۱۳ تا ۱۵ فوریه هر سال برای دور کردن روح اهریمن، ایجاد سلامتی و حاصلخیزی و تطهیر و پاکیزگی شهر برگزار می شد. جشن در بزرگداشت Lupercus که خدای گرگ و شبان بود انجام می شد-مترجم.

جمعی شهر در فراسوی باسیلیکای بزرگ سان پیترو هنوز به دنیای بنیانگذاران اسطوره ای اش، رومولوس و رموس[۱] نظر می افکند.

گرچه خدایان به همراه آئین ها و مناسک شان از شهر رخت بر بسته بودند، اما هنوز در آسمان ها آویخته بودند. باید بیاد آوریم که در انتهای عهد باستان، مردم چه مسیحی یا مشرک به آسمان چونان پدیده ای خشک و خالی نمی نگریستند. جهان مادی *mundus* هنوز مملو از نیروهای مینوی بود. نظر به کواکب و نظر به "اجرام سماوی" به وجه حقیقی اش بود، استارگان تلألو "ابدان" خدایان بودند و خورشید تلألو تمام و کمال همه چیز محسوب می شد. در سال ۴۴۰ پاپ لئوی اول از این متحیر شده بود وقتی شنید بسیاری از مسیحیان کاتولیک وقتی از آخرین پله ها به سوی مقبره سان پیترو (پطرس حواری) بالا می روند، بر فراز آن و پشت به باسیلیکای سان پیترو، با تواضع به بر آمدن آفتاب تکریم می کنند.

در سال ۵۰۰، کلیسای مسیحی به تنها دین عمومی رومیان حوزه مدیترانه تبدیل شده و شرک و کفر رسما از این نواحی رخت بربسته بود. در حالی که مبارزه علیه شرک و بت پرستی در اروپای غربی تازه آغاز شده بود. منابع متعدد و عمدتا منابع موثق و مهم مسیحی به توفیقاتی اشاره کرده‌اند که باعث چنین وضعیتی در حوزه مدیترانه شده بودند. مسیحیت در این زمان، عمدتا دین مردم شهرهای روم بود. از قطعه شعری که حوالی سال ۴۰۰ سروده شده بر می آید که دهقانان گالیایی وقتی از علامت چلیپا صحبت به میان می آمد فکر می‌کردند که آن را فقط در "شهرهای بزرگ" می‌توان یافت. حتی در زمان های بعد تر نیز اولین دلمشغولی اکثر اسقف ها فقط این بود که بتوانند تشکیلات و نظامات کاتولیکی با عزت و احترامی حداکثر در شهرها ایجاد کنند. در سال ۵۷۳ در مجموع روستاهای اسقف نشینی تور در مملکت گُل مجموعا فقط ۲۴ کلیسا وجود داشت، در حالی که فقط در شهر تور ۱۳ کلیسا دائر بود. البته روستاها از لحاظ دینی و آئینی هرگز کاملا برهوت و تهی هم نبودند. زمینداران بزرگ و ملّاکان از جنوب ایتالیا تا پرتغال برای خود و دهاقین روستاها کلیساهایی احداث کرده بودند. حتی بردگانی که بر اراضی سلطنتی در اسپانیا کار می‌کردند

---

[۱] Romulus و Remus در افسانه های روم باستان این دو برادر دوقلو- پسران مارس و مادرشان رئا سیلویا- از بنیانگذاران شهر رُم بودند-مترجم.

پول های ناچیز خود را روی هم می گذاشتند تا منبر و محرابی بر پا دارند و کشیشی را در آن به خدمت گیرند. به طور کلی دهات و قصبات در قیاس با شهرها که مرکزیت اسقف نشینی ها محسوب می شدند و مسیحیت حضوری آشکار و تثبیت یافته در شهرها داشت، ناشناخته و مهجور مانده بودند.

اگر فرضا روستایی متروک و دور افتاده هم نبود، آنگاه مسائل و مشکلاتی شدید تر از شهر- موضوعی که مورد بحث ما خواهد بود- گریبانگیر می شد. وقتی مسیحیان اهریمنان را از معابد شهر و حومه به بیرون راندند، خود را در اواخر قرن پنجم و قرن ششم در مواجهه با هاله های قدسی گنگ و مبهمی یافتند که در دنیای باستانی همگان، اعم از شهری و دهاتی با مظاهر طبیعت پیوند خورده بودند. در مناطق مختلف مسیحی از هر ده نفر، نُه نفر تمام توان خود را صرف غلبه بر طبیعت می کرد و اگر دهقان و یا چوپان بود از اول تا آخر سال خود را به شرایط متغیر آب و هوا و دیگر عوامل طبیعت وابسته و محتاج می دید. عالَم طبیعت را صرفا یک حیطه خنثی نمی پنداشتند بلکه آن را مملو از نیروهای ماوراء الطبیعی می دیدند. وجود یک خدای منحصر به فرد را در **عالم** *mundus* کافی نمی‌دانستند و اطمینان نداشتند که خدا در تحتانی ترین حیطه عالم هم حضور یابد، به مانند بشر به میان آنان درآید و در وجود عیسی مسیحی متجلی گردد، آنگونه که الهی شناسان مسیحی در قرون چهارم، پنجم و ششم آنهمه پیرامون آن به جدل و کشمکش پرداختند. مسیحیت بایستی خود را به مردم معرفی می کرد، مردمی که فکر می‌کردند ابناء بشر به دنیا آمده اند تا به کمک آداب و مناسکی که سابقهٔ آن در اغلب مناطق اروپا به پیش از تاریخ می رسید، بر این جهان اثر بگذارند، وفور و سخاوت طبیعت را از آن اخذ و آفات و مخاطرات آن را از خود دفع کنند.

ما نباید گستره و پیچیدگی دنیای قدسی کهن را که کلیسای مسیحی در اروپا خود را به آن عرضه و معرفی می کرد کوچک بشماریم. همه جا از بریتانیای رومی تا به جنوب ایتالیا معابد متروکه برجای مانده از دوران بت پرستان را می بینیم که هنوز بتان کهنه و نخ نما در آنها در قامتی مهیب و مرموز برپا ایستاده اند: *«مقتدر چون همیشه..... شاکله، کماکان زشت و نفرت انگیز و سیما، هنوز عبوس و ناخوشایند.»*

مع ذلک هنوز همگان، معابد را ترک نکرده بودند و معابد در بسیاری مناطق پرت و دور افتادهٔ مغرب زمین، کماکان محل مراجعه و جای پرستش بودند. حتی تا سال های ۶۹۰ در بخش هایی از اسپانیا مردم نذورات خود را به پای بتان می ریختند، بر سرِ چشمه ها، کنار چهار راهه ها و بالای تپه ها می گذاشتند و تکه پارچه های نذری بر شاخه ی درختان می آویختند.

هنوز در مملکت ُگل عوامل قدسی از ۶۰۰۰ چشمه ی مقدس از دل زمین به بیرون تراوش می کرد. بر دیگرْ سرِ مدیترانه، در سرزمین مصر وضعیت مشابهی را شاهد هستیم. رونق و رواج حیرت انگیز کلیسای مسیحی و غلبه بر معابد بت پرستان بر ساحل و دره رود نیل باعث شد نگاه ها از تماس روزمرهٔ بی آلایش ولی دائمی انسان ها با مظاهر قدسی بر گرفته شود. اما در آنجا هنوز روابط اسرار آمیز دنیای حیوانات با خدایان برقرار مانده بود. یک مسیحی عامی که برای کسبِ راهنمایی از شنوده اهل اتریپ، رئیس بزرگ صومعه سفید مصر آمده بود، همینکه کلاغی روی دیواری کنار او نشست بطور غریزی روی برگرداند و به پرنده سلام کرد. از نظر این مسیحی، قارقار کلاغ کمتر از موعظه رئیس دیر از عوالم سرّ آلوده و نادیدنی خبر نمی داد. شنوده پی برد که بازداشتن این مردم از خدایان دروغین شان کار آن چنان سهل و ساده ای هم نیست:

« اگر تمام خدایان خانگی تان را بیرون به صف کنم، قادرم روی خورشید را بپوشانم؟ آیا باید دیواری روبروی مغرب [Amente ، یا سرزمین خدایان و مردگانِ مصر باستان] احداث کنم، تا غروب خورشید را پرستش نکنید؟ آیا باید بر ساحل نیل و کنار هر تالاب نگهبانی بگمارم، مبادا که آب آن را شراب ریزان کنید؟»

هر یک از مناطق مسیحی با اینگونه مشکلات به نحو خاص و متمایزی برخورد می‌کردند. مسیحیان شرق یونانی دنیای خود را طبق روایات و حکایات ظفرمندانه که از زمان قسطنطین با آن مانوس بودند می دیدند و آن را عصر نوین و تابناک می پنداشتند. مسیح بر روی زمین دگرگونی های بزرگی ایجاد کرده بود. خدایان مقدس که زمانی بر فراز کوه ها و تپه ها جای داشتند، اینک جای خود را به بزرگ مردان مسیحی داده بودند و

کلیساهای نصرانی مظفر و مغرور بر زیربنای صاف شده معابد و پرستشگاه ها قد بر افراشته بودند. نام بتان و خدایان به فراموشی سپرده شده بود و اسامی قدیسان و شهیدان بر سر زبان ها بود. حتی اگر کلیساها در محل معابد بت پرستان هم احداث نشده بودند، نوشته‌هایی که از اعتماد به نفس مسیحیان حکایت داشت، چنین وانمود می کرد:

«مسکن و مأوای بتان و اهریمنان به خانه خدا مبدل شده است. اینک روشنایی نجات بخش جای تاریکی همه جا گیر را پر کرده است. جایی که قربانی می‌کردند و بتان و صنم ها ایستاده بودند، گروه ِ همسّرایان فرشته گون، می رقصند. جایی که خداوند زمانی به خشم می آمد، اینک آرام و راضی است.»

وقتی یقین حاصل شد که بت پرستی چنان ناگهانی، از بیخ و بن شکست خورده و از میان رفته است، دوران پیش از مسیحیت نیز با آرامش و بردباری قدم به عصر و زمانه ی مسیحی گذاشت. به نمونه کوچکی اشاره کنیم: تندیس های آوگوستوس و لیویا[1] که قرن های متمادی همچنان در مرکز شهر اِفِسوس بر پا بودند، اینک نشان صلیب با ظرافت بر پیشانی آنان حک شده بود. این هر دو تندیس که پسنگرانه *«تعمید یافته»* اند نگاهِ آرامی به پایین دارند و به شورای مسیحی اساقفه اِفِسوس چشم دوخته اند، شورای پر ماجرایی که تئودوسیوس دوم قیصر بغایت راست آئین روم و از جانشینان مستقیم آوگوستوس در سال ۴۳۱ به تشکیل آن فرمان داده بود.

البته این رویدادها بدان معنا نیست که مناطق مختلف امپراتوری روم شرقی خیلی سریع تر نسبت به غرب مسیحی شده بودند. در میان اندیشمندان و نویسندگان یونانی هنوز مشرکان و کافرانی بودند که توجهات زیادی را به سوی خود جلب می‌کردند. مسیحیان به آنان "هلن"ها می گفتند، رجالی که به تمدن و خدایان یونان وفادار باقی مانده بودند. در مدارس عالی آتن "هلن" های برجسته و مشهوری تا سال ۵۲۹ به تعلیم و تدریس دانشجویان مسیحی مشغول بودند. روستاهای مشرک نشین در دامنه های

---

[1] Livia Drusilla، ۵۸ ق م -۲۹ میلادی همسر آوگوستوس بنیانگذار و اولین امپراتور روم-مترجم.

حاصلخیز سلسله جبال آناتولی، لبنان و شمال بین النهرین از مسافتی مطمئن تا شهرهای بزرگ، بدون دردسر و مانع به دشت های پائین نگاه می انداختند، آنجا که آئین جدید، خود را حداقل به بیان رسمی پیروز میدان اعلام کرده بود.

تهاجم شنوده علیه تکریم خدایان حتی توسط مسیحیان محلی در مصر، نشان از آن داشت که رهبران کلیساهای شرقی نیز از تمایلات اینچنینی جوامع شان نگران و آشفته خاطر بوده اند. اما این نگرانی در شرق به مراتب کمتر از مغرب زمین بود زیرا مسیحیت در آنجا، آئین رسمی یک امپراتوری مقتدر بود و مردم در دنیای اساسا مسیحی روزگار می گذرانیدند. بر عکس در مغرب زمین از زمان آوگوستینوس، واعظان و قانونگذاران دائما با هشدار و انذار در پی از میان برداشتن بتان و الهه ها بودند اما تا مدت ها نتوانستند زنگار بتان را از دل های بسیاری از مسیحیان بزدایند. آباء کلیسای لاتینی، شرک و لامذهبی را **کژ باوری** *superstitio* و سیستم شکست خورده ای می‌دانستند که بقایای آن نه تنها خارج از حوزه کلیسا حفظ شده، بلکه در میان مسیحیان و داخل کلیساها نیز هنوز به بقای خود ادامه می‌دهد. بسیاری در غرب لاتینی می‌دانستند که تاریخ مسیحی شدن جوامع، تاریخ پیروزی قطعی و نهایی بر کفر و شرک نبوده است. نویسندگان تواریخ نصرانیت در غرب لاتینی خوب آگاه بودند که آئین مسیحیت در سایه گذشته ی هنوز قطعا مغلوب نشده قرار گرفته است.

سزاریوس سراسقف آرل از ۵۰۲ تا ۵۴۲، از جمله واعظانی بود که نسل های آینده را نسبت به چنین وضعیت خطیری آگاهی می بخشید. او که از مریدان آوگوستینوس قدیس بود- و در همان روزی از دنیا رفت که سراسقف بزرگ هیپو ۱۱۲ سال پیش وفات یافته بود- در این راه به آراء و اندرزهای مراد خود استناد می جست. سزاریوس برای دهقانان و شهروندان پرووانس همان سخنانی را تکرار می کرد که زمانی آوگوستینوس بزرگ یک قرن پیش برای مردم کارتاژ و هیپو ایراد می نمود. در مقام مقایسه، آنجا که سزاریوس از خطر بزرگ و همه جا حاضرِ تسخیر شریرانه و مزمن دل های مسیحیان توسط اهریمن صحبت می کرد، دریای مدیترانه آبگیری بیش نبود و تمام سده ای که امپراتوری روم غربی رو به فروپاشی نهاد، نیز لحظه ای بیش به حساب نمی آمد.

سزاریوس با موعظه های خود نمایش کاملی از قدرت و مهارت اسقفی را به اجرا در می آورد و تشویش و هراس بی حد و اندازه دنیای ذهنی پیش از مسیحیت در ولایت پرووانس را برای مردم ترسیم می نمود. شرک و لامذهبی از نظر او مجموعه اعمال و پنداره های پایدار و مستقلی که دنیای مادی وسوسه انگیز و آکنده از قدرت های اسرار آمیز پیش از مسیحیت را ارزانی دارد نبود، بلکه جمع شدهٔ تکه پاره هایی از "بقایای" عادات و خلقیات "شنیع"؛ "آداب و رسومِ " پوچ و بی ثمر"؛ و آنگونه که بعدها در شورای اسقفان گالیائی مصطلح شد "نجاست کافران" بود که با بی توجهی، چسبیده به کفش های مومنان به کلیساها وارد می شد. سزاریوس به طور غیر مستقیم می خواست نظر مردم را به آثار و عواقب بی التفاتی های شان در مقوله دین و آئین جلب کند. آنگونه شرک و خرافه پرستی، نگرانی و دغدغه اصلی سزاریوس را بر می انگیخت که بخواهد خود را به هر وسیله ای وارد اجتماع مومنان کند. او را در شهر آرل واعظی می‌شناختند که"وعظ و صدای قطع نشدنی" دارد. می گویند حتی یک دفعه قبل از شروع موعظه درب های کلیسا را بست و خطاب به حاضرین گفت، انگار که در روز محشر بپا خاسته اند، نمی‌توانند سالن را قبل از اتمام سخنرانی اش ترک کنند! با وجودی که موعظه های او سبک و سیاق ساده و بی آلایشی داشت اما بر کسی پوشیده نبود که او در عین حالی که یک نجیب زادهٔ گالی-رومی است، تربیت شده ی نظامات سختگیرانهٔ دیرانیِ جزایر لری هم هست. سزاریوس معتقد بود که رجعت به آداب و رسوم شرک و بت پرستی زائیده نقص و کاستی در تعلیمات دوران کودکی است. مردمی که هنوز به کیش بت پرستی متکی اند، روستائیانی زمخت و بی نزاکت *rustici* هستند، فاقد خرد، تعلیم ناپذیر و شهوانی اند و اساسا میل به فرو افتادن در دامان سنت های غلط و متروک گذشته دارند. او شهری های با فرهنگ و خرد را از کردارهای رسواکنندهٔ روستائی *rusticus* مخصوصا در بستر خواب بر حذر می داشت. کسی که با زنش در روزهای یکشنبه یا هنگام قاعدگیِ ماهانه همخوابی کند، بهتر از یک روستائی بی ادب *rusticus* نیست. چنین کسی نباید انتظار داشته باشد که فرزند حاصل از این همخوابیِ غلط، ناقص الخلقه و جذامی و غش و صرعی از آب در نیاید. تطهیر و پاکسازی هر

آنچه زِبری و بی نزاکتی *rusticus* از میان مسیحیان تعمید یافته و البته نه ریشه کن سازی شرک و بت پرستی از میان جوامع، اعمال روحانیِ اساسی اساقفه را تشکیل می داد.

تطهیر یا ریشه کنیِ *rusticitas* به اقداماتی بیش از تخریب گاه به گاه بت خانه های روستایی یا محکوم کردن این و یا آن نوع عید و شادیانه یا *«مهملات شرک کهن»* نیاز داشت. در این راستا فقط تلاش هایی قرین توفیق بود که روحیات مسیحیانی را که به فرو افتادن در دامانِ *rusticus* تمایل داشتند، دگرگون سازد. هدف غایی سزاریوس و جانشینانش خلع ید کاملِ هر آنچه متعلق به دنیای کهن بود. در موعظه های او می بینیم که هرگونه استقلال عمل از دنیای مادی *mundus* سلب شده است و می گفت که دنیا هیچ حیاتی از خود، الا اینکه اراده خداوند به آن تعلق گرفته باشد، ندارد. سزاریوس به اینگونه اعتقادات از مسیرهای مختلفی دست می یافت. مثلا زمان از نظر او منفصل از طبیعت بود و با نبض درونزادیِ طبیعت آنگونه که در تغییر فصول سال متجلی می شود تبعیت نمی کرد بلکه "فعل" بزرگ پروردگار در مسیر تاریخ بود. خداوند با این عمل، عالَم *mundus* را به کناری می زد تا مستقیما با بشر به مراوده بنشیند. آغاز گستاخانه سال در ماه تقویمی ژانویه در قیاس با خضوع ملکوتی میلاد مسیح در کریسمس هیچ اهمیتی نداشت. در تقویم قیصری روزهای هفته به نام خدایانی بودند که از اریکه ی خود بر مدارات خیره و هراسناک سیارات، بر زمین فرمانروایی می‌کردند. در این اثنا، الغاء این نام ها که مشرکان به آنها به عنوان فرمانروایان عالم تمسک می جستند، از وظایف مسیحیان به شمار می‌رفت. سزاریوس به مسیحیان تأکید می کرد روزهای هفته را با روز یکشنبه آغاز و شمارش کنند: *prima feria, secunda feria, ...* الی آخر. از قرار معلوم امروزه در اروپا این فقط کشور پرتغال است که نام خدایان استارگانیِ مشرکان را بر روزهای هفته بطور کامل ملغی کرده است. در سایر نقاط این قاره، در اسامی روزها هنوز انعکاسی از اسامی بت ها و الهه های باستانی به چشم می خورد.

اما مهم‌ترین موضوع برای روحانیون مسیحی، روشن کردن این نکته برای مردم بود که نباید آئین و مناسک کهن کمترین تأثیری بر مقدرات عالم هستی داشته باشد. از دیدگاه سزاریوس، پذیرش این باور که اراده بشری قادر به تغییر دادن سیر و جریان طبیعت است، جریانی که در جزئی ترین مورد خود مطلقا با مشیت الهی تعیین می گردد، جز بلاهت

محض نیست. در جریان یک ماه گرفتگی در ولایت آرل مردم که به زبان لاتینی به آن لونا "*luna* الهه ی ماه"می گفتند داد و هوار می‌کردند تا *«به ماه گرفتار آمده کمک کنند»*. مردم فریاد می زدند زنده باد ماه *Vince luna* ، تا همسایه نورانی زمین را تشویق کنند نیروی بلعنده تاریک را از خود بتکاند. این کارها برای سزاریوس بی معنی بود و ماه بر فراز ولایت پرووانس همچنان بدون ارتباط با این *«فریادهای حرمت شکن»* سر جای خودش قرار داشت. به عقیده ی سزاریوس- و آنگونه که امروزه نیز می دانیم-، ماه چنان دور از آمال و آرزوهای نوع بشر و در دوردست قرار داشت که مناسک و مراسم انسان ها هیچ تأثیری بر آن نداشت. سزاریوس فقط بر این باور بود که تاریک شدن ناگهانی ماه به هنگام خسوف حکایت از هشدار خداوند و غضب او از معصیت کاری انسان ها دارد.

مدت های زیادی سپری شد (شاید تا زمان انقراض اروپای دهقانی در گذرِ قرن نوزدهم) تا طرز نگرش و روحیاتی که مورد سرزنش سزاریوس بود به کلی تغییر پیدا کرد. اُلفت و نزدیکی سرّ آلوده میان انسان و طبیعت که در ازمنه ای دراز در دوران های پیشاتاریخ شکل گرفته بود به سادگی و با چند موعظه این و آن کشیش یا اسقف از بین رفتنی نبود. از یادداشت ها و نوشته‌های پراکنده ی نویسندگان بر می آید که فرآیند تدریجیِ سازش و تفاهم میان مسیحیت و افکار و روحیات کهن به منصه ی ظهور رسیده بود. در اینجا موضوع به *«بقایا و رسوبات افکار مشرکانه»* ی بی معنی و مورد نکوهش سزاریوس و اساقفه ی امثال او مربوط نمی‌شد، بلکه بیشتر به مساعی مجدانه مسیحیان قرن ششم بر می گشت که نقاط اشتراک میان معارف دینی موجود و جهان بینی های کهن را یافته و به مردم معرفی کرده بودند. در چنین فرآیندی از تعدیل و تطبیق ها، ابتکار عمل عموما در دست مسیحیان بود. جوامع مشرک و بت پرست به تدریج شعائر، مناسک و علائم نصرانیان را مورد پذیرش قرار دادند و نوعی ادغام و ترکیب میان شعائر و مناسک طرفین صورت می گرفت. در ضیافت قربانی دادن بت پرستان علامت صلیب کشیده می شد و در مراسم صرف شراب کنار میز، نام فرشتگان و قدیسان مسیحی را یاد می‌کردند. طلسم و تعویذ دیر زمانی دیگر نه فقط از سوی پیشگویان و طالع بینان غیر مسیحی که توسط راهبان و کشیشان نیز به کار گرفته می شد. گرچه شخص سزاریوس این قبیل اعمال را تأئید نمی کرد لیکن

رفتارهای خیلی عجیب و غریبی هم به شمار نمی‌رفتند. کشیشان و روحانیان بسیاری از میان خانواده هایی بر خاسته بودند که قبلا جزء ریش سفیدان و خادمان معابد و بتخانه ها بودند. در اطراف شهر آرل بسیاری از آئین های فلاحتی مسیحیان از مناسک تکریم آب و آبیاری عهد کهن به عاریت گرفته شده بودند. مثلا آئین مقدس آب پاشی مزارع که در استان های در معرض خشکسالی آفریقا و پرووانس از عهد کهن برای رشد و باروری بذر متداول بود، برای روز تعمید عیسی مسیح توسط یوحنای معمدان[1] در نظر گرفته شد. با جابجایی کوچک زمانیِ این آئین به روز تعمید مسیح، قدرت باستانی آب به کمک قدرت نافذه ی جدید که همانا پیوند آن با آئین نصرانی غسل تعمید بود، تقویت گردید. در اواخر قرن ششم یک کشیش شهریِ پر شور و حرارت در اسپانیا وسوسه شده بود شادی عمومی آغاز سال تقویمی در ماه ژانویه را با اضافه کردن آواز مسیحی هللویا، به نوعی جامه ی دینی بپوشاند که این عمل با تقبیح اسقف ها مواجه شد.

برای اینکه از **دنیا** *mundus* تصوراتی مسیحی به دست داده شود، به قوه ی تخیل و ذوق شاعرانه نیاز بود، آنچه که سخن پرداز رک و صریحی مثل سزاریوس از آن نصیبی نداشت. ارائه چنین تصویری از آئین قدسی مسیح بسی موثرتر از صرفا «*سخنرانی های تمام نشدنی*» روحانیون و وعاظ مسیحی بود. آئین و مناسک قدسی، خلقیات مذهبی پایداری را سبب می شد و تکریم و تواضعِ *reverentia* کاتولیکی، التفات احترام آمیز به مقدسات را اقتضاء می کرد. احترامات فائقه ای در آرامگاه ها و مقابر بزرگ (نظیر مقبره قدیس مارتن در تور) که اینک به اماکن زیارتی انبوه زائران تبدیل شده بودند به جای آورده می شد و در بسیاری از اماکن و یا مناسبت های مشابه دیگر نیز مردم چنین می‌کردند. **تکریم** *reverentia* مطمئن ترین ابزار اجتناب از بی نزاکتی و زمختی *rusticitas* و واکنشی به آن بود. وقتی به قدیسان مسیحی با تکریم و احترام قربت می جستند، آنان نیز نزد خداوند واسطه می شدند تا حاجات مومنان را در تمام شئون این عالم برآورده کند. راه هایی که مسیحیان برای قربت جستن به قدیسان و تکریم آنان جستجو می‌کردند و ابزارها و امکنه ای که به این منظور تدارک می دیدند، در گذر ایام

---

[1] یا یحیی معمدان یا یحیای تعمید دهنده یا یحیی ابن زکریا (یحیای پیغمبر)، قدیس، پیغمبر بنی اسرائیل، مبشر آمدن حضرت عیسی ابن مریم و از خویشان او که مسیح را در رود اردن تعمید داد-مترجم.

کیفیت و تنوع هرچه بیشتر و بیشتری پیدا می کرد. در اماکن و اراضی ای که قدیسان را برای تکریم و تعظیم می نشاندند رایحه ی خوش بهشتی به اطراف پراکنده می شد.

آثار زنده و جامع الاطراف گرگوریوس اهل تور نقش بارزی در صیانت از چنین جهان بینی ای ایفا کرد. او که از ۵۷۳ تا ۵۹۴ سراسقف شهر تور بود از منطقه ای غیر از ولایت سزاریوس برخاسته بود و به نسلی کاملا متفاوت تعلق داشت. سزاریوس به دنیای نسبتا کهنه تر ولایات جنوبی تعلق داشت و در دوران طفولیت اش، بساط فرمانروایی قیصر روم بر استان پرووانس هنوز در راونا پا برجا بود. خاندان گرگوریوسِ توری بر عکس در صفحات دوردست شمالیِ لانگر، لیون و اوورنی سکونت داشت. ارتقاء مقام گرگوریوس به سراسقفی تور، وی را در نواحی شمال سرزمین اصلی پادشاهی مروونژی در فرانکیا مستقر ساخت. او در سال ۵۳۸ کمی پیش از وفات سزاریوس به دنیا آمده بود. پیش از آنکه به سراسقفی شهر تور منصوب شود اتفاقات زیادی در غرب اروپا به وقوع پیوسته بود. یوستی نیانوس امپراتور بیزانس که نواحی غرب مدیترانه را باز پس گرفته و سرتاسر شمال آفریقا و تقریبا تمام ایتالیا را به امپراتوری روم بازگردانده بود، عاقبت با شکست در کار، سبب شد تا نظامات اجتماعی مملکت ایتالیا به کلی از هم پاشیده شود. بدتر از همه شیوع طاعون گاوی بین سال های ۵۴۲ تا ۵۷۰ بود که کمر بیزانس ظاهرا شکست ناپذیر را به کلی شکست و موجب خالی شدن سواحل غربی مدیترانه از سکنه گردید. طاعون حتی در حوزه های میانی تر، در سرزمین ٔگل نیز چنان انقطاع نسلی کرد که می‌توان آن را امروزه با کشتارهای جنگ جهانی اول مقایسه کرد. گرگوریوس در اواخر عمر خود شاهد بود که قدرت و به دنبال آن خودباوری فرهنگی چگونه آرام آرام از سواحل مدیترانه به عقب می نشیند و به سوی مناطق شمال غربی اروپا منتقل می شود.

گرگوریوس از اتباع وفادار پادشاهی مروونژی فرانکیا و گاهی هم از منتقدان آن محسوب می شد. او از فرمانروایان فرانکی انتظار داشت به عوض هدر دادن نیروهای خود در منازعات بی ثمر خاندانی، همّ خود را صرف دفاع از کیان کلیسای کاتولیکی بنمایند. گرچه مملکت ٔگل به پادشاهی های مختلفی تجزیه شده بود که هر آینه امکان منازعه میان آنان وجود داشت، لیکن این سرزمینِ باقی مانده از امپراتوری روم سابق هنوز فدراسیونی از نواحی

مختلف را تشکیل می داد که سرحدات اش توسط حکومتی با ثبات حراست و پشتیبانی می شد. زمانی که ونانتیوس فورتوناتوس[۱] شاعر ایتالیایی در سال ۵۶۶ یا ۵۶۷ از راونا و ترویسو[۲] به فرانکیا آمد، در بادی امر خود را یک اورفئوس[۳] که به میان بربرهای شمالی در آمده معرفی کرد، مردی ساده و بی آلایش برخاسته از جنوب که به دربار پادشاهان بربر و "مردان مقتدر *leudes*" ی وارد شده است که از چنگ و نغمه به وجد می آیند. البته این چیزی جز اطوار و تملق لفظی نبود و او در واقع از اینکه نماینده فرهنگ و تمدن پایدار رومی خویش است سربلند و سرشار بود. فورتوناتوس وقتی سوار قایق از رودخانه موز عبور کرد و با اسقف های بزرگ شهرهای مختلف دیدار کرد، توانست التفات شاه فرانکها را به خود جلب نماید و بالاخره وقتی در سرزمین گُل از ترير تا بوردو به سیر و سیاحت پرداخت، پی برد که صلابت و پابرجایی نظامات کهن در سرزمین گُل خیلی بیشتر از موطن اش ایتالیا، حفظ شده است. این ایتالیا ی فورتوناتوس و نه گُلِ مروونژی بود که با ویرانی ناشی از جنگ های مداوم، به «*مرد بیمار اروپا*» تبدیل شده بود. از این روی فورتوناتوس از اینکه به اسقفی شهر پواتیه منصوب می شد رضایت خاطر خود را پنهان نمی کرد.

خاندان های قدیمی رومی در سراسر مملکت گُل از راین تا آکیتن، پابرجا مانده بودند. آنان در طول سده ششم به تدریج با اقوام فرانکی در هم آمیختند و قشر «*قدر مردان*» نو رسیده ای را در این مملکت ایجاد کردند. اقشار اشرافی جدید که مذهب کاتولیک و آزمندی در جمع آوری مال و مکنت، وجه ممیزه مشترک شان بود توانستند در سرزمین گُل بر اریکه ی قدرت تکیه زنند. از این میان اقشاری که بر اثر جنگ و خونریزیِ گاه بگاهِ میان گروه های مروونژی رقیب جان سالم بدر می بردند، امکان رشد و ترقی می یافتند و از جمله ی آنان یکی هم قشر اساقفه کاتولیک بود.

---

[۱] Venantius Honorius Clementianus Fortunatus، حدود۵۴۰-حدود۶۰۰ شاعر لاتینی زبان ایتالیایی از مردم گُل و اسقف و قدیس کاتولیکی قرون وسطایی-مترجم.

[۲] Treviso امروزه شهری در شمال ایتالیا و جنوب سلسله جبال آلپ-مترجم.

[۳] Orpheus شاعر و نوازنده اساطیری یونان باستان که می گویند صدای چنگ او حتی درختها و سنگها را به وجد و افسون وا می داشت-مترجم.

به مرور زمان و با تغییر نسل، موقعیت مجموعا ۱۱۰ اسقف در سرزمین ُگل نیز دچار دگرگونی شد. این قشر که در قرن پر مخاطره پنجم فراخوانده شده بودند تا با وعظ و خطابه سکنه ی شهرهای در معرض تهاجم امپراتوری روم را در کنف حمایت روانی خویش گیرند، به تدریج توانستند موقعیت خود را در دستگاه پادشاهی جدید فرانکی ارتقاء دهند و از جایگاه ممتازی برخوردار شوند. اشرافیت محلی به وجود آنها به عنوان داور و واعظ و دیپلمات نیاز داشت. مردم اینک همان التفاتی را که زمانی به کنسول های رومی داشتند به اساقفه ی شهرها نشان می دادند. هر یک از اسقف نشین ها در قلمرو پادشاهی جدید، قوانین و نظامات خاص خود را به مرحله ی اجرا می گذاشتند. اسقف ها مراسم پر طمطراق وعظ و غسل تعمید را در کلیساها و باسیلیکاهای مشحون از عطر و دود و چراغانی های عجیب و غریب، رهبری می‌کردند.

اینکه اساقفه چه از میان خاندان های قدیمی رومی برخاسته باشند (نظیر گرگوریوس اهل تور) و یا به منصب و مقام در پادشاهی مروونژی ارتقاء یافته باشند، به هر حال بسیاری از آنان ثروت و مکنت افسانه ای به دست آورده بودند. به عنوان نمونه اسقف برترام اهل لو مان[1] که لقب سلحشوری فرانکی "زاغ شکوهمند" - پرنده بزرگی که گوشت بدن کشتگان میادین نبرد را با منقار از استخوان جدا می کرد- بر خود داشت، تا ۳۰۰ هزار هکتار زمین و اراضی در نقاط مختلف غرب ُگل به تملک شخصی درآورده بود. اسقف ها بر سیستم تقسیم و توزیع صدقات و اعانات جمع آوری شده از مومنان، نظارت و کنترل داشتند. در جامعه ای که توان خودنمایی اشخاص، حائز بالاترین اهمیت نزد عوام الناس بود اسقف ها هم وانمود می‌کردند که می‌توانند با طلا، کیمیاگری کنند، به این طریق که وقتی آن را به بارگاه قدیسان پیشکش کنند، می‌توانند هر آنچه در حد اعلای جفا، فناپذیری، ضعف، سکون و بالاخره مرگ این دنیایی است را به سرزندگی و حیات "تبدیل" کنند. بقاع و آرامگاه های بزرگ قدیسان در سرزمین ُگل که طلاکاری و پوشیده از انواع جواهرات بودند، شاهدی بر اینگونه تبدیل سحر آمیز ثروت به دست اسقف ها بود. با ریختن انبوه پول و طلا به پای قدیس، اسقف آن را برای آرامش روح وقف کننده به آسمان می فرستد و "این

[1] Bertram of Le Mans

گنجینهٔ در آسمان" سپس به زمین و به آرامگاه قدیس باز پس فرستاده می شود و به سان قطره های منجمد کریستالی، شکوه و جلال ماوراء طبیعی از خود بـه نمـایش مـی گـذارد. تلألو گنبدبارگاه، مبین این است که قدیس،- به ویژه اگر اسقف مشهوری هم بوده باشـد، از گوشه گوشه مقبره، قدرت اعجاز خود را به درخشش می گذارد. مقبره قدیس الیگیوس[۱] که از ۶۴۱ تا ۶۶۰ اسقف نویون[۲] بود گویا چنان مشحون از تلألو می شد که مجبور مـی شـدند در ایام روزهٔ لنت[۳] آن را با پارچه کتانی بپوشانند که حتی در این حالت نیز قدرت اعجـاز از آن به بیرون درز می کرد!

در قرن ششم شهرهای گل به تدریج شاکله و رونق و صفای دوران رومی خود را از دست دادند و به مراکز برپایی آئین های دینی و مقابر قدیسان تبدیل شـدند. در شـهر لـو مـان کـه اسقف برترام بر آن حکومت می کرد ۱۸ کلیسا وجود داشت و تعداد کلیساهای پـاریس از ۳۵ کمتر نبود. شهرها دیگر آن محیط های بسته و سازماندهی شـده ی دوران رومیـان نبودنـد و بطور نامحسوسی به سوی حومه و روستاهای اطراف گسترش پیدا کرده بودند. هـر شـهری بـا مجموعه ای از مقابر قدیسان و شهیدان احاطه شده بودند و در اطراف آنها نیز ساختمان هـای اداری و اطراق گاه های شکار اشراف و نجبای عمدتا روستانشین احداث شـده بودنـد. شـهرها گرچه شکل و صورت رومی خود را از دست داده بودند لیکن هنوز دیوار رومی بـه سـان قلعـه ای، "مرکز شهر" که مقر حکومت اسقف را تشکیل می داد، در بر گرفته بود.

اسقف شهر که "دوستدار فقرا" بود فقط از اشخاص مسکین حمایت نمی کرد بلکه تمام نیرو و سرمایه خود را به کار می بست تا از کلیت جامعه حراست نماید. این پنداره ی

---

[۱] Saint Eligius فرانسوی: Eloi حدود ۵۸۸-۶۶۰ قدیس حامی طلا و جواهر کاران، اسقف نویون و صاحب منصب در دربار شاهان مروونژی-مترجم.

[۲] Noyon شهر کوچک در شمال فرانسه-مترجم.

[۳] Lent یا روزهٔ بزرگ مسیحیان که ایام امساک از خوردن غذاهای حیوانی و توبه و استغفار است و ایام آن نزد مسیحیان شرقی و غربی متفاوت است. در کلیسای غربی روزه ی بزرگ از هفتمین چهارشنبهٔ پیش از عید فصح موسوم به چهارشنبه ی خاکستر آغاز می شود و چهل روز ادامه می یابد. در کلیسای شرقی روزه ی بزرگ دوران هشت هفته ای پیش از عید فصح است-مترجم.

شکل گرفته در قرن ششم که اسقف نیکوی کاتولیکی را "پدر" شهر می انگاشت، به یکی از پایدارترین آرمان های نهادینه شده در اروپای غربی مبدل گردید به گونه ای که حتی تا پایان دوران **رژیم سابق**[۱] نیز برقرار ماند.

«اسقف با تمام گیرائی اجتماعی و تظاهرات دنیامدارانه چنان به وظایف خود عمل می کرد، گویی که هیچ چیزی نمی‌تواند او را از وظایفش باز بدارد. از مریض خانه ها بازدید می کرد، با سخاوت، لیکن سنجیده و حساب شده صدقه می داد و به تمشیت امور صومعه و کلیسا و کشیشان همت می گمارد. اسقف وقت رسیدگی به همه این امور را می یافت و هرگز خود را تحت فشار و مضیقه نشان نمی داد. درِ گشوده ی خانه اش و سفره ی گشاده و کریمانه اش، اقامتگاه فرمانداران ولایات روم را در اذهان تداعی می کرد. او در هر حال و وضعی، کاملا و با طیب خاطر در خدمت کلیسا قرار داشت.»

این وصفِ حالِ اسقف مقدسِ مروونژی به نقل از **خاطرات** قدیس فنلون[۲] بود که در سال ۱۷۱۱ اسقف اعظم کامبره بود. اوصاف و معیاری که یک اسقف خوب باید از آن برخوردار می بود در طول یک هزاره تغییر چندانی نیافته بود.

گرگوریوس از جانب پدر و مادر از خانواده ای برخاسته بود که در ساختن و پرداختن چنین دنیایی در سرزمین ٔگل دست داشتند. جدّ، عموی ِ پدر و عموی او همگی اسقف بودند. او خود بچه مصممی بود و در میان خویشاوندان مصمم و با اراده ای هم بزرگ شده بود. تکریم و نزاکت *Reverentia* سنت خانوادگی آنان محسوب می شد. پدر گرگوریوس همیشه مدال زرینی بر گردن داشت که از متبرکات قدیسان اندود شده بود و گویا باید او را

---

[۱] *Ancien regime* منظور نظام سلطنتی خاندان بوربون در فرانسه است که با انقلاب سال ۱۷۸۹ از میان رفت-مترجم.

[۲] François de Salignac de la Mothe-Fénelon، ۱۶۵۱-۱۷۱۵ الهیات شناس، نویسنده، شاعر و اسقف کاتولیک فرانسوی-مترجم.

از *«حمله راهزنان، خطر سیل، تهدید مردان مهاجم و ضربات شمشیر»* در امان نگه می داشت. او همینکه خواندن فرا گرفت، به ساختن اولین *«دوای شفابخش»* دینی خود اقدام کرد و به عنوان یک نوجوان خوب کاتولیکی بیماری نقرس پدرش را با استفاده از تجویز لاهوتی روایت شده در کتاب مقدس تسکین بخشید. فقط شریعتِ کتاب مقدس راهنمای گرگوریوس در این عرصه بود و او هیچ ارتباطی با ورد و افسانه های عامیانه ی روستایی و دنیای شفابخش های افسونگر و شربت های خانگی نداشت، آنانکه: *«ورد نجوا می‌کردند، طالع می دیدند و طلسم به گردن می بستند»*.

گرگوریوس از آن آدم های زمختِ روستایی نوع *rusticus* نبود. وقتی در معرض بیماری های شایع قرار می گرفت به قدیس مارتن، یاور و حامی بزرگ متوسل می شد، آنکه او را در کنف حمایت مقتدرانه ی خود می گرفت. بیم و امید او در آئین و مناسک بلندی انعکاس می یافت که در اواخر دوران رومی جزء ویژگی های روابط میان ارباب و رعیت محسوب می شد. قدیس مارتن در هر مناسبت و موقعیتی «حامی»، سرور و محافظ او بود: *«به آرامگاه او تقرب می جستم، بر سنگفرش حرم زانو می زدم و می گریستم»*.

گرگوریوس وقتی در سن ۳۴ سالگی به اسقفی شهر تور منصوب شد، انتظار داشت تمام مسیحیان مانند خودش عمیقا به قدیسان تکریم کنند و این عمل را عنصری اساسی برای اسقف نشینی خود می‌دانست. تور شهر بی در ودروازه و مکانی زیارتی در تقاطع قلمرو سلاطین رقیب بود و گرگوریوس بر چنین موقعیت نامناسبی وقوف داشت. تور در طول بیست سال دوران اسقفی، چندین مرتبه میان سلاطین مختلف مروونژی که درگیر جنگ و نزاع با یکدیگر بودند دست به دست شد. اسقف نشینی تور ابتدا تحت حاکمیت شهر مس، سپس سواسون و نهایتا بورگونی قرار گرفت. تور اغلب بر اثر تهاجمات تنبیهی این و یا آن پادشاه که شبه نظامیان شهرهای همجوار با تفریح و سرخوشی در آن شرکت می‌کردند، ویران می شد. باسیلیکای قدیس مارتن چندین مرتبه محل تحصن افراد بلند مرتبه ای بود که آرامگاه را پناهگاه امنی برای خود می یافتند. به این ترتیب، گرگوریوس به عنوان اسقف تور و حافظ حرم مارتن قدیس که واسطه و میانجی بسیاری کسان می شد، فرصت بی نظیری برای آگاهی از وضعیت متنفذان سرزمین ٔگل در بدترین و آسیب پذیرترین شرایط شان به دست می آورد.

گرگوریوسِ توری کتاب **تاریخ** خود را با وجود چنین زمینه هایی و عمدتا از منظر مشاهداتش در آرامگاه مارتن قدیس به رشته تحریر در آورد. او اثر خود را عمدا به لاتینیِ "بی آلایش" و روستایی پسند نوشت نه به این خاطر که دهقانان بتوانند آن را مطالعه کنند بلکه با این عمل می خواست نسل نخبه و متنفذ آتی اعم از فرانکی و یا رومی را مورد تنبه و انذار قرار دهد. زبان لاتینی روستایی و خشن به این ترتیب تدریجا در قالب زبان فرانسوی به زبانی تبدیل می شد که مردم می بایستی همگام با گرگوریوس و شاگردانش به آن تکلم می‌کردند. اینکه کتاب گرگوریوس را تاریخ فرانکها به شمار آوریم دچار اشتباه اساسی شده ایم. آنچه گرگوریوس در کسوت یک اسقف به آن علاقمندی تام و تمام نشان می داد موضوعات قومی و قبیله گرایی نبود بلکه توجه به معاصی مردم و توبه و تاوان آن بود. او با نوشتن تاریخ زمانه ی خود می خواست مردم را به پلشتی و مصیبت هایی توجه و تنبه دهد که بر اثر گناهکاری افراد شاخص بروز می کرد. در این عرصه او برای اقناع مردم نمونه ها و موارد بسیاری در دسترس داشت. گرگوریوس اغلب جزئیات قتل سی تن از سیاستمداران متنفذی را یاد آور می شد که به دلیل هتک حریم پروردگار و قدیسانش، فرجام بدشگونی گریبان شان را گرفته بود. مثلا گونترام بوسو[1] ژنرال فرانکی با ضربات نیزه انبوه مردم خشمگین چنان به هلاکت رسید که نعش اش کله معلق ماند و به زمین نیفتاد[2]. برای گرگوریوس اهمیت داشت که علت این خواری ژنرال بوسو را به مردم یادآور شود:

«آدمی لاقید، حریص، آزمند که بغایت به مال دیگران چشم داشت، به همه وعده می داد و به هیچ عهدی وفا نمی کرد[3]».

سلسوس رومی وضعیت بهتری از بوسو نداشت: «سلوس مردی بلند قامت و چهارشانه، با بازوانی قوی، متکبر در سخن، عجول در واکنش و حقوق خوانده بود. او به مرور زمان در

---

[1] Guntram Boso
[2] Gregor von Tours, *Historiae*, IX, 10
[3] Gregor von Tours, *Historiae*, IX, 10

مال اندوزی چنان حریص شد که اموال کلیسا را به نفع خود مصادره نمود.... او روزی در کلیسا فرازی از کتاب یوشع پیامبر را شنید که می خواند:

«وای بر شما که خانه پشت خانه می سازید/ و اراضی کنار اراضی می گذارید، تا که دیگر جایی باقی نمی ماند." می گویند او گویا در پاسخ گفته است: *این هشدار بدی است! پس وای بر من و فرزندانم!* سلسوس حق داشت چون پسرش بدون فرزند از دنیا رفت و بخش اعظم دارایی اش که میراث اموال سرقتی پدرش بود، به کلیسا واگذار گردید[1].»

اساقفه خود را حافظان نظامات اخلاقی و معنوی در سرتاسر شهرها و مناطق ٔگل می‌دانستند، نظاماتی که از قِبَلِ درجات عالی قدیسان به زمین آمده و به آنان واگذار شده بود. دنیایِ "کتاب تاریخ" گرگوریوس، دنیای مدنیِ تشنه ی صلح و عدالت بود. او مضافا کتاب هشت جلدی معجزات را هم نوشته است که در آن شرح معجزات آرامگاه قدیس مارتن در تور و آرامگاه قدیس ژولین اهل بریود[2] آمده است. معجزات دیگری در دو کتاب: **شوکت معترفان** و **شوکت شهیدان** شرح داده شده و کتاب **زندگانی آباء** و نیز رساله ای در باره استارگان نوشته است که مجموعه اعجاز طبیعت را در خود جای داده است. گرگوریوس اهل تور با سلسله آثارش که نگاهی عمیق و تجسمی عاشقانه در بر داشت، توانسته بود طرح کاملا نوینی در اندازد. چنین به نظر می رسید که او رنگارنگیِ بیکران عوالم روحانی و معنوی وطنش ٔگل را در قالب واژگان لطیف و نافذ مسیحی به تصویر کشیده است.

دغدغه های گرگوریوس حائز اهمیت بود و او دلایل خوبی برای خلق آثارش داشت. از دیدگاه گرگوریوس، محیطی که او در آن می زیست کاملا مسیحی شده بود و وی تشویش چندانی در باره ادامه حیات شرک و کفر از خود نشان نمی داد. هر از گاهی هم که در باره

---

[1] Gregor von Tours, *Historiae*, IV, 24

[2] Saint Julian of Brioude شهید مسیحی قرن چهارمی از منطقه اوورنی ِ فرانسه-مترجم.

مشرکان صحبت به میان می آورد، منظورش مناطق "بربرنشین" در شمال گُل و در کوه ها و جنگل های اطراف رودخانه های راین و موز بود. آنچه که او را حقیقتا ناراحت می کرد این بود که پیشگویان و واعظان چگونه و به چه سادگی بر اثر سهل انگاری اسقفان، مردم را به دور خود جمع می کنند و حقایق مسیحیت را وارونه جلوه می دهند. یک واعظ دوره گرد که شایع کرده بود با پطرس حواری و بولس حواری در حشر و نشر دائمی است و از ادعای اینکه از خود مارتن قدیس نیز مقتدرتر است ابائی نداشت، آنقدر گستاخ شده بود که در زمان غیبت گرگوریوس در تور، بساط خود را در شهر پهن کرده بود[1]. زنان پیشگو افراد زیادی را دور خود جمع کرده بودند و با ادعای اینکه می‌توانند سارقان را پیدا کنند و یا گناه دیگران را تشخیص دهند ثروت زیادی به دست آورده بودند. در سال ۵۷۱ که طاعون در ولایت بری[2] بیداد می کرد، پاتروکلوسِ زاهد[3]، دفعتا خود را با رقیبی جدی مواجه دید: زنی به نام لوبلا[4] که ادعا می کرد: *«با شیطان که خود را به شکل مارتن قدیس در آورده بود دیدار کرده..... و او چیزهایی به وی داده و گفته که به کار نجات مردم خواهد آمد»*[5].

آنچنان که شاهد بودیم، رواج عنان گسیخته ی آئین مسیحیت، تنش ها و تحریکات غیر قابل محاسبه ای را دامن می زد و این امر تشویش و نگرانی امثال گرگوریوس را سبب می شد. همین جریان در قرن ششم و دوران بعد از آن نیز برای اساقفه ی گُل خیلی تهدید آمیزتر از بقایای جریان شرک و بت پرستی در این سرزمین بود. از دیدگاه آنان ظهور پیشگویان و پیامبران دروغین نشانه آشکاری از خروج عنقریب دجّالِ ضد مسیح بود. گرگوریوس در باره پیامبران دروغین مطالب زیادی از نواحی گُل و اسپانیا شنیده بود. او مطالبی علیه مذهب گرایی بدیلِ دین راستین مسیح که بغایت گمراه کننده بود و لوبلا و امثال او به آن تمسک می جستند، نوشته بود. هدف کتاب **زندگانی آباء** این بود که حتی مردم مناطق دور افتاده روستایی را نیز نسبت به اندیشه های ناب کاتولیکی آگاه سازد و

---

[1] Gregor von Tours, *Historiae*, IX, 6
[2] Berry
[3] Patroclus
[4] Leubella
[5] Liber vitae Patrum, 97 (نقل از: کتاب زندگانی آباء)

آنان را از حمد و ستایش قدیسانی که اطمینان چندانی به آنان نبود بر حذر دارد. تکریم قدیسان واقعی بایستی در سراسر دهات و قصبات مملکت گُل گسترش یابد، در حکایات و افسانه های مناطق محلی به آنها استناد شود و دخالت آنان باید سر منشاء نزول تمام گرگوریوس برای ایجاد اطمینان تا توانست کار کرد و چیز نوشت و اینگونه بود که دنیای طبیعی از حریم سحر و افسون حفظ و حراست شد. به پنداشت گرگوریوس طبیعت دارای روح و حیات مستقل و مختص به خود نبود و هر آنچه داشت از جانبِ پروردگار بود. گرگوریوس در عین حال اعتقاد داشت که طبیعت را قشر سنگین و ابریشمینی استتار کرده به گونه ای که صدا و همهمه سطح فوقانی آن، حضور قدیسان پر شمارِ سرزمین گُل را که پایینِ آن پنهان اند آشکار و برملاء می سازد. از نظر گرگوریوس و مردمان عهد وسطای اولیه، "بقایا *relic*"، شئی فیزیکی بر جای مانده از شخص رستگار شده —همان قدیس- است، آنکه اینک نزد خداوند در فردوس برین بسر می برد. گرگوریوس با شناختی که از اینگونه اشخاص در تاریخ دور و دراز دنیای ترسایی داشت هیچگونه توهمی به خود راه نمی داد و دیدگاه بلند بسیار خوشبینانه ای داشت. طی قرون متمادی کلیساهای سرزمین گُل تعداد فراوانی اینگونه قدیسان اعم از زن و مرد و از هر طبقه اجتماعی، قوم و نژاد و از مناطق مختلف را معرفی کرده بود و همچنان معرفی می کرد. بقایا و متبرکات این قبیل اشخاصِ از دنیا رفته در سراسر دنیای مسیحی آن روزگاران پخش و پراکنده شده بودند. در هر نقطه ای ذرات گرد و غباری پیدا می شد که با آن دیگری فرق داشت، تکه استخوانی پیدا می شد که از دیگری متمایز بود و مقبره ای بود که به مقابر افراد عادی شباهتی نداشت. برخی از این مقبره ها به آسانی قابل تشخیص بودند. از بین مقبره های سنگی خانوادگی متعلق به اواخر دوران رومی که در یک ویلای متروکه بر بالای تپه ای باقی مانده بودند، یک مقبره را با پارچه ابریشمی مخصوص پوشانده و در کنار آن فانوسی گذاشته بودند. از قدرت اعجاز تابوتی که در این مقبره قرار داشت، روشن بود که به بقایای متبرک یک قدیس تعلق دارد. برخی مقبره های قدیسان به بوته ی فراموشی سپرده شده بودند. پاره ای نشانه های جذاب و اغوا کننده نیز به وجود گنجینه هایی دلالت داشتند که خداوند آنها را با گذشت زمان برای مومنان هویدا می کرد، از جمله: تکه استخوان های پیچیده در

یک روبان ابریشمی که سالم از یک مراسم آتش بازی بر جا مانده بود؛ صدای خوشی که در تاریکی شب در فاصله میان قبرها در قبرستان اوتون[۱] به گوش می رسید؛ در بوته زاری در یک تپه خالی از سکنه ی اطراف تورنه روشنایی ناشناخته ای این سو و آن سو می تابید و رایحه ای آسمانی در آنجا پراکنده می شد. اینها همه حکایت از آن داشت که آنجاها زمانی "مکان های مسیحی" بوده اند که بعد از حمله ی سال ۴۰۶ بربرها، متروکه شده و به دنیای وحش پیوسته است. مضافا حضور کماکان قدیسانِ زن و مرد، در هر مکانی ولو اماکن متروک نشان می داد که آنان آماده ی دستگیری و پاسخ گویی به نیازهای روز مره ی تکریم کنندگان کاتولیکی خود بودند.

بقایای قدیسان را به تحقیق **ضامن** *pignora* می شمردند، آنچه که قرابت با اشخاص با محبت و مقتدر حاضر در بهشتِ مجلل و مشحون از رایحه ی پروردگاری را تضمین می نمود. بقایا نه تنها با دستان مدد رسان رستگارانِ در آمده به بهشت، در مناسبات اغلب بدفرجام زمینیان مداخله می‌کردند، بلکه از کیفیت و طبیعت بهشت برای زمین خبر و آگاهی می آوردند و شمه ای از نعمات بهشتی را به طبیعت خاکی تراوش می دادند. از این طریق طبیعت نیز به فلاح و رستگاری نائل می آمد.

آرامگاه های بزرگِ سرزمین گُل همواره نورانی و معطر بودند. هر کدام از این مقابر در مقابل واقعیات زمانه که بسی کورسو و بد رایحه بودند به شکل "پاره های بهشتی" خودنمایی می‌کردند. حداقل گرگوریوس اهل تور بر این باور بود که اینگونه ویژگی های مقابر، مختص مراسم کلیسایی نبوده و به این مراسم منحصر نمی‌شده است. ای بسا شب هایی که گرگوریوس قدم زنان، کلیساهای خالی و بدون مراسم را مشحون از نور و روشنایی اسرار آمیز می دید. کشیشِ کلیسای مقبره قدیس ژولین در بریود در یکی از روزهای سرد ماه نوامبر شاهد بود که دور تا دور قبر، گل های رُز قرمز و بزرگ قرار دارد. *«گل ها، بی اندازه عطرآگین و چنان تازه و شاداب بودند تو گویی همین الآن از شاخه تازه ی گیاه چیده شده‌اند.»*

---

[۱] Autun شهر کوچکی در مرکز فرانسه ی امروز که در اوایل دوران رومیان احداث شد و انتهایی ترین مناطق شرقی پیشروی مسلمین در اروپا بود-مترجم.

کسی که بر مزار قدیس مارتن شفا می یافت فقط عدالت و آمرزندگی از جانب مولای بزرگ را تجربه نمی کرد بلکه سرشاری و شکوفایی جسم و جان را نیز در خود حس می نمود. گرگوریوس فرآیند و فرجام هریک از این قبیل شفایافتگی ها را مو به مو شرح و تفصیل می داد. او شرح می داد که چگونه یک دست خشک *«مانند اسفنج، مایع به خود جذب می کرد و پوستش به ناگاه گلگون می شد»* و *«رخساره رنگ پریده او چون گل سرخ می درخشید»*. یا کودکی که بر اثر کم غذایی فلج شده بود چگونه *«دوباره جان می گرفت و شکوفا می شد»* گویی که برای لحظه ای به بهشت در آمده آنجا که آدم ابوالبشر از آن رانده و قدیس مارتن در آن ساکن شده بود.

با وجود این همه قدیس و قدیسه، بهشت خود بر پهنه ی زمین گسترده شده و طبیعت به رستگاری رسیده بود. با توجه به نزدیک و دسترس بودن بهشت، تقدس بار دیگر سرزمین ُگل را در خود گرفته، روستاها آوای خود را بازیافته و با زبان کهن بومی حضور قدیسان را ندا می دادند. آب دوباره مقدس شده بود. در جوار چشمه آب شفابخش که قدیس مارتن سبب جاری شدن آن در نیول-ل-سن[1] شده بود ردّ ُسمّ الاغ او دیده می شد. درخت کنار جاده در نوویل- لو- لی یر[2] در تورنه که به دست مارتن متبرک شده بود هنوز، ولو خشکیده آنجا برپا است و مردم تمام پوسته آن را کنده بودند تا از خاصیت شفابخش آن بهره برگیرند. در سراسر سرزمین ُگل درختان تنومند و با ابهت بر مزار قدیسان حضوری شکوفا داشتند. گرگوریوس چنین درختانی را از منظری شاد و مسرور می نگریست. بر این درختان دیرزمانی دیگر به رسم مشرکان گذشته تکه پارچه های رنگین مندرس نمی آویختند-، رسومی که از نیروهای تاریک و مبهم دنیایی نشئات می گرفت-، بلکه انتقال دهنده ی شمه ای از نیروی نباتی سرشار در عرش لاهوتی، به زمین ناسوتی بودند.

مساعی خستگی ناپذیر گرگوریوس در کسوت حکایت گر تحولات سرزمین ُگل این باور را در خواننده ایجاد می کند که او گویا تمام آگاهی ها در باره سرزمین فرانک ها را منتقل کرده است. اما این واقعیت امر نیست. علائق او به مناطق خاصی محدود شده و او نگاه نافذ

---

[1] Nieul-les-Saintes
[2] Neuille- le-Lierre

خود را به گذشته ی شهرهای کوچک رومی در جنوب سرزمین ُگل معطوف ساخته است. در باره مناطق شمالی پادشاهی فرانکی و روستاهای اطراف شهرها کمتر صحبت به میان آورده و در باره ی بریتانیا و ایرلند اصلا چیزی نگفته است. در این زمینه باید او را هنوز یک رومی سبک قدیم به حساب آورد. او خود را به دنیای مسیحی خیلی پهناورتری متعلق می‌دانست که در آن علاوه بر اسقف نشینیِ تور، شهرهای همجوار دیگری نیز قرار داشتند که قدیسان آنها نیز همانند قدیس مارتن مورد تکریم و تجلیل بودند. شهر تور در اواخر قرن ششم از نظر گرگوریوس یک شهر مسیحی در میان بسیاری شهرهای دیگر محسوب می شد که در گوشه شمال غربیِ حوزهٔ خیلی وسیع تر دنیای ترسایان قرار داشت. این حوزه در بخش جنوبی تا شهر ولیلی بر ساحل آتلانتیکی مراکش امروزی، در بخش شرقی از ایتالیا تا شمال آفریقا و تا به قلمرو امپراتوری شرقی و فراسوی آن تا بین النهرین ایران و سلسله جبال زاگرس امتداد می یافت. اینک به سرگذشت نیمه ی شرقی جهان مسیحی در قرن ششم می پردازیم، قرنی که قیصر یوستی نیانوس کبیر بر امپراتوری روم شرقی فرمانروایی می کرد. پس آنگاه دوباره به باختر زمین بر می گردیم به زمانی که گریگوریوسِ توری داستان سرائی های خود را به انتها برده و قرون وسطا آغاز شده بود.

بخش هفتم

اسقف، شهر و صحرا: روم شرقی

در اوت ۴۵۲، ده سال بعد از شورای جامع کلیسایی سرنوشت ساز خالکدون، پتروس ایبریایی[1] شاهزاده سابق گرجی به سراسقفی حی الرمال، بندرشهرِ غزه بر سواحل جنوبی فلسطین انتخاب شد. او با انبوه مردم بر آشفته ای در کلیسا مواجه گردید که تهدید کردند، چنانچه فورا نماز عیدانهٔ بزرگ آنان به جای آورده نشود، باسیلیکا و خود او در داخل کلیسا را به آتش خواهند کشید. اسقف پتروس وقتی به مرحله شرعی مراسم عشای ربّانی رسید و نان متبرک را پاره کرد، ناگهان خون از قرص نان به بیرون فوران کرد و صحن محراب مملو از خون شد. او روی برگرداند و عیسی مسیح را دید که در کنارش ایستاده:

«نان را پاره کن، اسقف..... من این عمل را برای عظمت و جاودانگی ام انجام داده ام تا همه بدانند که حقیقت کجاست و راست آئینان کیانند.»

پتروس از مخالفان سرسخت مصوبات شورای کلیسایی خالکدون بود. نه همه کس (و صد البته پاپ لئو) او را راست آئین نمی‌دانستند، اما همه جناح ها، چه موافق و یا مخالف شورای خالکدون به این تفاهم رسیده بودند که پتروس ایبریایی اسقف و روحانی بزرگ شهر شان باشد. مراسم دینی عشای ربّانی در چارچوب عیدانه بزرگ، مناسک عمومی بود و رحمت و آمرزش الهی را برای تمام مردم شهر به ارمغان می آورد. پتروس با اولین ورود به شهر

---

[1] Peter of Iberian, 411-490

"خویش"، نمازخانه آن را در دروازه شهر با سوزاندن کُندر متبرک کرد و مراسم قدیمی قرائت دعای بخشایش را پیشوایی نمود. او همین کار را در چهار ستون یادبود مرکز شهر نیز اجرا کرد. اسقف بعد از اجرای مناسک نماز بزرگ در باسیلیکا حسب روال معمول به قصر محل اقامت خود رفت و در آنجا اعضاء شورای شهر و نماینده امپراتور را به حضور پذیرفت.

مناسکی که اسقف و گروه روحانیون همراه او اجرا کردند شهر را تقدس بخشیده بود. حضور پتروس به عنوان رئیس افتخاری شورای شهر با معاونت اشراف و نجبای محل، نظم و سامان را در شهر تأمین و تضمین می کرد. اسقف در امپراتوری روم شرقی نیز مانند سرزمین گُل در زمان گرگوریوس، روح و روان شهر محسوب می شد. سرمطران شهرهای بزرگ در مناطق شرقی مدیترانه مکنت و ثروت افسانه ای گرد آورده بودند. در سال ۶۱۰ سرمطران اسکندریه در گنج خانهٔ کلیسای خود ۸۰۰۰ پوند طلا ذخیره داشت. مخارج ۷۵۰۰ نفر نظامی از محل این ذخایر منظما پرداخت می شد (در قیاس، اسقف های مملکت گُل به زحمت هزینه استخدام ۱۰۰ سرباز را تأمین می‌کردند). ناوگان تجاری سرمطران از اسکندریه تا مراکش و حتی تا کورنوال در تردد بود.

البته سرمطران های بزرگ کلیساهای شرقی استثنا بودند. بر خلاف اساقفه اشرافی ممالک گُل و اسپانیا، کشیشان و اسقفان عادی کلیساهای شرقی اغلب مردمانی رنجدیده و زحمتکش بودند. اسقف شرقی اغلب کسی در حد یک عضو شورای شهر بود و هرگز جزء ملّاکین بزرگ به شمار نمی‌رفت. در امپراتوری شرقی که حوزه ای وسیع میان آدریاتیک و بین النهرین را تشکیل می داد و پهناوری آن با حوزه سرزمینی بعدها امپراتوری عثمانی برابری می کرد، سیستم حکومتی ی ایجاد شده در زمان قیصر دیوکلسین و قیصر قسطنطین هنوز پا برجا مانده بود. اسقف شهر در این سیستم خود را از یک سو با تمشیت امور عامه مردم عموما بیسواد و از سوی دیگر با سیستم اداری متمرکز و مداخله جوی امپراتوری مواجه می دید. در سال ۵۰۰، وظایف و تعهداتی از سوی امپراتوری بر عهده ی اسقف های مسیحی و گروه روحانیون وابسته به آنها گذارده شده بود که زمانی جزء وظایف شورای شهر بود. روحانی دارای ارج و اعتبار در شهر بود. نجبا و اشراف شهر در صدد بودند مقام روحانیت را برای خود خریداری و اکتساب کنند فقط به این دلیل که از مزایای

"کسوت روحانی" در انظار عمومی بهره مند گردند و به شأنیت خود بیفزایند. به این ترتیب کلیسا مدخل دستیابی به موقعیت محلی و کسب منزلت به شمار می‌رفت و امکانات لازم را برای عرض اندام فراهم می آورد. از این سبب بود که اساقفه و کشیشان، اسقف نشین ها و کشیش نشین های خود را با احداث کلیساهای جدید رونق می بخشیدند و ورودی آنها را با انواع و اقسام موزائیک ها و کتیبه نوشته‌هایی که سخاوت و خردمندی شان را تحسین می کرد، تزئین می دادند. آنان ظروف نقره ای گرانبهاء را که بر آنها نام و نشان شان حک شده بود وقف محراب کلیساها می‌کردند.

حکومت روم شرقی روحانیون مناطق را به عنوان حافظان منافع خود به کار می گرفت. اسقف ها نماینده امپراتور در شهرها بودند و به آنها دستور داده بودند به مدد « حرّیت کشیشی» خود، استاندارانی را که فاسد و بی کفایت تشخیص می دهند به امپراتور معرفی کنند. فرمان های امپراتوری به عنوان امرا و نجبای شهر در سالن اجتماعات اسقف نشین ها قرائت می شد و متن آن را بر رواق ورودی کلیساها الصاق می‌کردند. اسقف شهر بُصری[1] با احداث یک زندان اختصاصی برای افراد بازداشت شده ای که در انتظار محاکمه بودند، خواست «خدمتی به شهر خود» کرده باشد. اسقف ها به کنترل و نظارت بر مقیاس و کَیْل مورد استفاده ی کسبه در بازار شهر می پرداختند و در پابرجایی دیوار شهر و مدافعه از آن اهتمام داشتند. هنگام تهاجم دشمنان و حصر شهر، سلاح را متبرک می‌کردند و حتی خود اسلحه بر دوش می گرفتند، از جمله اسقف شهر تئودوسیوپولیس (شهر ارزروم امروزی در شرق آناتولی) شخصا با فلاخن انداز مخصوصِ کلیسا به نام "قدیس توماس"، سنگی پرتاب کرد و یک فرمانده هون را به هلاکت رساند. سرمطران انطاکیه به روحانی مادون خود چنین می نویسد:

«این از وظایف اسقفان است که از تحرکات بی نظم و سامان عوام الناس جلوگیری کنند و بر آن لجام زنند... و در عین حال به نظم و ترتیب شهر خود

---

[1] به لاتینی: Bostra شهری در جنوب سوریه امروزی که "بصری الشام" نام دارد. این شهر کهن بعد از تصرف مملکت "نبطیان" توسط رومیان در قرن دوم پیش از میلاد به دست آنان افتاد-مترجم.

التفات داشته باشند و بر رفتار مسالمت جویانه ی کسانی که از عرق جبین امرار معاش می کنند نظارت داشته باشند.»

به این ترتیب امور شهرهای ترسایی در بزرگترین واحد سیاسی حوزه مدیترانه به وجدان و وظیفه شناسی حدود ۲۰۰۰ اسقف میان مایه اتکاء پیدا کرده بود. امپراتوری بیزانس در اواخر قرن پنجم و قرن ششم به این نتیجه رسید که به کارگیری آمیزه ی مناسبی از قدرت آمریت و هنر اقناع سازی در تمام قضایای جزمی و بغرنج مسیحی می‌تواند به آفرینش کلیسای "ارتدوکس" متحد و یکپارچه منجر گردد. اما سیر تحولات قرن ششم و به خصوص دوران امپراتوری یوستی نیانوس (۵۲۷-۵۶۵)، یکی از خود اتکاء ترین فرمانروایان تمام دوران امپراتوری، ثابت کرد که این تصور، محکوم به ناکامی بوده است. ساختار اجتماعی امپراتوری روم شرقی در شئون دینی خیلی پیچیده تر و دارای قطب ها و گرایش های بسیار متنوع تر از آنچه که امپراتوران و خادمان اش "اساقفه" تصور می‌کردند، برخوردار بود. نه حکومت و نه اسقفان شهرها که ساختار حکومتی بر این دو استوار بود هرگز از قدرت، نفوذ کلام و آمریت معنوی و اخلاقی تامّه برخوردار نبودند تا بتوانند هماهنگی و یکپارچگی دینی در میان مردم ایجاد نمایند.

اسقف ها چون در رأس تمام شئون اداری شهرها قرار گرفته بودند لذا در مسائلی درگیر شده بودند که از ویژگی حداکثری دنیوی و کمتر مسیحایی، برخوردار بود. مسیحی شدن پیروزمندانه ی جوامع و غلبه ناگهانی و یکباره بر خدایان و مشرکان، باعث شده بود که بخش بزرگی از ماترک گذشته در شهرهای امپراتوری روم شرقی دست نخورده باقی بماند و بناها و آذین پردازی های یادمانی کهن در سراسر قلمرو امپراتوری پا برجا باشند. تندیس خدایان و فرمانروایان مشرک گذشته در هر خیابانی قابل مشاهده بود.

بسیاری از این یادمان ها ارتباط با گذشته ی شرک و بت پرستی را حفظ کرده بودند. به عنوان نمونه در البنازا که شهر کوچکی در مصر میانه (واقع در ۱۶۰ کیلومتری جنوب غربی قاهره در استان المنیا) بود تندیس قیصر یولیانوس کافر آخرین امپراتور بت پرست پا

بر جا بود. می گفتند که او شب ها از ستون سنگی فرود می آید و رهگذران بی خبر را در خیابان های تاریک دنبال می کند.

در خارج از محیط های کلیسایی، نمادهای شهری و تندیس رهبران سکولار نماد قدرت و رفاه بود، آنان که هیچ ارتباط و دَیْنی به آئین مسیحیت نداشتند. به عنوان نمونه مردم از دری به تأتر شهر وارد می شدند که بر آن علامت صلیب، به جای قبلا **تایکی** *Tyche*(الهه باستانی نیکبختی) نصب شده بود، اما داخل تأتر، با گذشته ی کهن فرق چندانی نپذیرفته بود. هنوز دود کُندر فضایی پر هیبت و راز آلوده، به رقص هیجانی پانتومیم در تأتر می بخشید و جَستن های اعجاز انگیز و حرکات مارپیچ رقصندگان اغلب در صحنه و فضایی اتفاق می افتاد که نقش های اساطیری حک شده بر کتیبه های داخل تأتر، مضامین عصر کهن بت پرستی را به خاطر می آوردند. این نقوش قدمتی چندین سده ای داشتند و اساسا تأتر ماترک گذشته ای بغایت کهن در بطن یک شهر نوین مسیحی بود. بازدیدکنندگان اینگونه های صحنه های نمایشی به هشدارهای بازدارنده ی روحانیون چندان وقعی نمی نهادند: *«به تأتر نمی روم که ایمان پیدا کنم، آنجا می روم که بخندم. آنجا صحنه نمایش است، بت پرستی و شرک در کار نیست.»*

حتی در شهر بسیار ریشه دار مسیحی نظیر ادسا نیز ورود یک گروه نمایشی یونانی رخداد خیلی بزرگی به شمار آمده بود.

«موعد برگزاری جشن ها پشت سر هم فرا می رسید که طی آن قصه های مشرکانه به آواز خوانده می شد. مردم در این مواقع برای برپایی جشن ها بیش از حد معمول به تلاش و تکاپو می افتادند. انواع و اقسام مشعل جلوی رقصندگان روشن می‌کردند، در تمام طول شب عود و کُندر می سوزانیدند و شب زنده داری می‌کردند، تا صبح با هیاهو و آواز در شهر می گشتند، رقصندگان را تشویق می‌کردند و رفتارهای هرزه می‌کردند.... از رفتن به نماز و دعا غفلت می ورزیدند.... و شرم و تواضع پدران خویش را به باد تمسخر می گرفتند و می گفتند: "آنها بلد نبودند چگونه مثل ما زندگی کنند".»

در اواخر قرن پنجم فرهنگ و سلوک جوانان در شهرهای امپراتوری بیزانس عمیقا رو به دگرگونی نهاد و عواقب حادی را با خود به همراه آورد: "جوانان و به ویژه پسران افراد نخبه و طبقات ممتازه شهرها در مسابقات و فعالیت های رقابتی شهرهای خود جانب این یا آن گروه رقیب را می گرفتند. مسابقات در سراسر امپراتوری چه در تأتر و یا در میادین مسابقه به صورت شفاف و یک شکل برگزار می شد. تماشاچیان در هر شهر به طور رسمی به دو گروه اصلی: "آبی" و "سبز" تقسیم می شدند و در هر نوع مسابقه ای از گروه های مقابل حمایت می‌کردند. اغلب میان طرفدران دو طرف درگیری های خشن و خونینی به وقوع می پیوست که از سوی مسئولین شهر مورد تحمل و اغماض قرار می گرفت زیرا مسابقات تحت آمریت و حال و هوای امپراتورانه برگزار می شد. در جایگاه های اختصاصی و جداگانه در میادین مسابقه و یا تأتر در شهرهای بزرگ و یا مراکز شهرها، به هنگام مراسمِ جشن و سرور، جوانان گروه های آبی و سبز با جانبداری و رقابت، به ایجاد هیجان و فضای وفادارانه به امپراتور و حکومت مدد می رساندند. در اثنای مسابقات و مراسم، مردم با غریو و یا آوازهای دستجمعی امپراتور را تحسین و دشمنان او را شماتت می‌کردند.

گروه‌های رقیبِ کاملا دنیامدار و به شکلی غیر معمول باز و فراگیرنده بودند. در میان گروه های "آبی" و "سبز" اقلیت های دینی مثل یهودیان هم بودند که با آنان نیز شبیه مسیحیان "راست آئین" برخورد می شد. گروه ها دارای جایگاه مخصوص به خود در میدان مسابقه و یا در تأتر بودند. مسابقات درشکه رانی آشکارا هم عرصه عمومی شرط بندی **تایکی** *Tyche*، و هم میدان کسب پیروزی بود و درشکه رانان که با مهارت و سرعت تمام دور میدان می راندند و شانس کور را با پیروزی تعویض می‌کردند با جشن و شادی بدرقه می شدند. همه از قیصر تا اقشار پایین در این میدان حضور می یافتند. قیصر از جایگاه ویژه خود بر بلندای استادیوم عظیم درشکه رانی در قسطنطنیه، با مردم رویاروی و در هیجان و شادی آنان سهیم می شد. او هم چون همه، جانب یکی از گروه های رقیب را می گرفت. گرچه علما و نویسندگان مسیحی استادیوم مسابقه را «کلیسای شیطان" لقب داده و آن را تقبیح می‌کردند، ولی استادیوم مظهر اسطوره ای امپراتوری ای محسوب می شد که قدمت آن بسی

فراتر از عصر پیروزی قیصر قسطنطین در ظل توجهات صلیب بود. و در بیزانسِ قرن ششم نیز بازی شرط بندی و غلبه، مانند دوران پیش از مسیحیتِ امپراتوری روم اغلب برگزار می شد.

در این حیص و بیص، وضعیت تناقض گونه ای در امپراتوری بیزانس پیش آمده بود. اسقف ها در صفحات غربی امپراتوری و در شهرهای هنوز باقیمانده در قلمرو حکومت، بر دامنه و عمق نفوذ خود بیش از پیش افزوده بودند. آنان از این پایگاه ها که شریعت مسیحی را در آنها با دقت حفظ و مراقبت می‌کردند، به بیرون و به فضای بیکران روستاها و نواحی دوردست نظر می افکندند، مناطقی که مسیحیت هنوز آنچنان که باید تحکیم و تثبیت نشده و حداقل چندان قابل نظارت و کنترل نبودند. بر عکس شهرهای مسیحی در سوریه و مصر که مراکز حکومتی امپراتوری بودند مراکزی غیر دینی تر محسوب می شدند و این دهاقین متدین و مسیحی ساکن دهات و قصبات بودند که شهرها را در احاطه خود داشتند. روستاهای اطراف نیل که زمانی با آئین و مناسک بت پرستی در معابد محل، یکپارچه و متحد شده بودند، اینک گوش به فرمان روحانیون مسیحی خود داشتند و با ابراز وفاداری مشتاقانه به سرمطران های وحدت طبیعتی اسکندریه از هویت نوینی برخوردار شده بودند. اشتغالات ادبی و فرهنگی روحانیون مسیحی سبب شد تا زبان های سریانی و قبطی از اهمیت ادبی زیادی برخوردار شوند. گرچه البته این هر دو زبان عمیقا ریشه در تواریخ پیشامسیحی داشتند لیکن با ظفرمندی های دین نصرانی در این دوران بود که خیلی بیشترمورد توجه قرار گرفتند. زبان های قبطی و سریانی حتی امروزه هم زبان هایِ شریعتی و عبادی کلیساهای بزرگ در خاورمیانه به شمار می روند. جوامع فلاحت پیشه ی نواحی شمال شامات در اطراف انطاکیه و حلب در این دوران جوامعی نوین و در حال شکوفایی بودند. در قرن چهارم افزایش جمعیت به ایجاد روستاهای جدید در حاشیه سرزمین‌های کهن و حاصلخیز این منطقه منجر شد. در سال ۵۰۶، شمال غرب سوریه دارای جمعیت خیلی متراکم و دارای روستاهای نقطه به نقطه شده بود. برخی کلیساهای روستایی که در این دوران احداث شده بودند تا امروزه نیز باقی مانده اند. اخیرا کشف گنجینه های ظروف نقره ای نشان می‌دهد که مالکان بزرگ زمین، وجوهات قابل توجهی را مصروف کلیساهای محلات خود می‌کردند. به این طریق بود که در اطراف شهرها، دنیای مسیحی کاملا نوینی شکل و سامان گرفته بود.

مردم دهات شمال سوریه و دیگر مناطق برای به رخ کشیدن ثروت و تظاهر به دین و پرهیزکاری، در سفرهای زیارتی بزرگ گرد هم می آمدند و به زیارت قدیسان مشهور و زیارتگاه ها و صومعه های مربوط می‌رفتند. هر ساله هزاران نفر روستاهای نوبنیاد خود را ترک می‌کردند و دستجمعی روانه زیارت مقبره سمعان العمودی می شدند. سمعان که لقب اش از واژه یونانی **ستون** *stylos* اخذ شده بود نخستین "قدیس ستونی" محسوب می شد. او به مدت حدود سی سال تا زمان مرگش در ۴۵۹ بر صفحه ای روی ستونی به ارتفاع شصت پا زندگی کرد. این ستون در کنار تپه آهکی که امروزه به نام او "جبل السمعان" مشهور است، نزدیکیِ جاده شوسه انطاکیه به فرات بر پا شده بود. هیجانات تازه ای در یک منطقه جدید نصرانی واقع در سرحدات میان انطاکیه و جبهه های شرقی با ویژگی های مهم دفاعی، ایجاد شده بود.

پنداره های مسیحی در امپراتوری روم شرقی اساسا بر جدایی شدید میان شهر و روستا دلالت ندارد، که میان "بیابان" و "دنیا". بین این دو مفهوم که دو محیط کاملا رو به روی هم را معرفی می کند شکاف و شقاق عمیقی حکمفرما است. یکی "بیابان" که جای زندگی "ملائکه گونه" ی زاهدان و پارسایان است و "دنیا" که محل اقامت مردمان **دنیامدار** *kosmikos* با رفتارهای کمتر مسیحیِ اساقفه و کشیشان کلیساها و عوام الناس است. بر خلاف زاهدان ساکن "بیابان"، افراد مقیم "دنیا" در انواع فعالیت های اجتماعی درگیر بودند و لذا از وقت و آزادی عمل چندانی برای عمل به وظایف دینی برخوردار نبودند.

در باختر زمین، جریان مقتدر فکری متأثر از تعالیم آوگوستینوس قدیس گسترش یافته بود با این باور که آمرزش ظفرمندانه پروردگاری آثار خود را در اجتماع بروز می‌دهد آنهم در شاکله ی شخص قدیس که اغلب زعامت کلیسای کاتولیک را بر عهده می گیرد. رحمت و آمرزش پروردگاری سبب شده بود این اشخاص "بر دنیا غلبه کنند" اما آن را ترک نکنند که از آن جمله بودند: اسقف ها که خود را وقف خدمت به کلیسا کرده بودند، فرمانداران شهرها و مسؤلان امور حقوقی و قضاییِ مملکت ُگل و دیگر مناطق باخترزمین. اما در سوریه، مصر و دیگر مناطق خاورزمین این اندیشه حکمفرما بود که اراده روح القدس بر این تعلق گرفته که مردان و زنان قدیس را در تعداد فراوان از میان جامعه به بیرون آن و به

صحرا و بیابان فراخواند. این صحرا هرگز به معنای دنیـای وحـش غیـر قابـل دخـول نبـود. مناطق بیابانی محل سکونت پارسایان و عابدان دور از شهرها و دهات مملو ازجمعیت، با طی پیادهٔ مسیری آسان دست یافتنی می شد. این مناطق به هر حال بیرون از مناطق مـسکونی و به نوعی حیطه ای بایر و لم یزرع به شمار می‌رفت. تنها تعداد قلیلـی از زاهـدان و عابـدان بزرگ توفیق یافتند با پشت کردن به اجتماع و سر نهادن به صحرا و با توبه های طـولانی و ریاضت های سخت جسمانی، به نور پر جبروت ملائکه گونه نائل آیند و چونان آدم و حـوا از نعمات باغ عدن متنعم شوند.

تمایز آشکاری میان شرق و غرب است. یک اسقف غربی نظیر گرگوریوسِ توری معاصـران قدیس گونه ی هنوز در قید حیات را واجد تکریم و تحسین نمی دید و آثار جنات عـدن را در آرامگاه قدیسان وفات یافته از جمله قدیس مارتن جستجو می کـرد. بـرعکس تـصورات مـردم شرق حوزه مدیترانه این بود که زندگان قادر اند بهشت برین را به زمین آورند. دهقانان مصری ردِّ پایی که آپولوس[1] هنگام راه رفتن کنار کلبه اش بر شن های حاشیه صـحرا بـر جـای مـی نهاد را جمع آوری می‌کردند تا آن را بر مزارع خود در دره های نیل بیفـشانند. قداسـت زاهـد آپولوس شن مردهٔ صحرا را که آفت اراضی حاصلخیز دره نیل بود، به پر محصول تـرین مـزارع تمام زمین که همانا مزارع جنات عدن بود، مبدل می ساخت.

مِه و رایحه‌ی لاهوتی همواره اطراف ستون سـمعان جـوان تـر (۵۲۱-۵۹۲) از نخـستین مقلدان سمعان العمودی را احاطه کرده بود. این سمعان از هفت سالگی در کوه های اطراف انطاکیه رحل اقامت افکنده بود (نام امروزی این کوه ها سمنداغ یا کوه سمعان است) و مـی گویند همبازی شیران کوهستان شده بود و آنها را بچه گربه های خود صدا می کرد. مـردم اعتقاد داشتند که سمعانِ جوان تر، در طول حیات عطـر خـوش بهـشت و ایمـاء و اشـارات فرمانروایی معصومانهٔ حضرت آدم بر قلمرو حیوانات را با خود به زمین منتقل کرده بود.

قدیس مردانِ "ملائک سان"، دنیا را هرگز آنگونه که تمام روابط و مناسـبات خـود را بـا آن قطع کرده باشند، ترک نمی کنند. اینان- حداقل طبق تصورات مردمان آن زمانه- حیطه ی توحش آمیز دنیا را دگرگون می سازند و بر گرداگرد جوامع محزون و رنجدیده، پرتوی از

---

[1] Apa Apollos

انوار ملکوتی می افکنند، مضافا موجبات برداشت های ژرف از چنین تبادلات نمادینی را فراهم می آورند. قدیسان بعد از اینکه به همه آثار و نشانه های دنیوی پشت کردند، آنگاه با ثنا و دعای دائمی خویش، به این دنیای بی ارزش، ارج و اعتبار نوینی ارزانی می دارند:

«کمک و یاری از لا به لای استخوان های آنها به جانب همه خلایق جاری است.
آنجا که بی قانونی غلبه دارد،
نظم و مدنیت به مدد دعایشان جاری می گردد.
و دنیای آکنده از معصیت،
به یمن شفاعت شان برقرار می ماند.
و دنیای آشوبه و وانفسا بر اثر جدال و منازعه،
به یاری آنان حفظ می شود.
و افکار پریشان،
با شب زنده داری آنان، آرامش می گیرد.»

زندگانی حیرت انگیز معدودی سترگ قدیسان، نمونه و سرمشقی شده بود تا تعداد پر شماری از زاهدان و پارسایان کمتر مشهور به آن تمسک جویند و در ظلّ قداست آنان از اقبال و رویکرد عامهٔ مردم بهره مند گردند. مردان و زنان قدیس- مردان در بیابان و زنان عمدتا در محلات منزوی و امن تر شهرها و روستاها- چهره های واقعی مردم سالار مسیحی در مشرق زمین محسوب می شدند. اینان اشخاصی بودند که دائما پاسخگوی نیازهای روحی مردم بودند و با کسانی ابراز همبستگی می‌کردند که اساقفه و رهبران کلیساهای رسمی به دلیل درگیری زیاد با شئون دنیایی و کسب نفوذ و قدرت قادر به تأمین حاجات و ارضاء اقتضائات آنان نمی‌شدند. ریاضت های مهیب و هولناک این اشخاص به طرز معماگونه ای آنان را قادر به ایفای چنین نقشی کرده بود. یکی از راهبان بزرگ می گفت، تمام مردم از هر طبقه، شغل و علم با یکدیگر یکسان اند و از نگاه بیابان نشینی که بنگری حتی چنانچه روحانیون نیز مانند مردم عادی اسیر امور دنیایی شوند و کُند و لنگ لنگان به قلمرو پادشاهی مسیح تقرب جویند

هیچ فرقی با عوام الناس ندارند. آری، قیصر و دهقان، اسقف و عامی، راهب و فاحشه همگی به یک اندازه محتاج رأی و نظر قدیسان و دعاهای حمایتی دائمی آنان بودند.

اسناد ذیقیمتی حاوی ارشادات معنوی دو تن از قدیسان بزرگ این دوران در اختیار ما قرار دارد. یکی نبشته بر تکه **سفالی** *Ostraka* حاوی عرضحال و سؤال و جواب است که اواخر قرن ششم برای زاهد اپیفانیوس[1] ساکنِ معبد متروکه ی واسط[2] ارسال شده است. دیگری مجموعهٔ مهمِ پرسش و پاسخ منسوب به برسانوفیوس[3] زاهد بزرگ و کهن مصری است که اطراف شهر غزه گوشهٔ عزلت گزیده بود. این هر دو قدیس از یک سو به دسته کوچکی از مریدان جوان خود آموزه های سخت روحانی می آموختند و از سوی دیگر به مردان و زنان متأهل و "دنیامدار" نیز راه و روش درست انسانی و زندگانی را نشان می دادند.

کشیش کهنسالی از اپیفانیوس پرسید که او سال های آخر عمرش را چگونه سپری خواهد کرد:

«شکسته، در بستر آرمیده، این سو و آن سو زده.... شب و روز غم و اندوه بزرگ در دل من.... و این چه خوب است که بر من نماز و روزه مقرر شده، که برای بیماری و سن و سالم مناسب است، و اگر بر زمین هم مانده باشم به آنها عمل خواهم کرد.»

از سوی دیگر برسانوفیوس از کلبه تاریکِ هراس آور و همیشه درْ بسته اش به نخبگان و برجستگان منطقه ارشادات اخلاقی و متانت و بزرگواری های عهد باستان را گوشزد می کرد. او در پاسخ به سوال یک ملّاکِ بزرگ زمین که آیا باید فشاریِ شراب گیری را به همسایه یهودی اش قرض بدهد گفت:

---

[1] Apa Epiphanius

[2] به یونانی: Thebes یکی از شهرهای کهن مصر واقع در ۸۰۰ کیلومتری جنوب مدیترانه و شرق رودخانه نیل-مترجم.

[3] Barsanuphius, 470-547

«اگر خداوند بگذارد، باران فقط بر مزرعه تو ببارد و نه بر مزرعه همسایه یهودی، آنگاه تو هم مجازی فشاریشراب گیری را از او دریغ بداری. اما چون خداوند آکنده از عشق و رحمت بر همه بندگان است.... چرا تو باید غیر انسانی عمل کنی و بخشنده نباشی؟»

اما برسانوفیوس در یک مورد بغایت سخت گیر و سازش ناپذیر است: عامی و زاهد هر دو باید از هرگونه تماس و ارتباط با مرتدان و بدعت گذران اجتناب ورزند و هرگز با آنان به بحث و جدل ننشینند. برسانوفیوس مسیحیان وحدت طبیعتی را که مخالف مصوبات شورای کلیسایی خالکدون بودند نیز جز مرتدان به شمار می آورد. و مشکل کار هم همینجا بود، زیرا امپراتوری متحد و یکپارچه ی بیزانس نیز به همین روال هرگز رنگ یک کلیسای متحد و یکپارچه به خود ندید. حتی دولت مقتدر قیصر یوستی نیانوس در قسطنطنیه نیز در تلاش های تا آن دوران بغایت فعال و پر انرژی خود برای جا انداختن یک دین واحد و یکپارچه که برای مردم سراسر امپراتوری الزام آور باشد، ناکام ماند.

با نگاهی به پیش زمینه های تاریخی، به سادگی هم می‌توان فهمید که چرا تلاش های یوستی نیانوس محکوم به شکست شده است. مردم هر دوره و زمانه ای تحولات دنیا را صرفا از نظرگاه نسل های خودشان می بینند و هیچ نمی دانند که بعدها مورخان این تحولات را به چه صورتی خواهند نوشت. در سال های ۵۲۰ ترکیبِ کاملا استثنایی و غیرعادیِ بیم از آینده و اهداف بلند پروازانه، خصوصیات روحی و روانی مردم قسطنطنیه را شکل داده بود. مردم می‌دانستند که زمانه تغییر کرده و امپراتوری روم غربی دیر زمانی از هم فرو پاشیده است. مردم بدشگونی و حاد بودن چنین رخدادهایی را خوب درک می‌کردند. بت پرستان تقصیر را به گردن الغاء مناسک قربان دادن برای خدایان می انداختند و مسیحیان وحدت طبیعتی نیز آن را مکافات تفوق تعالیم کاتولیکها در شورای کلیسایی خالکدون می‌دانستند. قسطنطنیه اینک رُمِ "جدید" محسوب می شد، جایگزین رُم اصلی در شرق و شهری که تنها پایتخت هنوز پا بر جای امپراتوری"واقعی" روم به شمار می‌رفت. امروزه متداول است که این امپراتوری را بیزانس و مردم آن را بیزانسی بخوانند (بر گرفته از شهر یونانی بیزانس

که قسطنطین اول آن را بازسازی کرد و به نام خود قسطنطنیه نامید). این نامگذاری گمراه کننده بود زیرا استمرار **امپراتوری روم** *Imperium Romanum* را که باصطلاح بیزانسی های قرن ششم عمیقا با آن همبستگی داشتند در بطن خود نداشت. آنان خود را "نسل نیکبخت رومی" به حساب می آوردند. در ادبیات فاضلانه- که در محافل حکومتی روم بسیار ارجمند بود- قاضی در دادگاه های رومی از خود با لفظ جمع "ما" یاد می کرد زیرا دوقلوی اساطیری رومولوس و رموس جلوتر از همه در این محاکم حضور داشتند. باور عمومی این بود که رومولوس اونیفورم نگهبانان اتاق خواب امپراتور روم را گویا از روی الگوی آئنیاس[1] طراحی کرده است. و زبان لاتینی همچنان زبان قانون و قضا برقرار مانده بود. گرچه ترجمه های یونانی و سریانی به تداول زبان لاتینی مدد رسانده بودند، لیکن این زبان در دستگاه های حکومتی در قسطنطنیه حتی پس از سقوط رُم نیز مورد استفاده قرار می گرفت. به این ترتیب ارتباط با گذشته دور همچنان حفظ شده بود، همانگونه که ادعیهٔ مناسک عبادی در کلیساهای کاتولیکی نیز تا همین اواخر به زبان لاتینی قرائت می شد.

در قسطنطنیه اعتقاد بر این بود که امپراتوری روم غربی به این علت از هم فرو پاشید چون امپراتوران غربی به قدر کافی "رومی " نبودند. آنان از اقتدار بخشیدن به نهادها و نمادهای رومی آنگونه که در قسطنطنیه به آن عمل می شد غفلت می ورزیدند. بودجه سالانه امپراتوری روم شرقی بالغ بر ۸/۵ میلیون قطعه سکه طلا بود. سالانه هزاران تن غله بابت پرداخت بخشی از مالیات ها، فقط از استان مصر وارد قسطنطنیه می شد. قیصر آناستاسیوس (۴۹۱-۵۱۸) بالغ بر ۳۲۰۰۰۰ پوند طلا (۲۳ میلیون قطعه سکه) از محل مازاد درآمدهای حکومتی بر جا نهاده بود. هیچ سلطانی در غرب سرزمین‌های چین قادر نبود چنین مبالغ هنگفتی را تدارک ببیند.

---

[1] Aeneas لفظ یونانی: آئنیاس و در منابع فارسی: انه، شاهزاده ی اساطیری تروائی، پدرش شاهزاده آنخسیس و مادرش الهه ونوس بود. او پس از سقوط تروا پدر سالخورده اش را بر پشت گرفت و به کارتاژ گریخت -مترجم.

پتروس ساباتیوس یوستی نیانوس- بعدا قیصر یوستی نیانوس کبیر- از ناحیه علیای رودخانه واردار[1] نزدیک شهر اسکوپیه (مقدونیه امروزی) برخاسته بود، منطقه ی حاشیه ای امپراتوری، وسط راهِ سرراست میان قسطنطنیه و رم که مردم آن به زبان لاتینی تکلم می‌کردند. یوستی نیانوس در سال ۵۲۷ جانشین عموی کم لطف و جاذبهٔ خود یوستینوس شد که از ۵۱۸ فرمانروای روم شرقی بود. او مانند هر آدم غریبه ی دیگر از جمله بناپارتِ کُرسی که فرانسه را به نام انقلاب به مجد و عظمت رساند، سراسیمه و شتابان به اسطورهٔ جدید قسطنطنیه، میراث دار رُم کهن مبدل گردید. یوستی نیانوس متقاعد شده بود که خیلی بهتر از تمام سلاطین پیش از خود می داند که یک امپراتوری مسیحی رومی از چه ویژگی هایی باید برخوردار باشد.

یوستی نیانوس از چنان نابردباری خاصِ یک فرمانروای غریبه و از حاشیه برخاسته برخوردار بود که او را قادر می ساخت دست به هرگونه سازش، خلاف عرف و نابهنجاری بزند و موجبات پیدایش یک سیستم شگرف و شکوهمند و در عین حال سنگین و بطئی الحرکت را فراهم سازد. به عنوان مثال تئودوسیوس دوم خرسند از اعلام این مطلب بود که در امپراتوری او دیگر هیچ بت پرستی وجود ندارد. معنای عملی چنین ادعایی این بود که اشخاص بسیار کارآمد و تعلیم یافته که به آئین های کهن خود وفادار مانده بودند تنها زمانی می‌توانستند به مناصب دولتی دست پیدا کنند که باورهای اعتقادی خود را مکتوم نگه دارند. یوستی نیانوس البته نمی‌توانست با چنین وضعیتی کنار بیاید. در سال ۵۲۸ به مشرکان و بت پرستان سه ماه فرصت داده شد خود را تعمید دهند و به دین مسیحیت در آیند. در ۵۲۹ استادان بت پرست رشته ی فلسفه در آکادمی آتن از شغل خود برکنار و ممنوع التدریس شدند. علوم و معارف مسیحی تنها علوم موجود و مطرح محسوب می شد و «اشخاصی که مبتلا به بلاهت کفرآمیز یونانی گری بودند» لاجرم قادر به تعلیم و تدریس آن نبودند.

---

[1] Vardar رودخانه ای به طول قریب ۴۰۰ کیلومتر بین جنوب شرقی یوگسلاوی سابق و شمال یونان. نام باستانی آن آکسیوس بود-مترجم.

یوستی نیانوس کتاب **قوانین** *codex* تئودوسیوس دوم را حائز کفایت لازم نمی‌دانست و فکر تدوینی جدید و منطبق با زمانه را از حقوق رومی در سر می پروراند. او تریبونیانوس[1] عالِم علم حقوق را مأمور کرد در رأس کمیسیونی متشکل از شانزده حقوق دان به تدوین قوانین حقوقی امپراتوری بپردازد. کمیسیون مذکور با مطالعه و بررسی ۱۵۲۸ جلد کتاب مختلف قانون، نتیجه کار را در هشتصد هزار واژه موسوم به "مجموعه قوانین امپراتوری روم" تدوین کرد. چون مجموعه قوانین مذکور برای دانشجویان حقوق سنگین بود لذا همزمان **خلاصه قوانین** *Institutiones* جدید نیز بر این اساس برای تدریس در مدارس حقوقی بیروت تهیه شد. نهایتا **کتاب قانون یوستی نیانوس** *Codex Justinianus* در سال ۵۲۹ منتشر شد و جایگزین **کتاب قانون تئودوسیوس** که قدیمی بود گردید. سپس **چکیده** *Digesta* همین قانون نیز در سال ۵۳۳ منتشر شد. قوانین رومی که بعدها در اروپای قرون وسطی مورد استفاده قرار گرفت و به مبنای حقوقی کلیه قوانین "مدنی" بعدی در ممالک اروپای غربی و آمریکا تبدیل شد- و همینطور مبانی حقوقی امپراتوری روسیه تا زمان انقلاب سال ۱۹۱۷ را تشکیل داد-، هرگز میراث مستقیم روم باستان نبود. همهٔ اینها به مجموعه قوانین یوستی نیانوسی بر می گشت، کار فشرده ای که به مدت پنج سال تمام توسط گروهی حقوق دان در قسطنطنیه و به رهبری مردی صورت گرفت که مصمم بود کلیه امکانات و ملزومات برپایی یک امپراتوری را به محک آزمون بسپارد. یوستی نیانوس کاری کرده بود که:

«پیش از وی نه کسی توان انجام آن را داشت، نه امیدی به انجام آن داشت و نه تصمیمی در این راه گرفته بود.... دست های خود را به سوی او دراز می کنیم، آنکه به یمن قدرت کوبنده اش، هر آنچه عملیات نامقدور است، قرین توفیق می گردد[2].»

---

[1] Tribonianus وفات: ۵۴۵؟

[2] Justinian, Novella 30.11.2 (536)

کار اصلاح حقوق و قوانین رومی تا یک دهه بعد نیز با سرعت هرچه تمام به پیش برده شد. تا مدتی چنین به نظر می رسید که یوستی نیانوس هر آنچه بخواهد به فرجام می رساند. اما قسطنطنیه در ۱۳ ژانویه ۵۳۲ شاهد قیام مردم بود. برای اولین دفعه دو جناح "آبی" و "سبز" با هم متحد شدند و یکصدا شعار مبارزاتی "پیروزی! *Nika*" سر دادند. هدف آنها در وهله اول برکناری مشاور یوستی نیانوس و بعدا حتی سرنگونی خود امپراتور بود. به دنبال محاصره مردم معترض توسط سپاهیان قیصر که در میدان اسب دوانی جمع شده بودند، ۳۰ هزار تن قتل عام شدند. تا چهار روز بعد نیز سر و صدای آتش پرانی در مرکز شهر همه چیز را تحت الشعاع قرار داده بود. اما شهر به سرعت مسیر آرامش را در پیش گرفت و اقدامات ترمیمی سریعا آغاز گردید. یوستی نیانوس با استفاده از خرابی های بر جا مانده بازسازی را آغاز و در این کار از اسلاف خود پیشی گرفت. کلیسای عظیم جدید با گنبد بزرگ موسوم به "حکمت مقدس *Hagia Sophia*"، امروزه به نام "ایا صوفیه"- احداث و جایگزین باسیلیکای قبلی شد.

بنای **هاگیا سوفیا** تنها پنج سال بعد از قیام *Nika* افتتاح و وقف گردید. این بنا حتی تا امروز نیز شاهدی بر دینداری یوستی نیانوس و بیانگر مقام قسطنطنیه در قلب نصرانیت ارتدوکسی است. کلیسای هاگیا سوفیا از همان آغاز نماد امپراتوری بود و چنان عظمتی داشت که سنان[1] سرمعمار بزرگ عثمانی در قرن شانزدهم آن را الگوی کار خود در احداث بسیاری از مساجد گنبددار با شکوه قرار داد. بازتاب شکلیِ کلیسای بزرگ یوستی نیانوس تا امروزه نیز در بسیاری از مساجد چشم نواز عثمانی ها از شهر موستار در بوسنی گرفته تا دمشق در سوریه نمایان است.

احداث کلیسای جدید کار اعجاب انگیز و بسیار مخاطره آمیزی بود. شمع ستونها که گنبد اصلی باید بر آنها استوار می شد سازه ی مهندسی کابوس گونه ای بودند. این سرستون ها زیر فشار سنگین سنگْ بناهای هرچه مرتفع تری که بر روی آنها احداث می شد به سمت بیرون تکانه می خوردند و ستون های تحتانی نیز تحت فشار سازه هایی که

---

[1] "خواجه معمار سنان آغا" ۱۴۸۹-۱۵۷۸ از بزرگترین معماران حکومت عثمانی که در "خودزندگی نامه" اش از ۳۰۰ بنا اعم از مسجد، مدرسه، مقبره، پل، بیمارستان و امثالهم که طراحی کرده یاد کرده است- مترجم.

بر روی آنها قرار می گرفت شروع به ُخرد شدن می‌کردند. با این وجود یوستی نیانوس مؤکدا دستور داده بود کار احداث بنا ادامه پیدا کند. نهایتا گنبد ها با وزن و بزرگی غیر قابل تصوری بر روی سر ستون ها آرام گرفتند و کار بنا تکمیل شد. می گویند وقتی یوستی نیانوس برای اولین بار وارد کلیسا شد ندا در داد: « سلیمان، از تو جلو افتادم!»

یوستی نیانوس در مدتی که کار احداث هاگیا سوفیا ادامه داشت دست به فتح ایتالیا و آفریقا زد. سپاهیان او بین تابستان ۵۳۳ تا ۵۴۰ ، کارتاژ، سیسیل، رم و حتی راونا را تصرف کردند. ظاهرا او به سهولت چنین قدرت نمایی امپراتورانه ای از خود نشان داده بود. یک ناوگان بزرگ دریایی، واحدهای کوچک پیاده نظام بسیار ورزیده ای را در زمین پیاده کرد و سواره کمانداران ضربتی هون نیز به آنها ملحق شدند. سپاهیان از هم متفرق واندال و اوستروگوتها نتوانستند در برابر ارتش امپراتوری ایستادگی کنند. بار دیگر به نظر می رسید که یوستی نیانوس کار ناممکنی را قرین توفیق ساخته است:

«بسیار امیدواریم که ..... خداوند حکمرانی بر بقایای آن چیزی را به ما ارزانی خواهد داشت که زمانی تا سرحدات دو دریا تحت انقیاد روم باستان بود و بعدا بر اثر سهل انگاری از دست شان خارج شد.»

بخش بزرگی از سواحل غربی مدیترانه از کارتاژ تا ولیلی(ولوبیلیس) و از سیسیل تا ایستریا و بعضا مناطق سواحل جنوبی اسپانیا در کارتاژن(قرطاجنه) بعد از حدود یک قرن استیلای اقوام بربر، بار دیگر به قلمرو امپراتوری روم ملحق شدند. کارتاژ تا سال ۶۹۸ و راونا تا سال ۷۵۱ جزء این قلمرو باقی ماندند. نام امروزی سرزمین درونی راونا به نام رومانیا[1]، یادآور گذشته ی "رومی"- رومانیای کوچک-، بر کناره دریای آدریاتیک است که کشتی های بادبانی اغلب از آن نواحی در مسیر قسطنطنیه در تردد بودند. پاپ ها در سراسر قرون

---

[1] Romagna ناحیه ی تاریخی شمال ایتالیای مرکزی بر کنار دریای آدریاتیک است که از ۵۴۰ تا ۷۵۱ تحت حکومت امپراتوری بیزانس قرار داشت-مترجم.

وسطای اولیه جزء اتباع قیصرهای روم شرقی محسوب می شدند. تا سال ۸۰۰ تاریخِ کلیه اسناد و مکاتبات پاپی خطاب به اساقفه و حاکمان غربی، حسب تقویم امپراتورِ حاکم بر قسطنطنیه، که رهبر و رئیس واقعی پاپ بود درج می شد.

دست ناگهانی و نابود ساز طبیعت از آستین طاعون گاوی بیرون آمد و در مقابل توسعه امپراتوری و ایجاد حوزه ی مشترک اقتصادی ملازم با آن در آسیا قد علم کرد. روم شرقی یک امپراتوری تجدید حیات یافته و بازار مستعد جذب کالا واقع بر راه های بازرگانی در منتهی الیه شمال غربی اقیانوس هند بود. مسکوک طلای یوستی نیانوسی موسوم به **سولیدوس** *Solidus* حتی در دوردست های سیلان نیز به عنوان مسکوک بزرگترین امپراتوری جهان، پول خواستنی و مورد مبادله بود. ناوگان قیصر یوستی نیانوس ارتباط حوزه های آبی شرق و غرب دریای مدیترانه را مجددا برقرار کرده بود. در سراسر مناطق شرقی مدیترانه سرامیک های بغایت موزون و یک شکل مورد استفاده قرار می گرفت و اساسا نیازهای یک امپراتوری دوباره یکپارچه و متحد شده، به ایجاد یک بازار مصرفی کاملا یکپارچه مدد رسانده بود. به واقع نمی دانیم که این طاعون از کجا شیوع پیدا کرده بود اما وقتی از مرکز مرگبار خود احتمالا در وسطای رودخانه گنگ و یا بیشتر محتمل، از نواحی دریاچهٔ بزرگِ آفریقا رخت بر بست، به سرعت به سوی غرب روانه گردید. در تابستان ۵۴۲ به بندر پلوسیوم[1] در حاشیه شرقی دلتای رودخانه نیل رسید. در این بندر کالاهای تجاری نواحی دریای سرخ، آمده از مسیر آبی اقیانوس هند برای صدور به حوزه مدیترانه بارگیری مجدد می شد. تلفات طاعون شهرهای ساحلی را خالی از سکنه کرده بود و در دو طرف راه های بزرگ ارتباطی در آسیای صغیر نواری هولناک از دهات و قصبات متروکه و مرگ زده و مزارع برداشت نشده بر جا نهاده بود. دیری نپائید که بیماری مهلک به قسطنطنیه سرایت کرد و ثلث جمعیت پایتخت را هلاک کرد. بیماری نزدیک بود امپراتور را هم نفله کند و او هرچند توانست زنده بماند ولی خیلی نحیف شد. بعد از آن قوانین کمتری را تصویب و اجرا کرد. موضوعات مناقشه آمیز در عرصه الهی شناسی او را بیشتر از گذشته درگیر کرده بود. امپراتور در سن هشتاد و یک سالگی برای اولین مرتبه بعد از نیم قرن، پایتخت را در سال

---

[1] Pelusium نام امروزی آن تل الفرامه است-مترجم.

۵۶۳ ترک کرد. یوستی نیانوس با کمال تعجب اطرافیان، قبل از شروع زمستان سفرش را به نواحی کوهستانی آناتولی به مقصد گرمیا (با نام امروزی یورمه، نزدیک آنکارا) ترک کرد. او در آنجا معبد مَلَک مقرّب میکائیل و برکه ماهی آنجا را که طبق اقوال خیلی قدیم مشهور بود که معجزات فراوانی در آن رخ داده، زیارت کرد. قیصر سالمند که از سال ها پیش به بیماری حادی مبتلا بود می خواست از برکه شفا بستاند. اما کمتر از دو سال بعد در نوامبر ۵۶۵ از دنیا رفت. امپراتوری ای که او زمانی با چنان امید و آرزویی بر آن فرمان می راند از دو دهه پیش تر دچار ضعف و فترت شده بود.

جوامع نسبتا کوچک اندازهٔ بیزانس بعد از ضربات هولناکی که بیماری همه گیر طاعون بر جا گذاشته بود توانست خود را به سرعت ترمیم کنند. وضعیت اروپای بعد از طاعون سیاه سال ۱۳۴۸ نیز چنین بود. اما دورنمای ترمیم و بهبودی امپراتوری پهناور بیزانس با مرزهای عریض و طویل اش البته هیچ خوب نبود. طاعون در حوزه شرق میانه کماکان تا اواسط سده هشتم همه گیر باقی ماند. شیوع متوالی بیماری هر بار منابع انسانی امپراتوری را که برای حفظ استیلا بر قلمرو اش در جهد و تقلا بود، از میان می برد.

قلمرو عمق یافتهٔ امپراتوری تا مدت ها منابع مالی گسترده ای در اختیار قیصر قرار می داد. بعد از سال ۵۴۲ همین ژرفایی قلمرو به یکی از دشمنان مهار نشدنی یوستی نیانوس تبدیل شد. هر ناحیه دوردستی با نواحی دیگر بر سر اختصاص بودجه ی همیشه در حال تنزل امپراتوری، به رقابت بر می خاست. ایتالیا و منطقه دانوب در این زمینه بدترین و بحرانی ترین وضعیت را داشتند. هراس از ایران که همواره راهبردی ترین دغدغه ی قیصر در قسطنطنیه بود اینک به واقعیت تبدیل شده بود. خسرو اول انوشیروان (۵۳۰-۵۷۹) شاهنشاه ایران دوباره در صدد بر آمده بود بین النهرین را به سواحل دریای مدیترانه متصل کند. او که بر یک امپراتوری پهناور از بین النهرین به سوی فلات ایران تا به آسیای مرکزی فرمانروایی می کرد همواره از برتری نظامی بر قیصر روم شرقی برخوردار بود. از ۵۴۰ تا ۶۲۸ "دمل چرکین" جنگ و ستیز با ایران بر سیاست امپراتوری روم شرقی در قسطنطنیه سایه افکنده بود.

ایتالیا به حال خود رها شده بود و چون سپاه مکفی در آنجا در اختیار نبود، لذا سلطه امپراتوری بر تمام مناطق شبه جزیره قابل بازگشت نبود. جامعه ی استانی نوع کهن در

ایتالیا از میان رفته بود و آن زمانی بود که دره رودخانه پو و سلسله جبال آپنن[1] به مرزهای نامطمئنی تبدیل شدند. کار دفاع و حفاظت از این نواحی و سرحدات آن را تعداد قلیلی از سپاهیان امپراتوری ابتدا در برابر تتمه ی قشون اوستروگوتها و یک دهه بعد در برابر باندهای ستیزه جوی لومبارد که در سال ۵۶۸ به صفحات شمال ایتالیا وارد شده بودند، بر عهده داشتند. در مرزهای دانوب و در جنوب به طرف دریای اژه تزلزل و شکاف عمیقی در تشکیلات و ساختارهای امپراتوری پدیدار شده بود. بعد از سال ۵۵۰ اقوام اسلاو به دامنه کوه های بالکان، یونان و سواحل آدریاتیک رخنه کرده بودند. اسلاوها که اغلب دهقان و دامپرور بودند در گروه های کوچک سر می رسیدند، نسبت به تکلفات و مظاهر امپراتوری کاملا بی اعتنا بودند، پناهندگان رومی را به گرمی در میان صفوف خود می پذیرفتند و آنان را به راحتی در تشکیلات قبیله ای خود جذب و ادغام می‌کردند. به این ترتیب بر تعداد و شمار آنان سریعا افزوده می شد. استقرار اسلاوهای موسوم به *Sklaviniai* در یونان و بالکان، خود نشانه ای شوم و خوفناک بر خاتمه نظامات امپراتوری در این نواحی بود. مناطق مذکور فاقد دولت و حکومت بودند و ساکنان آن چه اسلاو و یا رومی به امپراتور مالیات نمی پرداختند و سرباز در اختیار او قرار نمی دادند. اگر هم این اقوام اصلا دارای سیستم حکومتی بوده اند، باید فقط از کنفدراسیون قبیله ای قوم "آوار" یاد کرد که در سال های ۵۸۰ شبیه نمونه پادشاهی آتیلا، در امتداد رودخانه دانوب تشکیل شده بود.

یوستی نیانوس بی اعتنا به تمام این گونه دردسرها از جمله طاعون سال ۵۴۲ و از سرگیری جنگ با ایران، به مساعی خود برای ایجاد یکپارچگی و وحدت دینی ادامه داد. او در قامت یک قیصر رومی گرچه خصلت های آمرانه داشت اما تمایلی به استفاده از خشونت از خود نشان نمی داد. او فقط انتظار داشت که اطرافیان را در ارتباط با اقناع آهنین به حقانیت دینی اش همراه و همداستان ببیند. او مصمم بود که مخالفان و ناراضیان وحدت طبیعتی را به پذیرش مصوبات شورای کلیسایی خالکدون تشویق و مجاب نماید. امپراتور در این مسیر البته روی مصر، استانی که سخت به مبانی مونوفیزیستی پا برجا بود انگشت نمی گذاشت بلکه بر سوریه. مسیحیان سوریه تقریبا نیمی وحدت طبیعتی بودند و نیمی دیگر مصوبات شورای خالکدون در باره

---

[1] Apennines

طبیعت عیسی مسیح را قبول داشتند. در عین حال سوریه و مرتفعات شمالی این سرزمین در مواجهه با تهاجمات مستمر امپراتوری نوپای ایرانیان قرار داشت.

یوستی نیانوس وقتی اقتضاء می دید به مستمع خیلی خوبی تبدیل می شد. «او دیرهنگام در شب بدون محافظ در راهروهای کاخ می نشست و در جمع کشیشان سالمند از بحث و تورق نبشته های نصرانی لذت می برد[۱].» در عین حال نیک می‌دانست که چه موقع دست به سازش و تفاهم بزند. با مخالفان مونوفیزیستی خود، در تکریم و احترام عمیق به الهی شناسی سیریل اسکندرانی همراهی نشان می داد. اساقفه در شورای خالکدون حتی الهی شناسی سیریل را مورد تمجید قرار دادند و فقط تعداد مشخصی اساقفه "ارتدوکس" بودند که الهیات سیریلی را به شدت مورد تهاجم قرار دادند. از دیدگاه یوستی نیانوس این دسته از اسقف ها که شورای خالکدون آنان را ارتدوکس معرفی کرد بایستی طرد می شدند و انتقاد از تعالیم سیریل "ارتداد" اعلام می شد تا به این ترتیب از وحدت طبیعتی های پیرو سیریل اسکندرانی دلجویی به عمل می آمد. پنجمین "شورای جهانی" کلیسایی (که فقط ۱۵۶ اسقف از سرزمین اصلی روم شرقی در آن شرکت داشتند)، بعد از یک دهه مذاکرات دشوار، به سال ۵۵۳ سه تن از الهی شناسانِ دیرباز از دنیا رفته را که تعالیم شان با مسیحیت مونوفیزیستی سخت در تعارض بود مورد ملامت قرار داد. این تصمیم به معنای تقبیح رسمی مجموعه ای بود که بعدها به "سه باب" موسوم شد و آن آثار سه قسمتیِ سه الهی شناس به نام های تئودور اهل موپسوئست[۲](تئودور انطاکی)، تئودوره اهل کیروس[۳] و ایباس ادسائی[۴] بود.

اقدام یوستی نیانوس در محکومیت "سه باب" تاثیرات سنگین و نامطلوبی بر روابط او با کلیسای اروپای غربی بر جا نهاد. به دلیل نقش بارزی که «نامهٔ فقهی *Tome*» پاپ لئو در تصمیمات شورای کلیسایی خالکدون ایفاء کرده بود، روحانیون غربی و کلیسای لاتینی شورای مذکور را شورای "خودشان" می‌دانستند. پاپ ویگیلیوس نیز از بازتفسیر تندِ تصمیمات

---

[1] Procopius, Wars 7. 32-39, Dewing 4, p. 423.

[۲] به فرانسوی Mopsueste یا موپسوئستیا و بعدها به نام "مامیسترا" نام شهری بوده در کیلیکیه باستانی و در کنار رود جیهان در استان آدانای ترکیه امروزی –مترجم.

[3] Theodoret of Cyrus or Cyrrhus, 393-457

[۴] Ibas of Edessa ، ۴۳۵-۴۵۷ اسقف اهل ادسا متولد شام که نام سریانی او "ایبا" یا "هیبا" بود-مترجم.

شورای خالکدون توسط قیصر یوستی نیانوس تشویش و نگرانی از خود نشان داد. اما یوستی نیانوس به نظرات و عقاید غربی ها اعتناء چندانی نداشت. پاپ ویگیلیوس را یک بار به زور داخل کشتی امپراتوری در رودخانه تیبر کردند تا او را به دربار قیصر در قسطنطنیه ببرند. در یک موقعیت دیگر او را با خشونت از حرم کلیسای نمایندگی پاپی در قسطنطنیه بیرون کشیدند و مرمرهای سنگین ستون حرم که او محکم به آن چسبیده بود نزدیک بود بر سرش فرو ریزد. اسقف های لاتینی در غرب هرگز با چنین رفتارهای حرمت شکنی مواجه نمی‌شدند. روی هم رفته رفتارهای زشتی نشان می دادند و این باعث می شد امپراتوری "جهانی" یوستی نیانوس در چشم لاتینی ها حقیر و رذل به نظر آید. امپراتوری، دنیای بغایت غریب و بیگانه ای بود و فریبکاری و خودکامگی واقعی "هلنی" را درانظار غربیان مجسم می کرد.

در این اثناء یوستی نیانوس خود را آماده چشم پوشیدن از حسن نظر غربیان نسبت به خود کرده بود زیرا سودای به چنگ آوردن سوریه را در سر می پروراند. نکته قابل توجه این است که نصرانیان وحدت طبیعتی نیز که در باورهای بنیادین خود قرابت و همسویی نزدیکی با یوستی نیانوس نشان می دادند، هرگز حاضر نشدند از مساعی واسعه ی او در تعدیل و قابل پذیرش ساختن مصوبات شورای خالکدون، قدردانی کنند. ساز و کار پیچیده امپراتوری در اقناع سازی های شتابان و طویل، اثربخشی خود را از دست داده بود. امپراتوری که خیلی به رفتار آمرانه با روحانیون تمایل داشت، مجبور می شد مجیز آنها را نیز بگوید. یوستی نیانوس در نخستین دهه ی فرمانروایی خود چنین سیاستی را با کمک تئودورا همسر توجه برانگیز اش با کامیابی به پیش راند. تئودورا که حتی تحسین کنندگان وحدت طبیعی اش او را صراحتا "تئودورا ی رقاصه" می نامیدند، زمانی هنرپیشه سیرک بود و بعدا معشوقه ی فرماندار یک استان رومی شد. تئودورا در عین حال مسیحیِ وحدت طبیعتی متدینی شد و آثار الهیات شناس بزرگ و مورد تکریم اش سوروس انطاکی[1] را که گذاشته بود به حروف بزرگ و رسمی برای او بنویسند، مطالعه کرده بود. این نکته شاید قابل پذیرش باشد که یوستی نیانوس بیشتر به علت گرویدن مصممانه ی تئودورا به دین و دینداری شیفته ی او

---

[1] Severus of Antioch، ۴۶۵-۵۳۸ سرمطران انطاکیه و از بنیانگذاران کلیسای ارتدوکسی شرقی – مترجم.

شده بود و نه به دلیل جذابیت جنسی و یا هنرهای شهوانی او، آنچه که از یک سو مورد نکوهش مخالفانش بود و در عین حال نشانه ی آن بود که گویا تحت فرمانروایی یوستی نیانوس، اصلاح و تهذیب همواره امری میسور بوده است. رهبران وحدت طبیعتی تحت حمایت تئودورا توانستند با وجودی که مخالفان، گاه به گاه آنان را به عقب می راندند، به نوعی خود را بر صحنه حفظ کنند. تئودورا آن دسته از اسقف ها و سرراهبانی را که توسط یوستی نیانوس برکنار شده بودند با احترام خویشتندارانه در قسطنطنیه اسکان داد. آنان در جوار امن و امان دربار روزگار می گذراندند و در عین حال از جوامع دینی خود نیز دور نگه داشته می شدند. در دوران آغازین فرمانروایی یوستی نیانوس تئودورا همیشه سعی می کرد در برابر مخالفان سیاست های دینی حکومت، که برای قیصر قدرت طلب قابل تحمل نبود، بردباری و تفاهم نشان دهد. وقتی تئودورا در سال ۵۴۸ از دنیا رفت امپراتور دچار یأس و سرخوردگی شد و رفتارش با مخالفان دینی از آن مهارت و پختگی اولیه بی نصیب ماند.

در سال های ۵۵۰ اوضاع استان های امپراتوری رو به دگرگونی نهاد و هدایت امور از داخل شهرها چندان سهل و ساده نبود. گرچه هنوز زور حکومتی و پرداخت رشوه های هنگفت در کار بود، اما در شهرها از آن اقتدار و آمریت اسقف های خالکدونی که توسط امپراتور منصوب می شدند، هیچ نشانی نبود. روحانیون همواره با هشدار و انذار عابدان صحرانشین و نیز قدیس مردان مونوفیزیستی که از نواحی روستایی به شهرها آمده بودند خود را در مخمصه احساس می‌کردند. مثلا سمعان زاهد که در کوه های اطراف به سر می برد دفعتا در باسیلیکای اصلی شهر آمیدا (دیاربکر امروزی در ترکیه) ظاهر می شد «*با منظری نادر و عجیب و غریب... و با تکه بالاپوشی کهنه و مندرس و صلیبی بر روی شانه*». سمعان به جماعت نصرانیان اندرز می داد، مبادا خود را به شورای "لامذهبان" مقید بدانند. او با ظاهر شدنش در کلیسا یادآور این نکته به مومنان می گردید که وجود ذیقیمت قدسی را هرگز در مسند اسقفان نتوان یافت که بیرون از آن، در دل کوه ها.

مرض طاعون در سوریه به روند بلند مدت تعادل و توازن میان شهر و روستا شتاب بخشیده بود. با این تحول، روحانیون وحدت طبیعتی که حیطه نفوذشان را در شهرها از دست داده بودند، خود را دیگر در حاشیه نمی دیدند. حیطه ی نفوذ آنان تغییر مکان یافته بود،

درست مانند شرکت های بازرگانی امروزی که دفاتر خود را از مراکز شهرها به حومه ها منتقل می کنند. از این به بعد اسقف ها در صومعه های بزرگ متصل به دهات بزرگ استقرار پیدا کرده بودند، جائیکه اشراف محلی ابنیه زیادی احداث و کلیساهایی مشابه نوع شهری وقف کرده بودند. در مصر، سوریه و جاهای دیگر بر اهمیت شبکه های تو در تویی که عملا به روستاهای بزرگ متصل و وابسته بودند هرچه افزوده می شد و این تشکیلات چیزی از ساختارهای شهری و ادارات حکومتی و کلیساهای امپراتوری در شهرها، کم نداشت.

وحدت طبیعتی ها به سرعت از ضعف و فترت ساختارهای امپراتوری به نفع موقعیت خود بهره برداری کردند. بین سال های ۵۴۲ و ۵۷۸ یعقوب برادیا[۱] اسقف وحدت طبیعتی ادسا دست به اقدام سرنوشت سازی زد و سلسله تشکیلات وحدت طبیعتی کاملا متقابلی ایجاد کرد. منبعد دیگر قرار نبود وحدت طبیعتی ها مانند دیگر الهی شناسان، صرفا با نفوذ کلیسای امپراتوری مقابله کنند، بلکه رأسا به ایجاد کلیسای خودی مبادرت ورزیدند. یعقوب در کسوت یک قدیس سوری با ردای ژنده، سیر و سفر بی انتهایی را به استان های شرقی آغاز کرد و سبب شد تا«کشیشی گری چون جریان رودخانه ای خروشان به راه افتد». او ۲۷ سرمطرانی ایجاد کرد و می گویند یکصد هزار نفر را به لباس کشیشی در آورد. بعدها این کلیسای وحدت طبیعتی را به اسم بنیان گذار آن نه صرفا کلیسای سریانی، بلکه اساسا "کلیسای یعقوبیه[۲]" نام نهادند. سلسله مراتب کلیسای وحدت طبیعتی یعقوب برادیا با

---

[۱] یا یعقوب بردعی یا برذغانیف اندکی پیش از ۵۰۰ میلادی در "تلا" شمال شهر رها (ادسا) متولد شد و در ۵۷۸ وفات یافت. او موسس فرقه ی یعاقبه بود و در ۵۴۱ بطرک انطاکیه و سایر کشیشان آن شهر که مخالف شورای خالکدون بودند، او را به ریاست خود برگزیدند و به سمت اسقف رها منصوب کردند. چون طریقه ی یعاقبه مخالف مذهب رسمی بیزانس و قسطنطنیه بود، امپراتورهای بیزانس و خصوصا امپراتور یوستی نیانوس یعقوب و پیروان او را بسیار صدمه و آزار دادند. لفظ "بریا" در نام وی از شهرت سریانی او "بردآنا" به معنای ژنده پوش گرفته شده است-دائره المعارف فارسی.

[۲] Jacobite Church یا "یعاقبه" پیروان کلیسای مسیحی سوریه و عراق و هند که کاتولیکان رومی و ارتدوکس ها به چشم بدبینی به آنان نگاه می کردند. این کلیسا در قرن ششم میلادی به عنوان کلیسای مونوفیزیتیسم در سوریه توسط "یعقوب برادیا" تأسیس شد و زن قیصر تئودورا در پیدایش آن سهم فراوان داشت. وضع آن شبیه کلیسای قبطی یعنی کلیسای مونوفیزیتیسم مصر بود. یعاقبه قرنها در زیر تسلط مسلمان ها بودند. سنت توجه به علم در میان آنان رایج بود. بیشتر یعاقبه در عراق زندگی می کنند، مقر

کلیسای قدیمی امپراتوری فرق داشت. کلیسای امپراتوری ساختار سلولی داشت یعنی که جوامع مختلف شهری به صورت یک هرم بر روی یکدیگر طبقه بندی شده بودند و قسطنطنیه راس آن را تشکیل می داد. بر عکس، کلیسای یعقوبیه از تعدادی شبکه های منطقه ای تشکیل شده بود. شهر و روستا دارای موقعیت یکسانی بودند و یک بازوی بلند، هویت دینی مشترک این دو را تحت پوشش گرفته بود. روحانیون وحدت طبیعتی در طول این بازوی هم هویت حرکت می‌کردند، از صومعه ای در اینجا و یا قدیسی در آنجا دیدار می‌کردند و یا از نیازهای مثلا یک جامعه روستایی در منتهی الیه بیابان های سوریه آگاهی می یافتند. این طریقه ی وحدت طبیعتی در بسط فعالیت های خود حتی به مرزهای شناخته شده ی امپراتوری هم اعتنایی نداشت. در قرن ششم میسیونری مونوفیزیستی ایجاد شد که به واقع نوعی "جامعه مشترک المنافع" پادشاهی مسیحی در حوزه پیرامونی امپراتوری بیزانس به حساب می آمد. اشرافیت ارمنی در سال ۵۵۱ شورای خالکدون را مردود اعلام کرد. نوبه[1] و اکسوم در منتهی الیه جنوب، پادشاهی های مستقلی بودند که پیش از آنکه به دین امپراتور اعتقاد داشته باشند به نصرانیت وحدت طبیعتی در مصر وفادار بودند. شیوخ و روسای قبائل عرب در مرزهای سوریه و شامات، اصلی ترین حامیان و نگاهبانان صومعه های وحدت طبیعتی به شمار می‌رفتند. روحانیون وحدت طبیعتی با خیالی آسوده از قسطنطنیه تا عمق حوزه بین النهرین در ایران سفر می‌کردند و با میهمان نوازی همقطاران دینی خود مواجه می شدند. حس همبستگی و مشارکتی جوامع مختلف شهری برای حضور یکپارچه در مناسک عشای ربانی، آنگونه که در ابتدای این فصل مشاهده کردیم، شبکه ی کنار هم و گسترش یافته ای را معرفی می کرد که شهر و روستا را به

روحانی بزرگ ایشان (بطرک انطاکیه) در حمص است. آداب و عادات ایشان به مسیحیان شرقی دیگر شباهت دارد؛ به شعائر انطاکی یا سوری غربی عمل می کنند و زبان عبادتی ایشان سریانی است-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

[1] Nubia یا نوبیا یا نوبی مملکت تاریخی شمال شرق آفریقا در امتداد رود نیل که امروزه جزء شمال سودان و جنوب مصر است. قبیله ای از سیاهان در قرن سوم میلادی دولت نیرومندی در نوبی ساختند. مردم آن در قرن ششم میلادی مسیحی شدند و دولت نوبی بعدا در مقابل نفوذ اسلام مقاومت کرد ولی نهایتا در ۱۳۶۶ میلادی از پا درآمد-مترجم.

یکسان در بر گرفته بود. در سراسر خاورمیانه، خالکدونی ها و وحدت طبیعتی ها بدون اینکه در یکدیگر ادغام شوند در کنار هم با صلح و صفا روزگار می گذراندند. این دو جامعه خود را برادران دینی از یک کیش مشترک ولو از اهالی سرزمین‌های دور و دراز احساس می‌کردند و با "مرتدان" ولو همشهری و همسایه شان، خیلی بیگانه تر بودند.

نسل های بعد از دوران یوستی نیانوس شاهد جنگ های مصیبت بار با ایران، تشدید دعوا و خشونت میان گروه های "آبی" و "سبز" و تقویت جناح مخالفِ کلیسای مونوفیزیستها بود. تذکره نویسی در شرق نیز در دوران شکوفایی خود به سر می برد و تذکره نویسان شرقی، مانند همقطار غربی خود گرگوریوس توری، مجبور بودند تمام جنبه های زندگانی روزمره قدیسان و شهیدان را با دقت ضبط و ثبت نمایند. مؤلفان و شرح حال نویسان خالکدونی و وحدت طبیعتی هر دو سعی وافری داشتند تا همبستگی و وفاداری جوامع مسیحی را حفظ کنند و آن را تقویت نمایند. نویسندگان هر دو جامعه سعی می‌کردند به این نکته پی ببرند که رحمت و آمرزش پروردگاری چگونه با واسطه ی معجزه و شخص قدیس در هر کُنج و کنار جامعه جاری و ساری می گردد. در این راه یوحنا اهل اِفِسوس[1] نویسنده ی وحدت طبیعتی و نویسندگان خالکدونی اوایل قرن هفتم از جمله یوحنا موشوس[2] و لئونتیوس[3] اسقف لیماسولِ قبرس با هم همرأی و همداستان بودند. در حالی که گرگوریوس توری نشانه های آشکار بهشت خداوندی را بیشتر در قدیسان ادوار کهن و طبیعت سرشار از یاد و خاطره آنان جستجو می کرد، ولی نویسندگانی نظیر یوحنای اِفِسوسی چنین نشانه هایی را در شهرهای بزرگ و روستاها و در میان خیل فقرای خسته و مانده و مستمندان بی نام و نشان می دید. اگر مسیح در آنجاها پیدا می شد پس در همه جا یافتنی بود و او جهان از هم فروپاشیده و حرمان زده مسیحی را به کلی به حال خود رها نکرده بود.

یوحنا ی اِفِسوسی فقیران و مستمندان را در پرتو الهی شناسی وحدت طبیعتی خود می‌شناخت. اگر مسیح جسم و جان بشری را با چنان قدرتی جذب کرده که آن را خدایی نموده است، بنابراین فقیر ترین و رنجور ترین انسان ها که مشابه گوشت و پوست مسیح بر

---

[1] John of Ephesus, 507-588
[2] John Moschus, ca. 560-634
[3] Leontius of Neapolis (Limassol), ca. 570-650

خود دارند، نیز درست مانند نان و شراب عشای ربانی آکنده از قداست هستند. کسی که مستمندی را به تمسخر می گیرد، جسم و جانی را لگد مال کرده است که به شکل غریبی با عیسی مسیح و همینطور با خداوند اتصال دارد. یوحنا مساعی دو زن از رهبران جماعت ناراضی وحدت طبیعتی به نام های سوزانا و اوفمیا در شهر آمیدا را در دوران تعقیب و آزار یوستی نیانوسی در سال های ۵۴۰ شرح می‌دهد. این دو زن در زمستان سخت و طاقت فرسای این منطقه با تلاش خستگی ناپذیری اغنیا و ثروتمندان را به کمک و دستگیری از فقرا که در خیابان های آمیدا لرزان و بی کس بودند وادار می‌کردند. مردم شهر وقتی اوفمیا را می دیدند که به سوی شان می آید بر خود می لرزیدند: *«با قدم های تند و سریع..... با سرانگشتان کوفته و کبود و ناخن های تَرَک خورده»*. او شهروندان مرفه را همیشه ملامت می کرد که به هم کیشان نادار خود التفات ندارند: *«و اگر خداوند بر این خیابان ها با انبوهی از درماندگان و بینوایان گرسنه فرود آید، پس از او پروا نمی کنید؟»*

با این شیوه و با تأکید بر طبیعت مسیح گونه ی انسان های عادی بود که قداست از صحرا و بیابان به مناطق مسکون باز می گشت. هر شخصِ مسیح گونه ای با حضور در مراسم عشای ربانی و در اشتراک با تجسُّد یافتگی مسیح با همه دیگر انسان ها ارتباط و یگانگی پیدا می کرد.

«شخص با اهمیتی از تماشای سیرک مبارزه با حیوانات وحشی لذت وافر می برد و همیشه هم دوست داشت حیوان درنده، مبارزه جو را مجروح کند. از قضا روزی او خود به خطر افتاد و از خداوند کمک خواست: "خدایا کمک کن از این مصیبت خلاصی یابم. و خداوند نزد او آمد با بدنی مملو از زخم و جراحت و به وی گفت: "این همان است که می خواهی مرا چنان ببینی، پس با چه توش و توانی به تو کمک کنم؟»

اینگونه حکایات اندوهبار نشان از پایان یک عصر و زمانه داشت. گروه های بزرگ مسیحی اعم از خالکدونی و یا وحدت طبیعتی در صدد بر آمده بودند از آداب و رسوم کهن

در شهرهای خود دست بشویند. دین، اصول و مبانی هویت جمعیِ بغایت عمیق و استواری به آنان ارزانی داشته بود. کسی که در شهر و یا روستا و با آمریت و استیلای کلیسا روزگار می گذرانید- نظیر استان مصر که دارای اکثریت وحدت طبیعتی بود-، دیگر خود را نه یک شهروند بلکه عضو جامعهٔ دینی و جماعت مومنان به حساب می آورد. برای حتی وحدت طبیعتی های تندرو نیز هیچ قابل تصور نبود، که تنها یکصد سال بعد از مرگ یوستی نیانوس، ممالک سوریه و مصر به استیلای مسلمین در آید و مردمان این ممالک به سرعت از خاطر ببرند که زمانی اتباع یک امپراتوری مسیحی بوده اند.

بخش هشتم

گرگوریوس کبیر: مهار روح[1]

در انتهای قرن ششم، رم و بخش قابل توجهٔ ایتالیا جزء امپراتوری روم شرقی بود و به مدت بیش از نیم قرن توسط قسطنطنیه اداره می شد. رم از زمانی که سپاهیان یوستی نیانوس در ۵۳۶ به شهر وارد شدند، نقش "پنجرهٔ غرب" را برای امپراتور بیزانس ایفا می کرد. در این دوران، بین تمام شهرهای بزرگ امپراتوری، رُم بیش از همه در معرض خطر بود و متروک و بینوا به حال خود رها شده بود. جنگ های بی پایان با ایران تمام ذخائر مالی امپراتوری را بلعیده بود و توش و توانی برای تمشیت امور شهر، واقع در منتهی الیه غربی امپراتوری باقی نمانده بود. بعد از ۵۶۸ سپاهیان لومبارد یکپارچگی ایتالیای باز آمده به دامان امپراتوری را از هم فروپاشیده بودند. لومبارد‌ها بخش اعظم دشت های اطراف رودخانه پو را تصرف کردند و با دستیابی به اسپولتو[2] و بِنِوِنتو[3] بر سلسله جبال آپنن و نواحی کوهستانی ایتالیای مرکزی احاطه پیدا کردند و آنچه که برای امپراتوری باقی مانده بود، عمدتا فقط مناطق ساحلی بود. لومبارد‌ها نیز مانند اسلاوها *Sklaviniai* ی حوزه بالکان، هرگز ادعای چندانی بر جانشینی امپراتوری نداشتند و به این دلیل از سوی جوامع محلیِ خسته و دلزده از امپراتوریِ ضعیف، با مقاومت چندانی مواجه نمی‌شدند. لومبارد‌ها که به عنوان "وحشی ترین قوم در میان تمام اقوام" شناخته شده بودند، گاهی اوقات فقط با

---

[1] مهار روح، بالاترین هنرها است *Ars artium ergimen aniumarum*.(توضیح در صفحات بعدی همین بخش)

[2] Spolto

[3] Benevento

ساکنان مناطقی که هنوز تحت اداره دستگاه های حکومتی امپراتوری روم باقی مانده بودند، با قساوت و بیرحمی تمام برخورد می‌کردند و چنین رفتاری را البته با تمام مردمان سرزمین ایتالیا از خود نشان نمی دادند.

رو به روی لومباردها که در امتداد مصب رودخانه پو استقرار یافته بودند، هنوز نائب السلطان امپراتوری بیزانس، در تختگاه اش روانا فرمانروایی داشت. در قسمت تحتانی دیوارهای داخلی کلیسای مجلل سان ویتاله در راونا که محراب اصلی کلیسا را در بر گرفته بود تصاویر یوستی نیانوس و همسرش تئودورا با ابهت امپراتورانه با موزائیک نقش بسته بود. این تمثال ها بلافاصله پس از فتح راونا توسط سپاه بیزانس به سال ۵۴۰، با هزینه زیاد ایجاد شده بودند. حضور منقوش این زوج سلطنتی و اطرافیان شان، در تمام مراسم عبادی کاتولیک های شمال ایتالیا در کلیسای سان ویتاله، جهانی بودن امپراتوری بیزانس را به رخ می کشید. حکومتی که نائب السلطان بیزانس در راونا برقرار کرده بود هرگز حکومت دلخواه مردم محسوب نمی‌شد و بیشتر به یک "مملکت فدرال مقدس *sancta respublica*" شباهت داشت. استمرار امپراتوری "روم" که یوستی نیانوس در غرب حوزه مدیترانه آن را دوباره بر پا داشته بود تنها امپراتوری مسیحی محسوب می شد که مدعی حاکمیت کهن و بی مناقشه بر پهنهٔ گیتی بود. سایر حاکمیت ها همگی کم و بیش حکومت های غصبیِ "بربری" محسوب می شدند و مشروعیت آنها به شناسایی شان از سوی قسطنطنیه بستگی داشت.

رُم در اختیار پاپ های کاتولیک قرار داده شده بود و آنها مایحتاج روزانه شهر را تهیه می‌کردند. بیش از ۴۰۰ ملک مزروعی، "ماترک سان پیترو" که بخش اعظم آنها در جزیره سیسیل قرار داشت مخارج شهر رم اعم از اقلام جنسی و پول را تأمین می کرد. علاوه بر این از محل درآمدهای املاک مذکور آزاد سازی و اسکان اسیران و پناهندگانِ ایتالیای مرکزی و پرداخت دستمزد نظامیان پادگان های امپراتوری پرداخت می شد. پاپ ها و اسقف های راونا در واقع بانکداران امپراتوری روم شرقی در ایتالیا محسوب می شدند و فقط آنان می‌توانستند پول لازم برای اداره شهر را فراهم آورند. با این همه، رُم کماکان شهر امپراتوری به شمار می‌رفت. در موزائیک نبشته ی کلیساهای باسیلیکا در این دوران با صراحت تمام چنین آمده است: *«باشد که با نیروی سان پیترو بر تمام دشمنان روم در همه جا غلبه حاصل آید.»*

در این اثناء پادشاهی های بربر در نواحی غرب: ویزیگوتها در اسپانیا و فرانکها در ُگل از هیچ کوششی برای اینکه بیزانس نتواند پادشاهی های دوردست شان را ضعیف و بی قرار سازد، فروگذار نمی‌کردند. مثلا در اواخر سال های ۶۶۰ یک روحانی که از سوی پاپ ُرم به بریتانیا اعزام شده بود در فرانکیا دستگیر گردید. به او مشکوک شده بودند که جاسوس روم شرقی است و قصد دارد شاهان ساکسونی را علیه فرانکها بشوراند. دگرگونی دینی حاد و عمیقی در قرن ششم در حوزه غربی مدیترانه به وقوع پیوست و آئین کاتولیکی در سال ۵۸۹ به عنوان دین رسمی حکومت ویزیگوتها پذیرفته شد. البته این تحول تقریبا بدون هرگونه اعتنا به نظرات پاپ ُرم که مطیع قسطنطنیه بود و ویزیگوتها وی را از جهاتی حتی عامل بیزانس می‌دانستند، صورت پذیرفته بود. بربرهای ویزیگوتی که از کیش آریانیستی به مذهب کاتولیک گرویده بودند توانستند به روم شرقی با ابزار خاص خودشان ضرب شست نشان دهند. به این ترتیب ویزیگوتهای اسپانیا در کسوت پادشاهی کاتولیکی خود را با نوع بیزانسی "مملکت فدرال مقدس *sancta respublica*" برابر و هم شأن قرار داده بودند.

فقر و بیچارگی حاکم بر سرزمین ایتالیا قابل قیاس با ادوار گذشته و اساسا قابل برآورد نبود. وقتی گرگوریوس در سال ۵۹۰ در سن پنجاه سالگی به مقام پاپی رسید کاملا روشن بود که آن ایتالیای دوران **رژیم گذشته**[1] و به همراهش مسیحیت خاص طبقات ممتازه و اشرافی تقریبا به کلی محو شده و از میان رفته است. از سال ۴۷۶ همزمان با کناره گیری قیصر رومولوس آوگوستولوس تا زمان ورود سپاهیان یوستی نیانوس به رم در سال ۵۳۶، ویژگی "رومی" ایتالیا سبب شده بود تا موقعیت مسلط گروه کوچکی از اشراف و مالکان بزرگ زمین که از خاندان سناتورهای قدیمی رومی بودند کماکان حفظ شود. ارتباط میان این اقشار که در سراسر مملکت ایتالیا پراکنده بودند و نیز میان اراضی بزرگ مزروعی، همگی سبب شده بود تا این قشر کوچکِ "رومیان ُرم"، کلیساهای مناطق و ُخرده اشراف محلی را عملا زیر نفوذ خود قرار دهند. این قشر بر خلاف نخبگان و برجستگان مملکت ُگل که صرفا با مناطق خاصی در تعامل نزدیک بودند، نیازی نمی دیدند که با تصاحب مناسب کلیسایی از دامنه ی نفوذ ارباب و اصحاب کلیسا بکاهند. اسقف های ایتالیایی در حقیقت موکلان بی تکلّف اشراف

---

[1] *Ancien regime* و منظور دوران امپراتوری روم غربی است-مترجم.

و نجبای متنفذ رومی بودند و آنان را ولی نعمتان خود می‌دانستند. میان خاندان های بزرگ و خرده اشراف در ایتالیا کمترین حس همبستگی طبقاتی و صنفی وجود نداشت. چنین وضعیت منزوی و منفرد که اشراف بزرگ و سناتورهای رُمی با نخوت تمام بر آن اصرار می ورزیدند سبب شد در سلسله جنگ هایی که عاقبت با بازپس گیری ایتالیا توسط قیصر یوستی نیانوس توأم گردید، "رومیان رُم" همه چیز خود را از دست بدهند. اراضی مزروعی وسیع آنان لم یزرع باقی ماند، اتحاد جدیدی میان "رجال قیصرِ قسطنطنیه"- اعم از کارمندان و افسران ارتش بیزانس- با خُرده اشراف محلی شکل گرفت و اشراف بزرگ رومی را از وظایف و مناصب سیاسی که بعد از اولین مرحله فروپاشی تشکیلات و ادارات امپراتوری صاحب آن شده بودند، خلع ید نمود. بعد از چندین نسل حاکمیت بی مناقشه نخبگان و اشراف با فرهنگ بر مملکت ایتالیا، اینک در اواخر قرن ششم بر این سرزمین مردان کوچک و جنگآوران زمخت حکمرانی می‌کردند که با حاکمیت لومبارد‌های "بی تمدن" و همدستان ایتالیایی آنها بر ایتالیا فرق فرهنگی چندانی نداشت.

این قبیل دگرگونی های اجتماعی پیش از هر چیز موقعیت طبقات ممتازه و شیوه زندگانی فرهنگی و دینی ملازم با آن را در معرض تهدید قرار می داد. تا سال ۵۵۰ به قدر کافی پول و امکانات مالی به ویژه در رُم در دسترس بود تا بتوان کتابخانه های گران و مجلل و منابع و مأخذ رو به فزونی مسیحی در آنها را نه تنها دائر نگهداشت بلکه به تکثیر و توزیع کتب موجود در این کتابخانه ها نیز مبادرت ورزید. بوئتیوس[1] فیلسوف و الهی شناس رومی سال های متمادی تا زمان مرگش در کتابخانه رومی خود که مملو از کتاب های یونانی و لاتینی بود بدون هرگونه مانع و مشکلی مشغول کار بود. او که از خاندان های قدیمی رومی برخاسته بود مترجم زبردستی بود و آثار دشوار فلسفی یونانی را به لاتینی برگرداند و در اختیار هم عصران ایتالیایی خود که هیچ غیر از لاتینی نمی فهمیدند، قرار داد. بوئتیوس در سال ۵۲۴ به اتهام خیانت محکوم به مرگ و زندانی گردید و در زندان، رسالهٔ **تسلّی فلسفه** *De consolatione philosophiae* را نوشت. رساله توجه و حساسیت مسیحیان قرون وسطی را بسیار برانگیخت زیرا در آن هیچ نشانی از آئین مسیحیت و یا

---

[1] Anicius Manlius Severinus Boëthius, 480-524

اعتقادات مسیحی مؤلف به چشم نمی خورد. تتبعات او پیرامون رابطه میان مشیت الهی و نگون بختی انسان و تمجید و تحسین او از تهوّر فرزانگان متکی به نفس، تلازم خیلی عمیق تری با شرایط عمومی و حقیقی نوع بشر داشت تا مباحث کلامی این و یا آن جماعت دینی.

اینکه فرزانگان مسیحی ایتالیا هر آینه در جستجوی دستیابی به آفاق دور و درازی بودند که اولین دهۀ بازپس گیری ایتالیا توسط یوستی نیانوس به روی آنان گشوده بود، خود نشان از بلندپروازی سیری ناپذیر آنان داشت. کاسیودوروس[1] نمونه بارزی از این دسته فرزانگان مصمم و منعطف از نسل **رژیم گذشته** بود. وی از دوران جوانی در حکومت شاهان اوستروگوتی در راونا خدمت کرد، به مناصب عالی دست یافت و به دستور تئودوریک شاه گوتهای شرقی، کتاب تاریخ گوتها را در دوازده مجلد به رشته تحریر در آورد (تلخیصی از آن باقی است). کاسیودوروس بعدها چندین سال ملال آور را نیز در قسطنطنیه سر کرد و به این نکته اسفبار پی برد که در آنجا دغدغۀ چندانی نسبت به اوضاع و احوال ایتالیا به چشم نمی خورد. با این حال با امیدواری فراوان به ایتالیا مراجعت نمود و در ملک شخصی اش در اسکیلاچه[2] نزدیک خلیج مسینا صومعه ای بنا نهاد و بر آن ویواریوم، که اسم یک برکۀ ماهی در همان نزدیکی بود، نام نهاد. صومعه پشت به سلسله جبال دنج و آرام، در بیشه زاری از درختان میوه در کنار جویباری بنا نهاده شده بود و چشم اندازی دل انگیز به سوی دریای یونیائی داشت. صومعه در مرکز یک ملک بسیار بزرگ قرار داشت و از محل اجاره زمین که منظما توسط دهقانان محل پرداخت می شد اداره می گردید. نیت کاسیدوروس از تأسیس صومعه این بود که آنجا را به نوع کوچکی از "شهر خدا" تبدیل کند و انوار نصرانیت را بر دهقانانی بتاباند که هرآینه در وسوسۀ رجعت به گذشته و توسل به اشجار مقدسۀ عهد باستان بودند.

کاسیودوروس در سال ۵۵۰ به بیان چنین اندیشه ای در اثرش: **آموزشگاه** *Institutiones*[3] می پردازد. راهبان در این صومعه به مطالعه آثار کلاسیکِ ادبیات مسیحی

---

[1] Flavius Magnus Aurelius Cassiodorus Senator 490 – 583

[2] Squillace

[3] نام کامل اثر *Institutiones Divinarum et Saecularium Litterarum* است-مترجم.

لاتینی می پرداختند و آن را برای استفاده دیگران دستنویسی و تکثیر می‌کردند. منابع یونانی را به لاتینی ترجمه می‌کردند و دستور زبان لاتینی و فن خطابه فرا می آموختند. چنین معارفی البته برای فهم و روایت صحیح کتاب مقدس امری ضروری بود. در مرکز آموزشی که او همزمان با تاسیس ویواریوم ایجاد کرده بود کتاب درسی کوچکی در قالب "خود آموز" با دقت خاصی تهیه شده بود تا پاسخگوی نیازهای خوانندگان معمولی باشد. این کتب فهم ادبیات غنی دوران بسیار کهن را برای نسل های پائین دستی که قادر به داشتن معلم در محلات خود نبودند میسر می کرد و متون بسیار دشوار را به زبان روزمره توضیح می داد. اینک در میان زندگی پر سر و صدای شهری، صدای بلند آموزگار نیز به گوش می رسید که در محفل کوچک دانش آموزی سعی می کرد فوت و فن و ظرافت قواعد زبان لاتینی را به مغز دانش آموزان فرو کند. بلند خوانی و یادسپاری قواعد زبان، نقش بارزی در شیوه ی آموزشی عهد رومی ایفا می کرد آنچه که تا امروزه نیز در مدارس اسلامی آفریقا و آسیا قابل مشاهده است. در این اثناء در بخش بزرگی از ایتالیا چنین صداهایی به خاموشی گرائیده و پیدا کردن معلمان دشوار شده بود. شهرها قادر به تأمین مالی و دائر نگهداشتن مدارس عمومی نبودند و اشراف نیز نمی‌توانستند معلم سر خانه بگیرند. برای اولین بار حالا کتاب جایگاه خاص خود را پیدا کرده بود و این کتاب بود که به جای صدای معلم به توضیح کتب دیگر می پرداخت. آخرین صدا از سوی کاسیودوروس بلند بود که در سن ۸۱ سالگی دوباره به "گروه خطّاطان و دستنویسان، این دوستان قدیمی خود" روی نهاده بود تا به تهیه ی کتاب درسی پایه در درست نویسی لاتینی که مورد نیاز راهبان بود بپردازند. آنان نسل بعد از جنگ بودند و زندگی آرام و راحت فضلای رژیم گذشته فقط از قول و زبان قدیمی ها به گوششان خورده بود.

آنچه که تا سنین جوانیِ گرگوریوس توری در ایتالیا حفظ و برقرار مانده بود، آن نوع استنباط از مسیحیت بود که موکدا اعتقاد داشت هر آدم غیر روحانی نیز می‌تواند ایمان مسیحی خویش را نشان بدهد. در این رابطه گرگوریوس به مسیحیت روم شرقی که پیش تر به تبیین آن پرداختیم هم تعلق خاطر و پایبندی نشان می داد. مسیحیان کلیسای شرقی نیز مانند کلیسای رومی لاتینی معتقد بودند که به قداست و اکمال دینِ غیر روحانیون به همان

اندازهٔ قداست راهبان می‌توان تکیه و استناد کرد. فقط آنچه غیر روحانیون را از مسیر اکمال باز می داشت، همانا انواع و اقسام **دغدغه** *curae* ها و دلبستگی های این دنیایی و شیوهٔ زندگانی ای بود که خود را به الزامات ساختگی جامعه متعهد می دید. رهایی گاه به گاه از این دغدغه ها و تشویش ها اولین قدم برای کسانی محسوب می شد که ندامت و اشتیاق ژرف به سوی پروردگاه خویش را حس می‌کردند، زمانی را برای "عادات تازه دل" صرف می نمودند، زمانی را برای عبادت خدا در نظر می گرفتند، رأی و تسلای قدیسان را جستجو می‌کردند، و زمانی را برای خواندن کتاب مقدس با چنان دقت و التفاتی کنار می گذاشتند تو گویی فرمان قیصر را می خوانند تا "از زبان و کلام خدا عینا به دل و جان او پی ببرند". از دیدگاه گرگوریوس لاتینی و هم عصران روم شرقی او فراخوان زاهدانه در تجربه ورزیدنِ حضور خدا، برای تمام طبقات مردم امری میسر و ممکن بود.

در اینگونه تقوا و دین خواهی که لازمه آن برخورداری از سطح معینی از سواد (توانایی خواندن) و نیز سعی و تلاش بود، زنان نه فقط با مردان برابر بودند بلکه الگویی را ارائه می‌کردند که مردان به آن تأسی می جستند. موقعیت منزوی زنان و عدم حضور در میان اقشار صاحب منصب به مدت یکصد سال، سبک زندگانی ای را معرفی کرده بود که مردان مومن و متقی در دستیابی به آن با دشواری زیادی مواجه بودند. مردان مجبور بودند در کسوت قاضی، مدیر، سرباز و زمین دار که عمدتا اشتغالاتی ظالمانه و مستلزم صرف وقت زیادی بود کار کنند. مردان در پست ها و مناصب دنیایی خود گرفتار بودند و خیلی مشکل تر از زنان می‌توانستند به محافل عمومی بی التفات باشند و زندگانی نیمه معتکف "در" دنیا و البته نه "برای" دنیا داشته باشند.

در خانواده گرگوریوس هم تصدی مناصب دولتی و نفوذ اجتماعی توسط مردان و هم عزلت گزینیِ زنان از سنتی دیرپا برخوردار بود. پدر بزرگ او، پاپ فلیکس سوم (۵۲۶-۵۳۰) بود که اولین کلیسا را در فوروم رُم احداث کرد[۱]. نبشته های طویل بر محراب کلیسا صراحتا دلالت بر آن دارد که آن کلیسای شخصی فلیکس بوده و برای استفاده مردم عادی رُم وقف شده بود. عمه های گرگوریوس زندگانی تقوا پیشه ی اندرونی در قصر خانوادگی

[۱] کلیسای مذکور امروزه کلیسای "قدیس کوزما اِ دامیانو Santi Cosma e Damiano" نام دارد-مترجم.

داشتند. مرزهای این نوع زندگانی البته سیال بود و این دیوارهایِ دیرانی نبود که این دختران جوان را از انظار دور نگه می داشت بلکه حسی از الزامات و غرور اشرافی آنان. جوان ترین عمه ی گرگوریوس بر چنین وضعیتی شورید. از قضا او با یکی از مباشران املاک خانوادگی ازدواج کرد، از خانواده ای ُخرده اشرافی که خاندان های بزرگ ُرمی فاصله خود را با آنان تا مدت ها نگه داشته بودند.

گرگوریوس به سال ۵۷۳ در لباس اشرافیِ جوان اولین مقام دنیایی اش را به عنوان شهردار ُرم پذیرفت. او که فکر می کرد در این سمت بتواند زندگی مومنانه ی غیر روحانی پیشه کند، بعد از مدتی تصمیم گرفت راهب شود. او چنین تصمیمی را از سرِ نگرانی اتخاذ کرده بود زیرا حس کرده بود فاقد آنگونه توانایی اخلاقی است که در عین داشتن "دغدغه" های دنیایی به نداهای دینی و ایمانی خود نیز پاسخ بگوید، آنچه که در آن روزگاران در ُرم، قسطنطنیه و جاهای دیگر برای غیر روحانیون امری متداول بود. او در جستجوی یافتن پناهگاهی در یک صومعه بود. گرگوریوس حوالی سال ۵۷۵ به خانه پدری در کلیووس شاری[1] بر تپه سیلیان[2] در رم بازگشت و در صومعه کوچکی که وقف قدیس آندرئاس(حواری) بود رحل اقامت افکند. مادرش سیلویا مراقبت از او را بر عهده گرفت و می گویند هر روز سبزیجات پخته را در تنها پیاله سیمین باقیمانده از مجموعه خانوادگی، برای او می برد.

گرگوریوس قواعد رهبانی قدیس بندیکتوس[3] رئیس بزرگ دیر مونته کاسینو را می‌شناخت اما صومعه ی او بر تپه سیلیان، مانند نخستین صومعه ی بندیکتی، هرگز یک خانه روستایی محسوب نمی‌شد. صومعه گرگوریوس بغایت زاهدانه و دارای برنامه درسی بسیار سختگیرانه بود. او با سختی ها و محرومیت هایی که بر خود تحمیل کرد سلامتی اش را به مخاطره انداخت و پس آنگاه بیماری دائمی، او را هرچه بیش تر از توش و توان انداخت. گرگوریوس زندگانی علمی به سبک عالمان دوران اواخر رومی داشت و در حال و هوای خردمان کهن نفس می کشید و بیش از هرچیز علاقه وافری به تأمل و تفکر در آثار

---

[1] Clivus Scauri

[2] Caelian یکی از تپه های هفتگانه شهر رم-مترجم.

[3] Benedict وفات حدود ۵۴۷، راهب ایتالیایی و موسس فرقه بندیکتیان که نخستین صومعه این فرقه ی کاتولیک رومی را در مونته کاسینو ی ایتالیا تأسیس کرد-مترجم.

آوگوستینوس داشت. این شیوه ی زندگی ای بود که او خود را وقف آن کرده بود، یک زندگی حقیقتا بدون تشویش و دغدغه این دنیایی.

گرگوریوس که همیشه گریزان از انحرافات ملازم با زندگانی این دنیایی بود با سرخوردگی تلخی آن را ترک کرد و اجبارا به عوالم روحانی بازگشت. هر آنکه به دنیای روحانیت رومی نیز وارد می شد ناچارا حیات سیاسی با تمام تشویش ها و دغدغه های ملازم با آن را در پیش می گرفت. گرگوریوس نیز در کسوت شمّاس کلیسای رومی در آمد و در سال ۵۷۹ به عنوان نماینده پاپ به قسطنطنیه اعزام شد. فضای سرد و منجمدِ دستگاه امپراتوری و علائق بس اندک آنجا در امور ایتالیا باعث شد که گرگوریوس در آنجا نیز به سلوک رهبانی خود ادامه دهد. او بعدها مدعی شد که در ابتدا زبان یونانی نمی‌دانسته اما برای ردّ آثاری که به نام او به یونانی منتشر می شده آن را یاد گرفته است. در قسطنطنیه از نماینده پاپ ولو اینکه لاتینی بوده باشد همیشه انتظار این بود که مطالبی پیرامون مباحثات الهی شناسی که در پایتخت جریان داشت، ارائه نماید. در دنیای یونانی آن روزگاران ارزش و اشتهار بزرگان کلیسایی به "سرانگستان با وقار" آنان، در "نگاشتن متبحرانه موضوعات الهیاتی" بوده است. اوتوخیوس[1] سرمطران آن وقت قسطنطنیه در آغاز سرمطرانی، نسخه ای از رساله های الهی شناسی خود را بین روسای جماعات دینی قسطنطنیه توزیع کرد. وی این رسالات را در معرفی خود:

«برای سناتورهای برجسته اعم از مردان و زنان ارسال نمود.... نیز به همراه کتابش این پیام را برای آنان فرستاد که: "بخوانید و بیاموزید"».

گرگوریوس صراحتا چنین الگوی رفتاری را به کناری زده بود و جمع کوچک لاتینی بر گرد او در کاخ سفارتخانهٔ پاپ در قسطنطنیه برایش کفایت می کرد. او به مانند سررهبان یک دیر به راهبانش در این جمع تعلیم می داد و وفقِ اعتلاء معنوی و اخلاقیات بر گرفته از **کتاب**

---

[1] Eutychius, 512-582

ایوب[۱] به آنان پیام های "اخلاقی" می رساند. اخلاقیات کتاب ایوب[۲] از زبان مردی جاری می شد که موضوعات اصلی افکارش را نه الهیات که اخلاقیات تشکیل می داد. قصد گرگوریوس مطرح کردن مسائلی بود که از زمان سنکا[۳] افکار اخلاقیون رومی را به خود مشغول داشته بود و آن مسئله قدرت و دغدغه های مرتبط با آن بود. سرنوشت گرگوریوس در سال ۵۹۰ رقم خورد و او به عنوان پاپ انتخاب شد. *«به بهانه اسقف شدن، من به دنیا بازگردانده شدم.»* گرگوریوس ادامه زندگی تا زمان مرگش در سال ۶۰۴ را در فرازی از کتاب ایوب چنین خلاصه می دید: «هان، غول ها زیر آب ناله سر می دهند»[۴]. گرگوریوس که چند سال در انزوا و عزلت دیرانی به تأمل و مراقبه سر کرده بود اینک احساس می کرد زیر فشار اقیانوسی از تشویش ها و تعهدات دنیایی قرار دارد، همان فشاری که بر هر اسقف کاتولیک قرن ششمی وارد می شد، مخصوصا به اسقفانی نظیر گرگوریوس که به ساختارهای عظیم حکومت روم شرقی نیز اتکاء داشتند. در این میان هیچکدام مثلِ اسقف رم نبودند که زیر فشارهای چند جانبه قرار داشت: از طرف قسطنطنیه، از سوی لمبارد‌ها و دوردست ها در غرب از سوی پادشاهی های تازه سر رسیده ی "بربر". کتاب هایی که گرگوریوس در این ارتباط نوشته تقدیر اروپای غربی را سخت تحت تأثیر قرار داده است. او بیش از سایر هم عصران، و با ترکیبی عجیب و نادر از تیزبینی علمایی و نا آرامی عمیق شخصی احساس می کرد که باید بنویسد: "پیرامون کاربست نیروی روح و روان". **بالاترین هنرها مهار روح است** *Ars artium regimen aniumarum* این جملهٔ یکی از آباء کلیسایی یونانی[۵] بود و فحوای رسالهٔ کوچکی از

---

[۱] *Book of Job* یکی از کتاب‌های عهد عتیق و آن گفتگوی میان ایوب پیامبر و یاران او در باره خیر و شر در جهان و حاوی پیام های اخلاقی بسیاری است-مترجم.

[۲] *Moralia, sive Expositio in Job* یا *Magna Moralia* تفسیری اخلاقی است که قدیس گرگوریوس بین سال های ۵۷۸ و ۵۹۵ بر "کتاب ایوب" نگاشته است-مترجم.

[۳] Lucius Annaeus Seneca، ۳ ق م-۶۵ ب م فیلسوف، نمایشنامه نویس و دولتمرد رومی متولد اسپانیا. از رواقیون بود و رسائلی در تأئید این نحله در اخلاق و فلسفه نوشت. نمایشنامه های تراژیک نه گانه اش تاثیرات فراوانی بر ادبیات دوران رنسانس در اروپا داشت-مترجم.

[4] Gregory I, *Letter* 7.5, p. 449. (Vulgata, Job XXVI, 5: *Ecce gigantes gemunt sub aquis*)

[5] Gregory of Nazianzus or Gregory Nazianzen c. 329 – 25 January 389 or 390

گرگوریوس توری با عنوان **آئین شبانان** *Regula Pastoralis* را تشکیل داد. گرگوریوس خود در توزیع این رساله بسیار کوشید و دیری نپائید که در مملکت فرانکیا نیز شناخته شد، مورد توجه مردم قرار گرفت و حتی به زبان یونانی هم ترجمه شد. **آئین شبانان** پاسخ خاص و دیرانی گرگوریوس به مسائل و موضوعات زمانه بود.

یک نکته برای گرگوریوس در این دنیا قطعی شده بود و آن سر و کار داشتن با قدرت در هر شرایط و دورانی بود. او در عصری می زیست که مسیحیت در تمام شئون زندگی انسان حضور پیدا کرده بود. قدرت در چنین دنیایی ایجاب می کرد رفیع ترین و نازل ترین جنبه های زندگی همواره مورد التفات باشد. بولس حواری سرمشق زندگی گرگوریوس بود. بولس توانسته بود با فراغ بال از تأملات عمیق عرفانی به موضوعاتی نظیر داوری پیرامون مشروعیت مراودات زن و مرد و حتی تعیین زمان صحیحِ آمیزش های جنسی روی نهد. بولس که با مراقبه و تأمل به "آسمان سوم" هم رسیده بود، اینک با حس نوع دوستی قلبی در باره بستر خواب اشخاص عادی هم نظریات دقیق ارائه می داد.

Condescensio یا شکسته نفسی مشفقانه نسبت به عوام الناس در جماعات کلیسائی نکته کلیدی در تعبیر گرگوریوس از "نیروی روح و روان" بود. تفضل و بنده نوازی بهترین واژهٔ وافی به مقصود در این زمینه و انعکاسی از فروتنی خداوند و فرود آمدن او از عرش اعلا به زمین، در قالب عیسی مسیح و تماس با نوع بشر و آگاهی از حال و روز او بود. به این ترتیب بر شکاف میان زندگانی مراقبانه و دنیای مملو از دغدغه های فریبنده پل بسته می شد. این دغدغه ها دیگر انحراف غم انگیز و فرساینده ی ناشی از سقوط ازلی روح از مقام متعالی اش نبود بلکه تشویش هایی بود که الزامات روزمره بشر در ارتباط با "امور مملکتی" با خود به همراه آورده بود. خردمندی و حکمت عابدان و زهد ورزان که با تداوم مکاشفه در کتاب و مجالست با پروردگار حاصل آمده بود در دسترس دیگران قرار داده می شد. این معارف، به آنگونه زعامت و پیشوایی رهنمون می گردید که لوازمات و احتیاجات مردمان را به دقیق ترین شکل خود لحاظ می کرد. از دیدگاه گرگوریوس ملاحظه این احتیاجات، ارتقاء روحی و قداستی بود که از چارچوب حیات انسانی فراتر می‌رفت و عرش الهی را آکنده از نور و مسرت می کرد. گرگوریوس خود را عمیقا مدیون آراء و اندیشه های آوگوستینوس می‌دانست ولی

هرگز یک پیرو فرودستِ اسقف شهر هیپو نبود. او در عرصه اقتدار روح، تأملات به مراتب جدی تر و استنتاجی تری از آوگوستینوس داشت. کتاب **آئین شبانان** *Regula Pastoralis* او از شفافیت و بُرّندگی چون الماس برخوردار بود. اندیشه های آوگوستینوس که چندان استنتاجی نبود (او اساسا یک خرد ورز بود و آثارش در دورانی نوشته شد که مسیحیت هنوز از تمام لوازم قدرت برخوردار نشده نبود)، توسط تأملات گرگوریوس و با استفاده از تجارب شخصی اش از مشکلات و امکانات اساقفه، به مانند کریستال سخت و فشرده شده بود. او به خوبی آگاه بود که خود و همقطاران دینی اش باید به قدرت واقعی دست یابند: «*خداوند قدرتمند را نکوهش نمی کند، که او خود مقتدر است*[1]».

نتیجه ی کار، دگرگونی در افکار سنتی باستانیان پیرامون دغدغه از برای رستگاری خویش بود. این سنت ها باعث شده بود که تمام فکر و ذکر خردمندان این باشد که صرفا خویشتن را به اکمال و رستگاری برسانند. نوعی شرم و پروا در قبال هیجاناتی که قدرت ایجاد می کرد وجود داشت. گرگوریوس بر چنین شرمی غالب آمده بود. او به مفهوم بنده نوازی *Condescensio* واقف بود و حس شدید زاهدانه برای سعادت خویش را به سوی رستگاری دیگران معطوف ساخت.

با اعمال قدرت بر روح و روان بود که قدرت مورد توجه قرار گرفت و توجیه شد. قدرت به دست صاحبان آن سپرده شد تا رفاه عامه و فلاح و رستگاری متدیّنین را تأمین و تقویت کنند. لازمه ی اعمال قدرتِ تفویضی، همانا برخورداری کافی از قدرت تمیز و تشخیص بود. چون تمام انسان ها با یکدیگر برابر و همه فرزندان گناه آلودهٔ آدم ابوالبشر بودند، لذا برای توجیه استیلای تعداد معدودی بر بسیاری، لازم بود خردمندی فردی، که معتبر و مورد وثوق بود به اثبات می رسید. به طریق اولی معمای حل نشدنی گرگوریوس کبیر در **آئین شبانان** او نیز باید حل و اثبات می شد. به نظر می رسید که کتاب مذکور سکنه ی مسیحی اروپا را زیر لوای گروهی از نخبگان آرام و "طبیبان روح و روان" قرار داده بود. نایب های روح از نیروی عجیب و غریب و آنچه که مختصِ طبیبان عهد کهن بود برخوردار بودند

---

[1] به نقل از کتاب ایوب(۳۶:۵): *Deus potentes non abjicit, cum et ipse sit potens*

و با شامّه ی حساس و قوی خود، فساد و آفات پنهان اخلاقی را که عمیقا در ضمائر مردمان لانه کرده بود، تشخیص می دادند. به این ترتیب نصرانیان خویشتن را دائما تحت نگاه های نافذ نخبگان روحانی احساس می‌کردند. گرگوریوس در تمام نوشته‌ها و آثارش از این نوع حکمرانی آرمانی مسیحی به مدافعه بر می خاست و هدفش این بود که همقطاران روحانی را به وظایف و تعهدات خطیری که مقام رفیع شان به ارمغان آورده، آگاه و هشیار سازد. وقتی قابلیت ها و مدیریت ها با معیارهای سفت و سخت گرگوریوس سنجیده می شد، آنوقت بود که بسیاری از اسقف ها با عوام الناس فرق چندانی نداشتند. هیچکس بدون مهارت در رهبری و هدایت روح و روان نمی‌توانست یک اسقف واقعی باشد.

«آنان برای حکمرانی آمده اند، اما نه با یاری من؛ امیرانی ظهور کرده‌اند و من هیچ آنان را نمی شناسم[۱].»

طبابت استعاری که **آئین شبانان** *Regula Pastoralis* گرگوریوس معرفی می کرد خود یک چالش بود. از دیدگاه گرگوریوس ارتباط موزون و دائمی میان گناه و توبه که جوامع مسیحی را قرن ها بر سر پا نگهداشته بود به زعامتی احتیاج داشت که در صورت مدرن و امروزی به آن آدم "حرفه ای" و یا حتی "تکنوکرات" می گوییم. اشخاص غیر حرفه ای و آماتور به درد حکمرانی بر روح و روان نمی خوردند. اشخاص غیر حرفه ای-،اعم از متنفذینی که به کسوت اسقف در آمده و در نواحی ٔگل بر کلیساها مسلط شده بودند و یا دست نشاندگان امپراتور که در ایتالیا و روم شرقی بر مسند اسقفی نشسته بودند از نظر گرگوریوس بیشترین مخاطرات را برای دنیای نصرانیت به همراه داشتند. او در آئین شبانان خود به آنان هشدار می‌دهد که پیش از در آمدن به کسوت اسقفی در باره "بار سنگین مسند گلّه بانی"، باز اندیشی کنند. و آن که بر کلیسا حکم می راند بایستی پیشاپیش بداند

---

[۱] *Ipsi regnaverunt, & non ex me, Principes extiterunt, & non cognovi* نقل از کتاب هوشع (۸:۴). هوشع Hosea از انبیاء بنی اسرائیل در قرن هشتم قبل از میلاد و کتاب هوشع جزئی از عهد عتیق است که توسط او نوشته شده و حاوی اندرزهای اخلاقی است-مترجم.

که چگونه و با چه هدفی دست به این کار می زند- پس آنگاه باید حتما چنین کند. در پشت شرایط سخت و دقیق گرگوریوس این واقعیت نهفته بود که در کلیساها اینک سلسله جزایر کوچک و بغایت با اهمیتی به نام دیرها و صومعه ها وجود داشتند که بر روح و روان مردم با حداکثر نافذیت حاکمیت مطلقه اعمال می‌کردند. گرگوریوس خود رئیس یکی از این دیرهای کوچک رهبانی بود و بر جامعه قلیل آن اعمال قدرت می کرد. قدرت هراس آوری بود. به عنوان مثال در یک مورد او گذاشت مردی را که مرتکب صرفا یک مورد گناه مال اندوزی شده بود، تنها و بدون تأئید همراهانش بمیرد. گرگوریوس از آئین قدیس بندیکتوس آگاهی داشت و تنها شرح زندگانی تاکنون باقی مانده از بندیکتوس را او نوشته است. "آئین" مذکور یکی از بسیاری "آئین" های دیرانی بود که در رُم جاری و ساری بود. بنا به برخی منابع موثق، مؤلف واقعی "آئین" بندیکتی مشخص نیست.

از دیدگاه گرگوریوس، بندیکتوس شخصیتی متعلق به گذشته ی دور بود. بندیکتوس در سال ۵۴۷ از دنیا رفت و صومعه او در مونته کاسینو دیگر وجود نداشت. ستیزه جویان لومباردی صومعه را به ویرانه ای تبدیل کرده بودند. شرح زندگانی بندیکتوس چون ناقوس اشباحِ شهری مرده و از فراسوی دنیای نابود شده به دست لومباردهای وحشی، به گوش گرگوریوس می رسید. اما این همه برای گرگوریوس اهمیتی نداشت. آن کس که "آئین" بندیکتوس را مطالعه می کرد جوهره ی اصلی این مرد را در اختیار خود داشت. آنچه از "آئین" بندیکتوس که تحسین گرگوریوس را بر می انگیخت بصیرت *discretio* خاص و قدرت تشخیص غیر قابل خطای او بود که وی را قادر می ساخت گروه قلیل راهبان را در رویارویی با هرگونه تنگناهای مادی و معنوی هدایت و رهبری کند. هر راهبی در برابر سررهبان صومعه و همقطاران، چنان مهیب و مطلق خود را متعهد و موظف احساس می کرد که کیفیت آن در جملهٔ **اطاعت بدون لحظه ای درنگ** *Obdientia sine mora* خلاصه می شد.

در قوانین بندیکتی استیلای مطلقه بر روح، شرط لازم برای ایجاد فضای همبستگی مطلق در رسیدن به مقصود و شفافیت تامّه در راه هدف غائی بود. صومعه های بندیکتی معمولا کوچک بودند و تعداد راهبان در صومعه های ایتالیا اغلب از سی نفر متجاوز نبود. راهبان مثل زندان های امروزی در فضاهای خیلی کوچک کنار یکدیگر زندگی می‌کردند، از

حال و روز یکدیگر دقیقا آگاهی داشتند و گاهی حتی به حد جنون از یکدیگر منزجر بودند. راهبان هیچگاه از کنترل و مراقبت دیگر همکاران خلاصی نداشتند. در کومپلودو[1]، شمال غربی اسپانیا سررهبان دیر با فرا رسیدن شب به خوابگاه محقر صومعه سر می زد و به بسترهای راهبان نظر می افکند *« تا راهبان را دقیقا از نزدیک نظاره کند و دریابد با هر یک چگونه حسب شخصیت و شایستگی اش برخورد نماید.»*

البته در باره ی قابلیت **آباء** *abbas*-"پدر"هایی که چنین دسته های کوچکِ تنگاتنگ کنارهمی را اداره می‌کردند نباید اغراق نمود. آباء در حقیقت نماینده پدر تعمیدی در میان راهبان دیر محسوب می شدند. از آنجا که کلام او چون خمیرمایه ای از کلام خدا بر روح و روان راهبان نافذیت داشت، لذا رئیس صومعه می‌توانست:

«موقعیت ها را بسنجد، حرف نرم را با کلام تهدید بیامیزد، سختگیری استاد معلم را با مهربانی پدرانه .... و او نیک می‌دانست که تا چه اندازه دشوار و پر دردسر است بر روح و روان راهبان فرمانروایی کردن و در راه خدمت به آن همه احساسات متمایز، اهتمام ورزیدن».

گرگوریوس آمریت و تحکُم روسای صومعه ها بر راهبان را به اجرا در آورد و آن را نهادینه کرد. این آمریت نافذ ترین و درونی ترین نوع اعمال قدرت بود که در آن روزگاران جزء تجارب نصرانیت محسوب می شد و کانونی ترین پایهٔ قدرتِ جوامع مسیحی را تشکیل می داد. تعبیر گرگوریوس از مفهوم اعمال قدرت و آمریت، کاملا روشن و صریح و از قابلیت کاربردی عمومی و جهانشمول برخوردار بود. بنا به این تعبیر رهبری و هدایت روح و روان گرچه عموما در اختیار اساقفه، کشیشان و روسای دیرها قرار داشت، اما یک قدیس غیر روحانی، یک نجیب زاده پرهیزکار و حتی یک شاه مسیحی نیز می‌توانست از چنین منزلتی برخوردار شود. هر کدام در راه و مسیر متفاوت و البته هم بنیاد، کار یکسانی را به فرجام می

---

[1] Compludo

رساندند. هر یک فرصتی از خدا می جستند، قدرت عقیده را که در خدمت اهداف واقعی جوامع مسیحی قرار داشت تقویت کنند و آن چیزی جز نجات و فلاح روح و روان عامه نبود.

و به این ترتیب آثار و نوشته‌های گرگوریوس تأثیرات خود را در سراسر قرون وسطای اولیه بر جای نهاد. همانگونه که یک زبان فراگیر رسمی خیلی آسان تر می‌تواند در نواحی و مناطق با زبان های مختلف محلی جا بیفتد و مسلط شود، لذا گرگوریوس نیز آگاهانه، مفهوم حکمرانی یکدست و فراگیر مسیحی را در نواحی مختلف و دور افتادهٔ اروپا از اسپانیا تا به ایرلند ترویج کرد و تا حد زیادی عمومیت بخشید. در باختر زمینِ آن دوران که به موزائیکی از سیستم های سیاسی مختلف و متضاد تقسیم شده بود به کارگیری این معنا نزدیک ترین عامل مشترک برای تبیین حاکمیت مسیحی بود. این مفهوم می‌توانست به جنبه های مختلف سیستم های حاکمیتی بسیار متمایز از هم مشروعیت ببخشد و موجبات نزدیکی میان آنها را فراهم آورد. اصرار گرگوریوس بر اینکه فرمانروا در باره روح و روان اتباعش مسئول است موجب شد تا قوانین پادشاهان ویزیگوتی در اسپانیا که به تقلید از قوانین رومی تدوین شده بود، الزام و اهمیت و رسمیت بیشتری پیدا کند. در عین حال تأکید گرگوریوس بر اینکه فرمانروای مسیحی باید از نکته سنجی و قدرت اعتماد ساز برخوردار باشد و بتواند به هدایت و راهبری معنوی مردم بپردازد باعث شد که اندکی بعد در دنیایی کاملا متفاوت نیز اثر گذار شود و سرکردگان سلتی در دوردست های شمالِ غیر رومی نیز از آن تبعیت کنند. اما وقتی این نوع زبان قاطع اعمال قدرت بر روحیات، در نوشته‌های پاپی ظاهر شد که به عنوان معلم از چنان وجهه رفیعی در دنیای لاتینی دوران برخوردار بود (در اواخر دههٔ ششم خلاصه اخلاقیات کتاب ایوب *Moralia in Job* نوشته گرگوریوس در اسپانیا و ایرلند منتشر شد)، بنابراین عنداللزوم می‌توان از الگوی امپراتوری رومِ مسیحیِ واقعا مستقر، برای برپایی حکومت مسیحی چشم پوشی کرد. وقتی گرگوریوس از اسقف ها، رؤسای صومعه ها و پادشاهان، بدون اعتنا به وظایف متفاوت شان صحبت به میان می آورد و اصرار می ورزید که همگی باید از هنر عمومی مسیحیایی در فرمانروایی بر روحیات مردم برخوردار باشند، به واقع در مسیر ایجاد زبان نخبگان و حاکمانی اهتمام می ورزید که طی قرون بعدی در سراسر اروپا به بار نشست. وقتی گرگوریوس در **آئین شبانان**

Regula Pastoralis، قشر روحانی علم آموخته را برای ایفای نقش فرمانروایی، فراخوان و دلگرمی می داد در حقیقت پیامی ارسال می کرد که قدرت، اهمیت و جامعیت آن هیچ کمتر از روحیه بخشی و پیام رسانی به رهبران امپراتوری روم نبود.

این موضوعی برای پیش نگری است. فرمانروایانِ دنیای باستان منویات خود را به وسیله کتاب و یا نظریه های سیاسی به کرسی نمی نشاندند بلکه خود رأسا، با صراحت تمام و حسب واقعیات ملموس با رعایا در مراوده و کنش متقابل قرار می گرفتند. گرگوریوس در این وضعیت نیز نقش خود را به کمال ایفاء کرده است. یوحنا موشوس نویسنده یونانی تعریف می کند که یوحنای فارسی از صفحات شمال بین النهرین به دیدار گرگوریوس به رم در آمد. وقتی یوحنا خم شد تا به رسم معمول احترام به خاک افتد، گرگوریوس او را از این عمل بازداشت. او پاپ بود، نه «ارباب». گرگوریوس آنگاه به جلو خم شد و شخصا سه سکه طلا در دستان راهب فارسی قرار داد. گرگوریوس در مکاتباتش نیز سلوک مشابهی از خود نشان می داد و نامه های او نشان از سبک کاملا خاص این پاپ داشت. از **فهرستِ** *Regestum* نامه ها که مشتمل بر ۸۶۶ نامه بر جا مانده از او است فقط تعداد اندکی در دوران پاپی اش نوشته شده‌اند. قطع نظر از تبادل نامه با دربار بیزانس در قسطنطنیه و با سلاطین باختر زمین، گرگوریوس در کسوت پاپ کاتولیکی در مرکز ثقل یک سیستم اداری و سرپرستی قرار گرفته بود که در امتدادی از مارسی و ساردنی تا به سیسیل و کارتاژ گسترش یافته بود. گویا حدود ۲۰ هزار نامه در دوران پاپی او باید از رم ارسال شده باشد. ۶۳ درصد از این نامه ها فتاوی پاپی یعنی مکتوب رسمی در پاسخ به سوالات و یا پیشنهادات در امور کلیساها یا شیوه اداره آنها بوده است. در ارتباط با این قبیل مسئله ها فقط ارسال نامه در میان نبود و بعضا اعزام رسولانی به رم و ملاقات های رسمی نیز پیش می آمد، نظیر آنچه که در دیدار یوحنای فارسی با پاپ اشاره شد. برخی از نامه های ارسالی هرساله توسط شخص پاپ انتخاب و جداسازی می شد و آنگاه در جلد بزرگی از کاغذ پاپیروس نسخه برداری و نگهداری می گردید. نامه هایی که امروزه به نام **فهرست** *Regestum* در دسترس ما است عمدتا خاطرات شخصی گرگوریوس از دوران پاپی و شاهدی بر شیوه خاص و منحصر به فرد او در رهبری جهان نصرانی می باشد. در این نامه ها از واژه

subtle به معنای "ظریف" یا "موشکافانه" در بیشمار مناسبت های مختلف استفاده شده است. دقت، ظرافت، تکریم سنجیده و کردارهایی از این دست که نمایندگان منتخب پاپ و منحصرا کشیشان و دیر نشین های نزدیک به آراء گرگوریوس در خارج از شهر رم نشان می دادند، حکایت از شیوه نوین رهبری در کاخ لاتران داشت. اما این همه، هرگز از آماج ملامت هایی که برخی مخاطبان نامه های گرگوریوس به خاطر قصور از مبانی **آئین شبانان** به جان می خریدند، نمی کاست. اسقف سالونا[1] که فرماندار متکبر یک سرزمین بستهٔ امپراتوری روم در سواحل دالماسی بود و به سبک کهن زندگی می کرد، در صدد بر آمد میهمانی مصرفانه و پر طمطراق اش را با استناد به میهمان نوازی ابراهیم پیامبرتوجیه کند. گرگوریوس ناخشنودی خود را از این تمسک تفسیری او اصلا پنهان نکرد:

«تو هیچ به تفاسیر کتاب مقدس التفات نداری، هیچ احتیاط و تیزبینی در کار اندرز و انذار نداری، تو حتی به آئین های عادی سلوک کلیسایی نیز بی اعتنا هستی.»

سنگ نبشتهٔ مزار گرگوریوس او را با لقب **کنسول خدا** *Consul Dei* ستوده است. اما او خود با اینگونه القاب که پیشینهٔ رومی را در اذهان تداوم می بخشید میانه ای نداشت. با وجود اتصال تامّهٔ گرگوریوس با روم، او هرگز خود را "آخرین رومی" نمی پنداشت. او یک **واعظ** *praedicator* بود که فراخوان می داد و از برای آخرالزمان هشدار و انذار می داد. او در نوشته‌های خود از ویرانه های رُم اغلب با تأثر زیاد یاد می کرد زیرا در آنها نشانه های روشنی را می دید، ویرانه هایی که خیلی صاف و صریح سیرِ سریع تاریخ به سوی انتهای محتوم خویش را نجوا می کرد. جوامع در حال رفاه و نعمت می خواستند به خود بقبولانند که گویا "زمان" خداوند به نفع آنان از حرکت باز ایستاده است. دیوار در حال فروپاشی اطراف فوروم رُم و اصلا اوضاع سرزمین ایتالیا بعد از تهاجم لومباردها، چون "کتاب گشوده" ای برای

---

[1] Salona یا Solun نزدیک بندر اسپلیت در کشور کرواسی امروز-مترجم.

خواندن و عبرت گرفتن همگان بود. پایان کار نزدیک بود. و حالا نوبت **موعظه** *praedicatio* و گردهمآئی باقی اقوام بشری در کلیسای نصرانی بود تا بتوانند در برابر محکمه ی خوف آور مسیح ظاهر شوند و تعمید مسیحی، تنها توشه ی مطمئنه ی راه شان بود.

این اندیشهٔ حساب شده ای با حداکثر تمرکز و تاثیرگذاری بر فکر و روح انسان ها بود. از دیدگاه گرگوریوس عصر موعظه *praedicatio* نه عصر خوف و هراس که زمانه ی هیجانات غیر منتظره بود. گرگوریوس نیروی بازیافت شدهٔ معجزه را که زمانی تضمین کنندهٔ توفیقات نخستین حواریون مسیحی بود، چون روشنایی لطیف سحرگاهان می‌دانست که از شکاف درها و پنجره ها به داخل خانه رخنه می کند. **گفتگو** ی گرگوریوس که در سال ۵۹۶ منتشر شد مجموعه محاوره میان گرگوریوس و دوستش پیتر در باره معجزات تازه ای بود که در سرزمین‌های ایتالیا به وقوع پیوسته و به دنیای مسیحی آن دوران نشان می داد که چگونه مردان و زنان قدیس فراوانی از سوی خداوند برای هشدار دادن به مردم این سرزمین فرستاده شده بودند. از **گفتگو** ی گرگوریوس بر می آید که یک واعظ و یک "اندرزگو" به معنای صریح واژگانی، حتما نباید یک اسقف باشد. تقدس خود گویای همه چیز است و نیاز به توضیح ندارد. فلورنتیوس[1] رئیس سالمند صومعه ای با یک خرس اهلی که اوقات صحیح نماز را یادآوری می کرد، در جنگل های بخش علیای سوبیاکو[2] زندگی می کرد. این زاهد، مردمان دهاتی آن نواحی را چنان جذب دین مسیحیت کرده بود که هر کشیش و واعظی آرزوی آن را به دل داشت.

معجزات موعظه در مقیاس گسترده ای در حال رخ نشان دادن بود. در سال ۵۸۹۸ یک سال بعد از مراجعت گرگوریوس از قسطنطنیه به رم، تمام بلندپایگان سیاسی پادشاهی ویزیگوتیِ اسپانیا از آئین آریانیستی به مذهب کاتولیک گرویدند و به این ترتیب تمام یک ملت به کلیسا درآمد. چنانکه پیش تر مشاهده کردیم، گرچه گرگوریوس آگاهانه از ایفای نقش در این رخداد بر کنار مانده بود، اما بر امید و آمال اش به بهترین وجهی مهر تأئید خورده بود: *"این دگرگونی ساخته و پرداخته ی دست یمینِ والاترین ها بود"*. گرگوریوس

---

[1] Florentius

[2] Subiaco امروزه شهری در مرکز ایتالیا و در منطقه لاتزیو-مترجم.

در نامه ای خطاب به رکارد[1] شاه ویزیگوتی بر هدیه دیرهنگام و نسبتا ممسکانه ی پیراهن که شاه برای پوشش فقرا به کلیسای سان پیترو ارسال کرده بود، چنین نوشت:

«این معجزه تازه ای در دوران ما بود. احساساتم علیه خودم برافروخته شده، چرا که بسیار کاهلی کرده ام.... در حالی که پادشاهان، برای به دست آوردن ُملک لاهوتی پدری در "جمع آوری" روح و روان مردمان اهتمام می ورزند.»

البته گرگوریوس در یک موقعیت دیگر از خود هیچ درنگ نشان نداد. در اوضاع و احوال قرون وسطای اولیه در اروپا، بازرگانان برده متاسفانه بطور ناخواسته موفق ترین میسیونرهای زمانه محسوب می شدند و جابجایی جبر آمیز تمام سکنه ی یک حوزه ی سرزمینی را سبب می شدند. گرگوریوس در سال ۵۹۳ به عینه شاهد بود که لومباردها چگونه دهقانان ناحیه استان رومی کامپانیا را "چونان سگانی زنجیر بر گردن" در دسته های بزرگ به صفحات شمالی نقل مکان می دادند و در نواحی اطراف آلپ به بازرگانان فرانکی می فروختند. دو سال بعد در ۵۹۵ برده فروشان، آنگل ها[2] یا مردمان قبیله ای پادشاهی ساکسونی بریتانیا را در مملکت ُگل روانه بازارهای برده می‌کردند. شنیدن خبر این قبیل تحولات، گرگوریوس را به یاد ملل مشرکی می انداخت که قبل از فرا رسیدن آخرالزمان بایستی برای شان انجیل خوانده می شد.

وقوع اینگونه رخدادهای غم انگیز احتمالا باید در دورانی بوده باشد که اثلبرت[3] شاه کنت که تازه با یک زن مسیحی فرانکی ازدواج کرده بود فرستاده ای به رم اعزام کرد. به نظر می رسید زمان آن فرا رسیده که روح و روان همهٔ یک ملت را «جمع آوری» کنند. گرگوریوس

---

[1] Reccared or Reccared I, 586-601

[2] به لاتینی:انگلی Angli یا انگلها، قبائل ژرمنی زبان که در قرن پنجم با ساکسونی ها به بریتانیا تهاجم و آنجا را تصرف کردند. انگلستان از این قبیله نام گرفته است-مترجم.

[3] Ethelbert نام چند تن از پادشاهان آنگلوساکسونی. اثلبرت از ۵۶۰ تا ۶۱۶ زمان مرگش بر ناحیه کنت Kent (جنوب شرقی انگلستان کنونی) به تختگاهی کنتربری حکومت کرد و توسط قدیس آوگوستینوس کنتربری(وفات حدود ۶۰۵) مسیحی شد-مترجم.

مردی نبود که بگذارد یک شاه ویزیگوتی ابتکار عمل را در این زمینه از دستش خارج کند. او این دغدغه را داشت که در این پادشاهی غریبه، **موعظه** *praedicatio* بتواند گوش های شنوا پیدا کند. در سال ۵۹۷ یک هیئت بسیار مقتدر رومی به ریاست راهبی از جانب گرگوریوس (که اتفاقا نام جالب آوگوستینوس داشت) به کنت اعزام شد و از سوی اثلبرت اجازه یافت در تختگاه حکومتی، بر ویرانه های یک شهر رومی استقرار یابد. نام این شهر رومی پوروورنوم[1] بود که به آنگلوساکسونی به آن کنتواربوریگ[2] نام دادند و نهایتا امروزه کنتربری اش می خوانند.

سرنوشت دقیق تر هیئت اعزامی گرگوریوس به کنت در فصل دیگری مورد بررسی قرار خواهد گرفت. گرگوریوس برای این اقدام اهمیت فوق العاده ای قائل بود و در ژوئیه سال ۵۹۸ در نامه ای خطاب به همکارش، سرمطران اسکندریه چنین نوشت:

«چونکه ملت آنگل در گوشه ی پرتی از این عالم و هنوز در پرستش ناصواب چوب و سنگ باقی مانده است، لذا تصمیم گرفتم ....راهبی از صومعه ام برای موعظه به آنجا اعزام کنم..... و هم اکنون نامه هایی به دست ما رسیده .... که معجزاتی هم بر او و هم بر کسانی که همراه او فرستادیم ظاهر شده که تجلی بخش معجزات دوران حواریون است.»

او سپس در نامه اش خاطر نشان می سازد که ده هزار تن از آنگل ها در موعد کریسمس تعمید یافتند و به دین مسیحیت گرویدند و این البته رخدادی عجیب و برای روز رستاخیز حائز اهمیت است.

گرگوریوس که حسب عادت همیشه در انتظار چیزهای غیر منتظره بود در ۶۰۴ از دنیا رفت. لیکن او هم نتوانسته بود پیش بینی کند که چگونه در آینده ای کوتاه، رویدادهای غیر منتظره تری در پیش رو باشد. آری، در عرض فقط یک قرن دین مسیحیت به سراسر شمال

---

[1] Purovernum
[2] Cantwarabyrig

اروپا گسترش یافته بود. اولین قدم برای نوشتن شرح زندگانی گرگوریوس در صومعه ای واقع در کنار دریای شمال نزدیک دیوار هادریان برداشته شد. استرینشلچ[1] (امروزه شهر ویتبی[2] در یورکشر انگلستان) تا آن زمان احتمالا بیشه زاری مشرک نشین بود که اینک با احداث صومعه ای در آنجا، ریاست راهبان را یک زن بر عهده گرفته بود. صومعه مذکور توسط زنی از خاندان سلطنتی آنگلی که نام یک والکوره[3]، هیلد بر خود داشت، بنیان نهاده شد و هم او رئیسه دیر گردید. در طول یک قرن از تپه سیلیان در شهر رُم مسافتی بس طولانی را پشت سر گذاشته ایم. در فصول بعدی کتاب دگرگونی های عمیقی را شاهد خواهیم بود که در دوردست های شمال، ایجاد مناطق جدید مسیحی را برای نسل های بعد از گرگوریوس هموار ساخت.

---

[1] Streanaeshalch

[2] Whitby

[3] Valkyrie به آلمانی: Walkuere والکوره ها در اساطیر ژرمنی دختران جنگآورِ "ودن"، خدای برتر بودند. بر جنگ ها فرمان می راندند و کسانی را که باید بمیرند انتخاب می کردند. رئیس والکوره ها "برونهیلد" نام داشت. آنان را سوار بر اسب در میان هوا، و کلاهخود بر سر و نیزه به دست تصور می کردند. اینان در "والکوره" اثر ریشارد واگنر نقشی برجسته دارند-دائره المعارف فارسی.

بخش نهم

کولومبانوس: Medicamenta paenitentiae

در سال ۵۹۳، ماوریکیوس امپراتور بیزانس با صدور فرمانی، راهب شدن مردانِ موظف به خدمت سربازی را ممنوع کرد. امپراتور که درگیر جنگ با ایرانیان بود نیاز مبرمی به سرباز داشت. گرگوریوس کبیر با این فرمان یکی از شئون مهم آئین مسیحیت را در معرض تهدید جدی دید و بلافاصله علیه آن دست به اعتراض زد و چنین نوشت: «*مردمان زیادی هستند که تا از همه چیز نگذرند (و به صومعه در نیایند) قادر به رستگار شدن در ظل توجهات خداوندگار نیستند.*»

طی قرون متمادی صومعه های زیادی در مناطق مختلف اروپا تاسیس شده بودند و گریگوریوس مردم را به چنین پدیده رواج یافته ای بیشتر فرا می خواند. مسلما مردمان عادی و غیر روحانی هم می‌توانستند به رستگاری برسند، اما صومعه مخصوص کسانی بود که به دنبال زندگانی ترسایی سخت تر و هیجانی تری بودند. روح های حساس (از جمله خود گرگوریوس) و اشخاصی که مرتکب گناهان کبیره می شدند خود را نیازمند "نوکیشی" می دیدند. مسیحیانِ قرن ششم "نوکیشی" را نه گرویدن به دین و آئین جدید، بلکه زندگانی به سبک و سیاق دیگر می فهمیدند. هر آنکس که "بازگشت" می کرد، روی به صومعه می نهاد تا کفاره ی معاصی خویش را بپردازد.

آئین ی که قدیس بندیکتوس به راهبانِ صومعه مونته کاسینو ارائه می نمود چنین مراتبی را عاشقانه درک و لحاظ می کرد. آئین و قواعد دیرانی او "برای مبتدیان" بود و صومعه اش که همانا "آموزشگاه نخبگان" بود، یک مدرسه مقدماتی محسوب می شد.

اشخاصی از میان طبقات ممتازه که به سان اطفال به این مدرسه وارد می شدند می‌دانستند که مراد و مقصود چیست. آنان مساعی دوران کودکی را به خاطر می آوردند که با چه دقت و شفافیتی لاتینی "صحیح" می آموختند و چوبدستی معلم مدرسه در این راه چه کمکی به آنان بود. اشخاص بالغ نیز در این صومعه به همین سبک تعلیم داده می شدند تا با شیوه ی زندگانی مسیحی مألوف گردند. آنان رفتارهای خود را تحت دشوارترین مراقبت ها قرار می دادند، می‌دانستند که در صورت تخطی از قواعد و مقررات بلافاصله تنبیه در انتظار آنان است و در تربیت تن و جسم نیز کوشا بودند. با توجه به حساسیت های شدید طبقاتی و حس اشرافیت و فخر جویی که با مردمان و جوامع آن روزگاران ملازم بود، به از خودگذشتگی های قهرمانانه نیاز بود تا بتوانند خویشتن را تحت فرامین سررهبان صومعه قرار دهند. قدیس کولومبانوس ایرلندی که به خوبی از آئین بندیکتوس آگاهی داشت و سختگیر تر از او هم بود چنین می گوید:*«به نظر می رسد این نوع تربیت برای مردان بزرگ بسی دشوار باشد که همیشه به دهان دیگران نگاه کنند.»*

اعتبار و شخصیت هر صومعه به سبک زندگانی سخت و نظاماتی راهبان آن بستگی داشت. انتظام صومعه به راهبان اشتهار می بخشید تا بتوانند قدرت و ارزش بی حساب عبادت را تبیین کنند. زنان در قدر و منزلت عبادت، نه برابر با مردان که بالاتر از آنان بودند. زنان اغلب در انزوا و محدودیت شدیدتری بودند زیرا گنجینه ی ارجمند بکارت را در امان خود داشتند. راهبه هایی که هرچه دست نیافتنی تر و نادیدنی تر پشت دیوار بلند صومعه ها روزگار می گذرانیدند تجلی بخش عزت و حرمتی بس سترگ و پایدار در دنیایی دائما دستخوش دگرگونی و ناپایداری بودند. وقتی سزاریوس اهل آرل در سال ۵۱۲ صومعه ای برای خواهرش سزاریا تأسیس کرد قوانینی برای آن به کار بست که دیری نپائید به رسم و سنت تبدیل گردید. همه چیز تا جزئی ترین امور تدوین و به سامان شد. او در دست نبشته هایی حتی شکل کوتاه کردن موی راهبه ها را هم طراحی و تجویز کرده بود. اینگونه مساعی برای صومعه سزاریا ارزشمند بود و اعضاء آن را به بیش از ۲۰۰ تن رسانده بود. صومعه خواهران معمولا بزرگتر از صومعه راهبان مرد بود. راهبه های صومعه سزاریا با دقت از میان دختران خانواده های مرفه و نخبه گزینش می شدند و حائز اهمیت و فواید زیادی برای صومعه بودند. صومعه

دختران که شدید ترین تدابیر تربیتی در آن به اجراء در می آمد به یک نیروگاه عبادتگاهی با حداکثر ثمره و تأثیر بخشی تبدیل می شد. شفاعت و وساطت دائمی راهبه های صومعه که در گوشه ی دیوار شهر احداث شده بود حقیقتا یک دژ فرامادی برای شهر محسوب می شد، آن هم در زمانی که شهر آرل نیاز مبرمی به حفاظت و صیانت داشت.

صومعه های قرن ششمی هرگز مراکز بزرگ تارک دنیایی نوع قرون متأخری نبودند. بسیاری از راهبان در خانه های ملکی قدیمی اسکان می یافتند. میدان های صومعه ای محصور در رواق های مخصوص که در جای جای اروپای غربی دیده می شوند از روی راهروهای سَربازِ دهلیز مانندی نقشه گرفته‌اند که در حیاط خانه های روستایی رومیان قدیم وجود داشتند. بسیاری از صومعه ها در مناطق پرت و حاشیه ای احداث می شدند. قدیس بندیکت اصرار می ورزید که صومعه های او باید واحدهایی خودکفا باشند. یک راهب که به شغل چوپانی به گالیشیا اعزام می شد، از مال و مکنت دنیا تقریبا هیچ نصیبی نبرده بود و صومعه ها هم اغلب فقیر و بی چیز بودند:

«اکثر صومعه ها غذای سه ماه خود را ذخیره نداشتند و اگر هم رزق روزانه مکفی برای خوردن وجود داشت، لازمه اش کار زراعتی بسیار سخت تر در قیاس با نواحی دیگر مملکت بود».

این صومعه ها فاصله زیادی با صومعه های بندیکتی بزرگ قرون وسطایی داشتند و فاصله بازهم بیشتری با اراضی بزرگ و خوب مدیریت شده ای که مایحتاج و مخارج ویواریومِ کاسیودوروس را تأمین می‌کردند.

فقیرترین و بیچاره ترین صومعه ها چیزی از نمونه های انجیلی آن کم نداشتند و هر یک دارای فرهنگ کتابتی مخصوص به خود نیز بودند. اکیتیوس[1] که رئیس یکی از صومعه های نواحی مرکزی ایتالیا بود بر مادیانی که فقط با یک طناب ساده افسار شده بود سوار می شد. اکیتیوس ظاهر یک دهقان ساده را داشت طوری که کسی مجبور نبود حتما با او سلام و علیک

---

[1] Saint Equitius ~490-~570

کند. او در عین حال در خورجین مَرکبْ اش، همیشه مجموعه کامل انجیل را همراه داشت. کسانی که از صومعه روستایی او دیدار می‌کردند همیشه افرادی را اندرکار نسخه نویسی و کتابت می دیدند. دین و آئین نیاز به کتابت داشت. کاسیودوروس در اثرش: **آموزشگاه** *Institutiones* با احساسات شدید عارفانه از رونویسی کتاب مقدس سخن به میان می آورد:

«اوه، چه منظره شکوهمندی، آنکه خود را با تأمل و مراقبه وقف نوشتن می کند! با سرانگشتان خرامان، کلمات آسمانی رونویسی می شوند، و باشد که با آن حیلت اهرمن... نابود گردد.»

به عقیده ی کاسیودوروس تمام فرهنگ و ادبیات لاتینی باید در خدمت ابلاغ و انتقال کتاب مقدس قرار گیرد. تمام ابزارهای کمک آموزشی که تاکنون برای فهم صحیح و روایت درست متون کلاسیک به کار بسته می شد، اینک باید در خدمت درک و ابلاغ بهتر کتاب مقدس قرار گیرند. و درست مانند یک منظومه جدید کیهانی، من بعد باید تمام فرهنگ و تمدن لاتینی حول خورشید عظیم کلام خداوندی به چرخش در آید.

اکثر راهبان با توقعات فرهنگی بلندپروازانه ی کاسیودوروس همداستان نبودند. از نظر آنان انجیل صرفا کتاب مقدسی بود که خداوند آن را برای مشتعل ساختن دل های مردم نازل کرده بود. راهب فرهیخته ای در نواحی شامات هر صبح مقابل صلیب تعظیم می کرد و انجیل را قبل از گشودن و خواندن، بر پیشانی و چشم و دل اش می مالید و آن را نمی گشود پیش از آنکه به نماز ایستد: *«خداوند مرا لایق خود می سازد، چنانچه روح من عمیقا در سطح بیرونیِ مرکّبِ این کتاب نفوذ کند.»*

راهبان عادی لمس ساده ی کتاب مقدس را متبرک می‌دانستند. از یک راهب قدیس در شهر آمیدا چنین نقل شده است:

«وی کتاب مقدس را گشود و در آن نظر افکند، و دیدگانش ناگهان خیره ماند.... و کتاب را ورق نزد بلکه در صفحه ای بازماند که فرازی از موعظهٔ کوه بود ..... یا فرازی که نهیب می زد و روز قیامت را بازگو می کرد.»

همانطور که گرگوریوس در **آئین شبانان** *Regula Pastoralis*، فوقانی ترین مقام کلیسایی را نایب روح و روان مردم می‌دانست، آنچه که با توانایی سرآمیز، سنجش ناپذیر و اطلاع نیافتنی رئیس بزرگ دیر در "کند و کاو قلب" انسان ها قرین بود، صومعه ها نیز فوقانی ترین مقامِ تعلیماتی بودند که در آنجا با قریحه سرآمیز خدادادی "تتبعات کتابتی" انجام می شد. به این ترتیب حکمت و خردمندی بی زوال و غیر قابل توصیفی که در لابلای سطور کتاب مقدس بود به روی روح و قلب انسان ها گشوده می شد.

در سراسر قرن ششم، نوعی فرهنگ لاتینی "دنیایی" نیز در اروپا جاری و ساری بود. امپراتوری های غربی از دستگاه عریض و طویل اداری مانند دوران رومی برخوردار شده بودند. سلاطین مرونژی نیز مانند رومیان موهای خود را بلند می‌کردند اما عامی و بیسواد نبودند. آنان به این نکته التفات داشتند که باید جهان بینی کهنه و منسوخ ژرمنی را در اداره و سازماندهی امپراتوری ای به کار بندند که نمی‌توانست خود را از قانون، حقوق و امور قضایی بی نیاز بداند. در تحتانی ترین سطوح، مناسبات میان مالکان زمین و خرده دهاقین اجاره نشین به موجب قراردادهایی تنظیم و به سامان شده بود. اسناد مربوط که به زبان لاتینی و با حروف کج و معوج سردفتران محلی نوشته می شد امروزه در بسیاری از نقاط اروپا یافت می شوند. عناوین و القاب مالکان که بر روی چوب حک شده‌اند در مناطقی از آفریقا مربوط به دوران فرمانروایی واندال ها، پیدا شده‌اند. برخی دیگر از این اسناد متعلق به قرن هفتم را که بر روی کاشی و آجر نوشته شده‌اند، در کاستیل اسپانیا از دل خاک بیرون آورده اند. این هر دو کشفیات جدید، حکایت از تداوم قابل توجه مبانی حقوق رومی طی قرون متمادی، در بسیاری از مناطق اروپا دارد.

نوعی زبان ساده و عامیانه لاتینی به صورت زبان واسطه در سراسر حوزه مدیترانه غربی مورد استفاده قرار می گرفت. در برخی آبادی نشین های محصور و بسته ی صحرا در شمال

آفریقا حتی تا قرن یازدهم نیز به زبان موسوم به "زبان لاتینی ها" محاوره می شد. در دوران جالب مورد بررسی، زبان لاتینی در اروپای مدیترانه ای چنان استیلا و تفوق یافته بود که زبان های مادری کهن بسیاری از اقوام و ملل در این منطقه را تا حد زیادی به عقب رانده بود. اگر امپراتوری روم در این نواحی، در عصر قیصر مارکوس آورلیوس[۱] به انتهای خود رسیده بود در این صورت در گل و اسپانیای قرون وسطا نیز مانند ولز و ایرلند به زبان سلتی محاوره می شد. در اروپای غربی برّی فقط در برتانی[۲] به زبان سلتی تکلم می شد و در سایر نواحی، این زبان در سال های ۶۰۰ تقریبا به کلی از میان رفته بود.

اقشار بالای جامعه مانند اواخر دوران روم سعی می‌کردند با ادعای به علم و فرزانگی مواضع فرادست خود را حفظ نمایند. اما شرایط موجود جامعه آنان را ناچار می ساخت به رضایت نسبتا اندکی در این عرصه بسنده کنند. اینک از شهرهای کوچک بر خلاف دوران آوگوستینوس دیگر آنچنان انبوه جوانان فرهیخته و جویای نام هر ساله روانه ی پایتخت نمی‌شدند، به این امید که جاه و مقامی برای خود دست و پا کنند. در جوامع و محافلی که قدرت در آن موروثی بود، بسیاری به این نکته واقف بودند که باید از تبار فرهنگی خود حراست نمایند. والدین و خویشاوندان علم آموخته در خانواده های "رومی" سعی می‌کردند جوانان را با اصول ابتدایی انشاء لاتینی در قالب های نظم و نثر آشنا سازند. در تمام دیوان ها و دربارهای "بربرها" معلمانی را که با این صناعات آشنایی داشتند ارجمند می داشتند. ونانتیوس فورتوناتوس وقتی در سال ۵۶۷ به شمال گل وارد شد به هیچ وجه به دیدار جنگ سالاران بیسواد نرفت بلکه با اشخاصی چون گوگو[۳]، **خانسالار** *referendarius* سلطان و استادمعلمانِ شاهزادگان و امیران جوان ملاقات کرد. نامه های گوگو به دوستانش که با سبک نگارش "نغز و لطیف" مورد تمجید و تحسین بود، از مراودات ادبی میان اقشار فرادست و طبقات حاکم جامعه حکایت داشت و یادآور مکاتبات امثال آوسونیوس و

---

[۱] Marcus Aurelius، ۱۲۱-۱۸۰ از ۱۶۱ تا ۱۸۰ امپراتور روم. او یک فیلسوف رواقی بود و اثر فلسفی او به نام "اندیشه ها" معروف است-مترجم.

[۲] Bretagne یا بروتانی و به انگلیسی: بریتانی شبه جزیره ی واقع در شمال غربی فرانسه بین دریای مانش و خلیج بیسکی-مترجم.

[3] Gogo

پاولینوس نولائی بود که در اثنای قرن چهارم در ممالک اسپانیا، گُل و ایتالیا میان این طبقات رد و بدل می شد. اسقف سزاریوس آرلی و اسقف گرگوریوس توری، سبک "ساده ی روستایی" نصرانی را که معادلِ بعدها **سبک سادهٔ نوین** *nouvelle cuisine* بود ترجیح می دادند. حامیان این سبک می‌دانستند که بسیاری از همعصران دنیایی تر آنان، ادبیات اشرافی و لفاظی های پر طمطراق عهد کهن و عصر بت پرستان را هنوز بر زبان ساده و عفیفانه ی واعظان نصرانی ترجیح می دهند.

در مملکت گُل تغییر چندانی نسبت به دوران آئوسینیوس در این عرصه ایجاد نشده بود. البته طبقات نخبه و متنفذ نیمه رومی و نیمه فرانکی مانند همعصران پیش از دوران قدیس مارتن، خود را ناچار از چالش با این قبیل واعظان می دیدند. برای شاهان فرانکی و جنگ سالاران اشرافی جدید شان که عادت کرده بودند هرگونه تجاوز به حیطه های شدیدا اشرافی را بلافاصله با خشونت سرکوبی کنند، خیلی دشوار تر از اغنیای عمیقا تمدن یافته ی اواخر قرن چهارمیِ فرورفته در لاک خود بود که الزامات زندگانی مادی و دنیایی خود را با مراتب قدسی که رهبانیت جدید ساخته و پرداخته ی آن بود همآهنگ و مرتبط سازند. از این روی سلاطین بربر در قرن ششم اعمال دینی و امور تقوایی و زاهدانه را عمدتا به زنان خود محول کرده بودند. مثلا مشهور بود که کاراتن[1] ملکه ی بورگونی زیر جامه سلطنتی، نوعی پیراهن پشمی ریاضتی به تن می کرد. وی بارقه ای از نور قداست و اعراض از دنیا را بر دیوان و دربار خشک و خشن شاه شیلپریک دوم، شوی جنگآورش افکنده بود. رادگوند[2] ملکه ی قدیس گونه نیز در مقیاس وسیعی بر چنین مراتبی جامه عمل پوشاند. این زن جوان که از خاندان سلطنتی تورینگن برخاسته بود در سال ۵۳۲ به عنوان اسیر به فرانکیا آورده شد و بر خلاف میل اش به عقد ازدواج کلوتار[3] شاه فرانکها در آمد. رادگوند در عزلت اقامتگاه شاهی که در اختیارش بود فرصتی یافت تا با ندیمه ها و همراهانش، به کمک صلیبی که خود از چوب ساخته بود مناسک عبادی بر پا دارد. او گرچه موفق شد عاقبت خود را از دست

---

[1] Caratene

[2] Radegund, 520-587

[3] Chlothar یا کلوتر اول Clotaire I، ۴۹۷-۵۶۱ پسر کلوویس اول شاه فرانکها از سلسله مروونژیان- مترجم.

همسرش رها سازد لیکن همچنان "زن اصلی" کلوتار که مانند دیگر شاهان مروونژی چند زنه بود باقی ماند. پس آنگاه با دستان خویش موهای بلند اش را کوتاه کرد و اسقف سواسون را وادار نمود وی را به عنوان راهبه بپذیرد. رادگوند در کسوت تازه به دادن خیرات و صدقات به سبک و سیاق شاهانه روی نهاد. البسه، جواهر و مخصوصا کمربندهای زرکوب را که برای ملکه های مروونژی ابزار چگالش حیطه های جادویی بود به پای محراب کلیساها ریخت و یا آنها را به قسمت های کوچک تقسیم و میان عابدان و گوشه نشینان محلات مختلف توزیع کرد. اطرافیانش از ریاضت هایی که او به خود می داد دچار حیرت می شدند. نقل کرده‌اند که بر دستان خود نشان صلیب را داغ زده بود و گاه گاه برای اطفاء روح سرکش، جاهایی از بدنش را می سوزاند. مستمندان را بطور منظم استحمام می داد و به دست خود سرهای چرکین، دَلَمه بسته و کرم خورده ی آنان را ماساژ می داد. رادگوند با این گونه شفقت های های ژرف و عینی که از خود نشان می داد، قداست خاصی را در بالاترین سطوح اجتماعی مملکت گُل به ارمغان آورده بود. زمانی که او در سال ۵۶۱ صومعه ای در پواتیه تأسیس کرد از موقعیت خود به عنوان عضوی از "خانواده شاهی" مسیحی بهره برد و برای صومعه اش مستقیما از امپراتور بیزانس قطعه ای از بقایای صلیب حقیقی را دریافت کرد. دست یافتن به چنین بقایای متبرک برای یک زن چیز کمی نبود.

صلیب مقدسِ صومعه رادگوند، رایحه ی لطیف و مطبوعی بر دربار و دیوان سلطنتی افکنده بود. ونانتیوس فورتوناتوس اشعار خود را به همراه سبد توت فرنگی برای او ارسال می کرد. در اتاق رادگوند شاخه های توت فرنگی از داخل گلدانی روئیده بود. یکی از راهبه ها سرمست از آواز ضیافتی شده بود که از جلوی درب صومعه می آمد و آن نغمه ی شعر عاشقانه ای بود که رادگوند در ایام جوانی سروده بود. صومعه وظایف خطیری بر دوش خود احساس می کرد. در دورانی که اکثریت مسیحیان در سرزمین گُل، قدیسان حامی شهرها را مورد تکریم قرار می دادند، اما رادگوند و راهبه هایش نه برای سعادت و رستگاری این و یا آن شهر، بلکه برای پادشاهان فرانکی و به طور کلی برای سرزمین فرانسه دست به دعا بر می داشتند.

رادگوند این زن فوق العادهٔ تورینگنی در سال ۵۸۷ از دنیا رخت بر بست، یعنی حدود سه سال پیش از اینکه کولومبانوس ایرلندی که از فوق العادگی دست کمی از رادگوند

نداشت به فرانکیا وارد شود. کولوم (که بعدها نام خود را لاتینی کرده و کولومبانوس به معنی "بچه کبوتر" نامید) حوالی سال ۵۴۰ در لَینستر[۱] به دنیا آمد. او را فرزند تمدن نوین مسیحیِ حوزه مدیترانهٔ سلتی (مدیترانهٔ شمال) می شناسند. او در جامعه ی رهبانی بنگور[۲] در ساحل جنوبی خلیج بلفاست راهب بود. کولومبانوس در چهل سالگی به سال ۵۹۰، همان سالی که گرگوریوس کبیر تقریبا به همان سن و سال در رم به مقام پاپی رسید، به سرزمین گُل وارد شد. او خود را هرگز از کتاب جدا نمی کرد، با آئین بندیکتوس آشنا بود و دیری نپائید که کتاب آئین شبانان قدیس گرگوریس نیز- احتمالا به صورت هدیه ای از جانب خود پاپ- به دست او رسید. کولومبانوس برای پاپ پاسخ نوشت که کتابِ "شیرین تر از عسل برای نیازمندان" را بس ارجمند می شمارد. او گرگوریوس را استادی می شمارد که در راهبری روح و روان از قدرت درک و خبرگی چون خودش برخوردار است. اما رُم برای او شهری دوردست و غریبه بود. او در سرحدات شمالی و تحت الحمایه شاهان غیر رومی باقی مانده بود. میان سال های ۵۹۰ و ۶۱۰ به لوکسوی[۳] در وُس[۴] در شرق فرانسه رفت. بعدها در امتداد رودخانه راین و با گذر از آلپ به سوی بوبیو[۵] در حاشیه کوه های آپنن عازم شد و در محلی که شاه لومبارد‌ها در اختیارش قرار داده بود رحل اقامت افکند. کولومبانوس در همین شهر به سال ۶۱۵ از دنیا رفت.

کولومبانوس در مملکتی بزرگ شده بود که بر خلاف فرانکیا هیچ داعیه دار مملکت عیسوی نبود. ایرلند بر خلاف فرانکیا که از خودآگاهی ملیتیِ با حشمت بهره می برد و مستظهر به عظمت امپراتوری روم "ارتدوکسی"، البته چنین نصیبی نداشت. میهن کولوم از آبادی های پراکنده ای تشکیل شده بود که در آنها آداب و سنن پیش از مسیحیت هنوز جاری و ساری بود و مسیحیت ولو تازه نفس و پویا، فقط در معدودی حوزه های بسته و منزوی آن

---

[۱] Leinster یکی از استان های شرقی ایرلند امروزی است-مترجم.

[2] Bangor

[3] Luxeuil

[4] Vosges

[۵] Bobbio شهر کوچک در منطقه امیلیا اِ رومانیا در استان پیاچنتسا واقع در شمال ایتالیا. کولومبانوس در ۶۱۲ در این شهر دیری ساخت که جزء قدیمی ترین دیرهای شمال ایتالیا محسوب می شود-مترجم.

استوار شده بود. مادر مسیحیِ کولومبانوس "بچه کبوتر" خود را به راه روحانیت سوق داد. طبق سنت ایرلندی او را تحت تربیت یک پدر خوانده که "قاری" *ferleighinn* خوانده می شد، قرار دادند. پدرخواندهٔ "قاری"، قادر بود با هنری نوین و صناعتی غریب انجیل را به لاتینی برای شاگردش قرائت کند و به این وسیله بر او لوای تقدّس و تبرّک بپوشاند. به هر حال در ایرلند امکان فراگیری زبان لاتینی در میان اقشار فرادست وجود داشت، اما جماعتی که از توانایی نادر آموختن لاتینی برخوردار می شد در متن یک جامعهٔ هنوز فاقد رسم الخط قرار می گرفت که عمدتا بت پرست باقی مانده بودند. این جماعات چون **بازار** *emporia* هایی برای عرضهٔ متاع خارجی بودند، بازارهایی که در همین دوران در سواحل دریای مدیترانه ی سلتی از تینتجل در کورنوال تا به ویتورن[1] در شمال اسکاتلند دائر شده بودند. برای مردی نظیر کولومبانوس که در سنین بالا در راه اعتلاء دین و آئین مسیحیت تلاش می نمود این خیلی نوید بخش تر بود که با ملت فرانکیا و با فرهنگ و تمدن لاتینی اش سهیم باشد تا آنکه در میان ایرلندی های لامذهب و از خود راضی باقی بماند.

کولومبانوس آنگونه روحیات منزوی و بسته را که از وطن با خود به همراه آورده بود در سرزمین فرانکیا نیز حفظ کرده بود. وی از اینکه در همه جا جزء اقلیت فرادست و ممتاز به حساب می آید رضایت خاطر داشت. کتاب ها و آموزه هایی که در ایام جوانی خوانده و آموخته بود، صفا و صداقت تامّه ی او را تضمین کرده بود. کولومبانوس اساقفه ی گُل را دچار شگفتی ساخته بود، زیرا عید پاک را در روز دیگری به جشن می نشست. موعد عید پاک از نظر او، تاریخ واقعی و همان بود که در ایرلند به او گفته بودند. معلمانش در بنگور هرگونه شیوه ی دیگر در تعیین تاریخ عید پاک را "مضحک" می‌دانستند. کولومبانوس بلافاصله به پاپ گرگوریوس نامه نوشت و توجه وی را به خطایی که مرتکب می شود جلب نمود. مگر او مطالب قدیس هیرونوموس قدیس را نخوانده بود؟:

«چگونه می‌توانی با وجود آن همه علمی که داری..... عید پاک مبهمی را برگزار کنی؟ عید پاکی که به موجب ادله و شواهد عید پاک نیست؟»

---

[1] Whithorn

به نظر کولومبانوس، شاید گرگوریوس با "نامه ی تمام و کمال" قدیس گیلدس (مؤلف رساله ی مشهور: **پیرامون ویرانی و فتح بریتانیا** *Der Excidio et Conquestu Britanniae*) آشنا نبوده است. گیلدس در این رساله در قالب نامه ای خطاب به شاگردش وینیاو[1]، اساقفه ی معصیت کار را سخت مذمت کرده است. این ظن وجود دارد که در دستگاه پاپ در کاخ لاتران شاید آگاهی کاملی از این دو چهره نورانیِ کلیسای ولز، وجود نداشته است. متاسفانه نمی دانیم که پاپ گرگوریوس به نامه ی کولومبانوس چه پاسخی داده است. کولومبانوس با تمام ویژگی های نامتعارف و آراء خاص خود و غریبه ای که از انتهایی ترین مناطق مسکون زمین آمده بود هرگز در فرانکیا یک انقلابی و نوآور محسوب نمی‌شد بلکه به صورت میانجی و کارگشا عمل می کرد. او برای معضلاتی که نصرانیانِ باختر زمین لاتینی را در خود فرو برده بود، راه حل های نوینی ارائه می کرد. گُل اینک یک مملکت مسیحی به شمار می‌رفت و از دیدگاه کولومبانوس و جانشینانش، سرزمینی بود که **دوای توبه** *medicamenta paenitentiae* که شفای مؤثری را به ارمغان می آورد در آن یافته نمی‌شد. نهضت زهد و عزلت جویی که او به ترویج آن می پرداخت و عمدتا از میان جوانان اشرافی فرانکیا سربازگیری و به پیش رانده می شد، نقطه عطفی در توسعه و اعتلاء تقواپیشگی و دینداری مسیحی در باختر زمینِ نیمهٔ نخست قرن هفتم به شمار می‌رفت.

کولومبانوس و راهبانش در لوکسوی در شمال شرقی بورگونی، فضا و محیطی بغایت سختگیرانه در اصول توبه و استغفار طلبی ایجاد کرده بودند. فحوای موعظه هایی که او در آنجا و در سرزمینِ از دیرباز مسیحیِ فرانکیا برای راهبانش ایراد می کرد دوران پهلوانی های کهن را در اذهان تداعی می کرد: *«همواره باید به خداوند تمسک جوئیم، به خداوند عمیقِ وسیعِ مکتومِ قادر.»*

اما اوضاع در مملکت گُل دگرگون شده بود. در حالی که تکریم کنندگان مارتن قدیس، بزرگ مالکان اشرافی بودند که در املاک و اراضی خود کمی دور از مراکز قدرت روزگار می گذرانیدند، کولومبانوس یکراست روی به سوی دربار نهاد. او می‌دانست و شاید از تجربیات ایرلند آموخته بود که "دوای توبه" برای شاهان، درباریان و جنگآوران خیلی ضروری تر از

---

[1] Vinniau (St. Findbarr)

اکثر دیگر مردمان است، لذا موعظه های سفت و سخت خود را متوجه این دسته کرد. گرچه در جنگل های وُس، گوزن و گاو وحشی پرسه می زد و خود کولومبانوس هنگام پیاده روی در این منطقه حتی توانسته بود نظر یک سنجاب را به خود جلب کند که با یک سوت از میان درختان به روی دوش او می پرید و گاه گاه لای عبای او می خزید، با این وجود صومعه لوکسوی در کنار یک چشمهٔ شفابخش متروک رومی قرار داشت که مجسمه های قدیمی، آن را احاطه کرده بودند. صومعه لوکسوی یک نهاد سلطنتی محسوب می شد و دویست راهب این جامعه بزرگ رهبانی را اغلب پسران برجسته ترین خانواده های اشرافی گُل تشکیل می دادند. دست نبشته های موجود در آنجا نشان از خبرگی دیوانیِ دربار فرانکها داشت که اینک در کتابت متون مقدس مورد استفاده قرار می گرفت. کولومبانوس، آنگونه که از شخصیت اش هم بر می آمد- بالاخره حسن نظر و حمایت شاهانه را از دست داد و آن به ویژه زمانی بود که در سال ۶۱۰ از متبرّک کردن پسر نامشروع تئودوریک دوم امتناع ورزید و بلافاصله مورد غضب سلطان قرار گرفت و طرد شد.

صومعه لوکسوی حالا تحت هدایت رؤسای فرانکی همچنان دوران شکوفایی خود را سپری می کرد و در قرن هفتم همان نقش و اهمیتی را برای فرانک های اشرافی شمال گُل داشت که صومعه جزیره ی لری، زمانی برای رومی های جنوب. نسل جدیدِ صاحب منصبان درباری اینک به آثار و نتایج موعظه های قدیس کولومبانوس پی برده بودند. نسل جوانِ **دولتمند و تعلیم یافته** *florentissini enutriti* در دربار داگوبر اول (۶۲۳-۶۳۸)[1] شروع به نشو و نما کرده بود. بسیاری از درباریان متنفذ و قدرتمند که در بادی امر "دنیا"یی بودند، بعدها از دنیا اعراض کردند و در کسوت اسقف و بنیانگذار صومعه ها در شمال گُل دست به کار شدند. قدرت و نفوذ این قشر در محیط های فرانکی هرگز کمتر از گذشته نبود. از جملهٔ این اشخاص یکی الیگیوس رئیس ضرابخانه سلطنتی بود که بعدها به نام قدیس الوا، از ۶۴۱ تا ۶۶۰اسقف نویون شد. دیگری دوست الیگیوس، ائودنوس[2] بود که با نام قدیس اوئن از

---

[1] Dagobert I
[2] Auedoenus (Ouen)

۶۴۱ تا ۶۸۴ اسقف روان[۱] شد و همچنین وَندرگیزیل (قدیس واندریل)[۲] که در یک قلعه متروکه ی سلطنتی در سن، صومعه ای بنا نهاد که بعدها به نامش مشهور شد. دیگر اقشاری که به رشد و ترویج این قبیل راهب نشین ها همت گماردند، نجبای روستایی از ناحیه ثروتمند سنتال[۳] نزدیک پاریس بودند که در اراضی و املاک شخصی دست به تاسیس و راه اندازی صومعه های بزرگ زدند و اعضاء متدین خانواده های آنان هدایت و ریاست این مراکز را عهده دار شدند. به این ترتیب شکل جالب توجهی از مسیحیت در قلب مملکت جدید فرانکها به ارمغان آمده بود.

این سوال دلهره آور که مسیحیان روم شرقی از دیرباز همیشه از قدیسان خود (به امید دریافت پاسخ مثبت) می پرسیدند، باردیگر از این قرار مطرح می شد که: «*آیا یک غیر روحانی می‌تواند رستگار شود؟*» پاسخی که کولومبانوس و جانشین او به این سوال می دادند از یک سو بغایت سختگیرانه بود و از سوی دیگر البته با تلخی و بی مهری همراه نبود. غیر روحانیون از میان ممتاز ترین اشراف که بسیاری از آنان جنگاوران بودند تنها در صورتی می‌توانستند امید به رستگاری داشته باشند که خود را در کنار صومعه ها قرار می دادند. این اقشار می‌توانستند توبه گناهان خویش را با ورود به صومعه و با مراعات اصول سخت کفاره ادا کنند. اگر چنین نمی‌کردند، حداقل بایستی دعای خیر و شفاعت راهبان با تقوا را با دادن تُحف سخاوتمندانه و تأمین هزینه های صومعه به سوی خود جلب می‌کردند. اگر می خواستند جزء طبقات عادی و غیر روحانی باقی بمانند بایستی در موعد معین خود را در اختیار راهبان جهت انجام آزمون های وجدانی متداول و سختگیرانه قرار می دادند. تنها در این صورت بود که "دوای توبه" حتما اثرات خود را بر جا می نهاد و روح و روان نا آرام مردان و زنان بزرگ و مقتدر، در حریم امن و امان خداوند آرام می گرفت.

این طریقه ی نجات و رستگاری در قیاس با دوران گذشته و کلیساهای اولیه که کفاره ی گناهان به صورت دستجمعی ادا می شد، تغییر یافته و تا حد زیادی به امری فردی تبدیل شده بود. اعضاء انجمن "خلق خدا" معصیت کاران بالفطره و انگشت نما را از میان خود طرد

---

[۱] Rouen شهر شمال فرانسه در کنار رود سن-مترجم.

[2] Wandregisil (St. Wandrille), 600-668

[3] Seinetal

می‌کردند، در عین حال به آنان فرصت می دادند جزء طبقات خاص "توبه کاران" در حاشیه جامعه قرار گیرند و "آرامشِ" استمالت و آشتی را طی مراسم عمومی که با رهبری اسقف صورت می گرفت، دوباره به دست آورند. توبه یک ماجرای غم انگیز دستجمعی بود و تصور این بود که "خلق خدا" اقلیتی ساکن جزیره ای نورانی در پهنه ی دریای ظلمانی بت پرستان است. بسی بهتر بود که مدتی تحقیر جدا ماندن از جامعهٔ "خلق خدا" را به امید آشتی عمومی و بازپذیرفته شدن در میان جامعهٔ مذکور تحمل نمایند تا اینکه به اعماق ظلمات دنیای مشرکان و بت پرستان سقوط کنند.

با شروع قرن هفتم دگرگونی های عمیقی در غرب لاتینی به وقوع پیوسته بود و اکثریت جوامع در بیشتر مناطق به عضویت کلیساها درآمده بودند. جوامع "خلق خدا" چنان بزرگ و گسترده شده بودند که دیگر تافتهٔ جدا بافته به حساب نمی آمدند. عضویت ساده و خشک و خالی در کلیساها برای مسیحیان واقعی و جدی دیگر تضمینی برای فلاح و رستگاری محسوب نمی‌شد. مسیحیان عادی با این اندیشه آرامش خاطر پیدا می‌کردند که خداوند همهٔ گناهان به استثنای فجیع ترین آنها را می بخشاید، آنهم فقط در صورتی که در عبادات جمعی کلیسایی منظما شرکت کرده باشند، عبادات و مناسکی که در قرن پنجم در شهرها شکل گرفته و قوام پذیرفته بود. صدقه دادن، روزهٔ دستجمعی، اعتراف جمعی و علنی به گناه و عمل به توبه برای این دسته از مسیحیان معمولی کافی بود تا راه نائل شان به عوالم لاهوتی هموار شده باشد. مومنان واقعی از اصل و نصب اشرافی، مبارزه با گناه را بیشتر به صورت دغدغه شخصی می دیدند تا نبرد دائمی با گرایش های گناه آلوده و به این ترتیب انجام مناسک جمعی برای تطهیر و پالایش روح از زنگار گناه را کافی نمی‌دانستند. کمال یافتن سختگیرانه، آنگونه که حُکمای عهد کهن به آن عمل می‌کردند اینک در محافل "دینی" مسیحی نیز مورد توجه و عمل قرار گرفته بود. ارتکاب گناه برای همگان رنج و ملال حداکثری به همراه داشت و علاج درد نیز نیازمند تشخیص درست آن بود. گناهکارِ در رنج و عذاب، به "طبیب روح" مسیحی ای نیاز داشت که هنرش هیچ کمتر از آنچه که در **آئین شبانان** *Regula Pastoralis* گرگوریوس آمده بود، نبود.

پیش تر دیدیم که قدیسْ مردان روم شرقی از دیرباز به موکلان عامی و غیر روحانی خود فرصت می دادند که در "صومعه ی بدون در و دیوار" دست به توبه زنند. اینگونه اشخاص که روان و وجدان شان از معاصی فجیع در عذاب بود، به **اطمینان نهانی** *plerophoria* یک قدیس امید می بستند و چنانچه طبق دستور این قدیس توبه می‌کردند، شفاعت او را در دعا و نماز که تضمین کننده آمرزش خداوند بود به دست می آوردند. این طریقه ی کسب آمرزش، با توبه علنی و در حضور تمام اهالی کلیسا که گناهکاران نیز عضو آن بودند صورت نمی گرفت، بلکه با ارتباط نزدیک صرفا یک قدیس خاص به دست می آمد.

مسیحیت حوزه مدیترانه ی سلتی در چنین منظرِ حائز اهمیتی به مسیحیت مشرق زمین خیلی نزدیک تر بود تا با آنگونه تقوا و دینداریِ جمعی که در سرزمین‌های اصلی غرب اروپا شکل و سامان گرفته بود. عوام الناس و حتی راهبان و روحانیون بیشتر تمایل داشتند، توبهٔ گناه خویش را به یک "**شافی** *anmcharae*[1]" معتمد خود، محول نمایند. با این وجود چنین امری نزد سلتی ها تحت شرایط خاص و ویژه ای صورت می گرفت و "شافی" در مدیترانه ی سلتی فقط یک طبیب نبود، بلکه حتی یک قاضی که میزان کیفر را تعیین می کرد، نیز بود. تلافی و یا انتقام در ایرلند موضوعی مرتبط با قانون بود و هر عمل خلافی اصولا قابل جبران و تلافی بود. تحت لوای سیستم پیچیده منسوب به حقوق سلتی و ژرمنی، تمایزات حاد و ظریفی در مراعات حیثیت و شرافت افراد مورد لحاظ قرار می گرفت. عزت و حیثیت جوهر بی قرار موقعیت اجتماعی مردم را تشکیل می داد، هر آینه در معرض تهدید و جراحت قرار داشت و به تناسب جبران و تلافی، دوباره ترمیم و اعاده می شد. اعاده حیثیت و جبران مافات میان اشخاص و طوایف مورد مذاکره قرار می گرفت و با ارائه یک سلسله تُحف و خدماتی که حدود آن دقیقا مشخص شده بود، جلب رضایتمندی می شد. در چنین دنیای پر خشونتی، هیچ شرط عقل نبود که کسی را تا مدت ها "هتک شرافت شده" باقی

---

[1] یا *Anamchara* در مورد این واژه ایرلندی اختلاف تفسیر وجود دارد. در اصطلاح انگلیسی امروزی به معنی یارجانی یا رفیق صمیمی (*Soulmate*) است. اما در مفاهیم کهن ایرلندی به معنی توبه پذیر، شافی و یا مشاور روحی است و اساسا ریشه در مفاهیم سنتی قرون وسطای اولیه دارد که راهبان جوان ایرلندی در پی کسب مشورت های حکمتی با راهبان کهنسال بودند -مترجم.

نگه دارند و نوامیس لکه دار شده می بایست هرچه سریع تر و به طریق مقتضی پاکسازی می گردید.

مساعی مستمر در بازسازی و اعاده "حیثیت" که یکی از ویژگی های حقوق ایرلندی محسوب می شد، بی شباهت به مجاهده وقفه ناپذیر نصرانیان نبود که می خواستند هر آینه چهره خویش را پالوده از گناه و معصیت به پروردگار بنمایانند. سیستم حقوقی پیچیده ی دنیای سلتی در تکوین و تکامل تصورات نوینی از گناه و معصیت ایفای نقش می نمود. کتاب های توبه دوران کولومبانوس نشان از جامعه ی آرمانی مسیحی داشت، آنجا که هر گناه قابل تصوری برملاء می شد، داوریِ داوری توانا را در باره آن عرضه می داشت و برای هر گناهی توبه و جبرانی در نظر گرفته می شد. عمل به توبه و دادن کفاره ی گناه، اعمالی نظیر روزه گرفتن، تلاوت ادعیه و مزامیر و تأدیب جسمانی بود. در دنیای پر خشونت و- دنیای خون و خونریزی- که عوام الناس و حتی روحانیون دنیامدار در آن زندگی می‌کردند، کفاره های سنگین تری نظیر طرد و تبعید هم وضع می شد. روایت و موعظه که عنصر اصلی مبارزات روحانیون و داوری های آنان را تشکیل می داد، مرحله به مرحله به جزئیات کار وارد گردید. در کتاب های توبه، غالب گناهانی که اتفاق می افتاد و کفاره ی متناسب با هر گناه را شرح و تفصیل می دادند. مثلا در مورد معاصیِ راهبان از جمله چنین آمده بود:

«کسی که عاشق زنی می شد و غیر از چند مورد خوش و بش، گناه دیگری مرتکب نمی‌شد بایستی چهل روز کفاره می داد. اگر او را می بوسید و در آغوش می گرفت یک سال جریمه می شد..... اگر کسی فقط احساس علاقه به زن داشت، هفت روز و اگر عشق اش را بدون اینکه دیگری بشنود به وی ابراز می کرد چهل روز جریمه می شد.»

ناگفته نماند که متون لاتینی روایت شده در این کتاب ها فقط پوسته ای از فرآیندی گسترده و پویا در عرصه توبه و کفاره بود. میزان کفارهٔ گناه بستگی به شرایط فردی و اقتضائات خاص، بسیار متفاوت بود و در کتب به زبان های ولزی و یا ایرلندی به جزئیات

بیشتری اشاره رفته است. این موضوعات، مثلا اینکه جوانان بین سیزده تا نوزده ساله در آن دوران چه رفتارهایی داشتند و یا اوقات عاشقانه ی مردمان عادی به چه روالِ به هم ریخته و نابسامانی جریان داشت، در تصورات امروزی ما موضوعاتی بیگانه و عجیب هستند. کتب توبه در صومعه ها شرم و حیای حادّی در باره ناپاکی ها ایجاد می کرد. صومعه یک مکان مقدس بود و تن و جان راهب نیز به همین روال، مقدس محسوب می شد. کوچکترین خدشه در شعائر دینی و آئینی- مثلا کمترین احتمال آلودگی در شراب و یا نان عشای ربانی، ضمیر و وجدان راهب را نا آرام می کرد و آن را با کفاره ی متناسب قرین می ساخت. ظرائف قدیسان بالاترین ظرائف و هنرها محسوب می شد و در جزئیات آن کوچکترین اهمال و سَمبَل کاری راه نداشت. مدیترانه ی سلتی در ظرافت بخشیدن به هنر تسلی و پالودگی روح و روان، آن هم با دشوارترین و سختگیرانه ترین دقت و وسواس مدد رسانده بود. هر گناهی قابل بخشودن بود به شرطی که معصیت کار، آن را تمام و کمال و با صراحت کامل نزد قاضی کارکشته برای انجام قضاوت برملاء می کرد.

بخشش گناه دقیقا همان چیزی بود که قشر متنفذ و اشراف فرانکی مایل به دانستن آن بودند و اصولا اقشار غیر روحانی می‌توانستند با توبه و کفاره، گناهان خود را پاک کنند. قدیس الیگیوس نیز برای گناهانی که در دوران جوانی در دربار پر عیش و عشرتِ شاه داگوبر، زمانی که در آنجا پست و مقامی داشت، مرتکب شده بود دست به توبه زد. از بقایای متبرک قدیسان که گرداگرد بسترش آویخته بود قطره هایی از روغن عطرآگین تراوش کرد و او پی برد که بعد از ماه ها کفارهٔ دشوار که با اقرار نهانی به گناه نزد یک کشیش بر او مقرر شده بود، خداوند توبه ی او را پذیرفته است. معمولا توبه در یک صومعه انجام می شد و فقط در آنجا شرایط لازم مهیا بود تا با توبه دائمی در جزئی ترین مراتب، که روح را تا لحظه مرگ از تمام "بی آبروئی ها" تطهیر می کرد به درگاه الهی نائل شد. صومعه ای که توسط بورگوندوفارا[1] حوالی محله ی مو[2] تأسیس گردید و بعدها به نام موسس و رئیس صومعه،

---

[1] Burgundofara، ۶۰۳-۶۴۵ مشهور به قدیسه فارا یا فر و محله ی فرموتیر faremoutiers در دپارتمان سن-اِ-مارن فرانسه ی امروزی به اسم صومعه ای نامیده شد که او در آنجا تأسیس کرده بود-مترجم.

[2] Meaux

نامیده شد، راهبه ها روزانه سه مرتبه اعتراف می‌کردند تا هر روز سه مرتبه دریابند که چه اندازه توبه مدیون هستند. اعتراف منظم باعث رهایی تدریجی، اما مطمئن از گذشته می شد و عاقبت این امکان را در اختیار فرد قرار می داد تطهیر شده از گناه، با خدای خویش دیدار کند.

صومعه فرموتیر صحنهٔ خاطره انگیزی از بستر مرگ بود. به راهبه ای به نام سیستروديس[1] هشدار داده شده بود که بیش از چهل روز برای انجام توبه و ندامت از گناه فرصت ندارد. بعد از ۳۷ روز دو فرشته روح او را به قصد **محاسبه دقیق** *districtio* گناهانش به آسمان بردند. بعد از چهل روز فرشته ها باردیگر ظاهر شدند. حساب سیستروديس روشن شده بود و روح او مهیای سفر بود:

«اینک می خواهم بروم، سروران من، می خواهم بروم و نمی خواهم بیشتر در این دنیای پر دغدغه باقی بمانم.... اینک برای سفر آخرت بهتر آماده شده ام.»

این قبیل حکایت ها نشان از تغییرات مهمی در حس و حال ترسائیان زمانه و شروع دوران تازه ای دارد. دنیای فراسوی مرگ از زمان گرگوریوس بزرگ متفکر قرن هفتم موضوع بحث و کنکاش بود و آن را دیگر به صورت تجارب این دنیایی متأثر از نیروهای نامرئی نمی نگریستند. تا آن دوران مسیحیان نیز مانند مردمان دنیای باستان خود را در **دنیایی** *mundus* احساس می‌کردند که در واقعیات ملموس آن عوامل ماوراء طبیعی بروز و ظهور گاه به گاه داشت. جهان بینی هایی نظیر آنچه که در تاریخ نگاری گریگوریوس اهل تور به چشم می خورد، هنوز خیلی به دنیای جادو و افسون عهد باستان وفادار باقی مانده بودند. او از حال و روز و عوالِم متشکل از واحه های بهشتی و پرتگاه های دوزخی سخن به میان می آورد، آنجا که خشم و غضب قدیسان به ناگاه آتش انتقام را بر می افروخت. اما چنین مظاهری از دنیا و آخرت البته برای گرگوریوس ناچیز و کم اهمیت جلوه می کرد. نکته با اهمیت، لحظه خوفناکی بود که روح بعد

---

[1] Sisetrudis

از مرگ و جدا شدن از تن با سلسله مراتبی از فرشتگان و قدیسان و همچنین اهریمنان آزمند که بر آستانِ آسمان و دوزخ حاضر و ناظر بودند، رویاروی می شد.

نقش و تفسیر متفاوتی از دنیای بعد از مرگ وجود داشت و سینه به سینه و نقل محافل می شد. به ساکنان و اعضاء صومعه ها بیم و هشدار داده می شد که نجات و رستگاری تنها در سایه ی توبه ی آنی و در دم و با شفاعت مودت آمیز برادران دینی که در لحظه ی مرگ بر بالین فرد گناهکار جمع می شوند، قابل حصول است. بسیاری به چنین اطمینان دادن ها نیاز داشتند. مثلا بارونتوس[1] نجیب زاده ای بود که تقریبا در ایام کهولت به صومعه ی لوگرتوم[2] (امروزه سن سیرن-آن-برن[3]) نزدیک بورژ[4] وارد شد. او در سال ۶۷۹ سخت بیمار گردید و به نظرش آمد که گویا به آسمان و یا به دوزخ برده شده است. مسئله ای که به نظرش در این ارتباط پیش آمد این بود که بارونتوسِ دیرهنگام تعمید یافته از آنِ فرشتگان بود که خواستند او را به آسمان ها ببرند و یا در اختیار اهریمنان چنگ و دندان نشان داده، که روح مفلوک او را بر فراز روستای نزدیک بورژ جولان و سخت عذاب می دادند. بارونتوس بر بالین مرگ تمام هویت، تمام آگاهی و ضمیر ناخودآگاه خویشتن را در جنگ و کشمکش میان این دو می دید:

«پتروس مبارک رو به اهریمنان کرد و پرسید "به چه جرمی این راهب را متهم می سازید؟" پاسخ دادند: "گناه کبیره، گناه کبیره!... او سه زن گرفته بود.... زناهای دیگر و گناهان فراوان دیگری مرتکب شده بود..." و آنها به مرورِ تمام گناهانی که من از دوران طفولیت مرتکب شده بودم پرداختند، نیز تمام گناهانی که کاملا از خاطر برده بودم.»

---

[1] Barontus
[2] Logoretum
[3] Saint Cyran-en-Brenne
[4] Bourges

بارونتوس در حالی که سخت تکان خورده بود به زمین بازگشت و حکایت خود را بازگو نمود. خیرات و صدقاتی که او بخشیده بود و همچنین جانبداری صومعه و راهبانش که هرگز در جهنم سرگردان نمانده بودند (آنگونه که وی در آسمان از آن مطلع شده بود) باعث نجات بارونتوس از چنگال اهریمنان شده بود.

حکایت های فراوانی از این دست در باره ی روح و اعمال مردمان در این دوران ها وجود دارد. می‌توان گفت که به پرونده اعمال هرکس به همان دقتی که در اواخر امپراتوری روم، پرونده و صورت وضعیت مالیاتی وجود داشت، رسیدگی می شد. در این زمان در پادشاهی های شمالی که مهارت و قابلیت کافی برای جمع آوری مالیات وجود نداشت و در میان جنگآوران کم نبودند کسانی که اصلا سواد خواندن و نوشتن نداشتند، در اذهان و تصورات معصیت کاران خوف زده، قابلیت و توان فرشتگانِ مأمور و حسابرس نیز چون قابلیت مأموران مالیاتی سختگیر حکومتی، جلوه می کرد. چنین کیفیت و قابلیتی، در اعمال خوب و یا بد، خود به تشدید گناه منجر می شد و کسانی را که نمی‌دانستند و یا فراموش کرده بودند، گناهی مرتکب شده‌اند نوعا به گناهکاری وا می داشت. هرکس بیلانی از اعمال و پندار خیر یا شر در خویشتن انباشته داشت.

تعلق به جامعه بزرگ "خلق خدا" دیگر چون گذشته کفایت نمی کرد و مفهوم خود را از دست داده بود. آنگونه که گرگوریوس تأکید کرده بود، خداوند خود "حساس ترین" و دقیق ترین داوران بود. روح کمال نیافته رضایت لازم را ایجاد نمی کرد و لذا آتش برزخِ تطهیر کننده در کنار قبر ضرورت پیدا می کرد. آتش با شعله های طنین بخش خود روحِ راحل به عرش را از گناه افراط و غفلت که هنوز به آن آلوده بود و از آن آگاهی کامل نداشت، تطهیر می کرد. چنین گناهانی معمولا در کلیساهای دائرِ دوران های اولیه با صدقه دادن های روزمره جبران و تسویه می شد ولی اینک به فکر افتاده بودند با کفاره ی آرام و از دور دست، در دنیای مردگان توبه بیافرینند.

همبستگی عمومی جامعه ی مومنان برای تضمین آرامش و امنیت ارواح مردگان کافی به نظر نمی رسید. در عین حال تأمین امنیت مردگان توسط جامعه ی مومنان از میان نرفته و ارواح هراسناک آنان به حال خود رها نشده بودند، بلکه در مفهوم "خلق خدا" تعریف نوینی

صورت گرفته بود. من بعد به جای تمام جامعه، فقط گروه اندکی از مردم با روح مرده همراهی می‌کردند، گروهی که روح به وجه خاص و قریبی خود را به آنان وابسته احساس می کرد. وفاداری دستجمعیِ کوچکتر و فشرده تر که خاصِّ جوامع شمالی بود این فرصت را می یافت موجودیت خود را در اطراف مقابر اعتبار ببخشند. این گروه موجبات ارتباط میان زندگان با همنوعان از دنیا رفته شان، با برادران هم فرقه، با خویشاوندان خونی و با ملازمانِ شاهزادگان منطقه را فراهم می آوردند. روحیات جمعی درخشان و در عین حال تا حدودی ناروشن مسیحیت اولیه به یک سلسله گروه های مشخص تر تجزیه و تفکیک شده بود. گروه های کوچک که برای ارواح مشخص و با ذکر نام، دعا می‌کردند تضمین بیشتری برای استجابت دعای شان وجود داشت تا دعای گروه های بزرگ که در گذشته در ممالک جنوبی در باسیلیکاهای بزرگ شهری گردهم می آمدند. این قبیل گروه های کوچک، موثرترین همبستگی های مسیحی را از خود بروز می دادند.

واژه ای که مفهوم این همبستگی را بیان می کرد همانا مراسم عشای ربانی کاتولیکی: **مَس** *Mass* بود. همانگونه که پیش تر حکایت هیجان انگیز پتروس ایبریایی نشان داد، مراسم عشای ربانی از دیرباز رفیع ترین مناسک جمعی محسوب می شد که تمام جامعه ی نصرانی را گرد هم می آورد. در این مناسک مرجحا از ارواح جدا مانده از جمع یاد می شد. حتی اعتقاد بر این بود که ارواح هنگام مناسک بر فراز محراب کلیسا معلق می مانند و از رایحه ی شیرین و لطیف مسیح که از جام شراب عشای ربانی متصاعد می شود مدهوش و سرشار می شوند. آنگونه که گرگوریوس توری در کتابش حکایت کرده، بانویی از اهالی لیون به کمک و دستیاری کشیش برپا دارنده ی مناسک عشای ربانی برای شادی روح شوهر از دنیا رفته اش شتافت و یکی از بهترین شراب های تند و مشهور غزه را برای مراسم خیرات کرد. وقتی کشیش شخصا جرعه ای از شراب نوشید، گذاشت مراسم با شراب معمولی بر پا داشته شود. شوهر زن بعدا به خواب او آمد و از سرکهٔ تندی که به او نوشانده بودند بنای گله و شکایت گذاشت!

همزیستی میان اموات و زندگان که در آن، اموات را با هدایای نمادینِ شراب و غذا تغذیه می‌کردند در واقع استمرار مناسک آئینی عهد کهن و پیش از مسیحیت توسط مسیحیان بود.

اینگونه همزیستی که در آن خویشاوندان خونی و بازماندگان متوفی چنین نقش با اهمیتی ایفاء می‌کردند، حالا دیگر آئین و مناسکی مقرر شده تر و هدفمند تر از صرفا خیرات غذا و شراب برای مسیحیان معنی می داد. اینک "قربانی دادن" در مناسک عشای ربانی برای "رستگاری" روح مردگان اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. توبه کار مسیحی دیگر مجبور نبود هنگام اعتراف نزد "دوستان روحی" و یا نهایتا در محکمه عدالت نزد فرشتگانِ حسابرس و یا نزد اهریمنان به تنهایی حاضر شود و اعمال خود را اظهار کند. خویشاوندان و نزدیکان او نیز تا مدت ها بعد از مرگ چنین وظیفه ای را بر عهده می گرفتند. علاوه بر این بخش عمده ای از این وظایف به عهدهٔ متخصصان موضوعات دینی محول می شد. فقط یک کشیش می‌توانست مناسک عشای ربانی را اقامه کند. حسب نگرشی که اینک هرچه بیشتر فراگیر می شد، نماز و عبادت یک راهبه ولو از مقام خیلی رفیعی هم برخوردار بوده باشد هرگز نمی‌توانست جایگزین مراسم عشای ربانی کشیش شود: فقط این مراسم قادر بود روح مرده را از چنگال اهریمن بدسگال خلاصی بخشد. به این ترتیب نوعی مسیحیت توده ای که دغدغه ی اصلی آن مراقبه و گرامی داشتن مردگان بود با شتابی غیر عادی در شمال اروپا رو به رواج نهاد. حدود سال ۷۰۰ حتی کوچک ترین دهات و قصبات ایرلند نیز کشیش مخصوص خود را برای برگزاری مناسک عشای ربانی داشتند. برای حفظ این کشیش دقت زیادی می شد و او را تحت نظارت و مراقبت شدیدی قرار می دادند. مخصوصا پاکدامنی او نباید محل هیچ شک و شبهه ای می بود زیرا برای مراسم عشای ربانی برای گذشتگان نیاز به فرد معتبری بود که اعمال اش صحیح باشد. او کاری انجام می داد که برای جامعه مسیحی مناسکی اساسی و منحصر به فرد به شمار می‌رفت، یعنی "آواز خوانی برای شخص غائب (برای مرده)".

با ایجاد این قبیل دگرگونی در روحیات مردم، ویژگی های عمیق مسیحی نیز در جوامع حکمفرما گردید. این ویژگی ها در مناطق مابین راینلاند و کانال انگلیس خیلی چشمگیرتر بود. نکته بسیار حائز اهمیت در مراسم و مناسک دفن و کفن های پر تجمل دوران های اولیه چه توسط مسیحیان و یا بت پرستان این بود که برای نشان دادن ظواهر و موقعیت اجتماعی شخص متوفی، وی را با تمام نشان ها، مدال های افتخار، البسه، جواهرات و شمشیرهایش دفن می‌کردند. اینک برای یاد بود مسیحیان از دنیا رفته برنامه های فراخ

بینانه تری در نظر داشتند. اشراف و نجیب زادگان عواید دائمی تمام املاک و اراضی و یا محصولات خود را وقف می‌کردند و یا هزینه بردگان آزاد شده را تقبل می‌کردند صرفا به این منظور که بعد از مرگ خود و یا اقوام، یادشان در بقعه ها و اماکن مقدسهٔ محل گرامی داشته شود. وقتی چنین تدابیر پر هزینه ای را بر عهده می گرفتند- در اختیار قرار دادن زمین، ابنیه و یا نیروی انسانی-، این تفاخر را نیز می‌توانستند به خود بپذیرند که با فروتنی تمام، تنها در یک کفن ساده مدفون شوند. برخی اشخاص برجسته در صدد بر می آمدند از محل تدارک و سفارش انواع یادبودهای بعد از مرگ، اجداد پیش از مسیحیت شان را نیز منتفع گردانند. خاندانی در فلونهایم[1] راینلاند نمازخانه ی آرامگاه خانوادگی شان را در محل قبور اجداد بت پرست خود بنا نهاده بودند تا آنان نیز از مراسم عشای ربانی نجات بخش فیض ببرند. افراد معمولی که زمانی اموات را در دامنه متروک کوه ها و تپه ها مدفون می‌کردند، اینک به کنار دیوارهای سنگی کلیساهای کوچک که امن و تسلی بخش بودند روی آورده بودند. قبرستان ها در بسیاری نواحی شمال اروپا هسته اصلی دهات را تشکیل می دادند و اجتماع مردگان، جوامع زندگان را به دنبال خویش می کشاندند.

روند روزافزون اعمال عبادی برای رستگاری روح و روان مردگان در شمال گل باعث افزایش قابل توجه صومعه ها در شمال شده بود. صومعه ها در املاک و اراضی سلطنتی و یا موقوفات اشراف و نجیب زادگان احداث می شدند. در سال ۶۰۰ در مملکت گل مجموعا ۱۲۰ صومعه برای راهب ها و راهبه ها وجود داشت. یک قرن بعد بیش از ۳۲۰ صومعه به این تعداد اضافه شد که قسمت عمده آنها در شمال گل ساخته شده بودند. این امر موجبات اسکان هرچه بیشتر مسیحیان را در این سرزمین فراهم آورد و آثار و نتایج آن مشابه تحولاتی بود که یک قرن پیش تر در سوریه اتفاق افتاده بود. در سرزمین گل سلاطین فرانکی و ملازمان درباری آنان فرمانروایی داشتند. اراضی این منطقه و سیستم دهقانی منضبطی که بر روی آن پیاده می شد چنان پر محصول و بازده بود که جمعیت اطراف رودخانه های سن و مارن[2] به شدت رو به فزونی نهاد. صومعه هایی که در اراضی وقفی برای

---

[1] Flonheim
[2] Marne

یادبود اموات احداث می شدند از لحاظ معماری نیز دلالت بر استمرار اندیشه های خاصی داشتند و بر مطالبات سلاطین و اشراف مقتدر نوستریا[۱] یا "سرزمین‌های جدید غربیِ" فرانکها- به طور خلاصه فرانکیا (که لفظ امروزی فرانسه از آن اخذ شده)- تأکید می گذاشتند.

صومعه های شمالی نظیر فرموتیر یا شل[۲] بدون تقلید از جایی، خود دست به نوآوری زدند و به نوعی "صومعه دوگانه" تبدیل شدند یعنی صومعه راهبه ها که راهب ها در آن خدمت می‌کردند. این قبیل "صومعه های دوگانه" اقتدار طبقاتیِ متنفذان فرانکی را علیه دغدغه سنتی جنوبی ها در ارتباط با اختلاط جنسی به کرسی نشاند. این دیرها که زنان طبقات اشرافی و متنفذ بر هر دو قشر مرد و زن استیلا داشتند، مانند "شهرک های مقدس"ی بودند که در میان اراضی پهناور ذرت احداث شده بودند. محصول این اراضی در آسیاب های آبی که از فنون نسبتا کاملی برخوردار بود به آرد تبدیل می شد. صومعه ها هرگز مانند آبادی های کوچکِ حاشیه ی دهات مزروعی نبودند که در زمان های گذشته مردمِ گریزان از دنیا به آنجا پناه می بردند. برخی از این دیرها املاک و مزارع بزرگی در اختیار داشتند که مساحت بعضی از آنها از ۲۰۰۰۰ هکتار کمتر نبود. صومعه کوربی[۳] به عنوان مثال منظما تُحف و هدایای شاهی از انبارهای سلطنتی دریافت می کرد. این اقلام شامل روغن زیتون (برای مشعل های دائمی کلیسا)، چرم قرطبه (برای صحافی کتاب و تولید کفش راهبان)، پاپیروس و حتی خرما و پسته که مستقیما از مصر به بندر مارسی وارد می گردید، بود. هر ساله حدود ۳۶۵۰ کیلوگرم از این دست اقلام قیمتی در ۱۵ واگن باری سفارشی پادشاهی به کوربی تحویل داده می شد. بقایای متبرک قدیسان رسیده از قسطنطنیه و ایران که با دقت علامت گذاری شده و در ابریشم مرغوب پیچیده شده بودند، در بقعه های مخصوص صومعه های نوستریا جاگذاری می شدند. این آثار از نظامات جهان

---

[۱] Neusteria (Neusterien)یا نوستری، نام بخش غربی مملکت فرانکها بین لوار و رودخانه سکلت که سلسله مروونژیان از ۵۱۱ تا ۷۳۷ بر آن فرمانروایی داشتند-مترجم.

[۲] Chelle امروزه شهر کوچکی در دپارتمان سن-اِ-مارن در ۱۱ کیلومتری شمال پاریس است-مترجم.

[۳] Corbie امروزه شهر کوچکی در شمال فرانسه است-مترجم.

نصرانی آن روزگاران حکایت داشت که اینک با شکوه و عظمت درخور، در سرزمین‌های جدیدِ شمال فرانکیا جایگاه مطمئن خود را یافته بودند.

دنیا شروع به روی برگرداندن از حوزه مدیترانه کرده بود. بعد از سال ۶۰۰ دسترسی فرانکها به دهانه رودخانه راین و مراکز جدید تجاری دریای شمال و ثروت و سرشاریِ شمالِ سرزمین گُل فزونی چشمگیری یافته بود. ممالک شمال غربی اروپا در طول قرن هفتم در حال بازیافتن هویت خویش بودند. وقتی گرترود[1] رئیسه دیر نیول (در جنوب شهر بروکسل امروزی) در سال ۶۵۸ از دنیا رفت، سالمرگ او از روز ذکران قدیس پاتریکیوس اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. ذکر این واقعیت کهن ترین بیان در بارهٔ قدیس پاتریکیوس به نقل از یک مأخذ اروپای برّی است که تا امروزه در دسترس ما قرار دارد. تازه دویست سال از وفات پاتریکیوس اسقف غریبه ی رومی- انگلیسی گذشته بود که او را به عنوان یکی از بزرگترین قدیسان شمال مورد تکریم قرار دادند. خاندان قدیسه گرترود (که بعدها شارلمانی امپراتور و شاه فرانکها از آن برخاست)، از همان ابتدا "نزد تمام سکنه ی اروپا" ارج و اشتهار تمام داشت. در اینجا با خودآگاهی کامل از یک مفهوم جغرافیایی کهن برای بیان یک واقعیت نوین سخن در میان است: از "دنیای غرب". دنیایی که حالا دیگر نه از رُم و قسطنطنیه، بلکه از ایرلند، بریتانیا و فرانکیا به آن نگریسته می شود و اروپا را از آسیا متمایز می سازد.

مرزهای شمال غربی امپراتوری روم قدیم، در قالب "اروپا" اینک هویت مستقلی پیدا می کند که از ممالک کمتر آشنای جنوب و شرق آن متمایز است. در دو فصل بعدی کتاب خواهیم دانست که قلب سرزمین‌های کهن نصرانی در شرق، تا چه اندازه و چرا با اروپای دورانی که قدیسه گرترود بر صومعه نیول ریاست می کرد، تفاوت داشت.

---

[1] Saint Gertrude of Nivelles، ۶۲۱-۶۵۸ قدیسه ی حامی مسافران، باغبانان و گربه و مخالف موش و امراض روانی. روز ذکرانش ۱۷ مارس است-مترجم.

بخش دهم

مسیحیت در آسیا و ظهور اسلام

در سال ۵۹۱ جماعتی از ترکانِ شرق آسیای مرکزی به قسطنطنیه وارد شدند. آنان نقش چلیپا را بر پیشانی خود داشتند:

«گفتند مادرانشان این علامت را بر پیشانی آنان داغ زده بودند، آن هم هنگامی که مرض شومی در میان شان شیوع پیدا کرده بود؛ برخی مسیحیان به این مردم توصیه کرده بودند پیشانی فرزندان خود را چنین کنند.»

این ترکان از مناطقی در آسیای میانه- قرقیزستان امروزی- واقع در حدود ۲۳۰۰ مایلی شرق قسطنطنیه آمده بودند. آنان علامت دفع بلایِ نصرانیانی را به خود پذیرفته بودند که در امتداد جاده ابریشم که از انطاکیه در مسیر ایران تا چین کشیده شده بود، ساکن بودند.

عیسویان امپراتوری روم شرقی در قرن ششم می‌دانستند که در دنیای پهناوری روزگار می گذرانند. نصیبین (امروزه شهری در جنوب شرقی ترکیه) شهر مرزی امپراتوری ایران بود و در مسافت سیزده روز سفری به شرق انطاکیه قرار داشت. عیسویان می‌دانستند که به هشتاد روز سفری نیاز است تا از شرق نصیبین با طی طریقِ امپراتوری ایران به آسیای مرکزی و به شهرهای بزرگ مرو و سمرقند برسند و باز به ۱۵۰ روز سفری تا از آنجا به شیان-فو[1] پایتخت چین غربی برسند. دنیای مذکور با وجود آنهمه پهناوری دنیایی مشخص

---

[1] Hsian-fu

بود. یک بازرگان خشکه مقدس به نام کوسماس اهل انطاکیه که لقب "ملوان هندی[۱]" داشت،- شاید هم اصلا به هند نرفته بود-، در سواحل دریای سرخ به سوی اکسوم و سقطری[۲] به کار تجارت اشتغال داشت. او می‌دانست که در سواحل کوروماندل[۳] و سیلان جامعه های مسیحی وجود دارند که زمانی از ایران به هندوستان مهاجرت کرده بودند. اینان مسیحیانی بودند که توسط توما[۴]ی حواری که برای ترویج به آن صفحات اعزام شده بود، به دین مسیحیت در آمده بودند و هنوز هم اعقاب آنان در آن نواحی زندگی می کنند و به "نصرانیان قدیس توما" مشهور اند. کوسماس را از آن جهت می شناسیم چون حوالی سال ۵۵۰، کتاب **مکان شناسی مسیحی**[۵] را نوشت و در آن مناطق مختلف گیتی را به وضوح تعیین و تبیین کرد. از دیدِ این بازرگان بسیار سفر کرده، آسمان گویا چون گنبد پهناوری بر روی زمین صاف و مسطح کشیده شده است. طبق این دیدگاه و بر خلاف تصور حکمای بت پرست، در کره زمین آن سرِ دنیایی وجود ندارد و این چیزی جز خیالبافی فلسفی مشرکان نیست. از دیدگاه کوسماس چون مسیحیت دین یکی از دو امپراتوری موجود جهانی یعنی امپراتوری روم بوده و در دیگری یعنی امپراتوری ایران نیز بسیار رواج و گسترش یافته، بنابراین آئین مسیحیت برای استیلا بر سراسر گیتی راه چندانی در پیش رو ندارد.

در دوران پس از مرگ قیصر یوستی نیانوس، رفت و آمدها به آسیا افزایش یافت و اقصای دوردست، هرچه کوچک تر و نزدیک تر شد. امپراتوری چین شاخک های خود را به سوی غرب دراز نموده بود و حضورش تا حوزه رود تاریم[۶] و آبادی بزرگ تورفان[۷] آشکار شده بود.

---

[1] *Indicopleustes*

[۲] Socotra یا Soqutra مجمع الجزایری مرکب از چهار جزیره در اقیانوس هند و نزدیک خلیج عدن که اکثرا مسلمان نشین است-مترجم.

[۳] Coromandel نام سواحل شرقی ایالات مدرس و آندراپرادش هندوستان-مترجم.

[۴] Thomas the Apostle مشهور به تومای سخت باور (دیدوموس Didymus) یکی از حواریون ۱۲ گانه ی عیسی مسیح است-مترجم.

[5] *Christian Topography*

[۶] Tarim رودخانه بزرگ ایالت سینکیانگ در غرب چین به طول ۲۵۰۰ کیلومتر. حوزه تاریم به مساحت حدود یک میلیون کیلومتر مربع از همین رودخانه نام گرفته است-مترجم.

[۷] Turfan یا Tulufan یا طرفان، سرزمین های پست شرق ایالت سینکیانگ چین در حوزه تاریم-مترجم.

بعد از سال ۵۵۰ فرستادگان ایران بطور مرتب در شیان-فو به حضور پذیرفته می شدند. حتی از سوریه و انطاکیه نیز برای اولین بار در جغرافی شناسی چینی به عنوان "ممالک غربی" یاد شده است. در سراسر مسیر جاده ابریشم از انطاکیه تا چین که جریان دائمی اطلاعات، کالا و انسان، دو انتهای دنیا را به هم وصل می کرد جوامع کوچک و متنوع نصرانی زندگی می‌کردند که هریک خود را با شرایط متمایز محل و محیط تطبیق داده بودند.

مسیحیانِ خاور نزدیک در سایه ی دو امپراتوری بزرگ جهانی روزگار می گذراندند: یکی روم شرقی مسیحی و دیگری ساسانی زردشتی. این دو امپراتوری از دیدِ نصرانیان "دو شانه ی گیتی" به شمار می‌رفتند و حدود ۷۰ سال از ۹۰ ساله ی بین ۵۴۰ تا ۶۳۰، با یکدیگر در حال جنگ و ستیز بودند. روم و ایران دائما سعی می‌کردند یکدیگر را در پهنه ای از قفقاز تا یمن در جنوب عربستان و از استپ نشین های فرات تا شرق آسیای مرکزی محاصره کنند و گیر بیندازند. در نتیجه ساکنان خاور نزدیک خود را گرفتار *"دو قدرت پادشاهی که مانند شیر به هم می غریدند و غریو آنها سراسر دنیا را در طنین خود فرو برده بود"* احساس می‌کردند. در عین حال مرزهای این دو امپراتوری از میان حوزه فرهنگی واحدی عبور می کرد. جوامع مسیحی سوریه و بین النهرین که اولی جزء اتباع روم و دیگری از اتباع ساسانیان بودند در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر به سر می بردند. دستآوردهای فرهنگی این دو حوزه ی بغایت مبتکر و خلّاق از سوی این دو امپراتوری بزرگ، حسب موقعیت، یکی به سوی غرب و دیگری به سوی شرق بسط و گسترش هرچه بیشتری پیدا می کرد. مثلا کاسیودوروس بخشی از برنامه های فرهنگی خود در ایتالیا را طبق نمونهٔ آکادمی بزرگ مسیحی که در نصیبین شهر مرزی امپراتوری ایران تأسیس شده بود، طراحی کرد. در طرف دیگر ترجمه آثار یونانیِ گردآوری شده در ممالک تحت قلمرو رومیان به زبان سریانی، ظرف مدت یک سال به دست اساقفه ی مرو در آسیای مرکزی رسید و توسط آنان در شهرها و آبادی های دور دست در شرق ترکستان انتشار و رواج پیدا کرد. کوسماس- "ملوان هندی" در نوشته‌های خود بسیار تحت تأثیر دیدار با یکی از نصرانیان پارسیِ انطاکیه قرار گرفته است. این مسیحی به نام مار آبا[1] که از ۵۴۰ تا ۵۵۲ کاتولیکوس (جاثلیق) کلیسای نسطوری

---

[1] Aba I, or Mar Aba I, or Mar Aba the great .

ایران بود در ایران زاده شد و زبان سریانی را در بین النهرین ایران و زبان یونانی را در ادسای روم آموخت. آبا پیش از آنکه به تیسفون تختگاه امپراتوری ایران بازگردد، در هاگیا سوفیای قسطنطنیه با آداب و مناسک عبادی آشنایی پیدا کرد. مرزهای سیاسی و مخصوصا زبانی باعث هجرت او از بین النهرین به مدیترانه شد و هم این موضوع بود که مانع از بازگشت این "ابراهیم جدید" به ایران گردید.

مار آبا مروج مسلک جهان وطنی در حوزه هلال حاصلخیز[۱] بود. این حوزه مانند دوران ابن دیصان، گشوده به دو سویی بود که سکنه آن در طرفین سرحدات رومی- ایرانی اشتراکات خیلی بیشتری با یکدیگر داشتند تا با فرمانروایان دوردست که از مرکز امپراتوری بر آنان حکم می راندند. مناسبات مشابهی نیز در نواحی دوردست شمال این حوزه حکمفرما بود. مخصوصا عدم تجانس و ناهمآوائی در ارمنستان خیلی مشهود بود. دامنه های مرتفع سلسله جبال میان بین النهرین تا قفقاز از دیرباز محل استقرار نظامیان و سربازان بود. مانند دوران های اخیر که مزدورسربازان سوئیسی و فلات نشینیان اسکاتلندی حرفه ی جنگاوری داشتند، ارمنیان نیز در آن روزگاران با دریافت مزد چه برای ایرانیان و یا به نفع رومیان به کار جنگ و ستیز اشتغال داشتند. قهرمانان و دلاوران در میان ارمنیان از حداکثر ارج و احترام برخوردار بودند. در یک تمرین درس حساب دانش آموزان ارمنی در قرن هفتم از جمله چنین آمده است:

«از پدرم شنیدم که سارون کاماساراکان[۲] در جنگ ارمنستان و ایران دلاوری های به یاد ماندنی از خود نشان داده است. او در جنگی با سپاهیان ایران، در اولین یورش نیمی از آنان....، در حمله دوم یک چهارم.... و در حمله سوم یک یازدهم آنان را کشت. حال اگر ۲۸۶ نفر از سربازان ایرانی جان سالم به در برده باشند، تعداد کل سپاهیان ایران پیش از شروع حمله چه تعداد بوده است؟»

---

[۱] یا "هلال خصیب" سرزمین های حاصلخیز در کناره شرقی و شمالی جزیره العرب شامل عراق، سوریه،فلسطین، شرق خلیج فارس و شرق خلیج عقبه-مترجم.

[۲] Zarven Kamasarakan کاماساراکان یکی از خاندان های اشرافی کهن ارمنی و شاخه ای از اقوام ایرانی پارتی-ساسانی محسوب می شود-مترجم.

ارمنی ها به شرق و غرب به یک اندازه نظر داشتند. جوامع ارمنی از لحاظ ساختار اجتماعی و فرهنگ غیر دینی، امتداد سمت غربیِ جوامع فئودالی ایران محسوب می شدند که ضمنا از کیش زردشتی پیروی نمی‌کردند. مسیحیت از یک سو از راه فلات سریانی زبان اطراف ادسا به کوه های ارمنستان وارد گردید و از سوی دیگر در امتداد دره رودخانه ای در منطقهٔ یونانی زبان قیصریه ی کاپادوکیا[۱] به ارزروم در شرق ترکیه نفوذ پیدا کرد. در دوران حکمرانی تیرداد سوم شاه ارمنستان (۲۹۸-۳۳۰) و مشاورش گرگوریوس مشهور به گرگوریوس منوّر[۲]، نصرانیت حدود سال ۳۱۴ آئین رسمی ارمنستان شد. این تقریبا درست زمانی است که قسطنطین قیصر روم نیز به دین مسیحیت گروید. پادشاهی مستقل ارمنستان دیری نپائید و در ۳۸۷ بین روم و ایران تقسیم شد. اما در این میان آنچه دیر پا ماند کیش مسیحیت بود که آئین مشترک ارمنی ها شد و ارمنیانِ طرفین مرز به یک کلیسا تعلق یافتند و از یک کاتولیکوس (جاثلیق) واحد ارمنی فرمانبرداری نمودند.

ابداع خط و زبان ارمنی توسط مسروپ مشتوتس[۳] در سال ۴۰۰ به شکوفایی ادبیات مسیحی ارمنی مدد رساند. در حالی که زبان قبطی و سریانی برای مدت یک هزاره تنها گزینه زبانی برای اهداف مسیحی در شرق به شمار می‌رفت، نخبگان روحانی ارمنی ظرف مدت فقط ۵۰ سال فرهنگ شفاهی ارمنی را به نوع نوشتاری و ادبیاتی آن تبدیل نمودند و به ادبیات مسیحی غنا و تنوع بیشتری بخشیدند. در نتیجه ی این تحول، تاریخ نگاری ارمنی به بازپرداخت خنیاگری پهلوانی دوران پیش از پیدایش خط در این سرزمین همت گمارد. آنگونه که تاریخ نگاری ارمنی گواهی می‌دهد، با وجود کامرانی های قهرمانانه ی شاه تیرداد سوم و قدیس گرگوریوس منوّر، لیکن گَروِش اشراف جنگ سالار ارمنی به آئین نصرانی

---

[۱] Cappadocia یا کپدوکیه و در مأخذ اسلامی قباذق، ناحیه باستانی در آسیای صغیر است و قیصریه یا قیصاریه از شهرهای آن است-مترجم.

[۲] Gregory the Illuminator حدود ۲۵۷-حدود ۳۳۲ یا ۳۳۷، قدیس، روحانی مسیحی، معروف به "رسول ارمنستان"، موسس اولین کلیسای ارمنی و جاثلیق ارمنستان-مترجم.

[3] Mesrop Mashtots, 362-439

فرآیندی کند و وقت گیر بود. در این زمینه پاوستوس بوزاند (فاوستوسِ خنیاگر)[۱] قریب سال ۴۷۰ چنین شرح می‌دهد:

«ارمنیان با فهم و درک خود پذیرای آئین مسیحیت نشدند....، بلکه در قالب صرفا رسوم بشری و البته به ضرب زور..... فقط کسانی که تا حدودی با کتاب و کتابت آشنایی داشتند توانستند قدری از آن سر در بیاورند. اما سایرین..... فقط ترانه ها، افسانه ها و حماسه های خود را پاس داشتند، سخت به آنها وفادار ماندند و هرآینه بر رسوم کهن، کینه ورزی و عداوت ریشه دار خود اصرار ورزیدند.»

اگر جنگاوران مغرور اصلا به کلیسا هم روی می نهادند، رسوم و سلوک امیران و سلاطین بربر غربی را در آنجا مرعی می داشتند. محض اطمینان، تُحف و هدایایی "برای آمرزش گناهان" می دادند ولی هرگز به این اندیشه نبودند که رسوم زندگانی پیش از مسیحیت خود را کنار بگذارند. فاوستوسِ خنیاگر به نکوهش از جاثلیقی ارمنی به نام یوحنا می پردازد که همواره مهیای بر دوش گرفتن گناهان بود:

«این جاثلیق چهار دست و پا راه می‌رفت و صدای شتر از خود در می آورد...."من شتر هستم، من شتر هستم، گناهان شاه را بر دوش می گیرم؛ گناهان شاه را بر من بار کنید."..... و امیران و سلاطین نیز قباله پیشکشی املاک و قصبات را می نوشتند ومهر می‌کردند و به عوض گناهان شان، بر پشت یوحنا می گذاشتند.»

ارزیابی های واقعی فاوستوس در باره ی دین و سلوک هموطنان به مذاق برادران کلیسایی او خوش نمی آمد. مسیحیت ارمنی برای ادامه ی بقا، خود را به اسطوره های قهرمانی دوران

---

[۱] Pawstos Buzand (Faustus of Byzantium) تاریخ نگار ارمنی در قرن پنجم که از کتاب تاریخ شش جلدی او، دو جلد اول مفقود است-مترجم.

پیدایش این سرزمین نیازمند می دید. یکی از این عناصر قهرمانی رویارویی مسیحیان ارمنی با اربابان ایرانی خود در سال ۴۵۱ و در نبرد آوارایر[۱] بود. در این نبرد که ارامنه علیه یزدگرد دوم شاهنشاه ایران (۴۳۹-۴۵۷) بپا خاستند، دسته ای از اشراف و نجبای شرق ارمنستان به فرماندهی وارتان مامیکونیان[۲] کشته شدند. نجبای ارمنی برای استقلال ارمنستان از شاهنشاه ایران نمی جنگیدند بلکه برای اینکه به عنوان رعایای وفادار شاهنشاه محسوب شوند و از مزایای مربوط بهره مند گردند. درخواست آنان این بود که چون مسیحی هستند مورد تحقیر قرار نگیرند. می جنگیدند چون نمی خواستند عزت و سبک زندگی شان که از دیرباز به عنوان امیران مرزدار امپراتوری ایران از آن متنعم بودند مخدوش گردد و اشراف و نجبای ارمنی بتوانند (جدای از دین) بر آداب و رسوم ریشه دار خود باقی بمانند. نصرانیان ارمنی، شرط عدل و انصاف نمی‌دانستند که از آنان انتظار زردشتی شدن داشته باشند.

لازار اهل فارپ[۳] و الیش وارتاپت (الیشِ معلم)[۴] حدود سال ۵۰۰ داستان های درخشانی را به رشته تحریر در آوردند. این حکایات، به رویدادهای نیم نیم قرن پیش اشاره و تأکید داشتند که ۱۰۳۶ رزمنده ارمنی که در نبرد آوارایر کشته شدند، برای همیشه به عنوان شهیدان مسیح مورد تکریم قرار گیرند. تاریخ نگاران ارمنی، وارتان و همراهانش را وارثان یهودیان مکابی[۵] معرفی کرده‌اند. ارامنه نیز گویا مانند مکابیان با یک امپراتوری بت پرست رویای روی بودند که بر اثر خیانت و بی وفایی هم ردیفان، تضعیف شدند و در راه "حفظ آداب و سنن اجداد خویش" به ورطه ی هلاکت افتادند. وفاداری آنان به مسیحیت، "میثاق"

---

[1] *Battle of Avarayr (or Battle of Avardanants)*

[۲] Vardan Mamikonian یکی از اعضاء خاندان اشرافی مامیکونیان. مامیکونیان از قرن چهارم تا قرن هشتم سیاست ممالک شرقی ارمنستان را تحت نفوذ خود داشتند-مترجم.

[3] Lazar of Pharp

[4] Elishe Vardapet (Elishe the Teacher)

[۵] Maccabees مکابیان یا حشمونائی ها نام خاندانی یهودی از قرن های دوم میلادی و اول قبل از میلاد بود که در اعاده ی حیات سیاسی و دینی قوم یهود مقام رهبری داشتند. جد اعلای ایشان حشمون و یکی دیگر از اجداد ایشان مکابیوس نام داشت و به همین دلیل حشمونایی و مکابی خوانده شده اند. وجه ممیزه این قوم مبارزه با تمایلات بت پرستی و هلنیستی آنتیوخوس شاه سوریه بود که در این راه جنگ های زیادی کردند- تلخیص از دائره المعارف فارسی.

منحصر به فردی محسوب می شد و به آن چون نمونه ای از سیره ی مسیح سوگند یاد می‌کردند. میثاق، نجیب زاده و روستا زاده را با هم برابر و یکدل ساخته بود . منبعد ارامنه ی طرفین سرحدات ایران و روم همانند یهودیان مبارزه جوی دوران مکابیان، بر "دین موروثی" منحصر به فرد خود مومن و پابرجا ماندند و مورخان ارمنی قهرمانان خود را با قهرمانان قوم مبارزه جوی اسرائیل برابر نهادند. آنان ارامنه را حتی قاطع تر و مبارزه جو تر از قوم اسرائیل که در عهد عتیق و تواریخ مبارزاتی قوم مذکور آمده توصیف می‌کردند، توصیفاتی عهد عتیقی که مورخان و روحانیون مغرب زمینی نیز بعدها آن را مدلی برای معرفی پادشاهی های جنگجوی خود مورد استفاده و استناد قرار دادند.

در مرتفعات جنگاورخیز جنوب ارمنستان آنچه که تقدیر آتی مسیحیت را در حوزه سریانی زبان رقم زد، نه جنگ و هماوردی های قهرمانی، که تصمیمات کلیسایی شورای جامع خالکدون به سال ۴۵۱ بود. محکومیت آموزه های نسطوریوس ابتدا در شورای اِفسوس و سپس در شورای خالکدون منجر به ایجاد مرزبندی های الهیات شناسی در شمال بین النهرین شد. تمایزات مذکور به نوبه خود متعاقبا منجر به برپایی مرزبندی های سیاسی میان ادسای رومی و نصیبین ایرانی گردید. تا این دوران جوامع مسیحیِ امپراتوری ایران به کلیسای انطاکیه وابستگی داشتند و در فرهنگ و تمدن آن سامان ادغام شده بودند. محیط روحانی و الهیاتی ای که نسطوریوس به تعلیم و ترویج تعالیم خود در آن پرداخت، توسط تئودور اهل موپسوئست شارح بزرگ انطاکی (۳۵۰-۴۲۸) ساخته و پرداخته شده بود. ستایش گران تئودور، او را به عنوان یک شارح "جهانی" (صالح برای تمام جهانیان) مورد تکریم قرار می دادند. برای تمام کسانی که معیارهای خود را کماکان از انطاکیه بر می گرفتند محکومیت نسطوریوس، چیزی جز پشت پا زدن به خردمندی های بی مرز و انتهای بزرگ ترین شارح دوران نبود و این موضوع برای محافل کلیسایی ایران قابل پذیرش نبود. در سوی دیگر مرزهای سیاسی یعنی ادسای روم، وحدت طبیعتی های افراطی که دشمن سرسخت نسطوریان بودند به قدرت رسیده بودند. اینک برای اولین بار در تاریخ مسیحیت سریانی زبان، غیر ممکن شده بود در ادسا به تحصیل علوم الهی بپردازند در حالی که نصیبین و سکنه ی نسطوری آن واقع در شرق مرزهای آزاد، به فاصله فقط چند روز سفری

از ادسا قرار داشت. در سال ۴۸۹ دانشسرای محصلان ایرانی در ادسا تعطیل شد و این زمانی بود که کلیسای ایرانی خود را صراحتا به تعالیم نسطوری پایبند کرده بود و چنان پی ریزی شده بود که عالمان وحدت طبیعتی مغرب زمین آن را به عنوان کلیسای نسطوری می‌شناختند.

مار برسوما[1] از ۴۷۰ تا ۴۹۶ اسقف خودرأی نصیبین بود. مؤلفان وحدت طبیعتی بعدها او را متهم ساختند که کلیسای تحت ریاست خود را به پذیرش بدعت نسطوری وادار و هدفش این بوده که مرزهای میان ایران و روم را مسدود سازد. در دو سوی مرز، هر امپراتوری از آئین مسیحی مختص به خود برخوردار بود و مبانی اعتقادی این دو ناسازگاری های بنیادین با یکدیگر داشتند. شقاق در واقع حاصل رخدادها و تحولات دیرپایی بود. در این اثناء عیسویان، امپراتوری ایران را وطن خود احساس می‌کردند و دیگر مانند گذشته نظر خود را به سوی غرب معطوف نمی‌کردند. البته پیش تر در قرن چهارم، بسیاری از آنان خود را اتباع خارجی ایران احساس می‌کردند زیرا از نسل و عقبه ی اسیرانی بودند که توسط شاپور اول در دهه ششم قرن سوم در سوریه به اسارت در آمده بودند. اینک بعد از آن دوران، زمانه عوض شده بود. مسیحیان زیادی با خانواده های ایرانی ازدواج کرده بودند و برخی ایرانیان نیز به کیش نصرانی این غریبه ها گرویده بودند. نهایتا علاوه بر زبان سریانی، زبان فارسی میانه یا پهلوی نیز در مراسم عبادی و مناسک دینی کلیسای نسطوریِ شرقی مورد استفاده قرار می گرفت. در تراوانکور[2] بر سواحل جنوب غرب شبه قاره هند، صلیبی نسطوریانی مربوط به قرن ششم کشف شده که نقش درِ باغ بهشت ویژه ی بین النهرین باستانی و نبشته هایی به زبان پهلوی بر آن حکّ است. بازرگانان مسیحی که تجارت پر رونق مروارید در سواحل خلیج فارس را در انحصار خود داشتند ظاهرا به زبان پهلوی محاوره می‌کردند. اساقفه گویا به این بازرگانان اندرز می دادند که یکشنبه ها غواصان مروارید را از کار معاف کنند. در سواحل مذکور با هدف دور کردن کوسه های عظیم الجثه، مناسک مسیحی تضرع

---

[1] Mar Barsauma
[2] Travancore

به درگاه خداوند انجام می شد. جماعت مؤمنانی که در این مراسم گرد هم می آمدند اصلا "رومی" نبودند بلکه ایرانیانی که به کیش ترسایی درآمده بودند.

ظهور اکثریت خاموش مسیحیان ایرانی در سرزمین اصلی مقارن با انتقال سریع فرهنگ رفیع سریانی از ادسای ضد نسطوری به داخل مرزهای ایران در حوزه بین النهرین شده بود. شهر نصیبین به یکی از مراکز بزرگ دانشگاهی در خاورنزدیک تبدیل شده بود. غربی ها تحت تأثیر اخبار تحولات مدارس عالیِ نصیبین قرار می گرفتند، کیفیتی که تا آن زمان در حوزه مدیترانه هرگز نظیر آن وجود نداشت: یک شهر کامل را صرفا برای آموزش کتاب مقدس مسیحیان احداث کرده بودند. هزاران دانشجو از سراسر بین النهرین به نصیبین یا "مادر فرزانگی ها" می آمدند. حاصل این بالندگی ناگهانی همانا ترجمه ی آثار متعدد یونانی به زبان سریانی بود. نهایتا تمام آثار تئودور اهل موپسوئست به سریانی برگردانده شد و با آثار او افکار ارسطو و جالینوس نیز در دسترس قرار گرفت. مقدمات منطق که ارسطو اصول آن را تدوین کرده بود به درک و فهم متون دشوار کمک کرد. منطق ارسطویی در مجادلات الهی شناسی نیز مورد استفاده و استناد قرار می گرفت. منطق ارسطویی تجارب و ابزاری بغایت بیطرفانه محسوب می شد و نخبگان سوری-ایرانی آن را با اشتیاق در جدل های دینی با بسیاری از رقیبان نصرانی و غیر نصرانی خود مورد استفاده قرار می دادند. آثار ادبی و مکتوب از دیرباز بر دنیای یونانی و لاتینی احاطه ی فرهنگی داشت از جمله آثار- ویرژیل[۱] و سیسرون[۲] در غرب، و هومر و دموستن[۳] در شرق-، و اصالت بت پرستی همه آنان را نباید از نظر دور داشت. شاهکارهای ادبی متعلق به گذشته ی مطلقا غیر مسیحی و ارتباط تام و تمام آنها با اسطوره ها، آداب و کیش مشرکان و بت پرستان، دانشجویان یونانی و رومی

---

[۱] Virgil، نام اصلی لاتینی او پوبلیوس ورگیلیوس مارو ۷۰-۱۹ ق م شاعر رومی که منظومه "اشعار شبانی" و تصنیف "انئید" او شهرت جهانی دارند و او از برجسته ترین چهره ها در ادبیات لاتینی به شمار می رود-مترجم

[۲] Cicero نام لاتینی او مارکوس تولیوس کیکرو ۱۰۶-۴۳ ق م فیلسوف، سیاستمدار و بزرگ ترین خطیب رومی. معروف ترین آثار سیسرون خطابه های او است. ۵۷ خطابه و قطعاتی از ۲۰ خطابه ی دیگر او در دست است-مترجم.

[۳] Demosthenes به یونانی دموستنس ۳۸۴؟-۳۲۲ ق م از بزرگترین خطبای یونانی است-مترجم.

متون انجیلی را دائما دچار آشوب فکری و تشویش می ساخت. البته این موضوع برای مسیحیتی که اینک در شرقِ سریانی در حال رواج و توسعه بود مصداق نداشت. در مشرق زمین صرفا فنون بغایت بیطرف منطق و طب، معارف "دنیایی" ای را تشکیل می دادند که برای مباحثه و تفسیر مورد نیاز بودند.

مدرسه ی عالی نصیبین مشابه مدارس خاخام ها بود که در همان زمان در روستاهای بزرگ یهودی نشین بین النهرین دائر بود و در آنها تلمود بابلی[۱] به وجود آمد. مردان جوان و مجرد که شیوه زندگی و پوشش آنان تقلیدی از راهبان دیرها بود در واحدهای سلول مانند یک کاروانسرای قدیمی زندگی می‌کردند. این جوانان مزمور داوود، متون عهد جدید، فرازهایی از عهد قدیم، آوازهای دشوار مذهبی و سرودآهنگ نماز جماعت که همگی مایه عزت و حشمت مسیحیان شرقی بود را از حفظ می‌کردند. یکی از روسای این مدرسه نرسایی نام داشت که بیش از ۳۰۰ قصیده مذهبی سروده بود و اصلا مدرسه نصیبین علاوه بر یاد دادن تفسیر، آموزشکده شعرای دینی و آئینی هم محسوب می شد. در نصرانیت سریانی زبان، کتاب مقدس باید با جان و دل در هم می آمیخت و لذا معلمان کتاب را آهنگین ترجمه می‌کردند که با ملاحت جادویی آوای انسانی، گوشنوازی می کرد.

از این روی "**بلند خوانی**-*geryana*" انجیل در فرهنگ کلیسای سریانی اهمیت داشت. بلند خوانی در سراسر حوزه هلال حاصلخیز باعث رفعت زبان سریانی به سطح نوینی شده بود و قرائت و تکرار کلام خدا، تبرّک و قداست خاصی به این زبان بخشیده بود. مار یعقوب

---

[۱] تلمود (اخ) (تعلیم) کتابی است شامل دو قسمت که یکی را مشنا و دیگری را گمارا گویند. اما لفظ مشنا که بمعنی تکرار می باشد عبارت از مجموع تقالید مختلف یهود است با بعضی از آیات که از کتاب مقدس اقتباس شده. قوم یهود برآنند که این تقالید در کوه سینا بموسی داده شده بعد از آن از هارون و العیازر و یوشع دست بدست به انبیاء بعد و از انبیاء به روسا و خلفای کنیسه رسیده تا قرن دوم بعد از مسیح که در آن وقت حاخام یهود تمام آنها را جمع کرده در کتابی ثبت نموده و شخص مذکور در میان قوم یهود به جامع مشنا شهرت یافت. و گمارا که بمعنی تعلیم است عبارت از مجموع تعلیمات و تفاسیری است که بعد از انتهای مشنا در مدارس عالی واقع شد. و تفسیراتی که نوشته شده نیز دو قسم است : یکی را تلمود اورشلیم گویند که حاخامهای طبریه آن را فیمابین قرن سوم و پنجم نوشتند. و دیگری را تلمود بابل گویند که در قرن پنجم نوشته شد.-لغت نامه دهخدا.

ظاهرا در یکی از موعظه های خود نقل کرده است که او مزمور را به چنان زیبایی در کلیسا مشغول قرائت بود که خوش آمدگویی معمول به اسقف تازه واردِ کلیسا را به کلی از خاطر برد. حتی در تفسیر نیز به بررسی های عالمانهٔ متون مقدس بسنده نمی‌کردند بلکه آن را هم قرائت می‌کردند و کلام خدا را با بلندخوانی جامه ی عزت و کرامت می پوشانیدند. توضیحات نیز خیلی مشابه روشی بودند که خاخام ها در فن سفرنگ تورات به کار می بردند.

با روش بلند خوانی آیات خدا توسط مردان جوان، آموزه های کلیسای نسطوری به وحدت فرهنگی و دینی در میان جوامع نسطوری مدد رساند، جوامعی که اینک در مناطقِ گسترده ای از بین النهرین تا اقصای چین حضور یافته بودند. قبرستان بزرگ نسطوریانی که در ناحیه سمیرچه در شرق قزاقستان کشف شده حکایت از آن دارد که جماعات نسطوری آن صفحات تا دوران امپراتوری مغولان در قرن سیزدهم نیز پا بر جا بودند. یافته های سمیرچه مضافا حاکی از شرایط و ویژگی هایی است که چنین دوام و استمراری را میسر ساخته است. ۸۰۰ سال بعد از تاسیس مدرسه ی نصیبین و مسافت سه ماهه تا بین النهرین، آئین نسطوری توانسته است با شیوه ی خاص روایتی، فرهنگ دینی خویش را حفظ کند و آن را استوار نگهدارد. قبر نبشته های آنجا نشان می‌دهد که زبان سریانی حتی تا قرن چهاردهم ولو با تغییرات اندکی کماکان رواج داشته است:

«سال ۱۶۲۷ (حسب تقویم سلوکی مقارن با تاسیس شهر انطاکیه توسط سلوکوس پادشاه سلوکیان و برابر با ۱۳۱۶ میلادی).... مقارن با سال اژدها در تقویم ترک ها. این مقبره سلیها، مفسر و واعظ مشهور است.... فرزند پتروس شارح. خردمندی او تحسین برانگیز و صدای او به رسائی شیپور بود.»

بسط و گسترش کلیسای شرقِ نسطوری به دلیل پهناوری قلمرو و موقعیت راهبردی امپراتوری ایران بود. قلمرو پارسی شمال بین النهرین حاشیه ی غربی سیستم سیاسی ای را شکل می داد که تا به آسیای میانه گسترش یافته و تمام راه های آسیایی را در میان گرفته بود. سیاست توسعه طلبی فرمانروایان مهاجم زردشتی به طرز معماگونه ای فعالیت ترویجی

میسیونرهای نسطوری را هموار ساخته بود. سلسله ایرانی ساسانیان حوزه های سیلابی دجله و فرات را به شیوه نوینی زیر کشت محصول برده بودند. تحت فرمانروایی این سلسله، فنون آبیاری اراضی به سطحی رسیده بود که در آن دوران نظیر آن در هیچ نقطه ی دیگر عالم وجود نداشت و اراضی کشاورزی و مناطق مسکونی در این حوزه به دو برابر افزایش یافته بود. به این دلیل امپراتوری ایران از کمبود نیروی کار در تنگنا بود. خسرو اول انوشروان (به معنی "دارای روان جاوید"، ۵۳۰-۵۷۹) و خسرو دوم پرویز(یعنی "پیروز"،۵۹۱-۶۲۸) سیاست های شاپور اول را تجدید کردند. جنگ های آنان با امپراتوری روم توأم با برده گیری های گسترده بود. اسیران عمدتا مسیحی، آنگاه در شهرهای تازه تاسیس و دهات و قصبات، چه در حوزه بین النهرین و چه در آبادی های حاصلخیزِ حاشیه صحاری آسیای میانه اسکان داده می شدند. به این طریق مسیحیان توانستند در نواحی بین النهرین در فلات ایران، قلب سرزمین‌های اصلی و سنتی پارسیان، جا پا بیابند و از آسیای میانه نیز به سوی سرزمین‌های چین راه پیدا کنند.

شاهنشاه ایران ولو که فرمانروایی جهانی محسوب می شد و در همه جا حضوری با ابهت و آگاهانه داشت ولی در شئون مذهبی جوامع عیسوی انتقال یافته به سرزمین ایران، دخالتی نداشت. فشارها و مداخلات بر شئون مذهبی رعایا که در امپراتوری روم شرقی و پادشاهی های مسیحی در باختر زمین امری متداول و بسیار سنگین بود و ملت را مجبور به گردن نهادن به آئین رسمی و حکومتی می‌کردند، در امپراتوری ساسانی اما چندان موضوعیتی نداشت. در عین حال گرویدن اتفاقی برخی اشراف از کیش زردشتی- که آن را "بِهین دین" می‌دانستند- به دین مسیحی با مجازات سنگدلانه ی اعدام فرد مرتد در ملاء عام همراه بود. دین زردشتی را چنان بهین می پنداشتند که آن را به پای غیر پارسیان حیف می دیدند. آن دسته از ارامنه را که جانبدار یزدگرد دوم بودند، به تعارف کسانی قلمداد می‌کردند که گویا قابلیت سهیم شدن در بهین دین آریائیان ناب را داشته اند. به طور کلی رعایای غیر پارسی شاهنشاه را می گذاشتند هریک در خرافه و کیش مغشوش خود باقی بمانند، مادامی که به امپراتوری وفادار می ماندند وخراج می دادند.

به این ترتیب مسیحیان بسیاری توانستند در دربار خسرو دوم پرویز مانند «یهودیانِ شاه" در اروپای قرون وسطی، مناصب مقرّبی را به دست آورند. شیرین همسر اصلی خسرو از

نصارای متدین نسطوری بود. یزدین اهل کرکوک وزیر مالیه مقتدر خسرو پرویز به عنوان «قسطنطین و تئودوسیوس» کلیسای نسطوریِ شرق مشهور بود. وقتی لشکر خسرو دوم بعد از سال ۶۱۰ بر مدافعان مملکت سوریه غلبه کرد و در ۶۱۹ به قلمرو مصر نفوذ نمود، این دسته از مسیحیان بلند پایه در رکاب پادشاه ایران بودند و با طیب خاطر در کارِ تاراج همسایگان "مرتد" روم شرقی خود همدستی می‌کردند. وقتی بیت المقدس در سال ۶۱۸ به دست ایرانیان افتاد، بقایای صلیب اصلی مسیح از ممالک هلال حاصلخیز راه قصر شاهنشاه ایران در دستگرد را پیش گرفت. از دستگرد، ویرانه های شهر باستانی نینوا هویدا بود جائی که آسوریان دوازده قرن پیش به سوی بیت المقدس قشون کشی کرده بودند. البته بقایای صلیب واقعی مُهر اموال گنجینه ای خورد و هرگز به قصر شاهنشاه مشرک راه پیدا نکرد، بلکه در منزلگاه یزدینِ وزیر در کرکوک و تحت الحفظ نصارای نسطوری استقرار یافت.

جوامع عیسوی نسطوری در نظام تکثرگرای امپراتوری بزرگ ایران از تحرکات قابل توجه و کم مانعی برخوردار بودند و توانستند حیطه ی نفوذ خود را تا فراسوی مرزهای شرقی امپراتوری در آسیای میانه بگسترانند. دیری نپائید که نصارای نسطوری در واحه شهرهای جهان وطنیِ مرو و سمرقند نیز جماعات خود را شکل و سامان دادند. نسطوریان در جوار اقوام چادرنشین ترک که بر شهرهای تجاری شرق آسیای میانه استیلا داشتند نیز سکنی گزیدند. حتی وحدت طبیعتی ها که از اطراف و اکناف انطاکیه چنین تحولاتی را زیر نظر داشتند، از توفیقات رقبای عقیدتی خود در انتهایی ترین حواشی عالم مسکون شگفت زده می شدند. ولی می گفتند که برای این ترکانِ "ساده لوح و چشم و گوش بسته"، نسطوری های مرتد البته که بهتر از هیچ اند.

«جشن های نسطوریان را با شکوه تمام برگزار می کنند و یادبود قدیسان و شهدا را بیش از کسان ِ هر قوم دیگر گرامی می دارند. هیچ کتاب مقدس دیگری غیر از کتاب ما، به زبان آسوری را معتبر نمی دانند. در اجتماعات خود کتاب مقدس را به زبان ترکی ترجمه می کنند، اما به خود اجازه نمی دهند نام جلیل

القدر عیسی مسیح را به زبان ترکی بگویند.... و نه نام مریم، مادر خدا را....و آنها را عینا همانگونه که در زبان سریانی هست بر زبان جاری می کنند.»

نسطوریان در دوردست های شرق، در دامنه های سلسله جبال هندوکش و تین شان و شهرهای تجاری خودمختار ناحیه سغد نیز اسکان پیدا کردند. بازرگانان سغدی به تجارت در نواحی دور دست اشتهار داشتند. در میان چینی ها معروف بود که می گفتند سغدیان از یک سر آسیا به سر دیگر آن سفر می کنند، دهان شان پر از عسلِ شیرین و در دست شان موم چسبنده است (تا هر پول پشیزی را هم بقاپند). بسیاری از آنان به آئین مسیحیت در آمدند. یک صلیب نسطوری با نبشتهٔ سغدی بر آن نزدیک لداخ[۱] در مسیر تبت پیدا شده است. الفبای زبان اویغوری (که بعدها مغولان از آن اقتباس کردند) از زبان سریانی ریشه گرفته است. در آبادی نشین تورفان، غرب سینکیانگ چین، که زمانی تختگاه امپراتوری اویغورها بود دست نبشته های مانوی فراوانی کشف شده است. مانویت که در همه جا با مسیحیت سریانی در رقابت بود نفوذ خود را تا آسیای میانه بسط داد و ظاهرا حتی تا قرنِ چهاردهم نیز در سرزمین چین پیروانی داشت. حوالی روستای بولایینغِ تورفان یک کلیسای شرقی نسطوری وجود داشته که در کتابخانه آن ترجمه ی سغدی کتابِ **ردیه** *Antirrheticus* نوشته ی راهب اواگریوس اهل پونتوس[۲](۳۴۶-۳۹۹) پیدا شده است. کتاب در باره مباحث روحانی است و در مصر توسط راهب پونتوسی که دوست و مشاور راهبه "ملانیا ی ارشد" بود به رشته تحریر در آمده است. در باره ی بازگشت هیجان انگیز راهبه ملانیا- که مورد ستایش پاولینوس نولائی بوده- از سرزمین مقدس به ایتالیا در بخش سوم کتاب توضیح داده ایم. ترجمه ی کتاب به سریانی باعث اشتهار اواگریوس در دنیای سریانی شد و او را استاد فن تأمل و مراقبه به شمار آوردند. اینک کتاب زاهدانهٔ او را در آبادی نشین

---

[۱] Ladakh ناحیه ی شمال کشمیر در مرز تبت و اکثرا مسلمان نشین است-مترجم.

[۲] Evagrius of Pontos یا Evagrius Ponticus، ۳۴۵-۳۹۹ راهب و زاهد متفکر مسیحی قرن چهارم میلادی اهل پونتوس (یا پنطس که مملکت قدیم واقع در شمال شرقی آسیای صغیر، کنار "پونتوس آئوکسینوس یا دریای سیاه" بوده است)-مترجم.

های بغایت ناشناخته و دور دستِ شرق در سرحدات غربی چین نیز مطالعه می‌کردند. اتفاقا در همین نواحی و در صومعه های بودایی آنجاها کتاب رهبانیِ برگردان شده به زبان سغدی: **موعظات بودا اندر علل و معلولات اعمال**[1] که از نظرگاه های کاملا مشابهی برخوردار بود، مورد مطالعه قرار می گرفت. نکته شگفت انگیز اینکه در دو سر انتهایی دنیا خیلی چیزها به هم ربط پیدا کرده بود. این نکته پذیرفتنی بود که واژه مغولیِ "قانون دینی"- *nom*که برای نشان دادن بودیسم به کار می‌رفت، با واسطه زبان سغدی ظاهرا باید در طرف دیگر دنیا، یونان همان واژهٔ *nomos* به معنی "قانون" بوده باشد. این واژه ی کلیدی یونانی، به واژه ی عاریتی سریانی-*namusa*- در قلب آسیا تبدیل شد و به زبان سغدی وارد گردید. ابن دیصان فیلسوف ادسایی قرن چهارم در این زمینه پا را خیلی فراتر نهاده بود زمانی که **کتاب قوانین کشورها** را نوشت و در باره "قانون عیسی" اندیشه کرد.

در سال ۶۳۵ مسیحیان نسطوریِ شرق، طرح "دفاع از یکتاپرستی" را به قیصر چین در شیان-فو عرضه کردند. سه سال بعد (همان سالی که بیت المقدس به دست مسلمین فتح شد)، صومعه ای در شیان-فو تأسیس گردید و در کتابخانه ی سلطنتی آن ترجمه ی چینیِ الهیات سریانی، مشتمل بر آموزه های تئودور، "شارح جهانی" و فرهنگ قرن چهارمی انطاکیه، به همراه بسیاری از آثار غریبِ غرب دوردست، در دسترس قرار گرفت.

بخشی از تمام این اتفاقات به خاطر منازعات رو به تشدید میان روم شرقی و ایران بود. هر یک از این دو ابرقدرتِ آسیای غربی در صدد بودند بر سراسر منطقه خاور نزدیک احاطه پیدا کنند، در نواحی دور دست آسیای میانه از مزایای تجاری بهره مند گردند و متحدانی برای خود دست و پا نمایند. در سال ۶۰۳ گویا سنگ زیرین گنبد کهن درُشرف فروپاشی و تعادل ساختار سیاسی موجود دنیا در حال از بین رفتن بود. تو گویی دوران خشایارشا و یا اسکندر کبیر در حال بازگشت است. بین ۶۱۰ و ۶۲۰ سپاهیان ایران انطاکیه، بیت المقدس و اسکندریه را به تصرف در آوردند. در قسطنطنیه چنین به نظر می رسید که قرارگاه های ارتش ایران در طرفین تنگه ی دریایی اطراف خالکدون بر پا شده است. آنگاه بود که قیصر هراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱) در تهاجم

---

[1] *The Sutra of the Causes and Effects of Actions (Die Sutra von den Ursachen und Wirkungen der Handlungen)*

متقابل، به قلب امپراتوری بی اندازه توسعه یافته ی خسرو دوم پرویز زد. او با سواره نظامی که از میان قبائل استپ نشین قفقاز و اطراف بحر خزر گرد آورده بود و به کمک راهبرد نظامی درخشان و غیر متعارف خود از مسیر شمال وارد بین النهرین گردید. او کریسمس سال ۶۲۷ را در کلیسای بزرگ نسطوری در کرکوک به جشن نشست. خسرو دوم پرویز کشته شد. صلیب اصلیِ مسیح با کامرانی و با همراهی قیصر به بیت المقدس بازگردانده شد. این اولین و آخرین مرتبه بود که یک امپراتور روم شرقی وارد اماکن مقدسه می گردید.

پیروزی های هراکلیوس در منطقه خاورمیانه اصلا به دلایل فرسایش نظامی و جنگ زدگی این سرزمین ها بود. شهرهای حوزه هلال حاصلخیز بر اثر جابجایی انبوه سکنه از جمعیت خالی شده بودند. عملیات ارتش های متخاصم در اطراف انطاکیه، اراضی وسیع پوشیده از درختان زیتون را نابود کرده بود. مناطق مرکزی و جنوبی سوریه که از دیرباز بر اثر طاعون زدگی مکرر دچار فقر و فاقه شده بود دیگر علاقه ای به حوزه دریای مدیترانه از خود نشان نمی داد و آمال و امیال خود را در شبه جزیره عربستان جستجو می کرد. نواحی وسیع و حاصلخیز بین النهرین به دلیل نابسامانی سدهای امپراتوری و عدم رسیدگی دراز به آنها دوباره لم یزرع شده بودند. نکته مخاطره آمیزتر رفتار قدرتمداران محلی در منطقه سوریه و بین النهرین بود که بطور مکرر و در طی بیش از یک نسل آموخته بودند حسب شرایط و موقعیت جنگی مواضع خود را دائما تغییر دهند، گاهی جانب رومیان را بگیرند و گاهی از ایرانیان فرمانبرداری کنند. در مدت زمان کوتاهی فاتحان بیگانه مکررا به این سرزمین ها حمله ور می شدند، لیکن ساکنان بین النهرین و سوریه آنان را، چه رومی بوده باشند و یا ایرانی، هرگز بیگانه نمی‌شناختند. مردمان ممالک متمدن خاورمیانه و نزدیک این قبیل بربرهای نا آرام جنوبی را از دیرباز می‌شناختند و آنان را به دیده ی فاتحان سرزمین ها نمی نگریستند و البته هیچ کس از آنان ایمان به یکتاپرستیِ مورد اتفاق نظر یهود و نصارا را هم نداشت، اعتقاداتی که عنقریب بشارت نوین عربی هم پیدا می کرد.

مناقشات سیاسی و نظامی قرن ششم که آبادی ها و قصبات مزروعی آن دوران را خالی از سکنه کرده بود، به شبه جزیره عربستان هم سرایت کرد. شبه جزیره عربستان به اتاق پژواک عظیمی تبدیل شده بود که مناقشات سیاسی و دینی خاور نزدیک اعم از یونانی و سریانی را در

خود انعکاس می داد و ضعف و فترت امپراتوری های رقیب را به دقت ارزیابی می کرد. ادیان و مذاهب متضاد و متخاصم فقط موجب تقویت عوامل و عناصر جدیدی می شد که از تضادهای کهن میان قبائل و آبادی نشین ها در حوزه وسیعی از شمال فرات تا یمن سر برآورده بود و جوامع متضادی را شکل می داد که افکار برخاسته از میان آنها با سرعت زیاد از یک سر شبه جزیره عربستان به سر دیگر آن انتشار می یافت. در شمال و در امتداد سرحدات سوریه و بین النهرین ایران، مناطق مرزی با ویژگی های خاص خود شکل گرفته بود. سرکردگان قبیله بنو غسان[۱] مفتخر به "صحاری" خویش بودند. این صحاری گریزگاهی برای آنان و موطن جنگاوران متهوری بود که شبیخون های رعد آسای آنان نام و نانی برای شان به همراه آورده بود. همین سرکردگان در عین حال مالکان بزرگ زمین و اراضی در سوریه هم بودند و کلیساهای وحدت طبیعتی آن صفحات را تحت سرپرستی خود داشتند. مشهورترین شاعران عرب به دربار بنولخم[۲] در حیره کنار مرزهای ایران وارد شده بودند. "قرارگاه" حیره، شهر مقدس مسیحیان شرقی و مدفن جاثلیق های کلیسای نسطوری بود. در این قرارگاه مباحثات تند دینی میان مسیحیان نسطوری و وحدت طبیعتی ها صورت می گرفت.

در آن دوران مجادلات دینی امر متداولی در هر گوشه و کنار عالم بود. واحه شهرِ نجران بر حاشیه کوه های یمن توسط سلسله مراتبی از بازرگانان نصرانی اداره و کنترل می شد که از لحاظ ثروت و مکنت هیچ از همقطاران تاجر پیشهٔ خود در اسکندریه و ادسا کم نداشتند. حاکمیت آنها در ۴۲۳ توسط ذونواس[۳] سلطان عرب که به یهودیت گرویده بود با قساوت

---

[۱] غسانیان یا غساسنه یا آل جفنه یا بنو غسان قبیله ی یمنی الاصل که از عربستان جنوبی به طرف شمال کوچیدند و در مرزهای روم شرقی سکنی گزیدند و حدود ۴۹۰ به مسیحیت گرویدند و خراجگزار دولت روم شدند. غسانیان دولتی در سوریه تأسیس کردند که با فتح آن به دست مسلمین به کلی بر افتاد-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

[۲] ملوک لخمی یا آل لخم یا بنولخم پادشاهانی که از اواخر قرن سوم میلادی بر حیره و اراضی مجاور آن سلطنت می کردند و دست نشانده ی پادشاهان ایران خصوصا ساسانیان بودند-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

[۳] ذونواس، شهرت یوسف اشعر، وفات ۵۲۵ میلادی، شاه یمن. طبق روایات عرب وی زرعه ابن تبان نام داشت و فرمانروای یمن را به قتل رسانید و حمیری ها او را به سلطنت نشانیدند. وی به آئین یهود گروید و نام یوسف بر خود نهاد. به کندن ریشهٔ مسیحیان کمر بربست و مسیحیان نجران را که گویا با دولت اکسوم

منقرض گردید. هدف ذونواس یهودی این بود که در اراضی حاصلخیز جنوب عربستان سلطنت "داودی" ی مستقل از قدرتمداران مسیحی، استوار کند. چنانچه پیش تر ذکر آن رفت سلطنت ذونواس توسط الا اصبحه پادشاه نصرانی حبشه در هم شکست. پیش از این واقعه در باره سرنوشت نجرانی ها و مزایا و نواقض کیش یهود و همینطور نصرانیت بحث و مجادله شدیدی در سراسر شبه جزیره عربستان در جریان بود. چون در عربستان هیچ دولت و نیروی مسلطی وجود نداشت که به روال معمول، راست آئینی خاصِ خود را تجویز و ترویج کند، لذا در باره ی آموزه های بنیانی این دو آئین بدون مانع و رادع و حسب گواهی دل بحث و مجادله می شد و از جمله سوالاتی از این دست مطرح می شد که: آیا مسیح خداگونه بود و یا شبیه دیگر انسان ها بود؟ آیا او از موسی بزرگتر بود و یا صرفا ساحری که به صلیب کشیده شد؟ از دیدگاه مورخان، این واقعیت که یهودیت و مسیحیت در حوالی سال های ۶۱۰ برای اعراب شناخته شده بودند اصلا جای بحث و شگفتی نبود. نکته شگفت انگیز و بسیار قابل توجه از دیدگاه مورخان، ظهور پیامبر (۵۷۰-۶۳۲) از مکه بود. پیروان او در آن زمان اعتقاد داشتند و مسلمین امروزه نیز معتقد اند که خداوند او را فراخوانده است تا داوری قطعی اش را در باره یهودیت و مسیحیت به اعراب ابلاغ نماید.

مکه و حجاز در سال هایی که محمد [ص] در آنجا رشد می یافت (همان زمان که کولومبانوس در لوکسوی سرگرم فعالیت بود و گرگوریوس کبیر از اوضاع غمبار رُم شِکوه می کرد) از تحولات تجدید دینی و مناقشاتی که نقاط مختلف عالم را آشفته کرده بود، نسبتا به دور مانده بود. معبدِ مکه یا کعبه، بت ها و صنم های قبائل مختلف را در خود جای داده بود. شمایل مادر خدا با مسیحِ کودک در بغل توسط یک زائر حبشی نیز به آنجا آورده

که دشمن یمن بود، ارتباطی داشتند- قتل عام کرد. بر طبق روایات گودالهایی کند و با آتش پر کرد و مسیحیانی را که حاضر نبودند از دین خود برگردند به آن گودالها افکند (۵۲۳۹). قتل اصحاب الاخدود=اهل گودالها، در سورهٔ بروج قرآن کریم اشاره به این واقعه است. کشتار مسیحیان موجب هیجانی عظیم در اکسوم شد، و خبر آن به امپراتور روم رسید و وی که خود از یمن دور بود شاه اکسوم را تشویق به انتقام گرفتن از ذونواس کرد. شاه اکسوم لشکری به سرداری ارباط و دستیارش "ابرهه" به یمن فرستاد و آنان به یاری یمنی های ضد ذونواس و رئیس آنها سمیفع، ذونواس را مغلوب کردند (حدود ۵۲۵). ذونواس کشته شد و یا خود را به دریا افکند و یمن به تصرف حبشیان در آمد-دائره المعارف فارسی.

شده بود و این همه حکایت از بردباری خاصی داشت که در آن دوران در مکه حکمفرما بود. مکه مکان زیارتی بود و هر ساله رعایت ماه مقدس صلح و آتش بس، کاروان های تجاری را وا می داشت راه این شهر را در پیش گیرند و این برای سکنه ی شهر منفعت زیادی داشت. قریش، قبیله حاکم بر مکه از این خشنود بود که در منازعات دینی زمانه جانب هیچ گروهی را نمی گیرد و می گذارد یهودی به دین یهودی و مسیحی به دین مسیحی باشد و خود نیز خدایان پیشینیان اش را پرستش می کند.

فقط محمد [ص] که به قشر مستمند قبیله قریش تعلق داشت دیگرگونه بود. او در سال ۶۱۰ هنگامی که چهل ساله بود شروع به دریافت شهوداتی (وحی) نمود که از جانب خدای واحد (به زبان عربی الله) پروردگار جهان ها می آمد. دریافت وحی به مدت بیش از بیست سال با فاصلهٔ زمانی نامنظم، به طور ناگهانی و بعضا تکان دهنده و تا زمان رحلت پیامبر به سال ۶۳۲ ادامه داشت. در این وحی ها همان خدایی سخن می گوید که پیش تر با موسی و عیسی و هزاران پیامبر کوچک تر سخن گفته است و این بار برای آخرین مرتبه با محمد [ص] گفتگو می کند. پیام های خداوند با توالی زنده و واضح خود، به دقت از سوی پیروان محمد [ص] به خاطر سپرده می شود و با قرائت ماهرانه آن به زبان عربی در سراسر جهان عرب منتشر می گردد. مجموعه وحی تازه سی سال بعد از رحلت پیامبر به سال ۶۶۰ به صورت مکتوب در می آید و کتاب مقدس منحصر به فرد دنیای اسلام، قرآن را تشکیل می‌دهد.

قرآنِ عربی و **قریانه ی** سریانی هر دو از ریشه **قر** به معنی «خواندن» و «بلند ندا دادن» است. هر دو واژه افاده ی پیام دینی با حد اعلای آمریت دارند، آن هم هنگامی که مستقیما با آواز بشری منتقل شوند. از قرار معلوم گویا یک اهل مکه که در بادی امر مردد بوده چنین گفته است:

«با خود اندیشم شاید بد نباشد یک بار به سخنان محمد [ص] گوش فرا دهم.... وقتی به قرائت قرآن او گوش سپردم قلبم نرم و آرام شد و اسلام در من وارد شد. (فرد دیگری گفت)، به خدا سوگند که سخنان او شیرین است.»

اما قرآن برای پیروان محمد [ص] برخلاف قربانه ی سوری ها، اشعار سروده شده ی انسان از برای خداوند نبود. قرآن اساسا پژواک کلام خدا بود، خدایی که از آغاز زمان هماره بشر را توسط پیامبران اش فرا خوانده است. اینک او دوباره سخن می گوید و این دفعه یک بار برای همیشه و با قطعیت.

این ویژگی اعلامی قرآن بود که بیدرنگ عداوت یهودیان و نصرانیان را علیه خود برانگیخت. پیام هایی که از جانب خداوند به محمد [ص] نازل شده بود، کلام منقول خداوند نزد یهودیان و مسیحیان را مورد انتقاد قرار می داد. از جمله اینکه غفلت و منازعات جناحی و تعصب آمیز، یهودیان و خیلی بیشتر مسیحیان را از راه به در برده و آنان از رسالت پیامبران خود، موسی و عیسی غفلت ورزیده و حتی به تحریف پیام آنان روی نهاده اند. مضافا خطای مسیحیان به صراحت در قرآن اعلام شده و خدا از زبان محمد [ص] به آنان هشدار داده که دعواهای مسیح شناسی که در قرون متمادی آن همه توش و توان از آنان ستانده به دلیل خطای بزرگ شان بوده و این موجب ناخرسندی خداوند است. مسیح خدا نبود و هرگز مدعی هم نبود که او را خدا بدانند:

«و آنگاه که (در روز رستاخیز) خدا گوید: ای عیسی ابن مریم! تو به مردم گفتی که "من و مادرم را به جای الله به عنوان دو معبود بگیرید؟" گوید منزهی تو! مرا نشاید که آنچه حق من نیست بگویم.»(سوره مائده، آیه ۱۱۶)[1]

البته نکوهش یهودیت و مسیحیت موضوع اصلی وحی دریافت شده ی محمد [ص] نبود، بلکه ایمان آوردن اعراب هدف اصلی قرآن بود. محمد [ص] می‌دانست که خداوند او را برای مردم عرب فرستاده تا آنان را به زبان روشن خودشان انذار دهد که دست از بت پرستی بشویند. او به اعراب می گفت که کعبه در مکه همان جائی است که ابراهیم جدّ اعراب، پسرش

---

[1] ادامه آیهٔ مبارکه ۱۱۶ که نویسنده کتاب آن را ناتمام ذکر کرده چنین است: "...اگر من این را گفته بودم بی شک می دانستی. تو آنچه در ضمیر من است می دانی، و من آنچه در ذات تو است نمی دانم، فقط تویی که از رازهای نهانی آگاهی."-قرآن کریم: ترجمه ی ابوالفضل بهرام پور.

را برای فقط خدای یکتای حقیقی به قربانگاه برد. قبیله قریش این مکان مقدس را به معبد بت ها تبدیل کرده بود. محمد [ص] و پیروانش اینک می خواستند کعبه را فقط به محل پرستش خدای یکتای حقیقی تبدیل کنند و با این کار برکات عظیم خدا را برای تمام اعراب به ارمغان آورند. هر آنکه پیام رسالت محمد [ص] را می شنید می خواست خویشتن را در اختیار مشیت الهی قرار دهد که دینداران واقعی از کهن ترین دوران ها چنین می‌کردند.

نام این دین تازه را "اسلام" به معنی "تسلیم" و "اطاعت" در برابر ارادهٔ خدای واحد و پیروان آن را "مسلم"- از ریشه ی عربی سلم- می خوانند. تسلیم و اطاعت از دیرباز مرادف با دین واقعی بود و لذا اسلام و مسلمانان از زمان آدم وجود داشته اند. خداوند برای تقویت ایمان واقعی، پیامبرانی برای یهودیان و نصرانیان فرستاده است و آنان نیز مسلم بوده اند گرچه از آن آگاهی نداشتند. اینک از اعراب خواسته می شد این دین کهن و واقعی را به خاطر بیاورند. اگر از این کار امتناع می ورزیدند، لعن شان امری قطعی بود. ویرانه های متروک آن همه شهرهای از میان رفته بر سر راه کاروان ها در شبه جزیره عربستان، موجب تقویت مواضع پیامبر جدید می شد، درست مانند ویرانه های شهر رُم که مواضع گرگوریوس قدیس را تقویت می کرد دائر بر اینکه راه چندان درازی به روز رستاخیز نمانده است. هر دو، پیامبر عرب ها و پاپ رُم می‌دانستند که از سوی خدا فرستاده شده‌اند تا مردم را از روز قیامتِ در پیش روی متنبه سازند:

«آیا در زمین نگردیدند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند، چگونه شد؟ آنها بسی نیرومندتر از ایشان بودند و بیش از آنچه آنها آبادش کردند آن را آباد ساختند،...»(سوره روم، آیه ۹).

«و چه بسیار نسل هایی را که پیش از آنها هلاک کردیم. آیا کسی از آنها را می یابی و کم ترین صدایی از آنها می شنوی؟»(سوره مریم، آیه ۹۸).

آنکس که به این هشدارهای خدا گوش فرا می‌دهد به آینده امیدوارتر می گردد:

«و به راستی در زبور نوشتیم...:"زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد." »(سوره انبیاء، آیه ۱۰۵).

دستهٔ شاخصی از مردان جوان، تجار کاروان دار و جنگآوران، یاران وفادار محمد[ص] در این راه به شمار می‌رفتند و طبق رسوم و سنن اصیل عرب از اهداف خود مسلحانه به مدافعه بر می خاستند. آنان "به سختی مجاهده" می‌کردند و با تمام مال و حتی جان خود، از شرافت و امنیت محمد[ص] حفاظت و حراست می‌کردند. کلمه جهاد را معمولا به "جنگ مقدس" ترجمه می کنند که در اصل چندان نزدیک به چنین مقصودی نیست. آنان در سال ۶۲۲ به همراه محمد[ص] از مکه به سوی مدینه حرکت کردند. ترک موطن توسط رهبر و پیروان مسلح ایشان یا **هجرت**، به پیدایش قبیله تازه که گروه مسلحِ کوچک و مصمم مانند همهٔ دیگر اقوام عرب بود منجر شد. سال هجرت پیامبر از مکه به مدینه را سرآغاز تقویم مسلمانان قرار دادند. در سال ۶۳۰ پیامبر و همراهانش ظفرمندانه به مکه بازگشتند و کعبه را از وجود بتان پاکسازی کردند. این درست همان سالی بود که قیصر هراکلیوس صلیب اصلی مسیح را با پیروزی به بیت المقدس بازگردانده بود. جنگ های طولانی بیزانس و ایران باعث شده بود مناطق مرزی مسکونی سوریه و فلسطین در برابر صحرا از هم پاشیده شوند و این دو مملکت در مقابل فاتحان صحرا بی دفاع بمانند.

محمد[ص] دو سال بعد در ۶۳۲ از دنیا رفتند. پیروان پیامبر بعد از اینکه حاکمیت خود را در سراسر شبه جزیره عربستان تثبیت کردند به همراه متحدان عرب خود سلسله فتوحی را در پیش گرفتند که تا پیش از آن هرگز تصور آن را هم به ذهن خطور نمی دادند. آنان مردمان ساده و جنگآوری بودند و هیچ کم ایمان تر از قیصر یوستی نیانوس و هراکلیوسِ پیش از خود نبودند که معتقد بودند خداوند یار و یاور سپاهیانی است که به او ایمان حقیقی داشته باشند. آنان می خواستند به کمک این سپاهیان *"وارث زمین"* شوند. یک مورخ ارمنی چنین نوشته است:

«آنان رسولی نزد هراکلیوس قیصر یونانیان فرستادند و خطاب به او گفتند: "خداوند این سرزمین را برای پدر ما ابراهیم و سپس برای اِعقاب او به ارث نهاده است. ما فرزندان ابراهیم هستیم. شما سرزمین ما را به اندازه کافی در اختیار خود گرفته ای. آن را به مسالمت به ما بازگردان که در این صورت به مملکت تو هجوم نخواهیم آورد. در غیر این صورت آنچه را که از ما گرفته ای با ربح اش بازپس خواهیم گرفت."»

طبق روایت یک راوی نسطوری، هراکلیوس به این مبارزه طلبی پاسخی روشنگر و قابل توجه داده است که نشان می‌دهد او از نتایج عجیب و بی سابقه کار بی اطلاع نبوده است. واقعیت این بود که یک تهاجم از سوی "چادرنشینان" جنوب با توجه به ضعیف و بی دفاع ماندن سرحدات هر دو امپراتوری بزرگ بر اثر دهه ها جنگ و ستیز، امری دور از انتظار نبود. ولی آنچه که کاملا غیر منتظره بود حد و اندازه های ظهور این چادرنشینان بود:

«این مردمان (به قول امپراتور) مانند یک غروب، میان روشنایی روز و شروع تاریکی شب اند؛ نه مانند روز روشن و نه چون شب تاریک اند..... این مردم نه از نورانیت مسیح بهره برده اند و نه در ظلمات بت پرستی فرو غلتیده اند.»

در صفحات بعدی کتاب خواهیم دید که جماعات مسیحیِ خاورنزدیک چگونه خود را با امپراتوری عظیم اعراب که برخاسته از جریانی نامتعارف بود تطبیق دادند و با آن کنار آمدند. "اسلام" به اعتقاد نصرانیان یک "دین بینابین" بود، بت پرستی نبود، میان یهودیت و نصرانیت قرار می گرفت و در عین حال هیچیک از این دو نبود. دین به واقع تازه ای بود. دین توحیدی دیگری بود و پیروانش مانند مسیحیان اعتقاد داشتند که فقط آنها نماینده ی تمام عیار ارادهٔ الهی بر روی زمین هستند.

بخش یازدهم

تغییر امپراتوری: مسیحیت تحت اسلام

بزرگترین انقلاب سیاسی در تمام تاریخ دنیای کهن در دوران دو نسلی اتفاق افتاد که بعد از رحلت محمد[ص] به سال ۶۳۲، زندگی می‌کردند. سپاهیان عرب متشکل از مؤمنان مسلم، بیزانسیان را از سوریه و مصر به بیرون راندند و سراسر قلمرو امپراتوری ساسانی را فتح کردند. حکومت کارتاژ در سال ۶۹۸ و پادشاهی گوتهای غربیِ اسپانیا در سال ۷۱۱ به دست سپاه عرب از هم فرو پاشید. با این وجود تهاجم ناوگان جنگی مسلمین به قسطنطنیه در سال ۷۱۷ دفع گردید. در سال ۷۳۳ شارل مارتل[1](برادرزادهٔ گرترود رئیسه صومعه نیول و جدّ شارلمانی) سپاه عرب را که قصد تهاجم به مقبره مارتن قدیس داشت، در نبرد مشهور تور نزدیک پواتیه شکست داد. به استثنای دو رخداد مذکور، در هیچ جای دیگر جلوی پیشروی مسلمانان گرفته نشد. نخستین دفعه در تاریخ بشریت بود که یک سیستم سیاسی منحصر به فرد بر تمام سکنه ی مناطق آباد و مزروعی عالَم که از اندلس و مراکش تا به آسیای میانه و منطقه پنجاب امتداد یافته بود، فرمانروایی می کرد.

مسیحیان آن دوران فقط زمانی قادر بودند با چنین دگرگونی عظیمی کنار بیایند که امپراتوری جهانی، پیشگویی شده در کتاب دانیال نبی را در اذهان خود مجسم سازند. تا آن زمان فکر می‌کردند که منظور پیش گویی کتاب دانیال، امپراتوری روم است ولی اینک روشن شده بود که مراد از آن "امپراتوری اعراب" بوده است. آخرین اشتعال بزرگ عظمت، تکبر و تجاسر نوع بشر پیش از ظهور دوباره مسیح بر زمین و برپایی روز محشر. مسیحیانی که تحولات قرن هفتم را شاهد بودند به روشنی می دیدند که چگونه آخرین و هیجانی ترین

---

[1] Charles Martel, 688?-741

"تغییر امپراتوری" گفته شده در کتاب دانیال نبی به وقوع می پیوندد. گرگوریوس کبیر و گرگوریوس توری و یوحنای اِفِسوسی نیز با قطعیت تمام و توأم با پریشانی، تجربه کرده بودند که پایان جهان و روز محشر بس نزدیک است. آنان در حالی که کلیسا بر اثر اختلافات داخلی از هم متفرق شده و با رواج آموزه های غلط در معرض خطر قرار گرفته بود، در واپسین روزها با بیم و امید نسبت به سرنوشت مسیحیت، به جمع شدن تمام ملل مسیحی فراخوان داده بودند. مردان کلیسا در حالی که نگران و منتظر در میان خود بودند، از وقایع تاریخیِ پیش از ظهور محمد[ص] به این نتیجه بغایت غیرمنتظره و هراسناک رسیده بودند که از نشانه های رجعت قریب الوقوع مسیح همانا پیدایش و فروپاشی امپراتوری های بزرگ است.

در اینجا بررسی پیدایش خلافت و امپراتوری پایدار اسلامی که غیر منتظره ترین نتیجه ی چنین سال های نفس گیری بود، مورد نظر ما نیست. به دنبال فشار صحرانشینان بر روستاهای مسکونی و اراضی وسیع فلاحتی در سرحدات تضعیف شده، مناطق وسیعی از بین النهرین و سوریه به نواحی نابسامان و از هم گسیخته مبدل شده بودند، درست مانند مناطق اسلاو نشین بالکان که کنترل آن نواحی موقتا از دست امپراتوری روم خارج شده بود. رهبران مسلمان هرگز از استمرار و پایداری فتوح خود اطمینان خاطر نداشتند. مادامی که قسطنطنیه و سرزمین‌های اصلی امپراتوری بیزانس هنوز از هم نپاشیده بود، امید به حمله متقابلِ امپراتور مسیحی وجود داشت. به موجب **حدیثی** که بر سر زبان ها بود، گویا محمد[ص] به پیروانش چنین اندرز داده بود:

*«ایران را فقط یک یا دو حمله کافی است و آنگاه دیگر ایرانی در میان نخواهد بود. اما **روم** (بیزانس).... مردمان صخره و دریا هستند.... زنهار که تا آخرالزمان دشمن شما خواهند بود.»*

تا سال ۷۰۰ میلادی هیچ چیزی قطعی به نظر نمی رسید:

«اسلام کار خود را به عنوان یک بیگانه (برای تمام ممالک) آغاز کرده است، و باشد که باز بیگانه شود و مانند ماری که به سوراخش می خزد دوباره به مکه و مدینه بازگردد.»

سراسر یک شب را در سواحل سوریه پاس دادن برای یافتن نشانی از بازگشت هراس آور ناوگان جنگی بیزانس، کارِ عابدانه تری است تا تمام شب را در کعبه ی مکه به عبادت سر کردن[1].

علی رغم تمامی دلواپسی ها، حکومت اسلامی پایداری بر پا گردیده بود. این حکومت، حاصل کارِ حاکمان توانمند مسلمان بود که توانسته بودند از نیروی نخبگان بر جای مانده از رژیم های گذشته- چه ایرانیان زردشتی و چه بیزانسیان مسیحی- بهره برگیرند. بعد از چند نسل نا آرامی و فروپاشی های متعدد آن هم در شرایطی که هر اتفاقی امکان پذیر و هیچ چیزی قابل اتکاء نبود، بالاخره مملکت جدید و پهناور اسلامی تشکیل گردید. این مملکت حاصل رأی و اقبال قاطع مردم خاور نزدیک علیه بی نظمی های هرج و مرج گونه و به نفع نظام جهان گشایانه بود، سوای اینکه آگاه باشد عاقبت کار به کجا منجر خواهد شد. امپراتوری اسلامی، اتباع سابق روم شرقی و ایران را در چارچوب یک سیستم سیاسی واحد به گونه ای متحد و یکپارچه ساخته بود که مناسبات اداری گذشته در سطوح محلی کماکان به بقای خود ادامه می داد.

اما در رأس حکومت از بقایای گذشته هیچ اثری نبود. کشوری که تحت فرمانروایی جانشینان معاویه خصوصا خلیفه عبدالملک (۶۸۵-۷۰۵) و خلیفه ولید (۷۰۵-۷۱۵) تشکیل شده بود اسلامی و عربی محسوب می شد و مبانی گذشته از جنبه نظرگاه های اسلامی به شدت تحت نظر و مراقبه قرار داشت. در حالی که شیوه ی اداری بیزانسی در سوریه و مصر و نوع ایرانی آن در حوزه بین النهرین همچنان مبنای کار قرار داشت ولی از سال ۶۹۹ به بعد زبان عربی به تنها زبان اداری و رسمیِ سراسر امپراتوری اسلامی تبدیل شد. سکه های جدید جایگزین سکه های بیزانسی گذشته گردید. در مسکوک زرین و سیمین جدید به

[1] S. Bashear, Apocalyptic and other materials on early Muslim-Byzantine wars, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 3 ser. 1 (1991): 173-207

جای تصاویر فرمانروایان و دیگر نقوش موجودات زنده و تکریم انزجار آمیزِ آنان، آیاتی از قرآن به عربی نوشته شده بود. خلیفه عبدالملک در سال ۶۹۲ در محل معبد مخروبه یهودیان در بیت المقدس، بنای قبه الصخره را احداث کرد. مقصود ترویجی این بنا را نباید از نظر دور داشت. گنبد جدید مرتفع تر از کلیسای مقبره، ساختهٔ قیصر قسطنطین در این شهر بود. بر روی موزائیک های داخل بنا آیاتی از قرآن و کلام خداوند در ملامت مسیحیان برای زائران مسلمان نوشته شده بود:

«ای اهل کتاب، در دین خود غلو نکنید و در باره خدا جز حق نگویید. جز این نیست که مسیح، عیسی ابن مریم فرستاده ی خدا و کلمه ی او است که آنرا به مریم القاء نمود؛ و روحی از جانب خدا بود. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و نگویید (خداوند) سه تا است. بس کنید که برای شما بهتر است. خداوند فقط معبودی یگانه است؛ منزه است از اینکه او را فرزندی باشد.....»(سوره نساء آیه ی ۱۷۱).

«در حقیقت، دین در نزد خداوند همان اسلام است.....» (سوره آل‌عمران آیه‌ی ۱۹).

بنیان گذاران حکومت اسلامی مانند هم عصران مسیحی خود اعتقاد راسخ داشتند که تشکیل امپراتوری های بزرگ حاصل فضل و عنایت بلاواسطه خداوند است. از یک مسلمان عرب خطاب به یک زاهد مسیحی چنین نقل شده است: *«این نشانه لطف و محبت خداوند به ما و احسان او به آئین ما است که ما را بر تمام اقوام و همه ادیان مسلط گردانید.»*

مسیحیان ساکن مناطق آباد و زراعتیِ شرق به ویژه اتباع امپراتوری بیزانس- که هنوز در این مناطق حاکمیت داشتند- نیز از طرز تفکری نظیر رومیان سده پنجم درغرب برخوردار بودند. آنان مسلمین را فاتحان وحشی و فاقد اصل و نسب می‌دانستند که هیچ وجه مشترکی با آنان نداشته اند. در منابع یونانی و لاتینی هیچگاه ذکری از "مسلمانان" در میان نبوده و

اسلام از دیدگاه آنان صرفا آئینِ قومی، خاص و فاقد تمدن بوده است. مسلمانان را با واژه هایی نظیر "ساراسن ها" ، "هاجریان" و یا "اسماعیلیان"- از نسل اسماعیل که حاصل وصلت ابراهیم با کنیزش هاجر است- خطاب می‌کردند. آنچه که آنان در باره آموزه های اسلام می‌دانستند چیزی جز "بدعت جدید و اغواگر" نبوده، آن هم بدعت و ارتدادی که خیلی هم قابل توجه نبوده است. اسلام را سرقت و سرهم بندی ناشیانه ی محمد[ص] از مسیحیت و کتاب مقدس و صرفا پوششی دینی می پنداشتند، با این مقصود که تاراجگری قومِ تشنه به خونریزی خود را توجیه کنند.

شکی نبود که این قبیل داوری های کلیشه ای، قدیمی و سابقه دارِ نصرانیان پیرامون اسلام هدفی جز تقویت روحیه بیزانسی ها که اینک با قوی ترین چالش نظامی تمام دوران موجودیت خود رویاروی بودند، نداشت. مناسبات میان رعایای مسیحی و حاکمان تازه آنان در قلمرو امپراتوری اسلامی همواره ناسازگار و تردید آمیز بود. با این وجود موقعیت مسیحیان زیر لوای حکومت اسلامی به مراتب بهتر از موقعیت یهودیان و مشرکان در امپراتوری های مسیحی بود. فرمانروایان مسلمان با جهودان و ترسایان به عنوان "اهل کتاب" رفتار می‌کردند. اهل کتاب مالیات سرانه مخصوصی به نام **جزیه** به حکومت می پرداخت و آن به عوض "احسان" ی بود که دولت اسلامی در حق آنان برای اجرای آزادانه ی اعمال و مناسک عبادی شان روا می داشت. بر عکس مشرکان بالفطره و نام و نشان دار از بین دو انتخاب گرویدن به دین اسلام و یا مردن راه دیگری نداشتند. هدف از اخذ جزیه این نبود که رعایای یهودی و مسیحی را به گردن نهادن و تبعیت از امپراتوری اسلامی وادار کنند. **جزیه** دهنده بایستی پول را در کف دستش می گذاشت و دقت می کرد آن را به نحوی به مأمور مسلمان تحویل دهد که دستش هرگز بالاتر از او قرار نگیرد! جهودان و ترسایان که به میل خود و با این کیفیت به حاکمیت فرمانروایان مسلمان خود گردن نهاده بودند تحت حفاظت حکومت اسلامی قرار می گرفتند و می‌توانستند به رسم زندگی و دین و آئین خود عمل کنند. از کسانی که با میل به اسلام می گرویدند البته استقبال می‌کردند ولی به ندرت یک یهودی و یا نصرانی را به این کار مجبور می‌کردند. "اهل کتاب" را می گذاشتند مادامی که فقط جزیه می پرداختند و به سپاه مسلمین کمک مالی می دادند،

تحت هدایت و رهبری زعمای سنتی خود باشند و مناسک دین و آئین خود را اجرا کنند. برای مسلمانان نیز فرمانروایی بر انبوه پیروان دو دین کهن فرصتی بود تا تازگیِ مظفر اسلام، به عنوان "*بهترین جامعه ای که بشریت تاکنون به خود دیده*" را به نمایش بگذارند.

حوزه خاورمیانه در قرون هفتم و هشتم به هیچ وجه منطقه ای با اکثریت سکنه ی مسلمان و زبان مسلط عربی، بر خلاف آنچه که امروزه هست، به شمار نمی‌رفت. اسلام تا مدت های مدید صرفا دین قرارگاه های نظامی و آئین شهرهای نوبنیاد و یا شهرهای کهنی به شمار می‌رفت که به تازگی از رشد جمعیت فراوان برخوردار شده بودند نظیر دمشق در سوریه و فسطاط[1] در مصر و یا شهرهای سریعا در حال ترقیِ بصره و کوفه در جنوب عراق. این شهرها دروازه های ورودیِ ساکنان عرب صحاری همجوار بودند تا در قصبات و نواحی مزروعی اسکان پیدا کنند. مساجدی که در مراکز این شهرها احداث شدند هرگز محیط های بسته نظیر باسیلیکاهای مسیحیان- چون قطعه آسمانی آمده بر زمین-، نبودند بلکه محیط های بزرگ باز و گشاده ای که هم محل گردهمآیی ها و هم میدان صف آرائی از برای یک "قوم متدیّنِ مسلح" بودند. مساجد مزین به نقوش برجسته و ستون های مرمرین، غنیمت گرفته شده از کاخ های سلاطین مقهور بودند، دیوار های مساجد از موزائیک هایی پوشانیده شده بودند که قیصر خوار و سرافکندهٔ بیزانس آنها را به مسلمین تحویل داده بود (از جمله برای محوطه مسجد بزرگ دمشق)، و همینطور باغ های گردشی مفرحِ مملو از نور و رنگ، چونان بهشت برین که در قرآن به مومنان وعده داده شده بود. جلال و حشمت پر تلألو این

---

[1] Fostat برخی منابع اروپایی فسطاط را از واژه لاتینی fosatum به معنی برج و باروسازی که از نام یک قرارگاه نظامی قدیمی رومیان بر کنار رود نیل اخذ شده می دانند که سپس قرارگاه نظامی اعراب بر رود نیل شد و بعدها شهر قاهره کنار آن احداث گردید. لیکن در دائره العارف فارسی پیرامون فسطاط توضیح دیگری داده شده که خلاصه آن این است: "شهر قدیم مصر بر ساحل شرقی رود نیل، کنار شهر بابلیون که بقایای این هر دو در محله ی قدیمی قاهره کنونی (مصرالعتیقه)قرار دارد. فسطاط به معنی خیمه نخستین شهری بود که فاتحین مسلمان در مصر بنا کردند و نخستین مقر حکام عرب در این کشور بود. عمرو عاص هنگام محاصره بابلیون در محل فسطاط=خیمه زد و ظاهرا این امر سبب تسمیه ی شهر به فسطاط بوده است. عمرو، پس از مراجعت از نخستین محاصره ی اسکندریه (احتمالا ۲۱ ه ق)، اردوگاهی در محل فسطاط ساخت و آن متدرجا به صورت شهر در آمد و رونق گرفت و بنای شهر قاهره به سال ۳۵۸ ه ق از رونق آن نکاست بلکه در عهد فاطمیان، فسطاط یکی از ثروتمند ترین بلاد اسلامی بود-مترجم.

مساجد و ابنیه حکایت از آن داشت که خیر و رحمت سرشار پروردگار چگونه به جامعه ی برگزیده اش در همین دنیا ارزانی گردیده است.

شهرهای جدید اسلامی در خاورمیانه مانند شهرهایی که اسپانیایی ها در اواخر قرن شانزدهم در دنیای جدید احداث کرده بودند، سرزنده و سرشار و درست بر خلاف محیط های بسته ی پیرامونی خود بودند. عنقریب بود که فرهنگ و مذهب فاتحان مسلمان، این نواحی بسته را نیز در ید استیلای خود بگیرد. اسلام در خارج از این شهرها که محل تجمع توجه برانگیز مسلمانان متکی به نفس بود، چون لایه ی رقیق مِهی بود که سرزمین‌های هنوز مسیحی باقی مانده را فراپوشانده بود. مصر علیا و شمال عراق کماکان به دست نخبگان نصرانی محلی اداره می شد. نصرانیان به جمع آوری مالیات می پرداختند و با افتخار اداره کلیساها و صومعه های بزرگ مناطق خود را در اختیار داشتند. یک قدیس مسیحی ساکن دامنه ی سلسله جبال زاگرس این امتیاز نصیبش شده بود که اسب محبوب امیر مسلمان ناحیه را معالجه کند. مسلمانان اغلب با سکنه مسیحی محل به شور و مشورت می پرداختند. حضور مسیح در افسانه ها و حکایات جوامع اسلامی، تحت تأثیر خاطرات خوب و زنده ای بود که از راهبان بزرگ در مصر و سوریه به یادگار مانده بود.

ارتش اسلام در نواحی نزدیک تر به مراکز قدرت یعنی در فلسطین و اردن در پیشروی های خود به سوی شمال، دهات و قصباتی را پشت سر می گذاشت که حتی در سال های فروپاشی امپراتوری روم در سوریه، کلیساهای تازه ای در آنجاها در دست احداث بود. مثلا جرش[1] شهری بود که نامش هنوز تحت الشعاع یک معبد کهن مشرکان در آن قرار داشت. در این شهر در کنار پانزده کلیسای پر تردد، فقط یک مسجد کوچک ساخته شده بود. تولیدکنندگان محلی نوعی چراغ های سفالینه، مسئله ظهور یک دین جهانی دیگر در این شهر را اینگونه حل کرده بودند که در یک طرف چراغ جملهٔ: «*رستاخیز روشنایی مسیحیان است*» را به زبان یونانی و در طرف دیگر آن جملهٔ: «*به نام خداوند بخشنده و مهربان*» را به زبان عربی نوشته بودند.

---

[1] Jerash با نام باستانی گراسا Gerasa، شهری کهن در شمال اردن امروزی که در قرون دوم و سوم میلادی رونق داشت-مترجم.

کارمندان مسیحی در دربار و دیوان دمشق نقش با اهمیتی ایفاء می‌کردند. دمشق خیلی پیش از فتوح اعراب، سکنه ی عرب زیادی داشت. مسئول جمع آوری مالیات حوزه ی دمشقِ تحت فرمانروایی هراکلیوس قیصر بیزانس، یک عرب سرشناس مسیحی به نام منصور بود. پسر منصور به نام سرجون (سرگیوس) سال ها مسئولیت امور مالیاتی خلفای بنی امیه را برای تمام منطقه خاور نزدیک بر عهده داشت و تازه در سال ۷۰۰ میلادی بود که پسر سرجون به نام منصور ابن سرجون[۱] دربار خلیفه را ترک کرد. منصور، از اعضاء خاص این خاندان متدین بیزانسی به شمار می‌رفت که طی نسل های متمادی در مناصب عالی حکومتی خدمت کرده بودند. منصور مانند گرگوریوس کبیر در رُم، به قصد راهب و عالِم شدن از "دغدغه" های دنیایی و مناصبی کنار کشید، پس آنگاه با نام رهبانی یوحنا به یوحنای دمشقی[۲] اشتهار یافت. او با نوشتن کتاب های فراوان به زبان یونانی به یکی از آباء کلیسای ارتدوکس یونانی در قرون وسطی تبدیل شد.

هر یک از جماعات مختلف مسیحی با اوضاع و احوال جدید حاصل از فتوح مسلمین به وجوه بسیار متفاوتی از خود واکنش نشان دادند. پیروان رأی شورای خالکدون با گذشت زمان به "ملکائیه" (برگرفته از لفظ سریانی ملکا به معنی پادشاه)[۳] معروف شدند. خالکدونیان که

---

[۱] منصور ابن سرجون یا سرجون رومی: وی از مسیحیان شام بود که معاویه او را به عنوان مشاور خویش در امر حکومت، استخدام کرده بود (با اینکه عمر ابن الخطاب دستور داده بود که از استخدام مسیحیان در دیوان خلافت اجتناب کنند مگر اینکه مسلمان شوند). منصور در دوره‌ی یزید نیز نقشی در دربار داشت و با یزید همدم و مأنوس بود. با رأی و نظر او بود که یزید پس از بیعت شیعیان کوفه با مسلم بن عقیل، برای سرکوبی حرکت کوفیان، ابن‌زیاد را به ولایت کوفه گماشت. سرجون رومی، سمت دفترداری و کاتب بودن را در دربار خلفا، در دوره‌ی مروان بن حکم و عبدالملک مروان هم داشت تا اینکه به تدریج با اجرای سیاست تغییر دیوان محاسبات از شیوهٔ رومی به عربی، او را از کار برکنار کردند-دانشنامه ی اسلامی.

[۲] Saint John of Damascus نیز مشهور به: John Mamascene ، ۶۷۶-۷۵۰ قدیس و عالم الهیات سریانی و بزرگترین عالم الاهی کلیسای یونانی. تأثیر او بر الهیات آن کلیسا، به صورت غیر مستقیم بر علم کلام اسلامی بسیار بوده است. اثر عمده ی او "چشمه ی معرفت" است که مشتمل بر سه قسمت: فلسفی، بدعت های دینی و علم کلام مسیحی است. یوحنا پیش از سال ۷۳۶ از زادگاهش دمشق هجرت کرد و در صومعه ی ساباس در فلسطین انزوا گزید و همانجا از دنیا رفت-دائره المعارف فارسی.

[۳] یا ملکانیه یا ملکیه، یکی از فرقه های مسیحی که پیرو اعتقادات و آداب دینی بیزانسی هستند و در شام و اردن و مصر و فلسطین، و آمریکا پراکنده اند. کلیسای ایشان کلیسای رومی خوانده می شود. بیشتر ایشان

کلیسای رسمی بیزانس را شکل و سامان داده بودند گرچه با فروپاشی این امپراتوری متحمل ضربات خُرد کننده ای شدند اما هرگز مواضع خود را از دست رفته ندیدند. آنان بر اثر منازعات و مجادلات طولانی با مسیحیان وحدت طبیعتی و بعدها با یهودیان در زمان هراکلیوس قیصر بیزانس، خوب آموخته بودند که در شرایط فشار و سختی نیز خود را دست کم نگیرند. در آن دوران سبک ادبی خاصی به نام **پرسش و پاسخ** به وجود آمده بود که طی آن میان نمایندگان نحله های مذهبی مخالف، بحث و جدل شدیدی صورت می گرفت. در زمان فترت حکومت هراکلیوس، آئین ارتدوکسی یونانی دیگر مثل گذشته نمی‌توانست به ضرب قوای حکومتی امیال خود را از بالا دیکته کند و گروه های مخالف و معاند در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. شیوه «پرسش و پاسخ» این ابتکار عمل را به دست ارتدوکس های خالکدونی سپرده بود تا با هرگونه افکار چالش برانگیز به مقابله ی کوبنده برخیزند. چون امپراتوری اسلامی با بردباری فراگیر و تحسین برانگیز، رفتار یکسانی با تمام پیروان ادیان یهودی و مسیحی داشت لذا علمای این دو دین آزادانه در مباحث شرکت می‌کردند.

آناستاسیوس سینایی[1] یک عالم خالکدونی بود که در جمع اسیران "رومی" از قبرس به خدمت گرفته شده بود. اربابان عرب این اسیران را برای استخراج ذخائر قیر در بحرالمیت به کار گرفته بودند، فعالیت کشنده ای که قاعدتا کسی از آن جان سالم به در نمی برد. آناستاسیوس برای این افراد دائره المعارفی که پاسخگوی همه گونه تشکیک و تردید در باره ی دین بود، به همراه مجموعه **حکایات در تقویت دین** را به رشته تحریر در آورده بود. آناستاسیوس شناخت خوبی از مسلمین داشت و می‌دانست که آنان اعتقاد دارند اگر مقدّر شده باشد مردی در جنگ مقدس کشته شود در چهره او نقشی از «شهادتِ« قریب الوقوع،

به زبان عربی تکلم می کنند و ریاست ایشان با بطرکی است که در دمشق یا در قاهره مقیم است. از آن جهت بدین نام خوانده شده اند که شورای خالکدون را که بر ضد بدعت ائوتوخوس قائل به طبیعت واحد در مسیح صادر شده بود، تأئید کردند و در صف امپراتور مارکیانوس که از شورا حمایت می کرد قرار گرفتند. مخالفان ایشان برای همین پیوستگی به شاه و به عنوان تحقیر، آنان را ملکائیه نامیدند-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

[1] Anastasius of Sinai یا Anastasius Sinaïta وفات بعد از ۷۰۰، کشیش، راهب و نویسنده الهیات کلیسایی یونانی در قرن هفتم و رئیس دیر سان کاترین در طور سینا (امروزه، جبل موسی)-مترجم.

به وضوح هویدا خواهد گردید. مضافا می‌دانست برخی از نصرانیان اسلام آورده اند و بسیاری دیگر اسلام را فقط نقشی بی ضرر و زیان برای دین اصلی خود در نظر گرفته‌اند. او برای هشدار به دسته اخیرالذکر مطلب می نوشت. وقتی خلیفه عبدالملک در حال احداث بنای قبه الصخره بود، مومنان مسیحی گویا به آناستاسیوس گفته اند که شب هنگام فریادهای اهریمنان را که مشغول پاک کردن معبد از زباله و کثافات بودند، شنیده اند. اهریمنان گویا به "همدستان خود، ساراسن ها" یاری می رسانده اند و محوطه را برای احداث مرتدانه ی قبه الصخره مهیا می کرده‌اند. آناستاسیوس مضافا در باره ی مشاهدات دو دریانورد مسیحی در شهر مکه گزارش کرده است: شب هنگام شاکله ی کریه المنظری از دل زمین بیرون آمد و شروع به بلعیدن گوشت اشتران و بزان که بر گرد کعبه قربانی کرده بودند، نمود. بنا به قول آناستاسیوس این نشان می‌دهد که قربانی های کعبه "قربانی حقیقی"، وفق آنچه که ابراهیم نخستین بار کرد، نبود. قربان دادن مسلمانان مناسکی اهریمنی بوده و هیچگاه مرضی پروردگار نبوده و به ملکوت نخواهد رسید.

پیروان کلیسای وحدت طبیعتی "یعقوبیه" در مصر و شام بر خلاف "ملکائیه" خالکدونی، گرچه علاقه چندانی به صحرانشینان عرب از خود نشان نمی دادند، در عین حال کمتر به قضاوت های تند و هیجانی در بارهٔ اعراب در قیاس با خالکدونی های تحقیر شده دست می یازیدند. خداوند «علامت تصدیق» خود را به فاتحان عرب نشان داده و آن کیفر دادن به قیصر بیزانس به خاطر تعقیب و آزار کلیسای حقیقیِ وحدت طبیعتی بوده است:

«خداوند وقتی دید پیمانه ی گناهان رومیان لبریز شده..... پسران اسماعیل را به تحریک واداشت و دست رومیان را از سرزمین‌های جنوبی شان کوتاه کرد..... و چون ما با آنان قراداد تجاری منعقد کردیم رستگاری خود را تأمین نمودیم. و آن نفع اندکی نبود از شر حکومت ستمگر رومیان رهایی یافتن.»

وحدت طبیعتی ها مهم‌ترین وظیفه برای توجیه ادعای کلیسای واقعی بودن خود را در این می دیدند که یاد و خاطره گذشته را همواره زنده نگهدارند. مورخان کلیسایی

مونوفیزیست مکررا بر مصوبات سرنوشت ساز شورای خالکدون تکیه می‌کردند و دوران "سرگیجه بزرگ" و لفاظی های دوپهلو و تعقیب و آزاری را که پیروان و مدافعان ایمان واقعی از سوی امپراتوران مختلف سده های پنجم و ششم تحمل کرده بودند، در اذهان زنده نگاه می داشتند. در دهه ششم قرن هشتم خالکدونی ها و مونوفیزیست ها عریضه های رقیب هم نزد والی مسلمان اسکندریه ارسال می‌کردند:

«خالکدونی ها برای والی نامه ای فرستاده بودند که فقط چند وجب طول داشت.... و او وقتی آن را خواند خندید و سر تکان داد.»

اما مونوفیزیست ها از گذشته ی خود در اواخر امپراتوری روم آگاهی داشتند و با استفاده از منابع معاصران به جزئیات نتایج مصیبت باری که مصوبات شورای خالکدون در اسکندریه بر جا نهاده بود، از جمله تعقیب، آزار، کشتار و قتل عام اشاره می‌کردند.

«آن هنگام که داور این ها را شنید، دست ها را به هم زد و گفت: "آه چه ظالمانه بود این اعمال."»

برای هم عصران خاورمیانه ای جوانی که بعدها شارلمانی امپراتور فرانکها شد، رخدادهایی که سه قرن پیش یعنی در سال های ۴۵۰ در مناطق دوردستِ اینک تحت قلمرو بیزانس اتفاق افتاده بود، هنوز رخدادهایی تازه به شمار می‌رفت.

از این روی نوعی اصرار و سماجت بر اتصال به گذشته، به ویژه در میان مسیحیان یعقوبیه ی نواحی سریانی زبان شمال سوریه وجود داشت. فتوح اعراب نیز به نوبه ی خود به بالندگی تحولات فکری ای مدد می رساند که پیش از اسلام آغاز شده بود. سده های هفتم و هشتم شاهد پیدایش نوعی "هلنیسم شرقی" و شکوفایی فرهنگ بالنده ی سریانی بود که شکل و صورت یونانی به خود پذیرفته بود. زبان سریانی در سراسر قرون وسطی زبان اصلی ی فرهنگیِ حوزه ی وسیعی در آسیا از انطاکیه تا چین به شمار می‌رفت. گویی زمان در زبان سریانی از

حرکت باز ایستاده بود. در غرب و در قسطنطنیه نیز با ایجاد رسم الخط تازه و کوچک نویسیِ موسوم به "مینوسکول"، دگرگونی های عمیقی در تولید کتاب به وجود آمده بود. نتیجه این شد که بعد از قرن نهم آثار کلاسیک و آثار اواخر عهد باستان که به رسم الخط سلیس لاتینی و یونانی بودند برای روحانیون قشرِ میانه، تقریبا غیر قابل خواندن و استفاده شده بودند. کتاب هایی که در زمان پیش از تغییر رسم الخط به "مینوسکول"، رونوشت برداری شده بودند برای آیندگان تقریبا بی معنی و از دست رفته بودند. آثار به خوبی حفظ شده در کتابخانه های صومعه های سوریه و شمال عراق نیز هرگز نمی‌توانستند شکافی را که به این ترتیب میان گذشته و حال ایجاد شده بود، پر کنند. در قرن جاری علمای سریانی خیلی به زحمت می‌توانستند دست نبشته های عهد یوستی نیانوسی را بخوانند.

در تواریخ بزرگ کلیسای مونوفیزیستی، که با استفاده از آثار و منابع دوران کهن، توسط میکائیل سوریایی (۱۱۶۶-۱۱۹۹) و نیز گرگوریوس ابوالفرج مشهور به بارهبرایوس[۱] اقتباس و جمع آوری شده بودند، نگاهی گسست ناپذیر به سراسر دوران گذشته تا قرن پنجم انداخته شده است. مطالعه ی این کتب تصویری خلل ناپذیر از عوالِم اواخر عهد کهن، از دوران جنگ های صلیبی و زمان ریشارد شیردل، لوئی قدیس پادشاه فرانسه و مارکو پولو جهانگرد ونیزی به دست می‌دهد. طبق نوشته‌های بارهبرایوس قوانین جنگیز خان مغول عناصری از پند و امثال در خود داشته و گویا وی را به یاد **اندرزها** *Gnomai* ی گرگوریوس ناسیانسن[۲] می انداخته است. با توجه به اعتقادات مغولان بر تناسخ روح در آئین شمنی[۳] می

---

[۱] Gregory Bar Hebraeus، ۱۲۲۶-۱۲۸۶ شهرت: یوحنا غریغوریوس ابوالفرج ابن العبری الملطی و به لاتین: بارهبرایوس مورخ، نحوی، فیلسوف، منجم و ادیب مسیحی شامی و مترجم از عربی به سریانی. متولد ملطیه، پدرش یهودی بود و بعد مسیحی شد. معاصر ارغون خان مغول و عطاملک جوینی بود و زبان های عربی، سریانی، یونانی و فارسی را به خوبی می دانست. مسافرت های زیادی کرد و مدتی در مراغه و تبریز اقامت کرد. معروف ترین اثرش کتابی است در تاریخ به زبان سریانی که در اواخر عمر تلخیصی به عربی به نام "مختصر تاریخ الدول" از آن فراهم ساخت-دائره المعارف فارسی.

[۲] Gregory Nazianzen یا Gregory of Nazianzus یا Gregory the Theologian، ۳۲۹-۳۸۹ از آباء کلیسایی و سراسقف قسطنطنیه در قرن چهارم-مترجم.

[۳] *Shamanism* یا "سمنیه"، اصطلاح مبهم "مذهب شمنی" در مآخذ اروپایی را ابتدائا پویندگان سیبری در قروم ۱۸ و ۱۹ میلادی به کار برده اند و آن به مذهب خاصی اطلاق نمی شده، بلکه "مذهب شمنی"

بینیم که این عالِم سوری، در سیر لاینقطع تاریخ فرهنگی، به هزار سال عقب تر نظر افکنده و به آموزه های افلاطون در تناسخ و انتقال روح استناد ورزیده است.

نسطوریانِ ساکن سرزمین‌هایی که پیش تر تحت حکمرانی ایرانیان قرار داشتند، حاکمیت اعراب مسلمان را بر تحت الحمایگی شکننده ی شاهنشاه مشرک ایرانی ترجیح می دادند. مسیحیان نسطوری عراق قاطعانه از ایجاد این امپراتوری مقتدر که مبانی توحیدی صریحی داشت، استقبال کرده بودند:

«خداوند قبل از اینکه آنان را دعوت کند، مهیای شان ساخت تا کرامت مسیحیان را نگهدارند..... وگرنه چگونه می شد مردانی برهنه و فاقد سلاح و سپر، چنان بتازند..... و روح مغرور فارسیان را خرد کنند.»

سلسله مراتب نسطوری از قِبَلِ امپراتوری اسلامی که آفاق آن فراتر از آنِ ساسانیان قرار داشت به واقع نفع می بردند. در سال های ۷۸۰ زمانی که هارون الرشید سرگرم آخرین قشون کشی بزرگ خود در منطقهٔ آناتولی بیزانس بود و سپاه شارلمانی پادشاه فرانکها آخرین ضربات سنگین خود را در جنگل ها علیه ساکسونی های مشرک وارد می کرد، اساقفه ی نسطوری در نواحی ای دست اندر کار بودند که از مناطق مسکونی زمین بسی پرت افتاده بود و از *«عرب ها و یهودیانِ مومن به خدای واحد و خالق آسمان ها و زمین هیچ نشانی نبود»*.

مسیحیان نسطوری شرق در دامنه کوه های خزر، اشجار مقدسه ی قبائل مشرک را قطع و نابود می‌کردند و کار ترویج آئین نصرانی را در شیان-فوِ چین از سر می گرفتند. تیموثاوس اول (۷۸۰-۸۲۳)[1] کاتولیکوس کلیسای شرق با اغتنام فرصتِ ناشی از تغییرات

علم یا شکلی از سحر و جادو بوده است که پیروان آن معتقدند که بدان وسیله طبیعت را می توان تحت قدرت و اختیار انسان در آورد. مذهب شمنی بین قبایل تورانی و مغول و هندیشمردگان آمریکا و اسکیموها رواج دارد و با معتقدات مذهبی و عادات و رسوم آنان درآمیخته است. شمنها که همان ساحران و پزشکان و کاهنان هستند، با قوای فوق طبیعی مرتبط و در احوال عالم متصرف شمرده می شوند و در علاج امراض و دفع ارواح موذی به کهانت و سحر متشبث می شوند- تلخیص از دائره المعارف فارسی.

[1] Timotheus I

سیاسی، به ترویج آئین مسیحیت در مناطق دوردست شرق پرداخت. او در پاسخ به سوال یک اسقف که حقوق ایام بازنشستگی اش در بغداد را مطالبه کرده بود، وضعیت راهبان نسطوری را به او یاد آور شد که فقط با یک عصای راهپیمایی و یک خورجین سائلی در مسیر جاده ای طویل به سوی هند و چین در راه بوده اند. تیموثاوس حتی در نظر داشت «برای مردم تبت» نیز یک اسقف نشینی تازه تأسیس کند.

دیری نپائید که گروه های مختلف مسیحی شرق با وجود آنکه اختلاف عقاید فراوانی با یکدیگر داشتند، متفقا در فراگیری زبان محاورهٔ حاکمان جدید از خود علاقمندی نشان دادند. عربی که به زبان «شمرده گویان» اشتهار داشت و زبان سامیِ خویشاوند زبان سریانی محسوب می شد، دارای غنا و دقت فوق العاده ای بود و مانند لبهٔ شمشیرِ دو دم، بُرنده و انعطاف پذیر بود. دیری نپائید که زبان عربی به پدیده ای فراتر از صرفا زبان رسمی یک امپراتوری تبدیل شد و مسیحی و غیر مسیحی آن را به دیده ی زبانی می نگریست که قابلیت بیان هر موضوعی، هر اندیشه ی قابل تصوری و هر احساس و انگیزه ای را دارا است. انسان می‌توانست به زبان عربی از عشق و جنگ و از شکار در صحرا سخن بگوید و به سادگی به مجرّدات رفیع ماوراء الطبیعی گریز بزند. در سال ۸۰۰ کشش و جاذبه ی فرهنگ شکوفا و بالنده ی عربی که نصرانیان تحت حکومت مسلمین را در معرض بیگانه شدن از گذشته شان قرار داده بود، بیش از جاذبه ی آئین اسلام بود. مثلا یک اسقف مسیحی در قرطبه (کوردوبا) چنین گلایه می کند:

«بسیاری از همقطاران مسیحی من آیات و افسانه های عرب ها را می خوانند، نه برای آنکه آنها را رد و انکار کنند بلکه خود را به عربی درست تر و عالی تر بیان و عرضه نمایند...آخ! تمام نخبگان و استعدادهای مسیحی فقط زبان و ادبیات عرب را می دانند..... آنان خود را با آن زبان زیباتر و هنرمندانه تر از خود اعراب معرفی می کنند....»

روحانیون نصرانی نیز برای آنکه بتوانند بر توده ی مردم نفوذ و احاطه داشته باشند، چاره ای جز پیشه کردن همین رویه در خود نمی دیدند. مثلا تئودور ابو قراء (حدود ۷۴۰-۸۲۵)[۱] از مسیحیان خالکدونی، اغلب آثار خود را به زبان عربی نوشته است. وی خود را به عرصه ی مباحث الهی شناسی جاری مسلمانان وارد کرده بود و مثلا هنگامی که از تکریم شمایل نزد مسیحیان دفاع می کرد، قادر بود به فرازهایی از قرآن و یا احادیث پیامبر در این زمینه استناد ورزد. وی هیچ علاقه و رویکردی به منازعاتی که عینا در همین زمینه میان مسیحیان قسطنطنیه جریان داشت، از خود نشان نمی داد. مسیحیتی که به زبان عربی تکلم می کرد، به طور فزاینده ای بر اصطلاحات و گنجیه ی واژگانی و نیز الهی شناسی دنیای فکری اسلامی متمرکز شده بود و به دغدغه های برادران دینی خود در مغرب زمین توجه هرچه کمتری نشان می داد.

انتقال تختگاه خلافت اسلامی از دمشق به بغداد بر سیطره ی بی مناقشه ی مسیحیت عرب زبان در حوزه خاورمیانه مهر تأئید نهایی زد. بغداد به سال ۷۶۲ در حوالی ویرانه های عظیم تیسفون، پایتخت ساسانیان بنا نهاده شد. کارمندان و صاحب منصبان اداری و اطباء مسیحی همانقدر زیاد در دربار و دیوان هارون الرشید و جانشینان او حضور داشتند که دویست سال پیش در دربار خسرو دوم پرویز شاهنشاه ساسانی. حتی محدودیت های قانونی که بر "اهل کتاب" تحمیل شده بود مانع و رادع چندانی در مقابل نفوذ بسط یافته ی این قبیل اقشار فن سالارِ نصرانی محسوب نمی‌شد. اعراب اهل دوات و قلم از این بابت بنای شِکوه و گلایه گذاشته بودند. شمار فراوان مسیحیان بغداد حتی باعث افزایش قیمت ماهی شده بود زیرا آنان در ایام روزه، زیاد ماهی می خوردند!

«مسیحیان حالا دیگر اسبان نژاد اصیل و حیوانات سواری گران قیمت در اختیار دارند . سگ تازی دارند، چوگان بازی می کنند، لباس های فاخر می پوشند و نام های اصیل عربی را با نام گذاری های خود، از اصالت می اندازند.»

---

[۱] Theodore abu Qurrah الهی شناس مسیحی یونانی اوایل قرن نهم، متولد ادسا که در اوایل دوران اسلامی می زیست-مترجم.

طبقه ی حاکمه ی مسلمان به این قبیل افراد به عنوان پزشک، منجم و به طور کلی چاه آرتزین و خودجوش منابع انسانی نیاز داشتند. تنها مسیحیان فرزانه ای که هنوز از زبان سریانی سر در می آوردند و گاه به گاه با برادران دینی یونانی زبان خود حشر و نشری داشتند می‌توانستند به ذخائر زیرزمینی عظیم آنها در پزشکی و معارف علمی و فلسفی دست پیدا کنند، معارفی که به تدریج و در گذر ایام به کلیساهای سریانی در شرق تراوش کرده و اینک در اختیار فرمانروایان اسلامی قرار گرفته بود. مردانی که حیطه علم و فرهنگ آنان تا به دوران تأسیس مدرسه نصیبین می رسید، اینک عامل انتقال علوم، فنون و معارف یونانی به نخبگان عرب زبان در تختگاه جدید خلافت اسلامی شده بودند.

فقط به ذکر یک نمونه اکتفا می کنیم: حنین ابن اسحق (وفات:۸۷۳)[1] مسیحی نسطوری که طبیب دربار بود در ترجمه ی آثار، دقت زیادی به خرج می داد. وی ترجمه های کهن سریانیِ زمان یوستی نیانوس را با متون اصلی یونانی که توسط فرستادگان سیاسی خلیفه از قسطنطنیه آورده شده بودند مطابقت می داد. به دنبال مساعی حنین و امثال او آثار خیلی بیشتری از جالینوس، به زبان عربی در دسترس مسلمانان قرار گرفت تا به زبان اصلی یونانی

---

[1] به لاتین: Joannitius، ابوزید حنین ابن اسحاق العبادی، ۱۹۴-۲۶۰ ه ق، طبیب نسطوری، مترجم آثار یونانی به سریانی و عربی و یکی از بزرگترین دانشمندان و رادمردان زمان خود و متولد حیره بود. در جندیشاپور و سپس در بغداد (نزد ابن ماسویه) طب و در بغداد زبان عربی خواند و در آسیای صغیر تحصیلات خود را مخصوصا در زبان یونانی ادامه داد. بعد در بغداد سکنی گزید و بکار پرداخت. طبیب خلیفه متوکل عباسی بود و خلیفه مترجمینی از دانشمندان بخدمت او گماشت. ترجمه های حنین و آنهایی که تحت سرپرستی وی انجام گرفته است در پیشرفت علم اهمیت فراوان داشته است. در خدمت بنو موسی نسخه های خطی یونانی فراهم می کرد و با دستیاران خود آنها را ترجمه می کرد. بسیاری از آثار جالینوس و بعضی از آثار بقراط، افلاطون، ارسطو و دیسکوریدس و کتاب الاربعهٔ بطلمیوس را ترجمه کرد یا تحت سرپرستی او ترجمه شد. در اهمیت کارهای او همین بس که ترجمه ها و دارالترجمه اش پایه ی طب اسلامی بود که قرن ها بر افکار طبی استیلا داشت. او در بدست آوردن نسخه های قابل اعتماد و منقح رنج بسیار تحمل می کرد. نسخه ها را با یکدیگر مقابله می نمود، و در متن های سریانی و عربی امعان نظر می کرد و با منتهای صحت ممکن به ترجمه ی آنها می پرداخت- دائره المعارف فارسی.

در دنیای بیزانس. در اینجا نمی خواهیم از آثار اقلیدس، بطلمیوس، و بخش اعظم آثار فلاسفه اواخر عهد باستان در منطق و متافیزیک، بحثی به میان آوریم.

این قبیل متون چه برای مترجمان مسیحی و چه خوانندگان مسلمان، موضوعاتی بیطرف به شمار می آمدند. در قرن پنجم، مسیحیان سوریه به آثار و منابع فلسفی و فنآوری که به اختلاف نظرات دینی دامن نمی زد علاقمندی نشان دادند. در دربار خلیفه بغداد، خردورزیِ جاودانهٔ "یونانی" را به زبان عربی، با صبر و حوصله زیاد و تکه به تکه کنار هم می چیدند، درست مانند بازسازی شاکله ی مخلوقی پیش از تاریخ، یک دایناسور عظیم الجثه، بدون اینکه منازعات تلخ دینی دوران های جدید ابدا تأثیری در کار داشته باشد. همین که **فلاسفه** (واژه ای که عرب ها از یونانیان وام گرفته بودند) به قواعدِ کلام و براهین منطقی که فاقد معیارهای ارزشی بود، مقید شدند و نه به اعتقاد مشترک شان به خدای واحد، آن وقت جهود و نصاری و مسلم توانستند با یکدیگر کریمانه برخورد کنند، «*مثل برادر با هم تعامل نمایند..... و در نعماتی که ماترکِ جدّ مشترک شان ابراهیم بود، سهیم شوند*».

چنین تحولاتی در کانون اصلی دنیای بسیار کهن آن دوران در دمشق، ادسا و بغداد اتفاق می افتاد، بسیار دور از دماغهٔ شمال غربی قطعه سرزمینی اورآسیا که عامدا و حتی با کمی دستپاچگی خود را تدریجا "اروپا" نام نهاد. مسلمین، بیزانس- روم را تنها واحد حکومتی دارای اهمیت در عالم نصرانی به شمار می آوردند. قسطنطنیه تنها پایتخت آخرین امپراتوری متکبری بود که از شنیدن پیام دعوت پیامبر امتناع می ورزید. قلب این امپراتوری، همیشه مطمح نظر سپاهیان اسلام بود تا اینکه عاقبت در سال ۱۴۵۳ ترکان عثمانی توانستند آنجا را فتح کنند. غرب مسیحی بر عکس نسبتا دوردست تر قرار داشت و علاقمندی کمتری به آن نشان داده می شد. مسلمانان در باره ی آنان تصورات کاملا مشابهٔ پیشینیان خود یعنی یونانیان و سوریان داشتند. مسلمانان می‌دانستند که در تمام جهات، سرزمین‌های پهناور با آفاق ناپیدایی وجود دارند و در آنها اقوام بدویِ زمخت و ستیزه جو ساکن هستند. این سرزمین ها در حاشیه "امپراتوری های بزرگ در حال تعویض" ی قرار داشتند که از دیرباز کانون بروز و ظهور تمدن های بشری بودند.

امپراتوری روم شرقی که پهنهٔ سرزمینی آن از سواحل شرقی و جنوبی دریای مدیترانه، از دمشق به سمت کارتاژ و تا به ستون های هرکول[۱] گسترده بود، تنها مملکت مسیحی به شمار می‌رفت که شدت و هیمنه ی نخستین پیشتازی های اعراب را با تمام وجود حس می کرد. در بادی امر چنین به نظر می رسید که ممالک مسیحی شمال، از قِبَلِ دگرگونی های ژرف در اقصا نقاطِ شرق تشویش چندانی ندارند. حدود سال های ۶۸۰ یک اسقف فرانکی به نام آرکولف[۲] به زیارت سرزمین مقدس عازم گردید و در آنجا ظاهرا بدون دردسر از محله ای بازدید کرد که با وطن اش گل تمایز قابل توجهی داشت. در آنجا هیچ ارابه و گاری ای در کار نبود، اشتران و فقط اشتران بودند که تمام بار و اثاث مردم را جا به جا می‌کردند. اماکن مقدسه همان بود که همیشه بود. فاتحان عرب هیچ تغییری ایجاد نکرده بودند. کلیسای بزرگ معراج بر کوه زیتون بر فراز بیت المقدس (اورشلیم) به سان برجی نورانی همچون گذشته می درخشید:

«در میان تلألو مهیب و عجیب انوار که از داخلِ انبوهٔ پنجره های شیشه ای شهر می درخشید، کوه زیتون چونان فواره ی آتش پا بر جا بود و تمام شهر که قدری پایین تر، نزدیک کوه قرار داشت، گویی شعله ور شده است».

آرکولف در ادامه اظهار می دارد که «ساراسن های لامذهب» در دمشق حتی «یک کلیسا» هم برای خودشان احداث کرده‌اند، ولی این تمام اقدام آنان است. آرکولف به سلامت به قسطنطنیه مراجعت کرد و در آنجا مورد استقبال قیصر قسطنطین چهارم- با لقب برازنده ی "قیصر عالَم"، قرار گرفت. آرکولف در قسطنطنیه، بر بقایای صلیب واقعی مسیح که هراکلیوس آن را هنگام فتح سوریه توسط اعراب از بیت المقدس رهانیده بود، بوسه نهاد.

---

[۱] نام چندین بر آمدگی بر ورودی شرق تنگه جبل الطارق که قدمتی باستانی دارد. به آنها دروازه های هرکول نیز می گویند-مترجم.

[2] Arculf

مردمان شمال اروپا حتی در سال ۷۱۱ که اعراب، اسپانیا را فتح کردند نیز واقعا نمی‌دانستند که فاتحان جدیدِ حوزه ی غرب دریای مدیترانه، از چنان قابلیتی برخوردار باشند که تا مدت های مدید در آن نواحی پا بر جا بمانند. به یک بانوی آنگلوساکسونی در جنوب بریتانیا توصیه کرده بودند فعلا از سفر به منطقه مدیترانه خودداری کند «*تا موج حملات و تهدیدات ساراسن ها که دوباره به قلمرو رومیان رخنه کرده‌اند، آرام بگیرد*».

در سال ۷۲۴ یک گروه آنگلوساکسونی به قصد زیارت، مسیر سرزمین‌های مقدس را در پیش گرفت. لباس های افراد مذکور وقتی به سوریه رسیدند، توجه مردم را خیلی جلب کرده بود. پیشکار اسپانیاییِ امیرِ مسلمان امِسا[1] واسطه ی رهایی این گروه مظنون خارجی که مسئولین قصد دستگیری شان را داشتند شد: آنان خطری ندارند. وی پیش تر این قبیل مردمان را دیده بود. «*آنان فقط قصد انجام شعائر دینی شان را دارند.*» این اسپانیایی موضوع دیگری نیز در باره موطن زوّار بریتانیایی می‌دانست و می گفت: «*آنان از سواحل غربی، جایی که خورشید غروب می کند می آیند.....و ما سرزمینی پیرامون جزیره آنان نمی شناسیم، چون تمام اطراف، فقط آب است*».

ویلیبالد رهبر این گروه به اروپا بازگشت،- ولو که مدتی توسط مأموران فلسطینی به اتهام قاچاق نوعی ضماد قیمتی که در حفره عصای زائری اش جاسازی کرده بود! بازداشت شد- و پس از مدتی اسقف ناحیه آیشتت[2] در جنوب آلمان شد (و بعدها قدیس هم اعلام شد). شمال اروپا از سال های ۶۳۰ به بعد تغییرات زیادی به خود پذیرفته بود. بین سال های ۶۳۰ و ۷۳۰ با گرویدن جزیره بریتانیا به مسیحیت، بعد جدیدِ شمالی به آئین مسیحیت غربی افزوده شده بود و مؤمنان آنگلوساکسونی از نواحی ای که کمتر از یک قریب یک قرن پیش به دین ترسایی درآمده بودند، برای زیارت راهی سرزمین‌های مقدس شدند. گزارش های آرکولف از اماکن مقدسه بازنویسی شد و با نقوش دقیق تکمیل و تدوین گردید، آن هم نه در سرزمین گُل، که در آیونا[3] صومعه ی بزرگ سلتی بر جزیره ای در سواحل غرب اسکاتلند. مسیحیت، بسیار دور از «امپراتوری تعویض شده» در شرق که بعدها در سیر

---

[1] Emessa نام یونانی شهر حمص در سوریه-مترجم.

[2] Eichstaett

[3] Iona Abbey

تحولات تاریخی آسیا و آفریقا نقش تعیین کننده ای بر عهده گرفت، ابعاد جدیدی در غرب و در شمال اروپا به خود پذیرفته بود. اینک می خواهیم دوباره به این نواحی یعنی به ایرلند و به بریتانیای آنگلوساکسونی باز گردیم.

بخش دوازدهم

مسیحیت در شمال: ایرلند و بریتانیای آنگلوساکسونی

در همان دهه های قرن هفتم که امپراتوری روم شرقی در حوزه خاورمیانه به آخرین توفیقات خود دست می یافت و بلافاصله پیش از تهاجم اعراب در آن نواحی از هم فرو می پاشید، جهان مسیحیت در صفحات شمال مدیترانه چهره جدید و بارزی از خود نشان می داد. مقابر کشف شدهٔ شاهزادگانی که در نقاط خیلی دور از هم از مالائیا پرشپینا[1] در اوکراین گرفته تا ساتن هوو[2] در سواحل دریای شمال و در سافک[3] آرام گرفته‌اند، حکایت از غنا و سرشاری ارتباطات سیاسی و بین المللی فرمانروایان سرزمین‌های شمالی دارد. قبر کشف شده در اوکراین احتمالا مربوط به یک شاهزاده بلغاری است که در سال های ۶۳۰ در دیپلماسی قیصر هراکلیوس نقش بارزی ایفاء نموده است. در این مقبره اشیاء زرین به وزن قریب ۲۰ کیلوگرم پیدا شده که از مناطق مختلف از جمله قسطنطنیه، بالکان، ایران و آسیای میانه گرد آوری شده‌اند. در ساتن هوو اشیاء و وسایل بالنسبه نازل تری پیدا شده ولی در ساخت و پردازش آنها کار و تنوع قابل توجهی به کار رفته است. در تپه اصلی مقبره که مربوط به بعد از سال ۶۵۰ است، یک کشتی ۲۶ متری، انواع سلاح و زیورآلات به دست آمده که نشان از تماس و ارتباط شاهزاده متوفی با ممالکی نظیر دانمارک و جنوب سوئد دارد. در این زیور آلات ۴۰۰۰ قطعه سنگ قیمتی به کار رفته و در ساخت آنها هفده جواهرکار به مدت یک سال تمام کار کرده‌اند. مضافا مسکوک طلا از فرانکیا، چنگال های

---

[1] Malaia Perescepina

[2] Sutton Hoo

[3] Suffolk ولایت ساحلی در شرق انگلستان که مرکز آن شهر ایپسویچ است-مترجم.

نقره ای و یک سینی نقره ای بزرگ از قسطنطنیه، ظروف لعابی رومی-بریتانیایی و ابریشم زرد از شام نیز جزء کشفیات است. تجملات شکوهمندی نیز یکصد سال پیش تر در دفن شیلدریک پدر بت پرستِ کلوویس شاه مروونژی در تورنه به کار رفته است. اسکلت های کشف شده در تپه مقبرهٔ دیگری در ساتن هوو از تمایز ناراحت کننده ای حکایت دارد و این ظن را بر می انگیزد که در تدفین های تجملاتی سلطنتی نه فقط اسب بلکه حتی انسان نیز قربانی می شده است. بین سده های چهارم و ششم، طلسم هایی که خوش اقبالی سرشار می آورد از طلای رومی ساخته شدند. چهار هزار قطعه از این طلسم ها در یک نوبت در سواحل دریای شمال در دانمارک کشف گردید. احتمالا آنها را به عنوان نذورات به دریا ریخته بودند. بسیاری از این طلسم ها بر روی سکه های رومی حک شده‌اند. کنستانتیوس دوم، فرزند مسیحی دینمدارِ امپراتور قسطنطین، تا قرن ها در اقصا نقاط شمال به صورت خدای جنگ در نقوش مسکوک، حضوری پیوسته داشت. در چنین دنیایی است که پادشاهی های جنگاورِ مظفر و اتّکال متظاهرانه به طلسمِ پیروزی بخش، دست در دست هم دارند، چه از برای مسیحی و یا برای مشرک و بت پرست.

دنیای شمال در حال تغییر و دگرگونی بود. از ایرلند تا جنوب سوئد همه جا سلسله های بلند پروازی ظهور می‌کردند که از قوای نظامی کار آمدتری برخورداربودند، نسبت به گذشتگان کنترل و نظارت بیشتری بر منابع داشتند و از ارتباطات بهتری با دنیای ثروتمند جنوب بهره مند بودند. آنها شروع کردند جوامعی را که اطلاعی از سیستم های حکومتی نداشتند و یا کمتر با چنین نظاماتی آشنا بودند به "پادشاهی" تبدیل سازند. واحدهای سیاسی جدید گرچه در قیاس با عصر ثبات پساامپراتوری، نظیر پادشاهی های فرانکی و ویزیگوتی، هنوز چون لانه عنکبوت شکننده و آسیب پذیر بودند، لیکن تدریجا دگرگونی های موثری را به دست تجربه می سپردند. بعد از سال های ۵۶۰، خاندان اونیل در ایرلند شمالی توانست سایه حاکمیت قوی تر و سنگین تری را بر این سرزمین بگستراند. شاهان جنگ آزموده این سلسله با مشت آهنین دست اندر کار برپایی هرم هرچه بزرگتر حاکمیتی متشکل از شاهان دست نشانده ی خود بودند و آنها را با انواع کالا، خدمات و مایحتاج در کنف حمایت خود می گرفتند. در نواحی تحت حاکمیت ساکسونی ها در بریتانیا نیز سلسله

مراتب هژمونیک مشابه ایرلند ایجاد گردید و انباشت و تمرکز قدرت شکل گرفت. اثلبرت اهل کنت[۱] حاکمیت خود را ابتدا از سمت جنوب بسط داد. حوزه قدرت سپس به جانب شمال سوق پیدا کرد. پادشاهی نورثامبریا[۲] به فرمانروایی آزوِلد[۳]، آزوی[۴] و اکفرث[۵]، توانست بر سراسر مناطق سرحداتی طرفین دیوار هادریان از حاشیهٔ مرتفعات اسکاتلند تا هامبر[۶] استیلا پیدا کند.

برای این فرمانروایان تمسک به هر نوع وجهه و شهرت و پیوند با دوران های بسیار کهن حائز اهمیت فراوان بود. شاهان انگلستان شرقی که در استحکامات داخل دیوارهای رومی بر کناره های دریای شمال مستقر شده بودند، اصل و تبار خود را از یک سو به ودن[۷] خدای برتر و از سوی دیگر به "سزار" منتسب می‌دانستند. سلاطین آنگلوساکسونی از دیرباز سواحل شرقی بریتانیا را در اختیار خود داشتند و از راه دریا همانقدر به مصب رودخانه راین، آبراهه ساحلی نوستریا و درهٔ رود سنِ تحت کنترل صومعه های بزرگ، دسترسی داشتند که به مناطق انبوه جنگلی داخل جزیره. این سلاطین که به راستی آنان را "شاهان کارفرما" می خواندند خوب آموخته بودند که با رقبا و خویشاوندان نه چندان نیکبخت خود، بر خلاف پیش تر کلوویس سلطان فرانکی، چنان زشت و بیرحمانه رفتار نکنند. شاهان ساکسونی از توفیقات پادشاهان مسیحی فرانکی در شمال اروپا تمجید می‌کردند. داگوبر اول فرمانروای مقتدر فرانکها مورد تمجید شاهان ساکسونی- که فاصله ی مطمئنی هم با او داشتند- بود. ساکسون ها برده هایی را که در جنگ به اسارت می گرفتند در بازارهای راینلاندِ فرانکیا به فروش می رساندند. بنا به اظهار منابع فرانکی بازارهای ُگل مملو از برده های ساکسونی بود.

---

[۱] Æthelberht of Kent، ۵۵۲- ۶۱۶ شاه کنت ازحدود ۵۶۰ تا زمان مرگ-مترجم.

[۲] Northumbria مملکت نورثامبریا یکی از هفت کشور متحد آنگلوساکسونی ها و پادشاهی قرون وسطایی انگلستان بود. آنگلوساکسونی های مهاجم از حدود سال ۵۰۰ در این سرزمین سکنی گزیدند-مترجم.

[3] Oswald, 634-642

[4] Oswy, 642-671

[5] Ecgfrith, 671-685

[۶] Humber خلیج دهانه ی رودهای ترنت و اوز، بر ساحل شرقی انگلستان-مترجم.

[۷] Woden در اساطیر ژرمنی به نام خدای برتر و بعضا به عنوان خدای جنگ مورد پرستش قرار می گرفت. "اودین Odin" معادل ودن در اساطیر نورسی (نورمان ها) است-مترجم.

مسیحیت که پیش تر دین اقلیت ایرلند بود اینک انحصارا کیش دودمان های مقتدر سلطنتی به حساب می آمد. در سال ۵۵۸، **جشن سپنتایی ترا** *feis temro* که طی آن سلطان والای ترا با الهه ی محافظ ایرلند هم بستر می شد برای آخرین مرتبه توسط شاه درمت مک سربل[۱] برگزار گردید. درمت در سال ۵۶۱ در نبرد خونین نزدیک کال دربن[۲] از اونیل شکست خورد. یکی از اعضاء خاندان اونیل به نام کولومبا[۳] (او هم یک کولوم دیگر مانند کولومبانوس بود و دیری نپائید که در ایرلند با نام *Colm cille* به معنی "کبوتر کلیسا" به اشتهار رسید)، گویا در این پیروزی نقشی ایفاء کرده بود. او را متهم کردند با وجودی که به منصب کشیشی رسیده در این نبرد به خونریزی دست یازیده است و از این سبب با او ترک مراوده کردند. کولومبا به عنوان یک تبعیدی توبه گذار ناچار از ترک ایرلند گردید. او در ۵۶۵، سال وفات قیصر یوستی نیانوس در قسطنطنیه، در چهل سالگی در جزیره آیونا کنار سواحل مول[۴](اسکاتلند) سکنی گزید. کولومبا در سال ۵۹۷، همان سالی که هیئت ترویجی اعزامی از سوی گرگوریوس کبیر به ساکسونی در کنت وارد شده بود، از دنیا رفت. کولومبا هنگام مرگ یک امپراتوری معنوی و روحانی بر پا داشته بود که بی شباهت به پادشاهی جدید و گسترده شاه اونیل و خویشاوندانش نبود. آیونا مرکز هرمی متشکل از صومعه های وفاداری را تشکیل می داد که از جنوب ایرلند تا جزایر هبریدیز[۵] گستردگی داشت. بعد از سال ۶۳۵ راهبان برخاسته از مرکز آیونا، مسیحیت نوینی را در مملکت نورثامبریا پایه گذاری کردند. لیندسفارن[۶] که تا امروز نیز "جزیره ی مقدس" خوانده می

---

[۱] Dermot mac Cerball (Diarmait mac Cerbaill)، وفات:۵۶۵ شاه ترا و شاه والای ایرلند (Tara، تپه ی ترا در ایرلند تا قرن ششم مقر سلاطین والای ایرلند بود)،آخرین شاه والای ایرلند بود که مناسک مشرکان را که همانا همخوابی با الهه ی محافظ ایرلند بود، اجرا می کرد-مترجم.

[2] Cul Drebene

[۳] Saint Columba به ایرلندی: Colm Cille، ۵۲۱-۵۹۷ ملقب به رسول کالدونیا و یکی از سه قدیس حامی ایرلند-مترجم.

[4] Isle of Mull

[۵] Hebrides یا جزایر هبرید یا جزایر غربی. مجمع الجزایری مرکب از بیش از ۵۰۰ جزیره در غرب و شمال غرب اسکاتلند-مترجم.

[۶] Lindisfarne یا جزیره ی مقدس جزیره ی کوچکی نزدیک ساحل نورثامبرلند، انگلستان-مترجم.

شود به آیونای شمال آنگلوساکسونی مبدل گردید. آیونا عاقبت الامر در پیوند تنگاتنگ با دو هژمونی بسط یافته در جزایر بریتانیا، یکی خاندان اونیل در ایرلند و دیگری پادشاهی نورثامبریا توانست سیطره ی خود را بر دنیای سلتی زمانه، از شمالی ترین نقطه آن بگستراند. به این ترتیب دوران نوین مسیحیت در ایرلند آغاز شده بود.

مورخان موضوعات ایرلند با مرور تحولات گذشته به آسانی توانستند به علل توفیقات کولومبا پی ببرند. جزیره آیونا از سرزمین اصلی بریتانیا فقط با یک قطعه دریای "سبز شیشه ای" جدا مانده بود. آیونا، همان "صحاری" ی مصر در پندارهٔ مسیحیان اولیه و مهین راهبان کهن بود که اینک در مفهوم سلتی، جزیره ی دورافتاده ای بر ساحل اقیانوسی وحشی و بیگانه را از نو در اذهان تداعی می کرد. آیونا در مرکز دنیای سیاسی شمال قرار داشت جائی که ایرلند و شمال بریتانیا از راه دریا روبروی یکدیگر قرار گرفته بودند.

کولومبا باید به نفع آیونا تصمیم می گرفت زیرا اولین جزیره ای بود که از آنجا سواحل موطن عزیزش ایرلند، دیگر در دید رس قرار نداشت. یک بار او دُرنای درمانده ای را که پایش در شن های سواحل دونگال[1] فرو رفته بود با مراقبت مهربانانه خود رهایی بخشیده بود. خود او هم مانند پرنده ی اصیل دونگالی، یک تبعیدی محسوب می شد. در جامعه ی دیرانیِ آیونا قوانین سخت و خشن حاکم بر جوامع ستیزه جوی پیرامونی، به شیوه ی تحسین برانگیزی منسوخ شده بود. کاردی را که کولومبا با دعای خیر خود متبرک کرده بود، دیگر خون نمی ریخت. او در عین حال قدیس طبقه ی رزمجوی فرادست هم محسوب می شد. « *و در هیاهوی نبردهای هراس آور، به یمن دعای او به درگاه خداوند بود که برخی سلاطین به هزیمت می‌رفتند و برخی دیگر قرین ظفرمندی می شدند.*»

مردان جنگی حتی «معصیت کاران آلوده به خون» نیز از مرگ حتمی در معرکه ی نبرد جان به در می بردند، آنگاه که سرود کلیسای ایرلند را به افتخار نام او آواز می دادند. کولومبا و راهبانش با وجود خلوت و انزواجویی در کمرکش کوه های اسکاتلند، در صحنه های نبرد ایرلند نیز حضوری همیشگی داشتند.

---

[1] Donegal or Donegal Town شهری در ایالت دونگال در شمال ایرلند-مترجم.

«و صدای همراهان خود را می شنید.... که در بین راه در باره ی دو پادشاه صحبت می‌کردند...." (کولومبا به آنان گفت) ای فرزندان من ، "از چه روی چنین به بطالت در باره ی آنان سخن می گویید، این هر دو پادشاه به تازگی کشته شده‌اند و دشمنان سر آنان را از تن جدا کرده‌اند.... همین امروز..... ملوانان از گرد راه خواهند رسید و خبر آن را به شما خواهند رساند." »

این حکایت از قول آدومنن[1] یکی از اعضاء خاندان کولومبا است که شرح زندگانی کولومبا را یکصد سال بعد از وفات این قدیس به رشته ی تحریر در آورد. آدومنن از ۶۷۹ تا زمان مرگ سررهبان دیر آیونا بود و در زمان خود بزرگترین سیاستمدار کلیسایی دنیای شمال محسوب می شد. او جزء معدود مردان کلیسایی قرون وسطی بود که از نفوذ و قدرت لازم برای کاستن از دامنه ی جنگ و خونریزی برخوردار بود. وی در سال ۶۹۷ مجموعا ۵۱ پادشاه و ۴۰ اسقف را متقاعد ساخت **قانون آدومنن** *Cain Adomnain* موسوم به قانون بیگناهان را که برای سراسر ایرلند اعتبار داشت تصویب و تأئید نمایند. به موجب این قانون در جنگ و ستیز میان اقوام، طرف های درگیر موظف بودند از تهاجم و تجاوز به حریم زنان و روحانیون اجتناب ورزند. این یکی از موقعیت های بسیاری بود که فرمانروایی معنوی کولومبا بر حیات سیاسی تمام جامعه ی ایرلند و فراسوی آن تأثیرات خیرخواهانه ی خود را بر جای می نهاد.

در دنیایی که دیگر شهرهای رومی وجود نداشتند و دیوارهای مستحکم با سکنه ی ثابت داخل شهرها که موقعیت اساقفه را تضمین می‌کردند، از میان رفته بودند، صومعه هایی نظیر آیونا جزء معدود اماکن مطمئن در محیطی همیشه دستخوش دگرگونی به شمار می‌رفتند. اسقف و روحانی در ایرلند هم وجود داشتند لیکن مناصب رسمی، شهرت و اعتبار خاصی به آنان ارزانی نمی داشت. روحانیون به دنیای قانع و بی تکلف اقوام و قبائل کوچک تعلق داشتند و موقعیت شان به تناسب تغییر سلطه ی این و یا آن قوم، دستخوش فراز و نشیب

---

[1] Saint Adomnan of Iona, 628-704

می شد. مقبره قدیسه بریجت[۱] در کیلدرِ لینستر[۲] و مقر قدیس پاتریکیوس در آرما[۳] نیز موقعیتی مشابه صومعه ی آیونا در دوردست های شمال داشتند. مراکز مذهبی در قالب مسیحی اش، کارکرد اماکن بزرگ و عالی رتبهٔ دوران مشرکان را که محل تجمع اعضا قبایل بود ایفاء می‌کردند. در اواخر قرن هفتم حوزه متبرک صومعه ها با دیوارهای گلی احاطه می شدند و در احداث آنها اغلب بیش از یکصد هزار ساعت کار انجام می شد. تعداد راهبان، طلاب و سایر اعضا صومعه های بزرگ نصرانی به صدها نفر بالغ می شد. در یک سرزمین فاقد مراکز پر جمعیت، این قبیل صومعه ها معمولا جای خالی شهرها را پر می‌کردند. شاعران نصرانی به طرز معماگونه ای به زبان ایرلندی از اماکن عالی مشرکان در این سرزمین ستایش می‌کردند. بسیاری از این اماکن قرن ها پیش از ظهور مسیحیت، موقعیت و کارکرد خود را از دست داده بودند و فقط تلّی از بقایا و متبرکات مقابر بزرگ و کهن در آنجاها باقی مانده بود. اینک خاطرات شکوهمند آنها در اذهان زنده می شد تا پیش زمینه حماسیِ پهلوانی های عهد کهن به شکوفایی اماکن مقدسه دوران مسیحی نیز ارج و اعتبار ببخشد، اماکنی که مورد اقبال تمام اقوام و قبائل بودند:

«برج بزرگ "ترا" با مرگ فرمانروایش پژمرده و تکیده گردید. "آرما" ی بزرگ با قشونی از قهرمانان معزز اش برقرار مانده. خاموش شده است،- زوال بزرگی بود- غرور لوگر[۴] دلیر. اینک این نام پاتریکیوس، شکوهمند، مشهور، است که تعالی می یابد.»

---

[۱] Saint Brigit of Klidare ، ۴۵۳؟-۵۲۰ بانوی مومنه ی ایرلندی که در کنار قدیس پاتریکیوس و قدیس کولومبا یکی از سه قدیس حامی ایرلند است-مترجم.

[۲] Leinster استانی در شرق ایرلند-مترجم.

[۳] Armagh استان ایرلند شمالی و مرکز آن شهر آرما که کانون مذهبی ایرلند محسوب می شود-مترجم.

[۴] Lóegaire mac Néill وفات ۴۶۲، شاهِ ترا و شاه والای ایرلند در قرن پنجم که در تذکره نویسی های ایرلندی معمولا در جایگاه رقیب پاتریکیوس قدیس ظاهر می گردد. (Tara دهکده ای در ایرلند امروزی که تا قرن ششم مقر سلاطین والای ایرلند بود) -مترجم.

شکوفایی ناگهانی تذکره نویسی ایرلندی در اواخر سده هفتم باعث شد کهن قدیسانِ بنیان گذارِ صومعه های بزرگ در یادها زنده بمانند. حدود سال ۶۵۰ کوجیتوسوس[1] زندگانی قدیسه بریجت اهل کیلدر (وفات به سال ۵۲۰) را نوشت. نقطه اوج شرح حال نویسی کوجیتوسوس در توصیف آرامگاه قدیسه بریجت نمایان می گردد- آرامگاهی پوشیده از طلا و جواهرِ پر تلألو و احاطه شده با چلچراغ ها و گنجینه های سلطنتی، آنچه که برازنده ی یک اسقف مروونژی است. آرامگاه، در داخل کلیسایی که با هنرمندی منحصر به فردی از چوب خراطی شده در دشت غنی و سرشارِ کارا[2] ی کیلدر واقع شده است. کوجیتوسوس در شرح نهایی "این بنا"، آن را "گشوده به سوی آسمان" توصیف می کند.

میورچو[3] شرح **زندگانی پاتریکیوس** را تقریبا دو قرن بعد از او به رشتهٔ تحریر درآورد. این اثر حکایت از شکاف و فاصله ای دارد که مسیحیت مردّدِ مناطق سرحدی رومِ متأخر را از مسیحیت نوین و پیروزمند قرن هفتم ایرلند متمایز می ساخت. میورچو نسخه های دو کتاب پاتریکیوس: **اعترافات** و **نامه به کوروتیکوس** را در اختیار داشت و لذا می‌توان درک کرد آثاری که دو قرن از عمر آن می گذشت با چشمان یک محصل قرن هفتمی به چه کیفیتی قرائت می شد. اما دیدگان میورچو دیدگان مدرن محسوب نمی‌شد و وی به خوانندگان، آنچه را که آنها واقعا نیاز داشتند عرضه می کرد. از نظر میورچو پاتریکیوس یک اسقف معمولی بریتانیایی نبود بلکه یک رهبر مذهبی فراتر از زمان و حیات، و منطبق با "میراث" مدرنِ پاتریکیوس، اسقف بزرگ آرما بود. در **زندگانیِ** میورچو، قدیس پاتریکیوس (حالا دیگر از پاتریکیوس ساده و بی تکلفِ گذشته گذر کرده و او را قدیس می نامیم) رو در روی لوگر، شاه والای ایرلند در ترا، تختگاه پادشاهی تمام مشرکان و سراسر دنیای شرک ایستاده است.

---

[1] Cogitosus
[2] Curragh
[3] Muirchú moccu Machtheni (Latin: Maccutinus)

میورچو در باب مواجهه ی پیروزمند پاتریکیوس با شاه والا ی ایرلند و دروئید[1]های او چنین می نویسد:

«پاتریکیوس، شکاف ترمیم ناپزیری بر رأس تمام بت پرستی وارد کرد..... آنگاه با ورود پاتریکیوس اعتقاد به بتان از میان رخت بر بست و دین کاتولیک هر گوشه ی مملکت را فرا گرفت.»

حتی جنگ سالار مغروری نظیر کوروتیکوس نیز سزای بی اعتنایی اش به پارتریکیوس را دید و در فصول بعدی کتاب خواهیم دید که چگونه به شکل روباه وحشی در آمد!

در این قبیل افسانه های مسرت انگیز، شاهد مسیحی شدن عنقریب جامعه با اخذ فرهنگ آن توسط طبقهٔ جدیدِ نخبگان دینی هستیم. از قدیم الایام جوامع ایرلندی به گروه های دقیقا مشخصی تقسیم شده بودند که هر یک داعیه دارِ شأن و عزت خاصی بودند. پیچیدگی جامعهٔ ایرلند نیاز آنان به طبقات نخبه و متخصص را ایجاب می کرد. اینک راهبان و روحانیان نیز طبقه ی تازه ای را در این ردیف تشکیل داده و جایگزین دروئیدها یا نخبگان مناسک کهن شده بودند. این گروه اینک با غیبگویان *filid* – همان شاعران[2]- همراه و همقطار شده بودند، اقشار ممتاز و متنفذِ جامعهٔ ایرلند که سنتا با انواع ظرائف و هنرهای پیچیده کلامی مجهز بودند. آنان آزادانه به تمام نقاط ایرلند می‌رفتند، عزت و افتخار ابزار کسب درآمد شان بود، از راه مدح و شعر کسی را به اشتهار می رساندند و دیگری را با هجویات خود بدنام می‌کردند.

---

[1] Druids کاهنان سلتیِ بریتانیا و گُل که قدرت سیاسی فراوانی داشتند. دروئیدهای مملکت گُل هسته شورش ها علیه رومیان را شکل دادند که رومیان آنان را سرکوب کردند و نهایتا به مسیحیت گردن نهادند- مترجم.

[2] *fili* و جمع آن *filid* قشر خاص و متنفذی از جامعهٔ کهن ایرلند (تا زمان رنسانس) که از قدرت غیبگویی، جادو، شاعری، قانونگذاری، داوری و مشاوره برخوردار بودند (و تقریبا همقطاران دروئیدها در ممالک بریتانیا و گُل)-مترجم.

روحانیون مسیحی ایفای چنین نقشی را با میل و رغبت تمام پذیرفتند. اگر قبول کنیم که ایرلندی ها سنگ نبشته های کهن موسوم به **آگم** *Ogham* را برای ارتباطات رمز آلوده و نهانی خویش ابداع کرده بودند، پس می‌توانیم بپذیریم که روحانیون مسیحی از مرتبت والایی نزد آنان برخوردار بوده اند چون هم در کار کتابت توانا بودند و هم به زبانی رمزی و کاملا غریب چیز می نوشتند. در احادیث و روایات مربوط به دوره گردی های پاتریکیوس آمده است که او با هر بار غسل تعمید دادن، اسرار "حروف آ ب ث" را نیز اعطاء می کرد. پاتریکیوس همیشه کتاب به دست در انظار ظاهر می شد. روحانیون او نیز در این سرزمینِ فاقد خط و کتابت، با کتاب باز در دست چون "شمشیر سفید برکشیده" ظاهر می شدند. صومعه محل انواع و اقسام نجواهای ناشناخته بود، *«نواهای مداوم و ملایم یک جماعت.... معارف متعالی برخاسته از آوازهای خوش نوای (لاتینیِ(مومنان، مرا سیراب می کند»*.

رونوشت برداری از واژه های لاتینی در نوع خود اعجاز محسوب می شد. کولومبا به کمک شهودات الهی توانست پی ببرد در مزامیری که از رونویسیِ تقریبا کاملی برخوردار بوده، چگونه حرف " *i* " در جای نادرستی قرار گرفته است. کاسیودوروس در موعظه های خود بر مراعات مراتب عزت و حرمت قدسی در کتابت انجیل تأکید می کرد. چنین تأکیداتی در ایرلند، سرزمینی که با وجود گرویدن به دین مسیحیت، کتاب هنوز شیئی نادر محسوب می شد از راه دیگری تقویت می گردید و آن همانا تجلیات سحری در میان "مردمان هنر و مهارت *aes dana* " ایرلندی بود، حرفه مندانی که با مهارت افسانه ای خود، فرمانروایان و سرکردگان قبائل را حسب موقعیت شان با انواع نشان ها و زیورآلات تزئین می‌کردند. به همین سیاق، راهبان صومعه های بزرگ نیز که اوراق بزرگ چرمی کتاب مقدس را با هنرمندی تمام تذهیب می‌کردند، در واقع همان *aes dana* از برای "سلطان والای لاهوت" محسوب می شدند. آنان صرفا از متون رونوشت برداری نمی‌کردند بلکه آن را به قطعه ای همسنگ زیور تبدیل می‌کردند. کتاب کلز[1] (که به محل پیدا شدن آن در صومعه ی کلز در

---

[1] *The Book of Kells* نسخه تذهیب شده ی مشهور انجیل به لاتینی که شامل چهار انجیل عهد جدید است و احتمالا در سال های ۸۰۰ توسط راهبان تهیه شده است. کتاب را بعضا "کتاب کولومبا" نیز نامیده اند-مترجم.

ایرلند موسوم است) به احتمال زیاد توسط یکی از جانشینان آدومنن در دیر آیونا تهیه شده است. این کتاب بعدا به آرامگاه قدیسه بریجت در کیلدر نقل مکان یافت و با عنوان "بقایای مقدس و والای دنیای غرب" مورد تکریم قرار گرفت. یک مسافر به ایرلند به نام جرالد ولزی[1] در قرن دوازدهم مشاهدات خود از صفحات کتاب را چنین توصیف کرده است:

«اگر سطحی به آن بنگری .... آن را چیزی بیش از یک رنگ مالی خالی نخواهی یافت.....آن را ظریف نخواهی دید در حالی که تماما ظریف و لطیف است. اما اگر زحمت نزدیک بینی به خود بدهی و با دیدگانی که از توان نفوذ به دقائق هنر و ظرائف برخوردار است بنگری آنگاه به لطافت، ظرافت و رقّت آن پی خواهی برد..... بغایت در هم تنیده و به هم مرتبط. با رنگ هایی هنوز چنان تازه و شاداب که بی درنگ خواهی گفت این نه کار دست بشر که اثر ملائک است.»

کشیشان و به ویژه راهبان با لباس مخصوص و سر تراشیده، ورای جوامع جنگاور و ستیزه جو، ثابت و ماندگار در صنف و راسته ی خود دست اندر کار بودند. صدای ناقوس صومعه ها تضادی کاملا عامدانه با غریو هول انگیز میدان کارزار نشر می کرد و به رخ می کشید. روحانیون ایرلندی شادمان از اتخاذ قانون مطهر عهد عتیق بودند. چنین قانونی موقعیت آنان را به عنوان قشر "طاهر" کلیسایی تضمین کرده بود.

راهبان به این طریق خود را از جامعه جدا کرده و طرحی در افکنده بودند که با شیوهٔ زندگی گروه های کوچک خاصی در جامعه که بدیل خشونت آمیزی در مقابل زندگی عادی مردم ارائه می‌کردند، مغایر بود. این گروه های خشن متشکل از مردان جوانِ بی ملک و زمین و ازدواج نکرده موسوم به "پسران پادشاه"، در جنگل ها و حاشیه باتلاق ها شیوهٔ زندگانی منزوی، مطرود و بدوی در پیش گرفته بودند. آنان گوشت اسب که نماد راز آلوده ای از آمادگی برای "انتقام گرفتن" بود، می خوردند و اغلب اجیر قدرتمندان برای "اجرای" اهداف

---

[1] Gerald of Wales

شان می شدند. پسران پادشاه که مانند "گرگ خاکستری *cu glas*"، مخلوقاتی فاقد تمدن و رها از هرگونه قیودات انسانی بودند، سایه ی سنگینی بر سر جوامع ایرلندی انداخته بودند.

البته تبعید و انزوا برای راهبان و مخصوصا مسیحی شدگانی که اصل و نسب سلطنتی داشتند، عزت و شرافت ویژه ای به شمار می‌رفت. شرایط سخت و سهمگینی بود دور ماندن از تسلی و پشتیبانیِ قوم و خویشان. کولومبا نیز در همین راستا و به مانند یک "تبعیدی خداوند" در جزیره آیونا گوشهٔ عزلت اختیار کرده بود. چنان که بعدا خواهیم دید اساسا از واژه ی "طرد و تبعید"، معنای سفر عبوری ایرلندی ها و آنگلوساکسونی های بریتانیا به سرزمین‌های اصلی قاره اروپا استنباط می شد. گرچه این قبیل رهنوردی ها عملا به ترویج و گسترش مسیحیت منجر می شد، اما فقط بخشی از مقاصدِ "*peregrinatio* یا سفر نستوه زیارتی در گذر به ممالک بیگانه، محضِ رضای خدا" را در بطن خود داشت. برای مردمان فاقد قوم و قبیله، همه جا غربت و به همان قیاس همه جا "شرک آلوده" بود. این مردم به این دلیل ساده سراسر خاک اروپا را در می نوردیدند که- به استثنای موطن تنگ خودشان- تمام مناطق را به یک اندازه تهی از معنای انسانی می دیدند، جائی که می بایستی از حضور سترگ و خفیه پروردگار عالم آکنده می شد.

آنان گرچه در جامعهٔ ایرلند "حاشیه نشین" محسوب می شدند اما در عین حال طبقه ی جدید راهبان و کشیشان این سرزمین را به وجود آورده بودند. قوانین وکالتی و ارباب رجوعی و عمل به وظایف متقابل، راهبان را با دنیای مردمان عادی نزدیک و مرتبط نگه داشته بود. سیستم خانواری و اهالی بسط یافتهٔ صومعه ای باعث شد تا واژه کهن ایرلندیِ *muinter*[1] برای «خانواده» به کار گرفته شود. برای اجاره نشینان املاک و اراضی صومعه ها نیز واژه ی *manaig*[2] یعنی «راهب ها»، متداول گردید. راهبان گرچه ازدواج می‌کردند لیکن این رئیس دیر یا "ارباب" بود که نسبت به او وفاداری بی قید و شرط نشان می دادند. موکلان و مراجعان در قبال حمایت های مالی از صومعه ها، هبه ی غیر قابل سنجش و قیمت گذاریِ "خواندن" را از راهبان و کشیشان دریافت می‌کردند که همانا قرائت منظم

---

[1] جمع آن: *muintireacha*

[2] مفرد آن: *Manach* از لاتینی: *Monk* .

مزامیر و انجیل برای شان بود. روحانیون برای شادی روح اموات، مناسک دینی اجرا می‌کردند و درگذشتگان را در قطعه های "مقدسِ" جوار بقعه های مسیحی دفن می‌کردند. در کتاب های توبه به شرح و آموزش موارد بسیاری از اعمال جنسیتی مردم پرداخته شده است زیرا در طول زمان افراد متأهل بسیاری به صومعه ها مراجعه می‌کردند و ضمن شرح جزئیات اعمال، تقاضای برآورد دقیق و صحیح حدود توبه و تاوان معاصی و یا آمرزش گناهان را می‌کردند. مردم از راهبان کمک و دعای خیر برای امور روزمره زندگی نیز درخواست می‌کردند. حتی از روحانی سختگیری نظیر کولومبا نقل شده که او گویا با اعجاز خود باعث نرم شدن قلب یک زن شده و او را قادر ساخته روابط جنسی التذاذی با شوهر مورد انزجار اش داشته باشد.

وابستگی های متقابل در حوزه پیرامونی صومعه ها، بخش های مختلف جوامع غیر روحانی را به وجهی غیر معمول به طبقه جدید زُهّاد و رهبانان نزدیک ساخته بود. فقط گرگ های انسان نما و ستیزه جویان غیر قابل مهار که در حواشی کنترل ناشدنی حاکمیت روزگار می گذرانیدند با حوزه قدیسان و زُهّاد مطلقا دور و بی ارتباط بودند. به این قشر واژه ی کهن ایرلندی *laech* اطلاق می‌کردند که از واژه ی لاتینی *laicus* به معنی عامی (غیر روحانی) اقتباس شده بود. زندگی بغایت غیر متمدنانه ی این اقشار که هیچگونه توبه و دادن کفاره ای را بر نمی تابیدند، باعث شده بود معدود اشخاص متقی و پایبند به مناسبات کلیسایی در میان اقشار عادی مسیحی، در انظار عمومی متمایز و بارز جلوه کنند.

تحت اینگونه شرایط و وضعیت است که ایرلندِ سال ۷۰۰ را می‌توان یک کشور مسیحی قلمداد کرد. گذشته ی پیش از مسیحیت در ایرلند حتی پس از مسیحی شدن، چنان پابرجا و ملموس مانده بود که نظیر آن در هیچ کشور اروپای خشکی وجود نداشت. حتی زبان ایرلندی نیز تحت نظارت اصحاب و ارباب جدید کلام قرار گرفته بود. روحانیون که خبرگان دستخط و سند بودند، توانستند اشعار شاعران و احکام داوران ایرلندِ عهد باستان را که فقط سینه به سینه نقل شده بود احیاء و نگهداری کنند. قوانین و اشعار مربوط به گذشتگان که اینک به صورت متون مکتوب در آمده بود به بخشی از نظامات جدید مسیحی تبدیل شده بود.

"مجموعه بزرگ قوانین کهن ایرلند" موسوم به *Senchas Mar* حوالی سال ۷۲۰ به شکل فرهنگ نامه تدوین گردید. این فرهنگ، سند فوق العاده ای از خلاقیت ایرلندیان و روحیات واقعی این منطقهٔ تازه مسیحی شده محسوب می شد و مورد استفاده ی قضات و حقوق دانانِ دنیای ایرلندی زبان آن دوران قرار می گرفت. از زمان قوانین تئودوسیوسیِ سال ۴۳۸، در سراسر غرب اروپا هیچ قانون مدونی از لحاظ حجم و جامعیت قابل قیاس با مجموعه قوانین ایرلند نبود. تدوین کنندگان، قوانین کهن ایرلند را با شرایط و اوضاع معاصر مسیحیان تطبیق داده و آن را چون ضمیمه ای از کتاب عهد عتیق مورد ارجاع و استناد قرار داده بودند. به باور آنان "قوانین طبیعت" گرچه گویا الهام بخش شاعران و داوران کهن ایرلندی بوده، اما "قوانین طبیعت" نیز جزء فرامین الهی و مرحلهٔ مقدماتی از برای "قوانین مکتوب" و "زبان سفید و متبرک" احکام مسیحی محسوب می شد، درست مانند عهد عتیق که پیش زمینه ی پیدایش عهد جدید به شمار می‌رفت. و به این ترتیب قوانین کهن ایرلند مانند احکام عهد عتیق و آنچه که از گذشته ی فاخر، مفید به حال و آینده ی نصرانیان بود، از ارج و عزت والایی برخوردار گردید. در عهد عتیق هم به واقع از پیشینیان سخن به میان آمده بود، آنچه که برای جامعه ی جنگجو و قبائلی ایرلند البته امری مأنوس و دیر آشنا بود. مولف هر کتاب حقوقی و قضایی در ایرلند با استناد به اعمال آباء و پدرسالاران عهد عتیق، شاید قاعده ی تعدد زوجات را برای مسیحیان ایرلند نیز مجاز می شمرد ولو که کلیسای مسیحیان چنین عملی را قدغن اعلام کرده بود:

«در عرصه قانونگذاری ایرلند پیرامون اینکه کدام قاعده، چند همسری و یا تک همسری درست تر است بحث و مجادله ی فراوانی صورت می گرفت. بنابراین نکوهش قوم برگزیده ی خداوند به خاطر چند همسری، چندان هم آسان تر از ستایش او نبود.»

گسترش مسیحیت در پادشاهی آنگلوساکسونی در قلمرو بریتانیا (قلمروی که اندکی بعد نام "انگلستان" بر خود پذیرفت) تناقض آشکاری با گسترش مسیحیت در ایرلندِ سده هفتم

داشت. توسعه ی مسیحیت در بریتانیا اساسا گسترشی از خارج و در ارتباط با فرآیند فراگیر و جا افتاده ی تبادل پیشکش و هدایا میان سلاطین آنگلوساکسونی و هیئت های ترویجی نصرانی و نمایندگان دیگر مناطق بود. بین سال های ۵۱۷ و ۷۰۰ اقشار متنفذ و بلند پرواز حاکمیت جدید که به داشتن اموال و اقلام عجیب و غریب عادت داشتند، در صدد بر آمدند شهرت و اعتباری را که مذهب مردمان اروپای خشکی و همسایگان ایرلندی شان به آنان ارزانی می داشت، بپذیرند. ساکسونی های ساکنِ بریتانیا، پیشداوری و حساسیت کمتری نسبت به مذاهب بیگانگان در قیاس با دیگر متاع آنان داشتند.

آنگلوساکسونی های حاکم بر بخش غربی بریتانیا خیلی مایل بودند مسیحیت پیشکشی از سوی اُمرا و شاهزادگان ممالک همجوار، به عبارتی از بندگان رومی-بریتانیایی قدیمیِ خود را پذیرا باشند، آنان که سالیان متمادی از مسیحیت به عنوان دین قومی در بریتانیا حفظ و حراست کرده بودند. این هیچ شهرت و اعتبار نبود که این آئین را از ولزی ها، wealh[1] همان "خارجیانِ" حقیر که دشمن تمام عیارشان محسوب می شدند بپذیرند. سلاطین آنگلوساکسونی با اشتیاق فرستادگان بلند پایه (اغلب اساقفه اعزامی از ماوراء بحار با همراهی تعدادی راهب) را به حضور می پذیرفتند و طی مذاکرات طویل (اغلب به درازای یک نسل) توفیقاتی حاصل می شد و از رهگذر این فرآیند شاهان آنگلوساکسونی و اشراف و جنگ سالاران اطراف او از حیثیت و اعتبار خاصی برخوردار می شدند.

در جریان این قبیل تحولات بود که سوء تفاهمات اجتناب ناپذیر بالاخره چهرهٔ خود را نشان داد و امید ها را به یأس مبدل نمود. به عنوان مثال زمانی که گرگوریوس اول در سال ۵۹۷ "هیئت" بزرگی را روانه دربار اثلبرت پادشاه کنت در بریتانیا کرد، امیدوار بود که نظامات مسیحیت اولیهٔ بریتانیای مسیحی آنگونه که در آخرین قرن امپراتوری برقرار بود، دوباره در آن مملکت احیاء و حکمفرما گردد. بر این اساس بنا بود، سراسقف هایی که هر یک مجموعا اساقفه ۱۲ شهر کوچکتر را تحت فرمان خود داشتند به پایتخت های اداری دوران رومی یعنی به لندن و یورک باز گردند و در آنجاها استقرار یابند. اما وقتی که

---

[1] Wealh یا wealisc (لفظا به معنی "خارجیان")از اقوام سلتی منسوب به ناحیه ولز در انگلستان است که به زبان کهن ولشی محاوره می کردند. -مترجم.

آوگوستینوس رئیس "هیئت" و چهل راهب همراه او وارد کنت شدند دریافتند که بریتانیایی که قصد اعادهٔ وضع گذشته را در آن داشتند به کلی با دوران گذشته فرق کرده است. آنان با سلطانی مواجه شدند که مصمم بود از هر فرصت و امتیازی- از جمله مزایای آئین جدید- برای حفظ و تحکیم سلطه، البته به سبک و سیاق خاص و بومی خودش بهره برگیرد.

اثلبرت به این نتیجه رسیده بود که خارجیان را تحت فرمان خود داشته باشد مبادا که دنیای خاصِ آنان سلطه و اعتبار اش را تحت الشعاع قرار دهد. او پانزده سال پیش با یک شاهزاده خانم مسیحی فرانکی به نام برثا[1] ازدواج کرده بود. برثا می‌توانست هر آینه و بدون مشکل و مانع اعمال دینی خود را با یک اسقف فرانکی در کلیسای رومی-بریتانیایی کنتربری به جا آورد. مسیحی شدن اثلبرت برای فرانکها اهمیتی نداشت و آنان اساسا نمی خواستند او هم همشأنِ خودشان، مسیحی به شمار آید. اثلبرت نیز دوست نداشت "شاه فرعی" معنویِ فرمانروایانی به حساب آید که مثل خودش بلندپرواز و سلطه طلب بودند. اما تعمید یافتن از جانب رم معنای دیگری داشت. اثلبرت می خواست با مرکزیتی از دنیای مسیحی لاتینی ارتباط برقرار کند که اولا در فاصله ی دورِ اطمینان بخشی با او قرار داشت و ثانیا با این اقدام احتمالا شناسایی امپراتور روم را که بزرگ ترین فرمانروای جهان بود و پاپ نیز از اتباع شاخص او به شمار می‌رفت، برای خود تحصیل نماید. بر این اساس اثلبرت از نامه ی ارسالیِ گرگوریوس کبیر که ضمنا "با تحف و هدایای فراوانی از همه نوع" همراه بود استقبال کرد. این حکایت از آن داشت که پاپ گرگوریوس می خواهد «شاه کنت را ولو موقتا مورد تمجید و تکریم خود قرار دهد». به برثا گفتند که آوازهٔ دینمداری او در دربار امپراتوری بیزانس در قسطنطنیه بر سر زبان ها است. به اثلبرت هم چنان رساندند که او به سهولت می‌تواند از عمل قسطنطین امپراتور روم پیروی کند فرمانروایی که:

«حکومت روم را از کار ناصواب تکریم بتان به آئین نو گروانید ... و با ملتی که وی تحت فرمان خود دارد، ای بسا که از شهرت و اعتباری فراتر از پیشینیان خود برخوردار گردد».

---

[1] Bertha

آوگوستینوس و هیئت همراه بعد از ورود به بریتانیا در جزیره ای نزدیک ساحل دریا اسکان یافتند. اثلبرت خیلی اصرار داشت با این جماعت در هوای آزاد ملاقات کند زیرابیم آن داشت که گفتگو در چهاردیواری، تحت تأثیر مهارت جادویی این غریبه ها، باعث غافلگیری اش شود و وی را به پذیرش آنچه که تمایلی به آن ندارد وادار کند. اتخاذ چنین مواضع و ملاحظاتی بیشتر برای آرام کردن سران اصحاب اش که محافظه کارتر از او بودند صورت می گرفت. اثلبرت با توسل به این حربه ی احتیاطی در حقیقت می خواست به اطرافیانش تفهیم کند که نمی خواهد تحت سحر و افسون آئین این غریبه های تازه وارد قرار گیرد و پیش از مشورت با اشراف و نجبای قوم، از آئین کهن و سنن مقدس خویش فاصله گیرد. نمی دانیم که اثلبرت چه زمانی غسل تعمید یافت. اما بعد از غسل تعمید و اجازه یافتن آوگوستینوس برای موعظه در کنت، جامعه رهبانیِ کنتربری بی شباهت به مقر یک هیئت ممتاز خارجی که شدیدا تحت نظارت و کنترل قرار داشتد، نبود. خدمات این هیئت مغتنم و گرانمایه بود اما چون هر آینه قابلیت تبدیل شدن به مرکز نا آرامی ها را داشت، لذا صلاح دیدند تحت نظارت شدید دستگاه حکومتی باشد. روی هم رفته با احیاء اسقف نشینی ی مشابه عصر رومی که پاپ گرگوریوس سودای آن را ابتدائا در سر می پروراند، فاصله زیادی وجود داشت.

میسیونری ها خیلی احتیاط می‌کردند و گماشتگان دینی حرکات تندی از خود نشان نمی دادند. همزمان با ظهور دین نوین، هیچگونه تهاجم شدیدی به معبد خدایان عهد کهن (بر خلاف رخدادهای قهرمان گونه ی زمان قدیس مارتنِ توری و قیصر تئودوسیوس اول) صورت نگرفت. گرگوریوس در مکتوبی نوشت که معابد بت پرستان نباید تخریب شوند بلکه با آب مقدس دوباره تقدیس گردند. شادیانه و ضیافتِ قربانی دادن ها با آن همه زیاده روی در مصرف انواع غذاها به قصد چالش خدایان، جای خود را به ضیافت های مسیحی در شادیانه های شهیدان داد. این شادیانه ها در اتاقک های چوبی که در محوطه ی بیرونی کلیساهای جدید احداث شده بودند اجرا می شدند و همان شادی ها و هلهله های مرادف با مراتب ربوبی را استمرار می بخشیدند. نامه ی مشهور گرگوریوس را نباید به تحمل و مدارا با شرک و بت پرستی تعبیر نمود. وی این نامه را خطاب به یکی از اتباع وفادارِ امپراتوری

عالیقدر و خود اتکای بیزانس نوشته بود. در قسطنطنیه این نکته دیگر کاملا پذیرفته شده بود که مسیحیت در تمام مناطق از ایتالیا تا مصر علیا جایگزین معابد مشرکان شده است. نقش چلیپا حکاکی شده بر سردر این معابد و تاسیسات کلیساییِ داخل آنها همگی نشان از آن داشت که سیستم نصرانی پیروزمندانه در تمام معابد جایگزین گردیده است. گرگوریوس در عین حال مایل نبود میسیونری ها، مناسک بیزانسی را بی چون و چرا جایگزین کنند و خواستار تدابیر تعدیلی خاصی بود تا بتواند "مراقبه روحی" را به بهترین وجهی تأمین نماید:

«بدون تردید ممکن نیست همه چیز را به یکباره از بیخ و بن برانداخت، مثلا کسی که می‌خواهد به مکان مرتفعی برسد، پرش نمی کند بلکه به آرامی از پله ها بالا می‌رود.»

سیر تطور زبانی در ساکسونیِ بریتانیا نیز فرآیند تعدیلی مشابهی را از سر گذراند. مثلا واژه پشا *Pascha* که امروزه نیز با اندکی تغییر در تمام زبان های رومیائی استعمال می شود از لاتینی شدهٔ واژه عبری عید فصح *Pesah*[1] اخذ شده که در آن زمان بدون تغییر در زبان کهن ایرلندی نیز به کار گرفته شد. اما این معنا در انگلستان "ایستر" و در زبان آلمانی "اوسترن"[2] گفته می شود و به تشابه در دیگر زبان های ژرمنی، واژه ای که اصالتا از "الههٔ بهار"[3] بت پرستان گرفته شده است.

اهمیت خیلی بیشتر از برخورد با معابد و آداب مشرکان را باید در شیوه ها و مهارت هایی جستجو کرد که آوگوستینوس به اثلبرت ارزانی داشت و به او کمک کرد تا نزد قوم خویش در قامت یک شاه کلوویس جدید خودنمایی کند. اثلبرت «با مشورت مشاورانش

---

[1] *Passover* عید فصح یا عید فطیر یهودیان که از شامگاه روز چهاردم ماه نیسان (نخستین ماه تقویم دینی یهود برابر با ماه های فروردین و اردیبهشت) شروع می شود و تا هفت روز ادامه می یابد-مترجم.

[2] انگلیسی: *Easter* و آلمانی: *Ostern* عید فصح یا عید قیام مسیح و در زبان فرانسه عید پاک *Paques* خوانده می شود و آن عید عمده ی مسیحیان است که سالیانه به یادبود قیام عیسی پس از مرگ بر پا می دارند و منشاء آن عید فصح یهودیان است که توسط مسیحیانِ نخستین، برپا داشته می شد-مترجم.

[3] *Eostre (or Ostara)*

مبادرت به انتشار "کتاب قانون" طبق الگوی کتب قانون عصر رومی» کرد. زمانی که "قانون سالیک[1]" کلوویس، بعدها توسط شاهان فرانکی به زبان لاتینی ترجمه و انتشار مجدد پیدا کرد، "کتاب قانون" اثلبرت نیز به زبان آنگلوساکسونی در اختیار مردم بریتانیا قرار گرفت. این اقدام از اتخاذ تصمیمات هدفمند و قابلیتِ قابل توجه در تطبیق و همانند سازی ها حکایت داشت. ظرف فقط یک دهه کاتبان گمنام رومی یا فرانکی در دیوان یک شاه ساکسونی توانستند گویش خاصِ ژرمنی را به زبان نوشتاری تبدیل کنند. هدف این بود که اسناد و مدارک لازم را برای حفظ و صیانت کلیسای خود تهیه کنند. از قوانین مورد اشاره بر می آید که خارجیان تازه وارد از تدابیر حفاظتی شاه خرسند بوده اند. در ابتدای قانون آمده بود که سرقت از «اموال خدا و کلیسا» غرامت دوازده برابری به دنبال دارد. در همین قانون به زبان بومی نیز آمده که عزت و احترام یک کشیش همسنگ حرمت پادشاه است و تخطی به آن نُه مرتبه کیفر دارد.

اثلبرت فرمانروایِ سیادت طلبانه، به شیوه ی شخصی خاصی را که نزد سپهسالاران و سلاطین آنگلوساکسونی متداول بود استمرار بخشید. آئین مسیحیت در این مملکت از سیاستی پیروی می کرد که تبادلِ تحفه و پیشکش و نیز مبادله ی زن در آن نقش بزرگی ایفاء می نمود. پاولینوس یکی از شاگردان آوگوستینوس به سال ۶۱۹ وارد یورکِ بریتانیا شد. وی در آنجا از ملتزمین رکاب اثلبورگا[2] دختر اثلبرت شد که او را به عقد ازدواج ادوین فرمانروا و سپهسالار مقتدر شمال بریتانیا در آورده بودند. ادوین گرچه این شاهزاده خانم مسیحی را به زنی گرفت لیکن نه سال طول کشید تا تعمید یافت و به دین مسیحیت در آمد. او هم مانند کلوویس می خواست پیش از مسیحی شدن، با غلبه بر رقبا و اطمینان از دریافت مالیات و خراج، سلطنت خود را از لحاظ مالی تأمین کرده باشد. ادوین بعد از تعمید

---

[1] *Salic Law* یا *Salian Law* قانون جانشینی شاهان فرانکی که در مملکت کهن فرانکیا در قرون وسطی جاری بود. به موجب این قانون افراد اناث خانواده سلطنتی و اعقاب آنها از کسب مناصب و عناوین خانوادگی منع شده بودند. هدف قانون این بود که اراضی و قلمرو تحت سلطه ی خانواده از راه ازدواج به دست بیگانگان نیفتد-مترجم.

[2] Æthelburh of Kent یا Ethelburga ولادت ۶۰۵، دومین همسر شاه ادوین King Edvin، سلطان نورثمبریا-مترجم.

در ۶۲۸، پیروان خود را برای شور عمومی فراخواند. در اثنای این گردهمآئی آمثال و حَکَم به یادماندنی بین حاضران رد و بدل گردید و ریش سفیدان با خردمندی های خود جلوه گری ها کردند. یکی گفت:

«این زندگی حال حاضر یک مرد، پادشاه، بر روی زمین است، در قیاس با دورانی که برای ما ناشناخته مانده است. تو با اشرافی مردانت در زمستان بر سفره غذا نشسته ای. آتش در اجاق شعله ور است.... در داخل هوا گرم و مطبوع است و در بیرون برف و بوران زمستانی می خروشد، گنجشکی به آرامی در سرسرا پرواز می کند، دفعتا در برابر دیدگانت دور از طوفان می پرد و دوباره به سرمای بیرون باز می گردد. زندگانی نوع بشر به سان چنین لحظه هایی است: اصلا نمی دانیم که چه خواهد شد و یا پیش تر واقعا چه رخ داده است. اگر تعالیم نوین، آگاهی های قطعی تری را در اختیار ما قرار می‌دهد به نظر صحیح می آید که آن را بپذیریم.»

باز خشونت آمیزتر تدابیری بود که کویفی[1] سرُکاهنِ مشرک را که تا آن زمان به امر خدایان از همراهی با شاه ادوین در جنگ منع شده بود، اسب جنگی و نیزه در اختیار قرار دادند و با این عمل او را وادار کردند از خدایان و معابد قداست زدایی کند. این قبیل ژست ها و نمونهٔ کاهن کویفی نشان می‌دهد که پنداره های قدسیِ کهن ساکسونی ها که بر تمایزات عمیق مناسکی و آئینی میان مرد و زن و میان جنگ و صلح استوار بود و یا اینکه تمام اقشار جامعه اعم از زن و مرد ملزم به شرکت در مناسکِ طلب حاصلخیزی زمین بودند، مراتبی قابل نقض و بی اعتنایی بوده اند. ثروت و رفاه دیگر نه از معابد خدایان و محدودیت

---

[1] Coifi سر کشیش مشرک نورثمبریا. از او اطلاعات اندکی در دست است و همین قدر می دانیم که شیوه هایی از زندگانی کشیشی خاصِ مشرکان داشته لیکن از محدویت هایی برخوردار بوده ، منجمله از حمل سلاح و اسب سواری منع شده بود. از کسانی بود که ادوین شاه نورثمبریا در باره ی گرویدن به مسیحیت و یا مشرک باقی ماندن مشورت طلبیده است-ویکیپدیا.

ها و ممنوعیت های آنان، بلکه با اسب جنگی و سرنیزه به دست می آمده و این هردو از مواهب شاه و جنگآورانش بوده است.

حدود سال ۶۳۰، تعمید های دستجمعی و موعظه های مسیحی در محل گردهمائی های سلطنتی در معبد قدیمی سلتی در ایورینگ[1] نورثمبریا به اجرا در می آمد. در یک مورد این مراسم بدون وقفه تا ۳۶ روز ادامه داشت. سالن های چوبی برای ضیافت های بزرگ احداث می‌کردند و غذای لازم را از احشامِ مراتع و تپه های مجاور تأمین می نمودند. این ایام و مراسم تا مدت ها در مملکت نورثمبریا ادامه داشت. گویا یک کشیش کهنسال در سال ۷۳۰ به بید معززِ تاریخ نگار، اظهارات پیرمردی را اینگونه نقل کرده که:

«چگونه هنگام ظهر توسط اسقف پاولینوس در حضور شاه ادوین و انبوه جمعیت، غسل تعمید داده شده است.... پاولینوس... با قد بلند، کمی خمیده، موهای مشکی، صورت لاغر، بینی باریک و عقابی.....در عین حال با هیبت و هراس انگیز.»

ادوین پنج سال دیگر ادامهٔ حیات داد. با مرگ او در میدان نبرد به سال ۶۳۳ پادشاهی مسیحی ادوین از هم پاشیده شد. پاولینوس و اثلبورگا از راه دریا به کنت متواری شدند. آنان متاع چندانی از محل اقامت خود در شمال برای ارائه نداشتند جز یک صلیب بزرگ طلایی و یک جام، بقایای مسیحی شده ی "گنجینه" شاه ادوین که زمانی ارجمند و مشهور بود.

گروه های کوچک میسیونری خارجی که با حمایت ولینعمت تاجدار خود به جاه و جلالی رسیده بودند با مرگ وی یکی بعد از دیگری از میان رفتند. زمانی که قدرت مسلط اثلبرت در کنت رو به فترت نهاد و شاه کهنسال عاقبت به سال ۶۱۶ از دنیا رفت، نصرانیت حول محور کنت نیز دچار نابسامانی شد. پسر او به منظور تقویت مواضع، تصمیم به ازدواج با همسر دوم پدرش گرفت. روحانیون ازدواج پسر با نامادری اش را نهی کردند و او در واکنش به این مخالفت مدتی به مناسک قربانی دادن بت پرستان روی نهاد و بی نیازی خود

---

[1] Yeavering

از کشیشان را به رخ کشید. در اسکس[۱] پسران بت پرست یک شاه که از مخدومان شاه اثلبرت بود اسقف شهر را به این نکته توجه دادند که در کتاب قانون آنگلوساکسونی، مسیحیان نیز از تبادل تُحف و هدایا مستثنی نشده‌اند. عدالت حکم می کند وقتی آن همه هدیه و پیشکش به اسقف می دهند، از او نیز چیزی "هدیه" بگیرند:

«پسران شاه وقتی اسقف را دیدند که در مناسک عشای ربانی کلیسا به مردم نان مخصوص می‌دهد از او پرسیدند: "چرا نان سفیدی را که حسب معمول به پدر ما می دادی به ما نمی دهی....اگر می خواهی چنین چیز کوچک و بی ارزشی را از ما دریغ داری، پس نمی‌توانی در قلمرو پادشاهی ما باقی بمانی."»

ردوالد[۲] شاه آنگلیای شرقی که از قدرت رو به تزایدی برخوردار شده بود می خواست مسیح را به عنوان میهمان ارجمند بپذیرد اما او باید با دیگر خدایان محلی زندگی مشترک داشته باشد. «ردوالد در یک معبد واحد، محرابی برای قربانی دادن مسیحیان و محراب کوچک تری برای قربانی دادن برای اهریمنان در نظر گرفته بود.» از یکی از خویشاوندان ردوالد که مسیحی خوبی بود و در سال ۷۱۳ از دنیا رفت، نقل شده که او این معبد را در زمان طفولیت اش دیده بود.

این قبیل قصه ها ما را قادر می سازد چشم انداز منحصر به فردی از سیستم ارزشی درون زادی حاکم بر سرحدات شمالی اروپا در آن دوران داشته باشیم. مسیحیت در پادشاهی های آنگلوساکسونی فقط به طور مشروط و ابطال پذیر پذیرفته شده بود و متولیان این آئین در طول بیش از یک نسل توسط سلاطین، نجبا و اشراف در معرض کنترل و بازبینی دقیق و توأم با سوء ظن قرار داشتند. سلاطین ساکسونی به خوبی می‌دانستند که از یک دین بیگانه چه می خواهند و چگونه باید آن را در خدمت اهداف و مصالح خویش مورد حمایت قرار دهند. این قصه ها را در لابلای اخبار و روایاتی می خوانیم که بیش از یکصد

---

[۱] Essex امروزه شهرستانی تشریفاتی واقع در ساحل شرقی انگلستان است-مترجم.

[۲] Raedwald of East Anglia، شاه آنگلیای شرقی از حدود ۵۹۹ تا زمان مرگ در ۶۲۴-مترجم.

سال بعد به رشته ی تحریر در آمد و نویسنده آن معتقد است که این قبیل خطاکاری ها اموری متعلق به گذشته بوده اند. "بید" مولف این اخبار و احادیث که بعدها به "معزز" ملقب گردید از خانواده ای در نورثامبریا برخاسته بود. در سال ۶۸۰ والدین بید، او را که هفت ساله بود (مردان جنگی معمولا پسران خود را در این سن تحت سرپرستی پدرخوانده ها قرار می دادند) تحت سرپرستی سررهبان صومعه ی ویرماوث قرار دادند. او در میان راهب ها بزرگ شد و خود بعدا در "جرو" که صومعه ی دوقلویِ ویرماوث محسوب می شد، به کسوت راهبی درآمد. هر دو دیرِ "جرو" و "مانکویرماوث" در سال ۶۷۴ تأسیس شدند و از حمایت تعدادی از متنفذین دولتی و اشراف بهره مند بودند. جرو و مانکویرماوث طبق "نمونه رومی" از سنگ ساخته شده بودند و بر دهانهٔ رود تاین[1] جایی که امروزه نیوکاسل نام دارد قرار داشتند. مجموعه ی مذکور تنها در چند کیلومتری دریای شمال و انتهای دیوار هادریان احداث شده بودند و مانند مقبره های سلاطین بت پرست در ساتن هوو، چشم اندازی بر پهنهٔ بیکران دریا داشتند. این دو دیر، مانند مقبره های ساتن هوو حکایت از قدرت حاکمانی داشت که برای حفظ و اداره ی این قبیل نهادهای بزرگ، پول های هنگفتی صرف می‌کردند تا به زعم خود یاد و خاطره درگذشتگان شان را به وجه با شکوهی زنده نگهدارند.

بید، کتابِ **تاریخ کلیسایی ملت انگلیس** *Historia ecclesiastica gentis Anglorum* را به سال ۷۳۱ در حالی که پا به سن گذاشته بود نوشت که نیم قرن بعد از شکوفایی تذکره نویسی در ایرلند و ده سال بعد از انتشار "مجموعه بزرگ قوانین کهن ایرلند" یا *Senchas Mar*، منتشر شد. مورخ در این کتاب به ظفرمندی قطعی کلیسا اشاره کرده و نشان داده که چگونه بریتانیای آنگلوساکسونی نیز بالاخره همانند پیش تر ایرلند، به کیش نصرانی درآمد.

در حالی که ایرلندی ها تفوق و یکپارچگی مبانی حقوقی و زبانی خود را امری قطعی و تضمین شده می‌دانستند، بید معزز در صدد برآمد وحدت و یکپارچگی بریتانیا را نیز پی ریزی نماید. ناگفته نماند که گیلدسِ خردمند تقریبا ۲۰۰ سال پیش تر در این وادی قدم گذاشته بود و بید از رسالهٔ مشهور او: **پیرامون ویرانی و فتح بریتانیا** *De Excidio et Conquestu Britanniae* آگاهی داشت. بید پادشاهی آنگلوساکسونی را البته مشیت الهی در جزیره

---

[1] Tyne

می‌دانست، اما بر خلاف نگاه گیلدسِ خردمند پیدایش آن را صرفا برای کیفر دادن به بریتانیایی های معصیت کار نمی پنداشت بلکه برای ایجاد یک ملت جدید که به کلیسای کاتولیکی تعلق دارند و تحت لوای آن وحدت و یکپارچگی خویش را می جویند. بید اولین مورخی محسوب می شد که برای نخستین بار مفهوم **ملت انگلستان** *gens Anglorum* را نه در وجه خارجی آن "ساکسونی ها"، بلکه در مصداق داخلی آن به کار گرفت. او در این کار البته فقط سهمی داشت چرا که گرگوریوس کبیر، پیش تر از او اقوام غالب و مغلوب را بدون تمایز مجموعا به این اسم نامیده بود. گرگوریوس بر چنین تعمیم اشتباهی اصرار ورزید زیرا می خواست ملت انگلستان را در قالب یک قوم واحد توصیف کند که سرزمین موعود خود را در جزیره ی بریتانیا یافته اند و عینا مانند قوم کهن اسرائیل، همگی مسئول معاصی خویش اند.

آن دوران کهن که خداوند در باره ی قوم اسرائیل به خاطر اعمال سلاطین اش به داوری نشست، اینک برای بریتانیایی ها نیز چنین می کرد. برای بزرگترین معاصی که همانا التقاط و بازگشت های مکرر به شرک و بت پرستی بود اگر نه برای خداوند که برای مورخان بسی آسان تر بود تا سلاطین را مسئول تزلزل و کوتاهی های تمام قوم بدانند. همینطور اگر هم که قوم انگلیسی گاه به گاه در حکومت برخی والا شاهان از شکوفایی و رفاه بهره مند شده‌اند، این فقط در سایهٔ مشاورات اساقفه حاصل آمده است که از میان آنان یک بید معزز در جایگاه جانشین ارجمند پیامبران بنی اسرائیل نشسته است. مداخلات این اشخاص سرزنده و شاخص بوده که در زندگانی روزمره جامعه ای ستیزه جو -با همان تأثیرات نافذ سموئیل نبی و یا الیاس نبی در دوران پادشاهان ستیزه جوی ممالک یهودا[1] و اسرائیل- موثر افتاده است.

بید تاریخ کلیسایی خود را به شاه تقدیم کرد، مرد تعلیم یافته ای که تقوا و دینداری او را زود به گوشهٔ عزلت و انزوا کشاند. دغدغه بید این بود که باید از شاهان نیکو همواره به نیکویی یاد شود ولو که در شئون دنیایی توفیقاتی نداشته اند. گرگوریوسِ توری اعمال و توفیقات

---

[1] Kingdom of Judah مملکت یهودا یا مملکت جنوبی (Southern Kingdom) مملکتی که پس از تقسیم قوم یهود در زمان "رحبعام" تشکیل شد. مملکت شمالی اسرائیل (Kingdom of Israel) بود. پایتخت مملکت جنوبی اورشلیم و سلاطین آن از آل داود بودند-مترجم.

کلوویس مروونژی را گرچه نوعا ارج می نهاد، اما پیرامون خشنودی خداوند از اعمال او هرگز دچار توهم نمی‌شد. در عوض بید معزز در چهره شاه آزوِلد در نورثامبریا، قهرمانی را می دید که یاد و خاطره او در حکایات حتی در دوران حیات اش نیز موجد انبساط خاطر قدسی گونه ای بود. آزوِلد جانشین شاه ادوین بود و در آیونا غسل تعمید داده شد. خزه های روئیده بر صلیب چوبی که آزوِلد هنگام اولین نبرد سرنوشت سازش به سال ۶۳۵ (در هیونفیلد[1] کنار دیوار هادریان) برپا داشت حتی در زمان بید معزز نیز مومنان مسیحی را شفا می بخشید.

آزوِلد در وجه ایرلندی کلمه، محصول صومعه ی نصرانی آیونا بود. روسای بزرگ صومعه های آیونا و لیندسفارن که خود از خانواده های سلطنتی برخاسته بودند به خوبی می‌دانستند که چگونه با اعمال و رفتار خود به انکار ارزش های حاکم بر یک جامعه ی ستیزه جو بپردازند. مثلا آنان هرگز به اسب سواری که ویژه ی اشراف و نجبا بود روی نمی نهادند و پای پیاده و به زحمت در اسقف نشین عریض و طویل، طی طریق می‌کردند. آزوِلد نیز در کسوت یک پادشاه، ناسازگاری خود را با خلقیات و رسوم دستجات جنگاور در بزنگاه مناسبت های بزرگ مسیحی به رخ می کشید و مثلا نشان می داد که "نقره تکه" ها را در راهی غیر از اطفاء حرص و آز خیلِ افسران و رزم آوران نیز می‌توان به کار گرفت:

«آورده اند که در جریان یکی از جشن های عید پاک، آزوِلد به همراه اسقف آیدان[2] بر میز ضیافتی نشسته بود، پیاله ای نقره ای جلوی او روی میز گذاشتند.... همینکه دستشان را بلند کردند تا تبرّک نان را مسئلت کنند، یکی از خادمان شاه جلو آمد....و گفت که انبوه مردمان فقیر از تمام محلات جلوی درگاه نشسته و از شاه صدقه درخواست می کنند. شاه فورا دستور داد پیاله را تکه تکه و میان فقرا تقسیم کنند....اسقفی که کنار شاه نشسته بود دست راست او را گرفت و گفت: "باشد که این دست هرگز زوال نپذیرد." »

---

[1] Heavenfield
[2] Aidan

گرچه البته دست متبرّک شمشیرگیرِ شاه آزوِلد در نبرد سال ۶۴۲ قطع و وی کشته شد اما دست را مصون از فساد در نمازخانه ی قلعه ی سلطنتی در بمبرا[1] نزدیک "جزیره مقدس" ِ لیندسفارن بر ساحل دریای شمال حفظ و حراست کردند. خاکی که آزوِلد بر آن افتاده بود، حتی چوب نیزه ای که دشمن سر بریدهٔ او را بر آن کرده بود اعجاز می‌کردند. آخرین ضجّه در میدان کارزار او که دعا و نیایش از برای ارواح همراهان کشته شده اش بود، ضرب المثل مردمان شده بود. در همان دهه ای که سپاهیان مسلم، سوریه و عراق را درنوردیدند و کشته های خود را با عنوان شهید ستایش می‌کردند، آزوِلد اولین سلطان رزمجوی اروپا محسوب می شد که با مرگش در وسط معرکه، او را حائز قوای ماوراء طبیعی دانستند، آنچه که تا آن زمان فقط به شهیدان ترسایی و ُزهّاد نسبت می دادند.

آزوِلد قهرمان عصر پهلوانی های دوران گذشته بود و بید معزز به قصد تأدیب دوران آسوده خیال تر خویش، توصیفاتی آرمانی از او ارائه می کرد. پیرامون سرنوشت آزوِلد گرچه داستان سرائی های نیکویی صورت می گرفت، اما شرح ماجراهای واقعی که میان سال های ۶۴۰ و ۷۰۰ اتفاق افتاده بود چندان کار ساده ای نبود. در این فاصلهٔ زمانی دگرگونی های اساسی و بازگشت ناپذیری رخ داده بود. هر زمان که سلاطین، نجبا و اشراف آنگلوساکسونی (نه فقط در نورثامبریا بلکه در سراسر جزیره) آئین جدید را همسو با علائق و منافع خود می دیدند، در حد و اندازه های عیّارانه از کلیسا و کلیسائیان حمایت می‌کردند. در پادشاهی آنگلوساکسونی ها، جوامع سرحداتی که ثروت بی حساب و کتابی جمع آوری کرده بودند از موقعیت فرادست برخوردار بودند. یک اشرافی رزمنده و سرکرده ی حکومتی او همیشه به ثروت های جدید از راه فتوح نظامی به هزینه طرف مغلوب و دریافت خراج دست پیدا می کرد. اشراف مضافا به استثمار گسترده اقتصاد فلاحتی شبه رومی آن دوران و تجارت برده از اسیران جنگی که در قرون وسطای اولیه امری متداول بود، مبادرت می ورزیدند. این منابع ثروت، مستمرا در راه تأمین و تجهیز دست و دلبازانه ی آئین نصرانی و عمدتا در وجه صومعه ای آن دخل و خرج می شد که اداره صومعه های دوگانهٔ بید معزز،- جرو و ویرماوث- یک نمونه از میان بسیاری بود.

---

[1] Bamburgh

روی هم رفته بریتانیای آنگلوساکسونی آرام آرام اما با اطمینان به فرانکیایی در شمال شباهت پیدا می کرد که تحت آموزه ها و مساعی کولومبانوس رشد و بالندگی یافته بود. دنیای سرشاری بود و سلاطین و سپهسالاران در صدد جبران معاصی و صیانت از حیثت و اعتبار خاندان های خود بودند. بریتانیا، فرانکیا و بخش هایی از ایرلند با یک نواخت و آهنگ حرکت می‌کردند. در هر یک از این ممالک، اشرافیت محلی در داخل صومعه ها و یا حامیان آنان در دنیای بیرون، موطن خویش را جهان کوچکی می دیدند که می خواهند آن را مانند مسیحیت نواحی دوردست اداره کنند. اینک باید فرآیند انتقالی مذکور را در نظر مجسم کنیم تا دریابیم که مسیحیت نوپای شمال چگونه با سایر مناطق وجه اشتراک پیدا می کند و یا از چه وجوه تمایزی با مسیحیت کهن حوزه مدیترانه که سخت به آن اشتیاق نشان می داد، برخوردار می گردد.

بخش سیزدهم

خُرد مسیحیت ها

استفاده از کتاب در دنیای هنوز فاقد رسم و خط شمال و امتیازاتی که در این وادی به قشر اندکی ارزانی می شد، باعث ایجاد حسی از شتاب و تعجیل در آنان شده بود. بید معزز در کتاب شرح زندگانی کاتبرت (اسقف قدیسِ لیندسفارن متوفی به سال ۶۸۹) نقل می کند که کاتبرت[1] جوان، در دیر ملروز[2] در جنوب اسکاتلند، چگونه توسط پرایر بواسیل[3] کهنسال فراخوانده می شود:

« "به تو هشدار می دهم که فرصت فرا آموختن از من را از دست ندهی که هر آینه به مرگ نزدیک ام. یک هفته بعد جسم و صدای من توان خود را از دست خواهند داد." - "اینک به من بگو چه کتابی برای مطالعه بهترین است، یکی را ظرف یک هفته می‌توان خواند." - انجیل یوحنای قدیس.... شرحی در هفت بخش در اختیار دارم. به یاری خدا قادریم روزی یک بخش را بخوانیم و اگر بخواهیم شاید بتوانیم بحث هم بکنیم.»

بید هم وقتی به سال ۷۳۵ در دیر سان پیترو با مرگ دست به گریبان شد، دغدغه و اضطرار مشابهی به او دست داده بود:

---

[1] Saint Cuthbert
[2] Melrose
[3] Saint Prior Boisil

«"نمی‌توانم به فرزندانم چیزی را که حقیقت ندارد بیاموزم. پس قلم ات را آماده کن و سریع بنویس." پس آنگاه ویلبرث(شاگردش) همی گفت: "هنوز جمله ای باقی مانده...." و وی گفت: "آن را بنویس! و اینک نوشته شد. خوب." و آنگاه (به کلام مسیح): "تمام شد." »

آنگاه بید به صندلی اش تکیه زد و آرام به انتظار مرگ نشست. در آخرین ساعات پیش از مرگ اشعاری مسیحی به زبان مادری آنگلوساکسونی قرائت می کرد در حالی که در طول حیات بیش از چهل کتاب به لاتینیِ بی نقص نگاشته بود.

به یمن دستآوردهای بید، دو نسل بعد از او شاهد نقل و انتقال انبوه و فزاینده ی کالا از جانب ایتالیا و گُل به سرزمین نورثامبریا بود. ثروت سرشار شاهان و اشرافیتِ سرحدات نشین نورثامبریا، چنین امکانی را میسر ساخته بود. بیسکاپ بادوسینگ-بعدها مشهور به بندیکت بیسکاپ[1]-اشرافی توانگر اهل نورثامبریا بود که به کسوت راهبی در آمده بود. او همان کسی بود که ابتدا در سال ۶۷۴، صومعه جرو و سپس در سال ۶۸۲، صومعه ویرماوث را (که بید بیشتر عمر خود را در آنجا سر کرد) تأسیس نمود. او در زمان حیات شش مرتبه عازم سفر رم شد و سفر اول به سال ۶۵۳ بود. بیسکاپ نام "بندیکت" را به خاطر تکریم به قدیس بندیکتوس، مبدع آئین بندیکتی بر خود نهاد. این شخصیت برجسته شمالی از سفر زیارتی بزرگ به ایتالیای مسیحی یک کتابخانه ی کامل را جمع آوری کرد و با خود به ساحل رود تاین به ارمغان آورد. به علاوه یک معلمِ سرودهای مسیحی هم به نورثامبریا آورد تا روش قرائت آوازهای دینی کلیسای بزرگ سان پیترو در رم را به آنگلوساکسونی ها بیاموزد. انواع بقایای مقدسه، شمایل و ابریشم گلدوزی شده (چنان قیمتی بودند که به شاه در ازای سه مِلک بزرگ سلطنتی فروخته شدند)، شیشه گرهایی از مملکت گُل و «معمارانی» که بنا بود کلیسایی طبق نمونه ی رُمی که همیشه مورد علاقه بندیکت بود، بسازند، دیگر دستآوردهای او از سفر زیارتی به رم بودند.»

---

[1] Biscop Baducing (Benedict Biscop), 628-690

از محل پیشکش ها و حمایت های سخاوتمندانه شاه، ۶۰۰ راهب در صومعه های دوقلو منزل داشتند و در اراضی مربوط، هزاران دهقانِ اجاره نشین خدمت می‌کردند. بید معزز در این دو صومعه به بیش از ۳۰۰ جلد کتاب دسترسی داشت که تعدادی از آنها زمانی از آنِ ویواریوم کاسیودوروس بود. کتابخانه این صومعه ها در آن دوران بزرگترین در سراسر حوزه شمال آلپ به شمار می‌رفت.

باید به خاطر داشته باشیم که واردات این تعداد کتاب مستلزم کار طاقت فرسا و بسیج منابع محلی عظیمی بود که حجم آن هیچ کمتر از کار استقرار پادگان های رومی در سرحدات و در امتداد دیوار هادریان نبود. به عنوان مثال کسی که می خواست مجموعه آثار گرگوریوس کبیر را در اختیار داشته باشد، بایستی کاتبان صبوری را در اختیار می گرفت که برای یازده جلد کتاب، بر روی بیش از ۲۱۰۰ ورق چرمی رونوشت برداری می‌کردند. وزن این مجموعه به ۵۰ کیلوگرم بالغ می شد (در حالی که طبق معیارهای امروزی از سه کیلو تجاوز نمی کند). رونوشت برداری از اناجیل چهارگانه بیش از هشت ماه به طول می کشید و برای تهیه تنها یک انجیل بزرگ، به پوست بیش از ۵۰۰ رأس گوسفند نیاز بود. تبادل هدیه و پیشکش که میان مناطق مسیحی دور افتاده و پراکنده ارتباط ایجاد کرده بود، تولید و تأمین این قبیل گنجینه های منقول را اقتضا می نمود. بهترین نمونه از این دست، انجیل آمیاتینوس[1] است که بین سال های ۶۸۸ و ۷۱۶ در ویرماوث بریتانیا تهیه شد و اینک در کتابخانه لاورنتسیانا[2] در فلورانس نگهداری می شود. نام آن هم از مونته آمیاتو[3] برخاسته که در قرون وسطی به آنجا ارسال شده بود. کتاب یکی از سه دست نبشته ی بزرگِ انجیل کامل است که ظاهرا از روی یک انجیل ایتالیایی زبان در ویرماوث تهیه شده است. در سال ۷۱۶ چولفرید[4] رئیس دیر ویرماوث با همراهی حداقل هشتاد راهب راهی سفر رُم شد با این

---

[1] Codex Amiatinus

[2] Biblioteca Medicea Laurenziana کتابخانه ی تاریخی در فلورانس ایتالیا که بالغ بر ۱۱۰۰۰ نسخه ی خطی کتاب در آن موجود است-مترجم.

[3] Monte Amiato یا مونته آمیاتا ناحیه صخره ای آتشفشانی واقع در جنوب منطقه توسکانی در مرکز ایتالیا-مترجم.

[4] Saint Ceolfrid (or Ceolfrith) c. 642 – 716

قصد که انجیل بزرگ را بر مقبرهٔ سان پیترو (پطرس حواری) بگذارد. نسخه کامل انجیل بر مبنای تحریر "صحیحِ" لاتینی قدیس هیرونوموس به وزن بیش از ۳۵ کیلوگرم، هدیه ی متقابلِ شایسته از سوی "رئیس دیر سرزمین انتهایی" به قدیس پطرس بود تا محافظت از صومعه ی ویرماوث را از او مسئلت نماید. چولفریث در راه سفر از دنیا رفت و انجیل آمیاتینوس نهایتا به توسکانی رسید. رونوشت از متن ایتالیایی چنان کامل بود که آن را نه یک محصول قرن هفتمی صومعه ی نورثامبریا، بلکه انجیلی که در قرون خیلی متقدّم در ایتالیا تهیه شده می‌شناختند. به آن "انجیل گرگوریوس کبیر" نیز می گفتند.

انتقالِ این حجم وسیع کتاب از حوزه مدیترانه به جزیرهٔ بریتانیا حکایت از فرآیند خیلی گسترده تری داشت. زوال ارتباطات بازرگانی در حوزه مدیترانه و تشدید تضادهای سیاسی و دینی در خاور زمین طی قرن هفتم سبب شده بود که با وجود سفرهای زیارتی برخی زائران مشتاق و شاخص، کلیساهای مناطق مختلف در این حوزه از یکدیگر جدا شوند و هر یک در لاک خود فرو روند. آئین مسیحیت به موزائیکی از "ُخرد مسیحیت" های همجوار ولی بدون ارتباط با یکدیگر تجزیه و تقسیم شده بود. فضای وحدت و یکپارچگی میان آئین های مختلف مسیحی که به یمن مراودات منظم بین منطقه ای استقرار یافته بود، دیری نپائید و نواحی مختلف مسیحی اینک هریک با استقلال عمل، سعی می‌کردند از فرهنگِ متکامل مسیحیِ مختص به خود ولو در وجه اجمالی و فشردهٔ آن برخوردار شوند. رهبران این قبیل " ُخرد مسیحیت"ها از همسایگان خود شناخت و آگاهی بغایت اندکی داشتند و لاجرم اغلب با سوء اعتماد عمیق به آنان می نگریستند. این جوامع در هر مورد هیجانات متعصبانه از خود نشان می دادند و از این روی دنیای ُخرد آنان در دنیای کلان و فراگیر آئین جهانی مسیحیت انعکاس خاصی پیدا می کرد.

در این شرایط آثار "دائره المعارفی" در سراسر دنیای مسیحیت، مجموعه علوم و آگاهی های دوران گذشته را جمع آوری و در دسترس قرار داده بود. معاصران، این مجموعه ها را هرگز به صورت فهرستِ خشک و خالی از دستآوردهای سرشار اما زوال یافتهٔ گذشته نمی دیدند (بر خلاف اندیشمندان امروزی که معمولا چنین نگاهی دارند)، بلکه کاملا بر عکس بسیار به آنها ارج هم می نهادند. این مجموعه ها مانند کپسول ویتامین بسیار مغذی و غنی

به کاربران آن دوران، آگاهی های اطمینان بخشی از حقایق دنیای نصرانی ارزانی می کرد. آنچه که زمانی به وفور و با بی توجهی در آن همه کتاب حجیم و طویل پراکنده بودند، نه اینکه همه به یکباره و در یک منطقه ی اروپا و خاورمیانه، اما به هر حال جمع آوری و فشرده شده در دسترس قرار گرفته بودند. معارف و آگاهی هایی در قالب مجموعه جملات قصار و حکمت آموز و جُنگ های مدون، وظایف خطیر و حیاتی برای برپایی مسیحیت های محلی ایجاد می کرد و انگیزه های لازم را در این عرصه بر می انگیخت.

ظهور این پدیده را می‌توان در امتدادی گسترده از ایرلند و اسپانیا گرفته تا ارمنستان و ایران مشاهده کرد. حوالی سال ۶۰۰، آموزگاران نسطوری شهر نصیبین به این نتیجه رسیدند که نوشته‌های تئودور اهل موپسوئست (عالم بزرگ مکتب انطاکیه، متوفی به سال ۴۲۸) تمام دانش و معارف ممکن نوع بشر را در بر دارد. بنا به داوری این معلمان تئودور گویا توانسته "تمام حلقه های متفرق" دانش و خرد بشری را جمع آوری کند و از آن "یک پیکرهٔ واحد و کامل" بسازد. همه چیز دانی و علم کُلّ که به این عالِم نسبت داده می شد، پشتوانهٔ وحدت و یکپارچگی فرهنگی جوامع مسیحی در ایران آن روزگاران بود. اینک تئودور در میان طرفداران خود با براهین و شواهد موجه به عنوان "شارح جهانی" مشهور شده بود.

اشتقاقات نوشته اسقف ایسیدوروس سویلی[1] بعد از مرگ وی از سوی شاگردانش منتشر گردید. ایسیدوروس در این کتاب بیست جلدی در صدد برآمد "منشاء" و در نتیجه معانی تمام اصطلاحات و مفاهیم مهم درج شده در آثار و نوشته‌های مشرکان و مسیحیان را توضیح دهد و خواننده را از تمام معارفی که به خردمندان لاتینی نسل های گذشته تعلق داشت آگاه سازد. **هنرنمایی**[2] ایسیدوروس امیدواری های نخبگان محلی را مورد تأئید قرار داد. او به آنان همه ی آن چیزهایی را که برای آموختن نیاز داشتند ارزانی می داشت و قادر شان می ساخت:

---

[1] قدیس ایسیدور سویلی Saint Isidore of Seville و به لاتینی ایسیدوروس هیسپالنسیس Isidorus Hespalensis ، ۵۶۰- ۶۳۶ اسقف شهر سویل، اندیشمند اسپانیایی و نویسنده دانشنامهٔ "اشتقاقات یا اصول *Etymologiae*" که حاوی تقریبا تمام علوم زمانه و محل مراجعه بسیاری بود. اثر مهم دیگرایسیدوروس، "تاریخ سلاطین گوت، واندال و سوئب *Historiae de regibus Gothorum, Vandalorum et Suevorum* است"-مترجم.

[2] *tour de force*

*« تا در وجود خویش **تابلوی** تمام قد خِرد کهن را بنگرند.... بعد از آنکه اسپانیا آنهمه رنج و عذاب به خود دید، خداوند او را برانگیخت تا آثار به یادماندنی عهد کهن را احیاء و بازتولید کند تا ما به خاطر ضعف حافظه ناشی از کهولت، به دوران خامی های روستایی رجعت نکنیم.»*

کمی بعد در ۶۵۵، آنانیاس اهل شیراک[۱] عالِمِ ارمنی ادعا می کند که در سفر به یونان، "تلخیص کاملی از تمام عناصر کیهان شناسی و گاه نگاری *K`nnikon*"، را با خود آورده است به گونه ای که ارمنیان دیگر هیچ نیازی به یونان احساس نخواهند کرد و آن هدیه اش به: *«این مملکت است، میراث گرگوریوس قدیس و سرزمینی که مُحبِّ عیسی مسیح است».*

تمام این اقدامات به منظور نشان دادن استقلال عمل و بی نیازی از یونانیان انجام می شد. در انتهای غربی دریای مدیترانه، شاهان ویزیگوتی اسپانیا و اسقف های مشاور شان که ایسیدوروس سویلی از پرحرارت ترین آنان بود، دیدگاه خاص خود را در ایجاد جوامع مسیحی "راستین" داشتند و رقابت و همآوردی خود را با "سلطنت یونانیان" که مدعی "جمهوری مقدس" روم شرقی به سبک خویش بودند، هیچ لاپوشانی نمی‌کردند. در بخش های پیش تر شاهد سردی مناسبات میان گرگوریوس کبیر و پادشاهی ویزیگوتها و همینطور رقابت میان اسپانیا و بیزانس بودیم. از سوی دیگر بیمِ ویزیگوتها از یونانیان هم البته بی دلیل نبود. ویزیگوتها سلطنتِ انتخابی محسوب می شدند و به همین دلیل همیشه در معرض خطر جنگ داخلی قرار داشتند. یوستی نیانوس امپراتور بیزانس از این نقطه ضعف آگاهی داشت و لذا در جریان منازعه ی جانشینی، به صفحات جنوبی اسپانیا قشون کشی کرد. حتی بعد از عقب نشینی پادگان های "امپراتوری" از جنوب اسپانیا در سال های ۶۲۰، روم شرقی با استقرار در کارتاژ، سیسیل و رم برای اسپانیا کماکان تهدید محسوب می شد و هرآینه احتمال بازگشت ناوگان جنگی بیزانس به آن نواحی می‌رفت.

---

[۱] Anania Shirakatsi نیز مشهور به Ananias of Shirak، ۶۱۰-۶۸۵جغرافی دان، ریاضی دان و اختر شناس ارمنی در قرن هفتم-مترجم.

پادشاهی ویزیگوتی اسپانیا با دست شستن از کیش آریانیسم به سال ۵۸۹ و ایجاد اتحاد محکم با اسقف های کاتولیک، توانست تمامیت امپراتوری را که در سدهٔ هفتم بزرگترین واحد سیاسیِ باخترزمین محسوب می شد، بیش از یکصد سال دیگر بر سر پا نگهدارد. علت این پایداری را باید در برخی قابلیت های گوتهای غربی و نشان دادن گاه و بیگاه دستاوردهایی از خود، جستجو کرد. قوانین حکومتی گوتهای غربی در اسپانیا مانند قوانین امپراتوری بیزانس تمام شئون مردم را پوشش می داد و مدعی حل و فصل منازعات و مشکلات روزمره آنان بود. برخی اختیارات و اقدامات سترگ و وزین گوتها از جمله تعمید دادن های اجباری و گاه به گاه یهودیان و یا تنظیم فهرستی از تاوانِ جرائم، مثلا حتی جبران خسارتِ روستایی ای که گاو همسایه به مزرعهٔ او زیان رسانده بود، همگی حاکی از توانایی های گوتها بود .

بین سال های ۵۸۹ و ۶۹۴ کلیساهای اسقفی کاتولیکی در سراسر پادشاهی ویزیگوتی مجموعا هفده مرتبه برای تشکیل شورای جامع کلیسایی در تولدو تختگاه جدید حکومت گرد هم آمدند. تولدو بر حاشیه ی فلات کاستیل و بر صخره های مشرف بر انحنای رودخانه تاگوس[1] احداث شده بود. این شهر از موقعیت دفاعی خیلی خوبی برخوردار بود و بر ولایات غنی اما آسیب پذیر و بی دفاع جنوبی و مدیترانه ای تسلط داشت. تولدو یک "اورشلیم جدید" بود و با قصرها و بقعه هایش در واقع نمایشگاه شهری با شکوهی به حساب می آمد که اساقفه و سلاطین با مشورت و تشریک مساعی، امیدواری های زیادی در معرفی "خُرد مسیحیت" متکی به خود بر انگیخته بودند.

شوراهای کلیسایی بر انجام "صحیح" مناسک کلیسایی در سراسر مملکت نظارت یکپارچه و دقیق اعمال می‌کردند. تمام کلیساها موظف بودند به هنگام مراسم عبادی و عشای ربانی بر اصول اعتقادی مصوبِ شورای جامع کلیسایی نیقیه مهر تأئید بزنند. اعیاد اصلی نبایستی به روال سنت های محلات و نواحی هرکدام در روزهای جداگانه برگزار می

---

[1] Tagus به اسپانیایی تاخو Tajo و به عربی "وادی تاجه" بزرگترین رودخانه شبه جزیره ایبری به طول ۱۰۳۸ کیلومتر که قریب سه چهارم آن در قلمرو اسپانیا جریان دارد و در لیسبون پایتخت پرتغال به اقیانوس اطلس می ریزد-مترجم.

شد، بلکه باید آنگونه که در"تمام دنیا" متداول بود، در یک روز تعیین شده برگزار می گردید. مراد از "تمام دنیا" هم البته چیزی غیر از قلمرو فرمانروایی سلاطین ویزیگوتی نبود:

«بگذار که یک شیوهٔ واحد در قرائت ادعیه و مزمور در سراسر اسپانیا و (بخش های ویزیگوتی) سرزمین گُل به کار گرفته شود..... من بعد نباید انواع متفاوتی از رسوم کلیسایی میان ما جاری و ساری باشد، چرا که ما همه پیروان آئین واحد هستیم و در قلمرو یک پادشاهی روزگار می گذرانیم.»

ناهمگونی های آئینی چون شکاف ظریفی بر بدنه دیواری قطور، از شروع نخستین نابسامانی های عمیق و نگران کننده در ارکان جامعه حکایت داشت. سرتراشی های نادرست راهبان و روحانیان، روش های غلط در سرایش آوازهای مذهبی، وجود تتمهٔ مناسک مشرکان در مملکت و این نابهنجاری که یهودیان در شهرهای بزرگ، همچنان از برپایی اعیاد مسیحی سر باز می زدند، اینها همه مورد انتقاد و تشویش اسقف های اسپانیایی بود: این اعمال موجب غضب پروردگار از بندگانش می شود و به تحقیق که این نابهنجاری ها، کمتر گمراه کننده از ترک ارتش شاهی، سرکشی های عمومی و یا کم کاری بردگان نیست که گروه گروه از خدمت ولی نعمتان خود می گریزند و در گستره ی شبه جزیره ی ایبری به ولگردی روی می نهند.«*پس اینگونه بود که خشم و غضب خداوند زوال و فروپاشی بسیاری از فرمانروایی های روی زمین را به دنبال آورد.*»

در سال ۷۱۱ بدترین اتفاق ممکن رخ داد، آن هم حسب معمول در بحبوحهٔ یک جنگ داخلی و درست از جانبی که شاهان ویزیگوتی همیشه خوف آن را داشتند. این اتفاق البته بر خلاف انتظار از جانب بیزانس نبود که از قرارگاه کوچکی در شمال آفریقا، به اسپانیا هجوم آورده باشند، بلکه از جانب اعراب بسیار مصمم تر و انبوه هم پیمانان بربر آنان صورت گرفت. پادشاهی گوتهای غربی "با بنیان های عهد کهنی"، تنها کشور مسیحی غربی به شمار می‌رفت که به سرعت باد در مقابل هجوم سپاهیان "وصف نشدنی ساراسن ها" از هم فرو پاشید.

پیش از این فاجعه، دائره المعارف ایسیدوروس سویلی که محصول ویژه ی "خرد مسیحیت" های اسپانیایی بود، در شمال اروپا بسیار مورد توجه و خواستنی بود. نخبه روحانیون ایرلندی کتاب **اشتقاقات** ایسیدوروس را به عنوان *Culmen*، " قلّه تمام دانش ها" ارج می نهادند. کتاب به روحانیونی که به علوم و معارف سری و رازواره مسلط بودند این امکان مضاعف را می داد تا با تسلط به زبان لاتینی به دنیای عجیب و غریب زمانه راه پیدا کنند. ایسیدوروس دسترسی به *Culmen*، مجموعه دانش و خرد دنیای لاتینی را برای سرزمین مادری خود میسر ساخته بود.

استقرار مجدد یک آئین نصرانی کامل و تمام عیار در بریتانیا خیلی لازم تر از صرفا نیاز آنان به کتاب بود. وقتی سلاطین آنگلوساکسونی تصمیم به پذیرش آئین جدید گرفتند، ضروری دانستند که شکل صحیح و اصیل آن را بیاموزند. سوابق درخشان ویلفرید (۶۳۴-۷۰۹) نخستین آنگلوساکسونی الاصلی که بر مسند اسقفی یورک نشست، بر چنین نیازی مهر تأئید زد. ویلفرید هم مانند بندیکت بیسکاپ اغلب به گل و رم سفر می کرد. او در صدد بود در سراسر بریتانیا سنن و رسوم کلیسای رومی را که در رم شاهد و ناظر آن بود به اجرا درآورد. ویلفرید بر خلاف راهب بندیکت بیسکاپِ قانع و بی تکلف، همه جا بر سر زبان ها بود، به خاطر «*صومعه های زیادی که تاسیس کرده بود، وسعت و بزرگی ابنیه هایش و تعداد بیشمار همراهان و پیروانش که چونان ملازمان یک سلطان مجهز و مسلح بودند.*»

ویلفرید گرچه در بخش نسبتا زیادی از دوران مسئولیت، محبوبیت چندانی میان مردم نداشت اما این نکته هم غیر قابل انکار بود که او در نورثامبریا همان شیوه اساقفهٔ برجسته در مملکت گل را که همیشه مورد تحسین همگان بود، به کار می بست. پشتوانه ی اقدامات ویلفرید همانا اقرار و اعتقادش به روش صحیح مسیحیت "رومی" بود. ویلفرید مردی با ظواهر تأثیرگذار بود و در ضیافت های سلطنتی با فراست و معقول ظاهر می شد و "متون مختلف را با قریحه تحسین برانگیزی به خاطر می سپرد"، مضافا در برقراری رفاقت با نجبا و اشراف مهارت فوق العاده ای از خود نشان می داد. او به عنوان یک خارجی مورد احترام به بریتانیا، گل، فریزلاند و ایتالیا سفر کرد، از درباری به دربار دیگر رفت و در همه جا با میل و رغبت از دانش و معارف عمیق و پر تنوع خود آگاهی بخشی کرد. بسیاری از خاندان های

اشرافی نورثامبریا به خاطر علامه بودن بی چون و چرای ویلفرید خیلی مشتاق بودند وی پدرخواندگی پسران شان را بر عهده گیرد.

ویلفرید روش صحیح سرتراشیدن راهبان و روحانیان را بلد بود و آن تراشیدنِ دایره ای فرق سر مانند نقش قدیمی بر جا مانده از قدیس پطرس حواری بود. بریده بریده کردن عمودی گیسوان بلند صحیح نبود و این شبیه سنت دردناکِ راهبان سلتی در پوست سرکندن شان بود تا خود را از قشر جنگاوران جدا نشان بدهند. ویلفرید از روش صحیح کلیسای رومی در تعیین موعد سالانه عید پاک آگاهی داشت. او مانند متخصصی که به حقایق جهانشمولی باور دارد در دنیایی زندگی می کرد که در همه جا بینش های محلی حکمفرما بود- و "عید پاک غلط"- به دلیل استفاده از روش های محاسباتی متفاوت برای تعیین موعد عید پاک- در امتدادی از ایرلند تا ارمنستان بر پا داشته می شد. به این ترتیب یونانی از ارمنی، آنگلوساکسونی از ایرلندی و حتی ایرلندی از ایرلندی جدا و بیگانه مانده بودند.

ویلفرید در تلاش بود آئین کاتولیکی یا مسیحیت عامهٔ موطن خود را به دین و آئین همگانی مبدل سازد. او خود را نمایندهٔ اختیاردار پاپ های ُرمی نمی‌دانست و به هیچ وجه در صدد انتقال تمام سنن و مناسک کلیسای رومی به مملکت نورثامبریا نبود، ولی در برپایی " ُخرد مسیحیت" خاصِ خود همواره به روایات به زعم خود "حقیقیِ" رومی اصرار می ورزید. او با اعتماد به نفس کامل می خواست "ُخرد مسیحیت" نورثامبریایی را از موقعیت پیرامونی به متن تحسین شدهٔ ُرمی در دنیای نصرانیت نزدیک کند و با استفاده از این شناخت، سایر جوامع مسیحی را از مرکزیت ُرمی متفرق کند و آنها را عملا به حاشیه سوق دهد. هنگام برپایی شورای جامع کلیسایی که در سال ۶۶۴ به فراخوان آزوی شاه نورثامبریا در صومعهٔ سلطنتی استرینشلچ/ ویتبی برگزار گردید ویلفرید خطاب به اساقفه و سرراهبان که از اعضا وفادار صومعه ی بزرگ آیونا بودند گفت: کولومبا بنیانگذار صومعه گرچه قدیس بود اما در باره ی برخی موضوعاتِ بسیار با اهمیت، آگاهی کامل نداشت و مثلا در مورد تعیین تاریخ عید پاک، "تعلیمات ناکافی روستایی" و بیگانگی از سایر مناطق اروپا او را به گمراهی سوق داده بود. ویلفرید می گفت حالا این فقط بریتانیایی های حقیر و راهبان صومهٔ آیونا، همانا ملت های بی نزاکت شمال دوردست هستند که با انکار تاریخ عید پاکِ مسیحیان فرهیخته، خود را

به عزلت و انزوا سوق داده‌اند. ویلفرید آنان را دعوت کرد به واحد بزرگتر مسیحی که خود نماینده اش بود بپیوندند. "فرزندان مغرور کولومبا" چنین دعوتی را پیش تر هم از سوی همقطاران ایرلندی شان دریافت کرده بودند. در سال ۶۳۰ کومیان[۱] عالِم کلیسای جنوب ایرلند، بعد از یک سال اعتکاف و ادعای اینکه در این مدت به مطالعه ی این موضوع بغایت رازآلوده پرداخته، اعلام نمود که در جامعه ی خود سیستم "رُمی" محاسبه ی عید پاک را جاری ساخته است. رئیس بزرگ دیر آیونا هم در واکنش به این ادعا، یادآور شد که او و کلیسایش چیزی بیش از "فقط یک جوش و کورَک روی زنخدان زمین!" نیستند.

تلخی مجادلاتی که در مناطق پیرامونی دنیای مسیحیت بر سرِ تعیین تاریخ عید پاک جریان داشت فقط نشانه ی بلندپروازی روحانیونی نبود که در فکر تفوق بر رقبای خود بودند، بلکه در عین حال حکایت از اراده تمام طرف های درگیر داشت که می خواستند میان دو نیازمندی متمایز از هم هماهنگی و یکپارچگی ایجاد کنند. علمای نصرانی می خواستند اطمینان حاصل کنند که عید پاک به عنوان والاترین عید کلیسایی در سیستمی از تقویم گاه شماری قرار گیرد که با فرهمندی گیتی تناسب کامل داشته باشد. توالیِ جمعهٔ نیک (جمعه قبل از عید پاک)، روز مصلوب شدن مسیح و عید پاک یا عید قیام مسیح مطابق با توالی نخستین ایام در تاریخ بشر است. در شروع تاریخ، آدم در روز جمعه به زمین هبوط کرد. کلیساها برای تعیین تاریخ عید پاک، تقویم قمری را مبنای محاسبه قرار می دادند که بسیار دشوار و پیچیده بود و چنانچه دائما از آخرین اطلاعات علمی درمحاسبه ی تقویمی آگاه نبودند، خطا و اشتباه امری اجتناب ناپذیر می شد. اطلاعات مذکور اینک مانند گذشته فقط با تماس با مراکز دوردست و قدیمی تمدن نصرانی در حوزه ی مدیترانه یعنی در اسکندریه و رُم به دست نمی آمد. دیگر کفایت نمی کرد که در ایرلند و یا در ارمنستان صرفا به عرف محل و یا به گردش فصول سال تکیه کنند. برای تعیین تاریخ صحیح عید پاک بایستی با مسیحیان مناطق دیگر نیز تماس برقرار می‌کردند. از نظر طرفداران و تحسین کنندگان ویلفرید، او دانشی را در این زمینه معرفی کرده بود که محاسبه ی عید پاک را در هر محل و منطقه میسر می ساخت. بر این مبنا در زمان حقیقی جشن برپا می شد، زمانی

---

[۱] Cummian (Cummene Fota)، حدود ۵۹۱-۶۶۲ اسقف و الهی شناس ایرلندی در قرن هفتم-مترجم.

که چرخهٔ گیتی با چرخهٔ مسیحیتِ مغرور و جهانشمول تناسب و هماهنگی پیدا می کرد، در همه مناطق و همهٔ سال ها ُخرد جهان ها و کلان جهان ها دقیقا هم شکل می شدند و لذا کلیسا و گیتی به وحدت و یگانگی می رسیدند.

ویلفرید با اعانات و موقوفات سخاوتمندانه سلاطین و شاهزادگان توانست " ُخرد مسیحیت" شمالی خود را تقویت و تجهیز کند. از جمله با استفاده از سنگ های حاصل از تخریب دیوار هادریان در ناحیهٔ هکسم[1]، یک کلیسای باسیلیکا در حد و اندازهٔ کلیساهای قاره ای احداث کرد که ۱۰۰ پا درازا و ۶۵ پا پهنا داشت و بیش از ۲۰۰۰ مسیحی را در خود جای می داد. تذکره نویسِ ویلفرید در باره این باسیلیکا چنین می نویسد: «*هرگز از بنایی شبیه آن در شمال منطقه آلپ نشنیده بودیم. سردابه های کلیسا از قطعه سنگ های زیبایی ساخته شده (که نوشته‌های روی آنها برجا مانده از استحکامات نظامی عهد باستان هنوز بعضا قابل خواندن هستند!).... با تعداد زیادی دهلیز و راه پله پیچ در پیچ*» که در مقیاس کوچک شبیه سردابه های خاطره انگیز ُرم و مخصوصا دالان هایی هستند که زیر صحن کلیسای سان پیترو ُرم به مقبره قدیس پطرس حواری امتداد می یابند. همان طور که قبرستان و زیارتگاه گلندالاخ[2] ایرلند در جوار دره های مرتفع ویکلو را "ُرم دنیای غرب" می‌شناختند، ویلفرید هم می خواست هکسم در قلمرو شمال آنگلوساکسونی، یک "ُرم" دیگر به حساب آید.

اینگونه برنامه های بلندپروازانه در بریتانیای قرن هفتم به اجرا در می آمد. مسیحیت در ایجاد ساختار نوین پادشاهی در دورانی به تشریک مساعی روی نهاد که قدرت سلطنت و نفوذ پادشاه در حال تکامل و فزونی بود و دولت از قابلیت فزاینده ای در اخذ مالیات از همه ی اقشار و اعمال حاکمیت بر عامهٔ مردم برخوردار می شد. در سال ۷۰۰ بریتانیا دیگر منطقه ای نبود که سرکردگان اقوام و قبائل و باندهای ستیزه جو و "حکومت ناپذیر"، تحت حاکمیت های محدود و آسیب پذیر، تمام شئون و امور را رقم می زدند. اینک در بریتانیا

---

[1] Hexham شهر کوچکی در نورثامبریا در شمال شرقی انگلستان. صومعه هکسم که اصل آن توسط ویلفرید به سال ۶۷۴ در آنجا احداث شد از آثار تاریخی شهر است-مترجم.

[2] Glendalough یا Gleann Dá Loch به معنی "دره میان دو دریاچه" دره ی کوهستانی و یخچالی در ایالت ویکلو Wicklow ایرلند است. جامعه ی دیرانی و صومعه ویکلو در قرن ششم توسط کشیش، زاهد و قدیس کوین ایرلندی تاسیس شد و در ۱۳۹۸ بخشی از آن توسط سپاهیان انگلیسی ویران گردید-مترجم.

مانند اسپانیا از اسقف ها انتظار داشتند امور خود را از طریق دیوان و دربار اداره و ساماندهی کنند. روحانیون در بریتانیا نیز مانند اسپانیا در صدد برآمدند طبق آراء و افکار گرگوریوس کبیر به تفسیر و تبیین قدرت بپردازند. تفسیرِ عامداً باز و شفافِ گرگوریوس پیرامون مفهوم **رهبر** *rector* مسیحی، افاده ی این معنا را هم داشت که سلطان صرفا حائز قدرت این دنیایی نیست، که "شبان" هم می‌تواند باشد. او مسئول روح و روان تمام "خلق" بود، درست مانند اسقفان برای جوامع اسقف نشین و یا رئیس دیر برای راهبان.

با نوشتاری شدنِ زبان آنگلوساکسونی، روحانیون که وظیفه ی تنظیم مکتوب قوانین را بر عهده داشتند بر آن شدند تا مفهوم مسئولیت تامّهٔ شاه در قبال آحاد مردم را شرط لازم برای قانونگذاری های حکومتی قرار دهند. قوانین آین[1] شاه ساکسونی غربی(۶۸۸-۶۹۳) به خاطر "سلامت روح و روان ما" وضع گردید، چنانکه در تولدو ی دور دست نیز تأمین "سلامت روح و روان" مردم از شرایط ضروریِ بقا و دوام پادشاهی محسوب می شد. در قوانین شاه آین از جمله آمده است که مردم باید کودکان خود را سی روز پس از تولد غسل تعمید دهند. اهمیت فرمان مذکور از آن جهت بود چون کنترل و مراقبت از زاد و ولد باید بعد از پایان زمان طبیعی حاملگی انجام می شد. البته مناسکی که تعیین می کرد نوزاد از چه زمانی به عنوان انسان و عضو جامعه محسوب و حمایت و مراقبت شامل حال او می شود، از دیرباز وجود داشت. نقل شده است که مادر یک اسقف در ناحیه فریزلاند در زمان نوزادی، نزدیک بود خفه شود زیرا دایه به او "خوراک انسانی" داده بود، یعنی به او عسل خورانده بود. اما حالا به موجب قوانین شاهی، تعمید مسیحی درست یک ماه بعد از تولد، کودک را از مواهب انسانی و عضو جامعه بودن برخوردار می کرد.

عضو جامعه بودن لزوما با پرداخت مالیات مرادف نبود. در روز ذکران مارتن قدیس (۱۱نوامبر)، هر خانواری مالیات مقررِ کلیسایی در قالب اسکیت[2] به کلیسا پرداخت می کرد.

---

[1] Ine, King of Wessex (west Saxons)

[2] Sceat و جمع آن Sceattas به انگلیسی کهن به معنی "مال، پول، سکه" و آن سکه کوچک سیمین بود که در دوران سلطنت آنگلوساکسونی ها در انگلستان و فریزلاند در قرن هفتم ضرب می شد-مترجم.

همینطور اختصاص بخشی از مالیات های شاهی به کلیساها باعث حضور مسیحیت در سراسر بریتانیا شده بود. بید معزز از این روی چنین گلایه می کند:

«شهرهای کوچک و روستاهای زیادی وجود دارند..... در دره های غیرقابل گذر و جنگل ها که طی سالیان متمادی هیچ اسقفی به خود ندیده اند. با این وجود هیچ یک از مناطق مذکور از پرداخت مالیات به اسقف ها معاف نبوده اند.»

البته چنین مشکلی در نسل های بعد از بید نیز وجود داشت و اذهان روحانیون آنگلوساکسونی را به خود مشغول داشته بود و چنانکه بعدها خواهیم دید مناسبات مشابهی در حوزه های شمالی و مرکزی اروپا نیز حکمفرما بود.

مسیحیت در بریتانیا عمدتا از سلسله مراتب سلطنتی تبعیت می کرد و مبانی قدرت از بالا به پایین تعریف می شد. چنین رویه ای عملا به تاسیس تعداد پرشمار و غیرعادیِ صومعه و جوامع دیرانی منجر شده بود. در بریتانیا مانند شمالِ گُل، سلاطین و خانواده های سلطنتی دست به تاسیس صومعه می زدند و سعی می‌کردند یاد و نام خود را دائما بر سر زبان ها نگهدارند. نجبا و خانواده های اشرافی نیز از این رویهٔ خاندان های سلطنتی پیروی می‌کردند. برای بسیاری اشخاص متنفذ در میان سرکردگان و سپهسالاران خلع ید شده ی اقوام و قبائل، خیلی اهمیت داشت که به کلی از خاطره ها زدوده نشوند. نهادها و بنیادهای خانوادگی زیادی در مناطق مختلف جزیره بریتانیا تاسیس شده بودند و زنان اشرافی به ریاست دیرها دست می یافتند. چنین مناسباتی در قیاس با اروپای خشکی تا حد زیادی غیر عادی بود و از ویژگی مسیحیت شمالی و خاندان های بسط یافته آن صفحات حکایت داشت. این نهادهای خاندانی معمولا از تعداد زیادی دنباله رو، تحت الحمایه، اجاره نشین و همسایه تشکیل شده بودند. ساختار شبانی و روستایی جوامع در جزیره بریتانیا دلالت بر برداشت دیگرگونه ای از جماعات نصرانی در قیاس با اروپای خشکی داشت، مضافا جوامع مذکور تصورات متفاوتی در قبال قدیسان مسیحی داشتند. مسیحیت در بریتانیا و ایرلند، جایگاه رفیع تری نسبت به اروپای خشکی داشت و اساسا "دین راهبان" محسوب می شد و صومعه

های بزرگ پایگاه های اصلی آن بودند. مسیحیت بریتانیایی بیشتر به کیش بودائی شباهت داشت، آئینی که جامعهٔ تارک دنیاییِ **سانقا**[1] هسته اصلی آن را تشکیل می داد و از جنوب آسیا به سوی دنیای کاملا متمایزِ جنگآوران، بازرگانان و شبانان در آسیای میانه و تبّت گسترش یافته بود. گسترش کیش بودائی همزمان با توسعهٔ آئین ترسایی از مرکزیت سرزمینی اش در مدیترانه به سوی دنیاهای غریبه ی شمال اروپا بود.

هدف گرگوریوس کبیر البته برپایی اینگونه "دین رهبانی" در بریتانیا نبود، بلکه بر عکس شبکه ای تودرتو از اسقف نشین هایی منظور نظر او بود تا بریتانیایی ها را تحت مراقبت های روحانی خود قرار دهند. طبق برداشت و شناخت گرگوریوس از شهرهای کوچک ایتالیا، اسقف های بریتانیایی بایستی مانند ایتالیا، نقش فرمانروا و "پدر" جامعه را بر عهده می گرفتند. بید هم خواهان چنین نظاماتی بود و از گسترش زیاد اسقف نشین ها در وطنش، نورثامبریا که با کمبود ابزار و لوازم و از جمله روحانی مواجه بود ابراز نگرانی و تأسف می کرد. نهایتا نوعی ساختار کلیسای اسقفی که بعضا آرمان های گرگوریوس را هم لحاظ می کرد ایجاد گردید. اما یک ویلفرید بلندپرواز هم وجود داشت که اسقف نشین های پهناور و ابنیهٔ گرانمایه اش را برای وطنش بریتانیا خیلی بهتر از پاپ گرگوریوس در دوردست های رُم درک می کرد. از دیدگاه ویلفرید، بریتانیای آنگلوساکسونی به ایرلند شباهت بیشتری داشت تا به ایتالیا. کلیساهای زیارتگاهیِ چشم نواز و صومعه های مملو از راهب و راهبه چونان جزیره های قدسی درخشنده ای بودند که در میان حیطه ی گسترده ای از هنوز توحش روانیِ بی لجام، خودنمایی می‌کردند. بریتانیا و ایرلند در گوشه ی پرت دنیا قرار نگرفته بودند، جایی که با دقت بخش بندی شده باشند و هر بخشی را اسقفان و روحانیونِ زیر دست آنها، آنگونه که مطلوب نظرِ بید معزز بود، بر اساس وظایف اداری شان به مسیحیت گروانده باشند. مسیحیت در بیخ و بن این ممالک ریشه دوانیده و گسترش یافته بود. مسیحیت در نواحی و مراکز پراکنده از هم در ایرلند و بریتانیا پرتوافشانی می کرد و مردمان این ممالک اینجا و آنجا، نه دائما و البته هر بار محکم و با صلابت، تماس و ارتباط با قدیسان خود را تجربه می‌کردند: در بحبوبهٔ جشن های والای کلیسایی، در سفرهای زیارتی و به

---

[1] Sangha

هنگام نبردهای مافوق طبیعی و بیادماندنی قدیسان مسیحی با دشمنان آشکار و پنهان شان:- با ساحران، جادوگران، اهریمنان، با آتش و حیطهٔ تیره و عداوت آمیز شمال.

الگو روش گسترش نصرانیت در بریتانیا و ایرلند نه خدمات **رهبر** *rector* از برای "اتباع" اش که گرگوریوس در **دغدغهٔ شبانان**[1] خود آن را پیش بینی و توصیه کرده بود، بلکه اساسا سنتِ مبادله ی پیشکش و هدیه بود. سپهسارلاران و جنگآوران به پشتیبانی از کلیسا و کلیسائیان روی می نهادند و در عوض هدیه ی خیرات دنیایی و رستگاری آخرتی را از آنها مطالبه می‌کردند. توازن و برابری در این قبیل بده و بستان ها البته همواره تضمین شده و برقرار بود. از این روی دین و آئین جدید، ویژگی و ماهیت دنیایی وقف کنندهٔ صومعه و یا کلیسا را دست نخورده باقی می گذاشت. به عنوان نمونه در میان سنگ نقاشی های بزرگ جنوب اسکاتلند، صلیب های جالب توجهی پیدا شده که بر پشت آنها- و حتی مابین تزئینات تندیسی روی آنها- اشرافی مردانی دیده می شوند که مشغول اشتغالات محبوب خود یعنی شکار و کشتن دشمنان هستند.

مسلما تمام نواحی و مناطق در این قبیل مبادلاتِ پیشکش و هدایا مشارکت نداشتند. مثلا هنگامی که سیل و طوفان ناگهانی تعداد زیادی راهب نورثامبریایی را از مسیر رودخانه به دریا درافکند، ساکنان محل به کنار ساحل آمدند و بنای هو کردن راهب ها را گذاشتند:

«خدا کند کسی به کمک آنان قدم برندارد! همان ها بودند که آئین های عبادی کهن ما را از میان بردند و الآن دیگر کسی نمی داند که چه باید بکند.»

در دامنه های مرتفع اطراف ملروز در جنوب اسکاتلند به دنبال شیوع بیماری طاعون، مردم گروه گروه از دین جدید خارج شده بودند. حتی کسانی که داوطلبانه به کلیسا و صومعه کمک و مساعده می دادند نیز به آن وفادار باقی نماندند. کیش قربانی دادن مشرکان تا مدت ها چنان کماکان مرسوم و برقرار مانده بود که از روی یک اعتراف نامهٔ مربوط به اواخر قرن هفتم معلوم شده که چه قربانی هایی برای امور کوچک می دادند و یا چه آئین

---

[1] *Cura Pastoralis*

های ملامت بارتری برای اعمال سنگین تر برگزار می‌کردند. آنگلوساکسونی ها عموما رغبت داشتند در موارد اضطراری با قرعه و فال از آیندهٔ خود خبردار شوند. اجداد و نیاکان مشرک آنان نیز چنین می‌کردند و مسیحیان اینک فقط در آنجا از آنان متمایز می شدند که روش مشرکان قدیم را تنها با استناد به نام پهلوانان خاصِ ذکر شده در عهد عتیق توجیه می‌کردند. "قوم انگلیسی" بی اندازه به "قوم بنی اسرائیل" که بید وصف آن را در انجیل خوانده بود شباهت داشت: *«آنان پرستش بتان را به همراه آئین مسیح با خود به سرزمین موعود کشانده بودند.»*

البته بید بر هر نوع ارزش های مناسکی و آئینیِ عهد عتیق که فُقهای ایرلندی به آن قائل بودند، صحه نمی گذاشت زیرا از آن نوعی مفرّ و مجوز برای سبک زندگانی دهری در بریتانیا استنباط می کرد. از نظر بید اگر قرار بود "گرویدن" آنگلوساکسونی ها واقعا تحقق پیدا کند، بایستی نوع محیطی که در آن، مسیحیت فقط یکی از میان بسیاری آئین های دیگر بود، به محیط "عهد جدید" ارتقاء می یافت به گونه ای که *«آثار عهد کهن به تدریج از آن محیط زائل می گردید»*.

سوای از اینکه بید چه میل و نظری داشت، اما خوب می‌دانست که تحقق این مهم فقط از اسقف ها و روحانیون ساخته نبوده است. حکایاتی که او در **تاریخ کلیسایی** خود آورده تردیدی در این زمینه باقی نمی گذارد. مسیحیت غالبا توسط اشخاص فوق العاده ای در بریتانیا به پیش برده شده که با شبکه های اجتماعی متشکل از رعایا و اربابان محلی در ارتباط بودند، شبکه هایی که -نظیر آنچه که در ایرلند نیز شاهد بودیم-، گراگرد صومعه ها و دیرها شکل گرفته بود. اقشار و طبقات وسیعی از بانیان غیر مستقیم و شرکای فرعی، باعث و بانی مسیحیت در منطقه بوده اند. صومعه های قرون وسطای اولیه که نگاه به داخل و در عین حال پنداره ی دنیاهای کاملا دیگرگونه داشتند، نباید باعث گمراهی ما شوند. هر صومعه ای آینه تمام نمای جامعه ی پیرامونی و بازتاب کوچکی از جهان بزرگتر محلهٔ خویش بود و توفیق اش نیز عمدتا مدیون همین عوامل بود. ارزش ها، محدودیت ها و قابلیت های جامعه ی پیرامونی مورد التفات و شناسایی صومعه ها بود. صومعه غالبا به نوعی "باشگاه اشرافی" برای جنگآوران بازنشسته و جزیره ای از برای آموختن زبان لاتینی برای اعضاء محسوب می شد. در این قبیل

جوامع دیرانی، دانش آموختگان و علمای ادبیات لاتینی و از جمله یکی خودِ بید معزز، فقط اقلیت کوچکی در میان حتی برادران دیرانی خود محسوب می شدند.

بید هم البته انتظاری غیر از این نداشت. جنگآوران دین آورده که به صومعه ها وارد می شدند به دنبال امور خیلی ضروری تری بودند تا اینکه صرفا زبان لاتینی بیاموزند. هدف آنان از ورود به صومعه مانند شمال گُل، التیام روح و روان از راه توبه های طولانی و دادن کفاره تحت شرایط سختگیرانه ی دیرانی بود. در بریتانیا صومعه را به سان سرای مستحکم گناه شویان می دیدند و خود را نیازمند به ندامت از گناه و ابراز پشیمانی از ارتکاب به خونریزی می‌دانستند. در بخش نهم کتاب شاهد بودیم که بارونتوس، نجیب زاده ی فرانکی در صومعه اش در حوالی بورژ، چگونه به دنبال احساس گناهِ ناشی از پاره ای روابط زناشویی نابسامان، در بستر بیماری به نظرش آمد که در عالم دیگر به دست اهریمنان گرفتار آمده و ناچار از پاسخگویی به آنها است. راهبی در ماخ ونلاک (در شرپشیر)[1] واقع در سرحدات جنگی میان ولز و ساکسون به خاطر ارتکاب گناه سنگین، سخت دچار عذاب روحی شد و:

«چهره مردی را که به او زخم سختی وارد کرده بود به نظرش آمد..... با زخم های دهان گشوده و خون آلوده که حتی خونِ جاری، ضجه کنان به وی دشنام می داد.»

سبی[2] شاه ساکسونی شرقی در ایام کهولت مانند بسیاری از جنگاوران و سپهسالاران بریتانیایی، به زندگیِ صومعه ای روی نهاد تا در زهد و تقوای توأم با توبه، مهیای "مرگی نیکو" باشد:

«او از این خوف داشت که با شور و هیجان شاهی، در ساعات مرگ به عذاب سخت دچار شود و خواست با کلام و رفتارش، مقام سلطنت را پشیز انگارد.»

---

[1] Much Wenlock شهرکوچکی در ایالت شرپشیر Shropshire واقع در میانه ی غربی انگلستان-مترجم.

[2] Sebbi of Essex(Saint Sebbi), 664-694

یک فرشته، مرگ آسانی را برای این جنگاور کهنسال به ارمغان آورد. این قبیل مردان هرگز لاتینی زبان نبودند، مضافا اغلب راهبان و روحانیون آنگلوساکسونی نیز بر خلاف بید، آشنایی خیلی کمی به زبان لاتین داشتند. به همین خاطر بید، به برادران دینی خود و مخصوصا به روحانیون همیشه هشدار می داد ادعیه ی مهم مسیحی و اوراد را به زبان آنگلوساکسونی بنویسند و به ذهن بسپارند. بید تا زمان مرگ مشغول ترجمهٔ انجیل یوحنا به زبان آنگلوساکسونی بود که البته ناتمام ماند.

اشخاص حاشیه ای که عمدتا فاقد تأثیرپذیری از کتب و معارف لاتینی بودند در تبیین و تفسیر دین جدید نقش اساسی برای ملت آنگلوساکسونی ایفاء کردند. این اشخاص از شهود، بصیرت و ژرف بینی خاصی برخوردار بودند. مثلا درایثلم[1] یک مومن متأهل غیر روحانیِ ساکن جنوب غربی اسکاتلند بود که در عالم خیال، *"شعلهٔ آتشِ مهیب و هم سرمای یخبندان"* به نظرش آمد و به دنبال آن چشم اندازی از *"مرغزاری وسیع و دلگشا، مشحون از رایحهٔ گلهای تازه"* را رویت کرد. فرشته ای که او را مشایعت می کرد توضیح داد که این دو مکان کاری به بهشت و جهنم *"که او اغلب از آنها شنیده بود"* ندارد، بلکه مکان بینابین از برای اقامت روحِ مسیحیِ پس از مرگ است، مکان هایی نزدیک به بهشت و نزدیک به جهنم و دسترسی به هر یک بستگی به این دارد که شخص در طول حیات چه اندازه توبه کرده و عقوبت پس داده است. درایثلم به تأثیر از این مشاهدات، حوالی ملروز گوشهٔ عزلت اختیار کرد. او به انبوه نیازمندانِ اندرز و موعظه که به دیدارش می شتافتند (از جمله شاهِ فرزانه ی نورثامبریا) توضیح می داد که وسائل و ابزار اصلی کلیسایی در مواجهه با معاصی- توبه، صدقه و دعای خیر نزدیکان- وقتی از روی صدق نیت باشد می‌تواند روح سرگردان مابین بهشت و جهنم را به امن و فلاح رهنمون گردد. به این ترتیب بود که مردان غیر روحانیِ صاحبِ معرفت و بصیرت، امثال درایثلم (و نه یک بیدِ عالِم و روحانی) به فقیهان نواحی خویش تبدیل می شدند.

---

[1] Drythelm

البته این قبیل منادیان مسیحیت، همیشه و در همهٔ شرایط مسیحیان مورد وثوقی نبودند. قدیس گوثلک[1] بعد از پیکارجویی های دوران جوانی در سن ۲۴ سالگی به مسیحیت گروید. او به مدت فقط دو سال به مطالعهٔ کتاب و رساله پرداخت و سپس تا پایان عمر در کرولند (شرق انگلستان) به دیرنشینی روی نهاد. گوثلک واقعا تا چه اندازه متدین و پرهیزکار بود؟ ناشر کتابِ یک اسقف بریتانیایی که با او ملاقات کرده بود به درستی نمی‌دانست در بارهٔ او چه بگوید:

«او در میان ایرلندی ها زندگی می کرد و راهبان قلّابی فراوانی را دیده بود که ادعا می‌کردند به انواع اعمال تأملاتی دست یازیده اند و دریافته بود که آنان واقعا می‌توانستند پیش گویی کنند و دست به دیگر اعجاز بزنند؛ اما واقعا نفهمیده بود به کمک چه چیزی چنین می کنند.»

گرچه گوثلک از بوتهٔ امتحان پیروز به درآمد، اما بسیاری دیگر و البته به حق، مورد سوء ظن قرار می گرفتند. نوعی فرهنگ ژرف بینی و تأملاتی به تأثیر از آئین مسیحیت شکل گرفته بود که دست نظارتی کلیسا از آن کوتاه بود و حضوری پر مخاطره در جوار حوزهٔ قدسی صومعه های بزرگ داشت.

از این رو بید اشتیاق زیادی به آنگونه تجارب تأملاتی افراد با بصیرت از خود نشان می داد که سر به راه و تحت نظارت کلیسا بودند. کدمون[2] شاعر و روحانی غیر کشیش که در مزرعهٔ صومعهٔ سلطنتی استرینشلچ/ ویتبی به کار اشتغال داشت یک نمونه از این قبیل افرادِ بصیر بود که تحت آزمون کلیسائیان قرار گرفت. ویتبی صومعهٔ دوقلو به سبک صومعه های شمال فرانکیا و مرکز تمام رخدادهای خارق العاده ای بود که مسیحیت نورثامبریایی به آن افتخار می کرد. در آنجا یک سرراهبه از خاندان های سلطنتی به نام هیلد (۶۱۴-۶۸۰)- که نامش خاطرهٔ رزمندهٔ دوشیزگانِ اساطیری را در اذهان زنده می کرد- بر جماعت راهب و

---

[1] Saint Guthlac of Crowland, 675-714
[2] Caedmon

راهبه ریاست می نمود. او اولین شاهزاده خانم نورثامبریایی بود که اسقف پاولینوس او را غسل تعمید داد. اما هیلد نیز مانند بید تمام عمر را در صومعه سرنکرد. او زن متأهلی بود که در دو نیمهٔ زندگی، تا سی و چهارسالگی در دنیای بیرون و بقیهٔ سی و سه سال عمر را در کسوت راهبه و سپس سرراهبه در صومعه گذراند.

«هیلد از چنان معرفتی برخوردار شده بود که نه فقط مردمان عادی، بلکه حتی شاه و شاهزادگان نیز خود را به رأی و مشورت او نیازمند می دیدند و آن را می پذیرفتند. تمام زیردستانش را وادار می کرد زمان زیادتری برای مطالعهٔ کتاب مقدس صرف کنند (تعداد زیادی کشیش و پنج اسقف از مکتب او در ویتبی برخاستند). تمام کسانی که هیلد را می‌شناختند.... او را "مادر" خطاب می‌کردند.»

در این صومعه واقع بر حاشیهٔ یک جامعه اشرافی که محافل درونی آن به علوم و معارف لاتینی مجهز بود، یک کدمون مورد اشاره هم مدعی شد که در یک موهبت شهودی به او فرمان داده شده اشعار انجیلی به زبان آنگلوساکسونی بسراید. راهبان دیر پس از آزمایش دقیقِ وی، نهایتا باور کردند و از او خواستند نخست قِصصِ سِفْر پیدایش را بسراید.

این دست ابیات آنگلوساکسونی هرگز به نوع "عامیانه" و یا "فولکلور" در مفهوم امروزی آن تبدیل نشد. هنر منظوم از آن طبقاتِ اشرافی و نجبا بود و نوعی ابزار پیچیدهٔ حافظهٔ اجتماعی محسوب می شد که عموما در ثنای اعمال جنگاورانه و خاندان های سلطنتی سروده می شد. اشعار دینی این دوران نیز از ویژگی توأمانِ الهاماتی و سلاطینی برخوردار بود. در اشعار پرمغز **رؤیای مسیح مصلوب**[1] که به رؤیای شبانهٔ یک مسیحی مومن از

---

[1] *The Dream of the Rood* یکی از قدیمی ترین اشعار مسیحی در قالب ادبیات کهن انگلستان به سبک "اشعار رؤیایی"است. *Rood* از واژه *rod* در انگلیسی کهن به معنی "دیرک یا تیر چوبی" و در مفهوم اخص به معنی "مسیح مصلوب" است. سراینده اشعار معلوم نیست ولی برخی مأخذ اروپایی آن را به

"صلیب مقدس" اشاره می کند، هم از مصلوب شدن عیسی مسیح و هم از مرگ خونبار یک شاه سلحشور در میدان کارزار سخن اندر میان است. سطرهایی از اشعار مذکور بعدها بر بالای یک صلیب سنگی مرتفع به الفبای رونی[۱] حک شد و حدود سال ۷۰۰ در راتوِل[۲] (دامفریشرِ[۳] اسکاتلند)، احتمالا برای تعیین سرحدات پادشاهی نورثامبریا، نصب گردید. تندیس سترک صلیب، دارای سبک فرهمند و والاحضرتیِ "رومی" است، شمایل مسیح بر آن حالت فرمانروایانه دارد و شمایل مریم مجدلیه[۴] که خم شده تا با گیسوانش پاهای مسیح را پاکیزه سازد، حکایت از رویکردهای دیرانی و فراخوان به توبه و ندامت دارد. سبک این تمثال به وضوح، خارجی و غیر بومی به نظر می رسد و می خواهد به نورثامبریایی ها تفهیم کند که مسیحیان در گُل و رُم نیز زندگی می کنند، عینا شبیه صلیبِ پیدا شده در بیوکاسل[۵](باز در شمال دیوار هادریان) که مزین به پیچکِ تاک و حاشیهٔ دو ردیفهٔ گل های استادانه و بی نظیر طراحی شده، است. سبک و اصالت این صلیب به نواحی دور دست تر در اسکندریه و ایران دلالت دارد.

به همین ترتیب منظومهٔ رؤیای مسیح مصلوب گرچه به زبان آنگلوساکسونی و به رسم الخط رونی نوشته شده اما به هیچ وجه از فرهنگ انحصارا بومی نشان ندارد. منظومه، از صلیب به عنوان گنجینهٔ طلاکاری شده ای یاد می کند که بر بیرق های مرصع و جواهر نشان آویخته می شوند. به این ترتیب است که با شکوفایی و بالندگی فرهنگ و آئینِ صلیب

کدمون و یا کونوولف (Cynewulf یکی از شاعران دوازده گانه قوم آنگلوساکسونی) منسوب می دانند- مترجم.

[۱] (runes) rune نام الفبایی که اقوام ژرمنی از نوعی خط تحریری یونانی اقتباس کردند و از حدود سال ۳۰۰ به بعد برای کندن کتیبه بر روی چوب به کار بردند. الفبای رونی را در انگلستان و اسکاتلند پس از قرون وسطا نیز به کار برده اند-دائره المعارف فارسی.

[2] Ruthwell

[3] Dumfriesshire

[۴] Mary Magdalene زنی که به معجزهٔ حضرت عیسی از دیوانگی شفا یافت، یکی از کسانی که در مصلوب کردن او ناظر بود و به اعتقاد مسیحیان پس از برخاستن حضرت عیسی از قبر، او را دید. بنا به روایات او را همان زن زانیه ای می دانند که به راه راست باز آمد و پاهای حضرت عیسی را به عطر تدهین کرد. نزد مسیحیان بسیار محترم و ذکرانش روز ۲۲ ژانویه است-دائره المعارف فارسی.

[5] Bewcastle

قدسی در این دوران، نقش "کلانْ جهان" و کلیت عالم نصرانی در "ُخردْ جهان" های اکناف دور دست نیز انعکاس پیدا می کند. در همین ارتباط می بینیم که صلیب مقدس طی تشریفاتی بر فراز هاگیا سوفیا نصب می شود و "قیصر عالَم" و دربارش آن را مورد تکریم قرار می دهند. اسقف آرکولف که در سال ۶۸۰ شاهد مراسم مذکور بود، جزئیات آن را برای آدومنن رئیس صومعهٔ آیونا توصیف می کند. صلیب مشابهی در سال ۶۴۰ (پنج سال بعد از اینکه شاه آزولد در پناه یک صلیب چوبی علیه رقیبان مشرک خود در دفاع از پادشاهی نورثامبریا به میدان کارزار شتافت) توسط پیکارجویان اشرافی محلی به عنوان نماد پیروزی، بر دیوار کلیسای نذوراتی مرن[1] نصب می شود که امروزه در مرز حائل میان ترکیه و اتحاد جماهیر شوروی سابق قرار دارد و حدود ۲۳۰۰ کیلومتر با راتولِ اسکاتلند فاصله دارد.

چنین چشم انداز وسیعی نشان از آن دارد که "ُخرد مسیحیت" بریتانیا در زمان بید معزز بخشی از "دهکدهٔ جهانی" مسیحی به شمار می‌رفته. مسیحیت بریتانیایی به همراه تعداد فراوانِ "ُخرد مسیحیت" های محدود و منطقه ای مشابه، به سان دانه های مرواریدِ یک گردنبند از صومعهٔ آیونا به سراسر اروپا و تا به خاورمیانه، ایران و آسیای مرکزی امتداد یافته بود و گنجینه ای بود از پندارها و نگرش های مشترک و به یادگار مانده از نصرانیت کهن. موقعیت "ُخرد مسیحیت" خاصِ بریتانیایی و همسایگانش در ُگل و ایتالیا در جریان قرن هشتم دستخوش دگرگونی های عمیقی می شود و موازنه قوا در اروپا تغییر می کند. سرزمین آنگلوساکسونی در سال هایی که بید معزز کتاب **تاریخ کلیسایی ملت انگلیس** را به انتها می برد در عین رشد و شکوفایی در بستر بزرگترین انقلاب سیاسی که با فروپاشی امپراتوری روم در غرب رخ داده بود، قرار می گیرد: اولا- تمرکز بی سابقه قدرت در دست اشراف و نجبای فرانکیای شرقی که از شارل مارتل حمایت می‌کردند؛ ثانیا- جایگزین شدن سلسله ی "کارولنژی" در فرانکیا به جای سلاطین خاندان "مروونژی"؛ ثالثا استیلای فرانکها بر بخش های وسیعی از مرکز و شمال اروپا از هلند امروزی تا ساکسونی و فتوح اروپایی شارلمانی. این دگرگونی ها در طول نیم قرن بعد از وفات بید، نفوسِ مسیحی بخش اعظم اروپای قاره ای را در قلمرو یک پادشاهی با ابعاد حقیقتا "امپراتورانه" جای می‌دهد که آن را به امپراتوری

---

[1] Cathedral Of Mren کلیسای قرن هفتمی ارامنه واقع در مرز میان ترکیه و ارمنستان-مترجم.

شارلمانی می شناسیم. "خرد مسیحیت" های مناطق مختلف با یکدیگر ادغام و به نوع واحد "مسیحیت" تبدیل می شوند و در تقدیر آتی اروپا از نقش با اهمیتی برخوردار می گردند.

تمامی این تحولات بخشی به این دلیل بود که تعدادی از رقیبانِ قرائت فرانکی از آئین مسیحیت توانسته بودند طوفان های سیاسی قرن هفتم را از سر بگذرانند و به بقای خود ادامه دهند. در انتهای غربی دریای مدیترانه، پادشاهی با حشمت و خوداتکای گوتهای غربی از میان رفته بود. امپراتوری روم شرقی در مقابل تهاجمات سپاه مسلمین برای بقای خود می جنگید. "امپراتوری یونانیان" که در مرزهای شرقی گرفتار جنگ و کارزار بود، حضور فعال و موثر خود را در غرب از دست داده بود. علما و روحانیون غربی به یونان که زمانی نظام جهانی کهن و بعضا تهدیدگری را ارائه می کرد، به دیده ی مسیحیت شکست خورده می نگریستند. امپراتوری روم شرقی به دنبال این تحولات نهایتا توانسته بود "بحران هویت" را که حادتر از همهٔ بحران های قبلا تجربه شده در غرب بود، از سر بگذراند و در قالب یک امپراتوری، با فرهنگی شاخص که امروزه به آن "تمدن بیزانسی" می گوئیم ظاهر گردد. بنابراین، در قرن هشتم با پیدایش امپراتوری فرانکها از یک سو و با متحول شدن امپراتوری بیزانس از سوی دیگر، شاهد پیدایش دو شکل جدید و متضاد از دین مسیحیت هستیم. مسیحیت شرقی و مسیحیت غربی هرکدام بنا گذاشتند دو برداشت و نگاه کاملا متفاوت از خود ارائه دهند. پیدایش همین دو مسیحیت جدید و متمایز از هم است که ما را برآن می دارد در چهار فصل باقیماندهٔ کتاب به بررسی آنها بپردازیم.

فصل سوم

پایان دنیای قدیم
و آغاز مسیحیت جدید
۷۵۰ – ۱۰۰۰ میلادی

بخش چهاردهم

بحران شمایل: مناقشه شمایل شکنی در بیزانس

یک جغرافی دان مسلمان در سال ۹۸۲ در باره روم شرقی چنین می نویسد:

«در عهد کهن شهرهای فراوانی در روم وجود داشتند ولی حالا از تعداد آنها کاسته شده است. اغلب بخش ها و نواحیِ مرفه و زیبا و هر ناحیه ای به دلیل تهاجم پیکارجویان دینی (مسلمین) دارای استحکامات دفاعی بسیار مستحکم هستند. در هر قصبه یک قلعه برای پناه گرفتن مردم وجود دارد.»

روم اینک در قیاس با عظمت امپراتوری سابق به صورت غم انگیزی نحیف و محقر شده است. در سال ۷۰۰، استان های شرقی و سه چهارم درآمدهای دولتی روم شرقی از دست رفته اند. بیزانس به مدت دو قرن متوالی تا حوالی سال ۸۴۰ تقریبا هر ساله از سوی امپراتوری اسلامی مورد حمله قرار می گیرد، حکومتی که ده برابر بزرگ تر از بقایای امپراتوری روم است، پانزده مرتبه درآمد بیشتری از آن دارد و سپاهیانی را روانهٔ میدان کارزار می کند که از لحاظ تعداد پنج برابر سپاهیان روم باستان است. سرحدات جهان مسیحی که درگیر جنگ های شدید است نه در جنگل های غرب اروپا، بلکه در نواحی

فریگیه[1] قدیم، حوالی غرب آنکارا، پایتخت ترکیهٔ امروزی قرار دارد. زنجیره ای از شهرها با استحکامات و پادگان های نظامی که دیوارهای آنها به تعجیل با ویران کردن ابنیهٔ عهد کهن برپا شده بودند، مسیرهای به سوی شرق آسیای صغیر را مسدود کرده بودند، مناطقی که سپاهیان مسلمان در آنجاها گرد می آمدند و از مسیر دره ها و کوهپایه ها به سوی سواحل دریای اژه سرازیر می شدند و سپس راه قسطنطنیه را در پیش می گرفتند. هر سال در ماه نوامبر ارتفاعات پوشیده از برف می شد و صفحات قطور برف و یخ راه های تردد را مسدود می کرد و استحکامات فریگیه را برای مهاجمان عرب به "بلاد جهنم" تبدیل می نمود. فلات وسیع و دوردست آناتولی که سپهسالاران بیزانسی با مهارت از آن دفاع و حراست می‌کردند و همچنین سرمای زمستان، دو عاملی بودند که آبادی های ساحلی مملو از جمعیت دریای اژه، یا قلب امپراتوری تجزیه شده ی نصرانی را از قشون همیشه حاضر و تهدیدگر مسلمین دور نگه می داشت.

باری، قلب امپراتوری نحیف و جنگ زده، کماکان به پایداری خود ادامه می داد. بین سال های ۷۱۷ و ۸۴۳، غرب آسیای صغیر، مناطق ساحلی یونان و بالکان، مضافا سیسیل و کالابریا (که در قرون وسطای اولیه به **یونان بزرگ** *Magna Graecia* موسوم بود) در انتهای ترین حاشیهٔ دریای یونیایی محکم به یکدیگر تنیدند و یک واحد سیاسی جدید را به وجود آوردند. این امپراتوری در هم تنیده و خالصا یونانی را که جایگزین دنیای کهن و با رفعت "رومی" شده بود می‌توان- در مفهومی نوین که من تاکنون از آن احتراز کرده ام- دنیای "بیزانسی" نام نهاد. قیصرها خود را کمافی السابق "رومی" می‌شناختند و مسلمانان را اشغالگرانی می‌دانستند که استان های "رومیِ" مصر و سوریه را البته موقتا متصرف شده‌اند. قیصرها بر یک واحد سیاسی یکپارچه تری نسبت به اسلاف خود، که سکنه ی آن را تقریبا منحصرا یونانی ها تشکیل می دادند، فرمانروایی می‌کردند. به این ترتیب بود که غربیان حسب عادت این حکومت را "امپراتوری یونانیان" خطاب می‌کردند.

---

[1] Phrygia یا فریگیا ناحیه قدیمی در بخش مرکزی آناتولی و ترکیه امروزی. بر پایه ی تاریخ هرودوت فریگیائی ها نخست در بالکان جنوبی می زیستند و پس از کوچ به آناتولی به فریگی تغییر نام یافتند- مترجم.

گرچه تهاجمات خارجی دشواری هایی ایجاد می کرد اما امپراتوران بیزانس در چارچوب حکومت، عموما بسیار مقتدر ظاهر می شدند و با موانع چندانی بر سر راه کنترل مستقیم بر اتباع خود مواجه نبودند. از شوراهای شهر قدیم و نخبگان غیرنظامی استان ها و ولایات که دست اندر کار اداره امور شهرها بودند، خلع ید شده بود. چهار سپاه بزرگ قرارگاهی-هر یک متشکل از ۱۵۰۰۰ نیروی نظامی[۱]- بر نواحی آسیای صغیر استیلا داشتند. سپهسالاران و فرماندهان این سپاه از مناطق کوهستانی مرزهای شرقی امپراتوری برخاسته بودند، بسیاری از آنان ارمنی بودند و غالبا به زبان سلیس عربی تکلم می‌کردند. قشر نخبه ی جدید در امپراتوری بیزانس مردان، سربازان و دامپروران سخت و زمختی بودند که هیچ ادعای آراستگی های شهری نداشتند. آنان مسیحیان معتقدی بودند که وفادارانه در خدمت قیصر مسیحی و در زمانه ای قرار داشتند که او دائما در معرض مخمسه و گرفتاری بود. حامیان و مدافعان قیصر بیزانس عمدتا مردمان روستا بودند و بر خلاف دوران قدیم، نخبگان شهری دیر زمانی واسطه های میان روستاها و حکومت مرکزی نبودند. ساکنان روستاها وقتی به بیرون از مرزهای روستایی خود نظر می افکندند، مستقیما فقط قیصر را می دیدند. روستائیان اصالت و هویت خود را در وفاداری به امپراتور مسیحی ای می دیدند که مشترکا با آنان از دین و آئین در برابر مشرکان و لامذهبان به مدافعه برخاسته بود. امپراتوری بیزانسیان درست به اندازه ی امپراتوری مسلمین، از دین و مذهب تأثیر پذیرفته بود و "امپراتوری تعمید یافتگان" به شمار می‌رفت.

قسطنطنیه در مرکز این جامعهٔ عمیقا بی تکلف و ساده شده، تک و تنها قرار گرفته بود. سایر شهرها عمدتا به سطح استحکامات خشک و خالی و بازارچه های شهری تنزل جایگاه پیدا کرده بودند. حتی از قسطنطنیه نیز فقط سایه ای از قسطنطنیه سابق بر جا مانده بود و سکنه ی شهر به کمتر از ۶۰۰۰۰ نفوس تقلیل پیدا کرده بود. در مرکز شهر، باغ های بزرگ

---

[۱] *Themes* یا *Themata* تقسیمات اصلی جغرافیایی امپراتوری بیزانس در اواسط قرن هفتم، که به دنبال فتوح مسلمانان در بخش های مرکزی امپراتوری در آسیای صغیر به اجرا در آمد و جایگزین سیستم استانی قدیم مربوط به دوران قیصر دیوکلسین گردید. این بخش ها بر اساس سپاهی که آن نواحی را تحت پوشش خود داشت تقسیم بندی شده بود و نام آن برگرفته از نام قرارگاه سپاه مستقر در همان نواحی بود-مترجم.

که صومعه ها و عشرت خانه های قصرمانندِ بزرگ را در بر گرفته بودند، اغلب به سبک مدرنِ شرقی که ابنیهٔ ایرانیان و تجملات امیران عرب را در اذهان تداعی می کرد، احداث شده بودند. ساکنان تختگاه امپراتوری کهن را اینک اکثرا مهاجران بالکانی که از گذشته ی خود بریده بودند، تشکیل می دادند. ساختمان های عمومی، بناهای یادبود و تندیس های قدیمی قسطنطنیه یادآور افسانه های کهن بود و سکنهٔ شهر درکی بسیار تار و مبهم از آنها داشت. تندیس های کلاسیک که قسطنطین مصرفانه در جای جای شهر نصب کرده بود، برای مردم غریب و بیگانه بود و آن را به نوعی هجوم تهدید آمیز گذشته که مسیحیت حالیه را با آن کاری نبود، می دیدند.

ولی در این شهر تکیده، قصر امپراتور، میدان عظیم اسبدوانی با جایگاه مخصوص امپراتور و دروازهٔ طلایی آن که فوج سپاهیان ظفرمند، هنوز گاه به گاه از آن گذر می‌کردند، و همینطور بنای "هاگیا صوفیا" ی یوستی نیانوس کماکان برقرار مانده بودند. در نزدیکی این مجموعه، کتابخانهٔ سرمطران قسطنطنیه قرار داشت که آثار و نوشته‌های آباء بزرگ کلیسایی یونانی هنوز هم در آن به چشم می خورد، منابعی که مفاهیم "ارتدوکسی" آنها با اندکی سعی، برای هم عصران قابل فهم می شد. چون قسطنطنیه هم مانند دیگر جاها خود یکی از این جوامع "ُخرد مسیحیت" به حساب می آمد لذا امپراتور و روحانیون بیزانس بیش از هر زمانی متقاعد شده بودند که در آثار "آباء یونانی" و سنت های کلیسایی شان جوهره ی تام و تمام یک سیستم اعتقادی "راست آئین" نهفته است. تمام این آثار و نوشته‌ها گزینش و تفکیک شدند و چکیدهٔ آنها به صورت منتخبات دائره المعارفی تدوین گردید. غنا و سرشاری اعصار گذشته در ساختاری محکم به صورت منتخبات و در قالب مجموعه ی نقل قول‌ها و حل مسائل الهی شناسی به صورت فهرستی از **پرسش و پاسخ** در آمده بود و در هر موضوعی دسترسی ها را آسان کرده بود. این اقدامات نشان می داد که نیاز عاجل بیزانسی ها در این عرصه هیچ کمتر از دوران اسقف ایسیدوروس در اسپانیای دوران گوتها نبوده است. روحانیون بیزانسی نیز مانند اساقفهٔ اسپانیایی به این نتیجه رسیده بودند که اعتقادات "راستین" جز با همانند سازیِ مناسک دینی در سراسر امپراتوری قابل دسترسی نخواهد بود. در این اوضاع و احوال، از سرگرفته شدن مجادلات الهی شناسی خصوصیات اصلی حیات

دینی و آئینی بیزانس را شکل نمی داد بلکه مناقشه اصلی در این دوران پیرامون تکریم تصاویر منقوش عیسی مسیح، مادر عیسی و دیگر قدیسان او درگرفته بود.

آنچه که مورخان آن را "مناقشهٔ شمایل" نام نهاده اند، اساسا این مسئله بود که چه بیرقی بایستی برافراشته می شد تا انبوه "قوم تعمید یافته"، پشتگرم به آن در برابر سیل تهاجم مشرکان و بی دینان از خود ایستادگی نشان دهند. آیا نقش و تصویر خداوند پسندیده بود یا خیر؟ تکریم کنندگانِ شمایل (که خود را شمایل پرست[1] می نامیدند) اعتقاد داشتند که قوم نصرانی با واسطه ی این شمایل با مسیح، مادر مسیح و قدیسان ارتباط و قرابت پیدا می کند. چنین تصاویری از قدیسان (فقط چهره و یا تمام پیکرشان نمایش داده می شد) بر روی صفحات چوبی نقاشی می شد و یا بر موزائیک نقش می بست و هر یک به تناسب در اماکن عمومی بر دیوار کلیساها و یا منازل شخصی آویخته می شد. به این وسیله امکان تکریم و تعظیم عیسی مسیح، مریم عذراء و قدیسان برای مردم فراهم می آمد. نقوش بزرگ چند شمائله که مجموعه ای از صحنه های حکایت گرِ برگرفته از عهد جدید و عهد عتیق را در خود گنجانده بودند و نمونه آنها در بسیاری از باسیلیکاهای قدیمی به چشم می خوردند، برای اذهان مومنان چندان محرک و برانگیزاننده نبودند. نقوش و شمایل قدیسان هنگام مراسم خاص با دستجات مذهبی در معابر و خیابان ها حمل می شد. همراه بودن نقوش و تصاویر قدیسان در راهپیمایی ها تجلی بخشِ حمایت مافوق طبیعی آنان از مردم بود. مسیحیان مؤمن در مقابل نقوش و شمایل قدیسان دست به تکریم و احترامی که شایستهٔ آنان بود می زدند و از جمله کاملا خم می شدند، می بوسیدند، شمع روشن می‌کردند، عود می سوزاندند و حتی برخی اشیاء نذری بر آنها می آویختند.

گروه مخالفان که به آنان "شمایل شکنان" می گفتند، نسبت به خشنودی خداوند در تکریم شمایل بغایت تردید داشتند. مگر خداوند در ده فرمان به صراحت صورتگری و تکریم نقوش را منع نکرده است؟ آیا انسان نباید بیم آن داشته باشد که خداوند به خاطر این نافرمانی ها چهره از قومش برگرداند؟ "قوم تعمید یافته" به هنگام نیاز و گرفتاری نباید به "شمایل بی روح و تهی از جان و زبان که از مواد رنگی تهیه شده و هیچ فایده ای ندارند" متوسل شود.

---

[1] *Iconodule (Iconodulist or Iconophile)*

در جریان مناقشات هرگز این سوال که اساسا هنر تصویری باید در بیزانس وجود داشته باشد یا خیر، طرح نمی‌شد، زیرا در مورد مسائل خیلی مهم تری بایستی تصمیم گیری می‌کردند: یعنی از میان بیشمار اشیائی که اینک مورد تکریم مسیحیان بود، کدامین حقیقتا موجب خوشنودی خداوند می شد، حمایت او را سبب می شد و غضب او را بر نمی انگیخت.

شمایل شکنان در نخستین قرن منازعات از این مزیت برخوردار بودند که به "قوم تعمید یافته" نمادی ملموس و خاطره انگیز ارائه نمایند که بر خلاف شمایل اشخاص، به سوء تفاهمات مخاطره آمیز دامن نزند. آنان نشان صلیب را بالای سر برده بودند. نمادِ صلیب، مورد احترام تمام اقشار مسیحی بیزانس بود و به همان اندازه انزجار دشمنان یعنی مسلمین را نیز بر می انگیخت. صلیب مضافا نماد شناخته شده ای بود که پیروزی قسطنطین را سبب شده بود و وی تحت الحمایهٔ آن به برپایی امپراتوری مسیحی توفیق یافته بود. از سوی دیگر صلیب ساخته و پرداختهٔ ذهن و ابتکار هنرمند نبود. بقایای صلیب اصلی در شادیانهٔ عمومی سالانه در قسطنطنیه مورد تکریم قرار می گرفت. چنانچه منبعد به جای شمایل مختلف، فقط نشان صلیب همچنان مورد تکریم و تعظیم قرار می گرفت، یادها و یادبودها بر آن متمرکز می شد و در هماهنگی با گذشته ی شکوهمند امپراتوری، با دشمنان رویارویی جانانه و اطمینان بخشی صورت می گرفت.

شمایل شکنان از جانب معاندان شمایل پرست خود متهم می شدند که تحت تأثیر اندیشه های مسلمانان قرار دارند. امپراتور لئوی سوم (۷۱۷-۷۴۱) که آغاز کنندهٔ منازعه بود در شروع فرمانروایی، به آیه و دلیل هیجان انگیزی که ظاهرا برکات خداوندی را برای او به ارمغان آورده بود، استناد می ورزید. لئو در شروع حکومت توانسته بود به کمک سلاح ویرانگرِ "آتش یونانی"، آخرین و بزرگ ترین ناوگان جنگی مسلمین را از دریای مرمره متواری سازد. (آتش یونانی در آن دوران اختراع جدیدی بود که یونانی ها مدیون پناهندگان سوری بودند که توانسته بودند با استفاده از منابع غنی نفتی شمال عراق موادی ترکیبی تولید کنند که در سطح آب هم شعله ور شود). در همین ایام و همزمان با تصمیم او در رویارویی با شمایل پرستان به سال ۷۲۶، در دریای اژه نیز آتشفشان مهیبی شروع به فعالیت کرد. زیر آسمان تیره ی حاصل از خاکستر آتشفشان، گویا صلیبی بر بالای دروازه ی کاخ امپراتور در

قسطنطنیه نمایان شده و نوشتهٔ روی آن به اقتدار امپراتور اشارت داشته است. این صلیب ظاهرا به جای تمثال چهره مسیح نمایان شده بود، تمثالی که "بی صدا" و فاقد هرگونه تأثیرات قابل اثبات بود. اسقفی های سرحدات نشین تشویق می شدند تمثال کلیساها را به مانند زمانی بتانِ مشرکان، نابود کنند. بیزانسیان "خلق خدا" بودند، خلقی که اینک مانند قوم اسرائیلِ پیش از خود، تحت تعقیب و آزار دشمنان قرار گرفته بودند. این نه از روی غرور بلکه بیشتر از روی بیم و نگرانی عمیق بود که بیزانسی ها خود را با بنی اسرائیل مقایسه می‌کردند، درست مانند هم دورانیِ عجیب خود، بید معزز در بریتانیا که قوم آنگلوساکسونی را به اولین قوم برگزیدهٔ خداوند شباهت می داد. بیزانسی ها چون دیگر اطمینانی نداشتند از اتباع یک امپراتوری جهانی باشند که برای اجرای منویات خداوند از برای رستگاری بشریت انتخاب شده‌اند، لذا خوف داشتند که خداوند آنان را به کلی تنها گذاشته باشد، مانند قوم بنی اسرائیل، آنگاه که به پرستش گوسالهٔ سامری رجعت نموده بودند.

لحن مناقشات و استمرار آن با وضعیت سیاسی حاد و متداومی قرین گردید و خوشبختانه از شدت و دامنهٔ منازعات کاست. بیزانسی ها در این اوضاع و احوال دیگر در خود نمی دیدند از پس هزینهٔ سنگین مجادلاتی برآیند که تمام نیروی آنان را به خود مشغول و امپراتوری را به جناح های درگیر در منازعات الهیاتی تجزیه کرده بود، نظیر آنچه که زمانی مصوبات شورای جامع کلیسایی خالکدون سبب شده بود. به استثنای خشونت شریرانهٔ گاه به گاه معدود مأموران شمایل شکن که بعدها مؤلفان شمایل پرست پیرامون آن جنجال و بزرگنمایی زیادی هم کردند، اما از منابع موجود برمی آید که طرف های متخاصم می‌دانستند که همه درون یک قایق در حال غرق شدن نشسته اند و نباید به منازعات دامن بزنند. قشر کوچکی از کارمندان دولتی و بخش اعظم روحانیون بلند پایهٔ برخاسته از همین قشر در صدد برآمدند با تشریک مساعی، بقایای امپراتوری نحیف مسیحی را حفظ کنند و تحت فرمان امپراتوری قاطع تری عمل نمایند.

لئوی سوم و پسرش با نامِ درخورِ قسطنطین پنجم (۷۴۱-۷۷۵)، برگرفته از نام قسطنطین کبیر، هر دو نیک می‌دانستند چه می خواهند: آن که اتباع و رعایای شان به تکریم اشیائی که واقعا شایسته و ارزشمند باشد، امید ببندند. ارتش قسطنطینِ شمایل شکن وقتی توانست

جلوی پیشروی مسلمین را بگیرد و حتی در برخی جبهه ها آنان را به عقب نشینی وادارد، آنگاه امپراتور از اعتماد ملت نصرانی که از آنان چنان ظفرمندانه دفاع کرده بود اطمینان حاصل نمود و از روحیهٔ شاداب و فعال سربازانی خاطرجمع شد که اینک به تجربه دریافته بودند، قادرند بدون کمک تمثال و شمایل به پیروزی برسند. نیازی به تعجیل در کار نبود. تازه در سال ۷۵۴ بود که قسطنطین پنجم به تشکیل شورای کلیسایی در کاخ حومهٔ قسطنطنیه اش در "حیریا[۱]" فراخوان داد تا بیانیهٔ قطعی در باب نامشروع بودن تمثال پرستی صادر کند و دلایل الهیاتی آن را ارائه نماید. حداقل ده سال دیگر نیز سپری شد تا در ۷۶۵ درگیری ها و حملاتی علیه رهبران جوامع رهبانی شمایل پرست صورت گرفت. متعاقبا سرمطران قسطنطنیه دستور داد موزائیک های سالن اجتماعات خصوصی در جوار هاگیا سوفیا را که تمثال مسیح و دیگر قدیسانِ قرن ششم بر آن نقش بسته بود، برداشتند و نقش چلیپا ی ساده را در آن جای دادند. چهل سال بعد از اولین اقدامات و ابتکارات امپراتور لئوی سوم، رهبری کلیسای بیزانس به این نتیجه رسیده بود که وقت آن فرا رسیده تا کلیسا نیز با حزم و احتیاط نهایتا خود را در کنار امپراتور و سیاست های او قرار دهد.

با این وجود شمایل شکنان در یک شورای کلیسایی که امپراتریس ایرنه[۲]- نایب السلطنهٔ پسرش قسطنطین ششم- به تشکیل آن فراخوان داده بود، با ناکامی مواجه شدند و مواضع شمایل پرستان در آن تقویت گردید. نیقیه، محل تشکیل این شورا با این قصد و برنامه انتخاب شده بود تا تجدیدی از اولین شورای جهانی کلیسایی مشهور و موفقی باشد که قسطنطین کبیر در سال ۳۲۵ به تشکیل آن در نیقیه فرمان داده بود. با این وجود استمرار و تجدید ساختار صورتگری و شمایل پرستی دوام چندانی نداشت. در سال ۸۱۵ که به "دومین دورهٔ شمایل شکنی" مشهور شد، شمایل شکنان دوباره قدرت گرفتند و این جای شگفتی نبود زیرا مردم تحت فرمانروایی مقتدرانه و موفق لئوی سوم و پسرش قسطنطین

---

[۱] Hieria حومه ی قسطنطنیه قدیم که امروزه محله ی "فنرباغچه" در استامبول نام دارد-مترجم.

[۲] مشهور به ایرنه آتنی Irene of Athens، ۷۵۲-۸۰۳ ملکه ی بیزانس از ۷۹۷ تا ۸۰۲. ایرنه پس از ۷۸۰ نایب السلطنه ی پسرش قسطنطین ششم بود و همّ خود را صرف از بین بردن "تمثال شکنی" کرد. در سال ۷۹۷ قسطنطین به دلیل رفتار ناپسندی که داشت خلع شد؛ ایرنه او را کور کرد و خود به تخت نشست ولی نیکفوروس اول ایرنه را برکنار و تبعید نمود(۸۰۲)- دائره المعارف فارسی.

پنجم به عدم وجود هرگونه تمثال و شمایل عادت کرده بودند. اعاده ی وضعیت حاد و دشوار سیاسی که بروز بحرانِ بالکان از آن جمله بود سبب شده بود امپراتور دوباره به سیاست شمایل شکنی روی نهد.

تنها با گذشت یک نسل بعد از توفیق شمایل دوستان در شورای نیقیه، قسطنطنیه در سایهٔ تهدیدات "خانات" های نیمه بدوی بلغار قرار گرفت که از سال های ۷۸۰ به بعد در سواحل دوسوی رودخانه دانوب تشکیل شده بودند. اقوام بلغار که خود را "کودکان هون ها" می خواندند، آخرین نمونه از خوانین بدوی بزرگ جنوب روسیه بودند که دشت های تراکیه[۱] را مورد تاخت و تاز قرار می دادند. قسطنطنیه به تولیدات کشاورزی و غذایی دشت های سرشار و حاصلخیز تراکیه وابسته بود. خان نشین های بلغار گرچه بر سکنه ی مسیحی فرمان می راندند ولی ماهیت حکومت آنها برای مسیحیان ناشناخته و مبهم بود. بلغارها از مقر اصلی خود در دوبروجا[۲] به منظور جلب وفاداری اقوام اسلاو دست به عملیات نظامی زدند و کروم[۳]، خان بلغار در سال ۸۱۱ قشون قیصر نیکفوروس را درهم شکست و او را به قتل رساند. از زمان قتل والنس امپراتور روم در آدریانوپول به سال ۳۷۸، هرگز فاجعه ای نظیر این رخ نداده بود. کروم جمجمهٔ قیصر شکست خورده را نقره اندود و جام شراب کرد و برای پیروزی، با اطرافیان اسلاو اش از آن شراب نوشید.

---

[۱] Thrace یا تراکی و به فرانسوی: تراس، ناحیه ای کهن در جنوب شرقی اروپا که گوشه ی جنوب شرقی بالکان را فراگرفته و مشتمل بر شمال شرقی یونان، جنوب بلغارستان و قسمت اروپایی ترکیه است. نام این سرزمین برگرفته از نام قوم باستانی تراک است که در هزارهٔ ۲ ق م در سرزمین های واقع میان رودخانهٔ دانوب، دریای سیاه و دریای اژه استقرار یافته بودند و مدتهای مدید به صورت چادرنشینی زندگی می‌کردند و همسایگانشان آنها را به عنوان برده یا سربازان مزدور به کار می‌گرفتند-مترجم.

[۲] Dobruja (Dubrudscha) ناحیه ای تاریخی که امروزه مشترکا مابین جنوب شرقی رومانی (دوبروجا ی شمالی) و شمال شرقی بلغارستان (دوبروجا ی جنوبی) قرار دارد. دوبروجا جزء ایالت رومی موسیا و سپس قسمتی از امپراتوری بیزانس و بلغارستان قرون وسطی بود و از قرن ۱۵ تا سال ۱۸۷۸ به قلمرو امپراتوری عثمانی ضمیمه شد-مترجم.

[۳] Khan Krum مشهور به "کروم مخوف"، خان بلغار از ۸۰۲ تا زمان مرگش در ۸۱۴- مترجم.

کروم خوشبختانه در سال ۸۱۴ و پیش از آنکه سپاهیانش به پشت دیوارهای قسطنطنیه برسند از دنیا رفت. لئوی پنجم که جانشین امپراتور مقتول شده بود خوب می‌دانست چه بکند. پیام او روشن بود، رجعت به پرستش شمایل، غضب پروردگار را سبب شده است:

«چرا نصرانیان هربار از اقوام بت پرست شکست می خورند؟ به عقیدهٔ من علت فقط پرستش شمایل است و لاغیر..... فقط کسانی که شمایل پرست نبودند به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند و با شرف و کرامت به مقابر سلطنتی مشایعت شده‌اند.... من می خواهم به پیروی از آنان به رد و انکار شمایل بپردازم، چرا که من و پسرم می خواهیم بعد از عمری طولانی، امپراتوری را تا نسل های چهارم و پنجم حفظ کنیم.»

لئوی پنجم در مراسم عید تجلی[۱] در هاگیا سوفیا در مقابل دیدگان همه بی اعتنا از کنار دستمال محراب بزرگ کلیسا که نقش دایره ای بزرگ مسیح و مادرش بر آن بافته شده بود گذشت و همه دیدند که امپراتور به شمایل تعظیم نکرد. لئو شش سال بعد در کلیسا به قتل رسید. در دوران فرمانروایی جانشینان او، میخائیل دوم (۸۲۰-۸۲۹) و تئوفیلوس (۸۲۹-۸۴۲)، شمایل باب میل و طبع آنان نیز نبود. این دو به تصاویر حمله ور نمی‌شدند و بیشتر به آنها بی اعتنا بودند و تصاویر قدیسان را در کلیسای قسطنطنیه به عمد خیلی بالا آویزان کرده بودند. قرار بود شمایل صرفا از فاصله ی دور با مردم سخن بگویند "تو گویی متون مقدس هستند". با گذشت یک سده برخوردهای نامشخص و علی

---

[۱] Epiphany عید تجلی مسیح، یکی از اعیاد معتبر مسیحیان که در ششم ژانویه جشن گرفته می شود و آن را روز دوازدهم و میلاد صغیر نیز می خوانند. شب آن را به مناسبت آنکه ۱۲مین شب بعد از میلاد مسیح است شب دوازدهم خوانند. عید تجلی به یادبود سه واقعه است: تعمید یافتن عیسی، دیدار کردن مجوسان شرق از بیت لحم و اولین معجزه ی عیسی که در قانای جلیل، آب را به شراب مبدل کرد. عید تجلی از عید میلاد قدیم تر و اهمیتش از آن بیشتر است و از این جهت بعد از عید پاک و عید پنجاهه قرار دارد-دائره المعارف فارسی.

السویه در باب شمایل، به تدریج هرگونه تعظیم در برابر شمایل قدیسان و یا بوسیدن شمایل به نیت عبادت از سوی هردو طرف منازعه، اقدامی سیاسی تفسیر می شد.

توفیقات امپراتورِ شمایل شکن، به صورت طنزآمیزی نهایتا به تضعیف شمایل شکنان منجر گردید. از فشار هجوم مسلمین کاسته شده بود و "خلق تعمید یافته" که در سال های ۷۳۰ تحت محاصره و تهدیدات نابود کننده قرار داشت از سال ۸۴۰ به بعد با سعی و تقلای زیاد دوباره توانست در قامت یک امپراتوری جهانی ظاهر شود. تختگاه جدید خلافت اسلامی چنان پرت و دور قرار گرفته بود که بعید بود از آنجا تصرف سراسر آسیای صغیر را تدارک ببیند. بعد از سال ۸۴۰ اقشار نخبه و ممتاز قسطنطنیه دوباره به ثروت و رفاه قابل توجهی دست پیدا کرده بودند. فرستادگان سیاسی یونانی به دربار بغداد به تفوق تمدنی و فرهنگی خویش تأکید می ورزیدند. این بیزانس بود که تاجِ سرِ تمدن و مدنیت محسوب می شد و نه امپراتوری نو رسیدهٔ اسلامی. مگر این بیزانس نبود که بر سرچشمهٔ خردمندی "یونانی" که آن همه در دربار خلیفه مورد عزت و ارجمندی بود نشسته بود؟ در این اثنا شمایل پرستان خیلی رغبت داشتند شمایل شکنی را به عنوان غلط پنداری غیریونانی و غیربیزانسی رد و انکار نمایند و ادعا می‌کردند که این فقط حاکمان "نیمه بربرِ" فاقد هرگونه تربیت یونانی بوده اند که از احادیث و روایات غنی و سرشار کلیسائی به کلی غفلت ورزیده و کژفهمی از خود نشان داده‌اند.

تازه پس از خاتمهٔ کامل این منازعات بود که مواضع تمثال دوستان به لحاظ الهی شناسی کاملا مدلّل و اثبات شده پا بر جا ماند. تثبیت و تحکیم مواضع شمایل پرستان به دلیل مساعی سه تن از پیشکسوتان و طلایه داران بزرگ نهضت شمایل پرستی بود: از این سه، دو نفر بلافاصله بعد از دومین شورای کلیسایی نیقیه در سال ۷۸۷ فعالانه وارد عمل شدند: یکی تئودور استودیوس[1] رئیس بزرگ صومعه قسطنطنیه بود که شور و حرارت زایدالوصفی از خود نشان داد، از هرگونه سازش ابراز انزجار و برائت کرد، به نفع صورتگری و

---

[1] Theodore of Studios نیز مشهور به St. Theodorus Studita، ۷۵۹-۸۲۶ راهب یونانی بیزانسی و رئیس دیرِ "استودیوس" در قسطنطنیه. صومعه ی استودیوس مهم ترین صومعه ی نصرانیان در قسطنطنیه تختگاه امپراتوری بیزانس محسوب می شد-مترجم.

شمایل پردازی سخت به جدال پرداخت و بزرگان و نخبگان روحانی و غیر روحانی قسطنطنیه را به باد حمله و انتقاد شدید گرفت. دیگری نیکفوروس[1] سرمطران قسطنطنیه بود که در رساله اش به نام **ردّیه** *Antirrhetikos* (۸۱۸-۸۲۰)، با نظرات الهی شناسی امپراتور به مخالفت برخاست. و بالاخره ترویج جهان بینی یوحنای دمشقی عالم الهیات سریانی بود که تا آن زمان در دنیای بیزانسی هنوز از اشتهار و التفات چندانی برخوردار نشده بود. این سه عالِم، مشترکا اندیشه های جامع صورت پرستی را پایه ریزی کردند و در این عرصه مدعی چنان عقلانیت جاودانهٔ کلیسایی شدند که نوظهوری آن هیچ کمتر از شمایل ستیزی افراطیِ شمایل شکنان نبود.

منازعهٔ صورتگری از منظر تاریخی، نشان دهندهٔ وقوع لحظه ای بحرانی در گذر از دوره ای انتقالی است. منازعه ی دو طرف بر سر شمایل پرستی و شمایل شکنی در قرن هشتم و اوایل قرن نهم به این علت جریان یافت تا در آئین مسیحیت بسیار کهن، تجدید ساختار و نظر اساسی صورت بگیرد. منازعات مذکور به سان رگبار و طوفان شدیدی بود که آسمان ارتدوکسی بیزانسی را برای تابستان بلندِ متعاقب، صاف و مهیا می ساخت. برای درک کیفیت بروز این رویداد لازم است تا سده های ششم و هفتم به دوران امپراتوری یوستی نیانوس و هراکلیوس و اولین سده ی حاکمیت اسلام به عقب بازگردیم.

از اواسط قرن ششم مسیحیان خاورزمین، ولو به انحاء بسیار متمایز با معضلات مشابه برادران دینی خود در باخترزمین دست و پنجه نرم می‌کردند: مسیحیت آخرالامر توانسته بود سرتاسر محیط اجتماعی خود را پوشش دهد. عبادات جمعی مسیحی آرام آرام توش و توان تسلی بخشِ نخستین خود را از دست می دادند. کلیساهای بزرگ باسیلیکا و هیجانات بزرگ ملازم با مراسم عشای ربانی و سرودها و آوازهای کلیسایی (مانند سال های ۷۴۰) به نظر دیگر کفایت نمی‌کردند. از آنجا که تفکرات جمعی و اشتراکی در شهرهای بزرگ روم شرقی با تشدید فقر و فاقه و نیز شقاق کلیسایی سخت ضربه خورده بود، لذا دوران همبستگی های اندرونی و فضای اقدامات خصوصی تر رو به رواج و توسعه می گذاشت. به این ترتیب در اواخر قرن ششم در شهرهای مختلف گروه های کوچکی از "مؤمنان غیرروحانی *Philoponoi*"،

---

[1] Nikephorus, 750-828

تشکیل شدند و با شیوه خاصِ تکریم و عبادت، به تقدیس و تبرک بقاع و مقابر کوچک و خاصی روی نهادند. آنچه که مسیحیان لاتینی با توبه و کفاره دادن به دست می آوردند، مسیحیان شرقی با توسل به قدیسان خویش جستجو می‌کردند. شرقی ها اعتقاد پیدا کرده بودند که نقوش و صورتگری قدیسان می‌تواند چنین فیض و نصیبی را در همه جا متجلی سازد. حسب معمول تابلوهای کوچک و قابل حملی از نقوش و صورت قدیسان تهیه می‌کردند و به این وسیله آنگونه که تا مدت ها رسم بود از قهرمانان، نیکوکاران و عزیزان خود یاد می‌کردند. می گویند زنی که در سال های ۷۵۰ جوار دروازه ی انطاکیه توسط "سمعان جوان تر" شفا یافته بود، تابلو نقاشی او را داخل خانه اش آویخته بود.

«"به تأثیر از روح القدس که اندر جان قدیسان نیز خانه دارد"، شمایل بیدرنگ شروع نمود به اعجاز کردن و این در خلوت اتاق های صاحبخانه و دور از فراز کوه، آنجا که سمعانِ زاهد مأوا داشت، رخ می داد. زنی وارد خانه شد به امیدِ واثقِ شفایافتن از دردی که پانزده سال تمام همراه او بود. «پس زن با خود چنین گفت: چنانچه فقط به تصویر او نظر افکنم، پس آنگاه شفایافته خواهم شد.»

اگر چنین رخدادهایی امکان پذیر بود، پس در دینداری نصرانیان مشرق زمینی بایستی تغییراتی ایجاد می شد. در اینجا ارتباط شمایل با عوالم ماوراء الطبیعه مطرح بود و در این حالت نقش به اصطلاح از حلقه جدا می شد و به شئی خاصّه ی قابل تکریم و تعظیم ارتقاء مقام پیدا می کرد. تا مدت های مدید ملائکه، قدیسان، مسیح و مادر مسیح از دیوار کلیساها به پائین نظرافکنده بودند. عظمت و والاتباری این شمایل و پیوند آنها با شور و هیجان خاص مناسک عبادی جماعتی، چنان بود که عبادات فردی - به استثنای موارد اندکی- نمی‌توانست از چنین فضایی نصیبی داشته باشد. از قرن چهارم به بعد نقش و تمثال قدیسان در همه جا دیده می شد و نقوش آنان بر روی انواع وسایل و اشیاء مصرفی در خانه ی هر مسیحی پیدا می شد. مثلا بر سردرب اصطبل در سوریه تمثال سمعان العمودی را نصب می‌کردند با این نیت که حضور او از دام درون اصطبل حراست کند. مؤمنان مرفه در

مصر نقش صحنه های انجیلی را بر جامه های بلند خود الصاق می‌کردند. فقط حضور این نقش ها کافی بود تا شر و بلا و چشم زخم از صاحب آن دور بماند. این پاسداران قدسی، آنگونه که از آنان انتظار می‌رفت اهریمنان و نیروهای بدسگال را که در جای جای عوالم مادی و دهری لانه کرده بودند، بی سر و صدا متواری می ساختند.

در میان تصاویر شناخته شده که مردم از دیرباز با آنها انس و الفت برقرار کرده بودند، تعداد تازه ای هم بودند که با تکینگی و خاصّ بودن خود، از دیگران متمایز می شدند. مردم به پای آنها شمع روشن می‌کردند، عود و عنبر می سوزاندند و با پوشاندن روی شان، به مستور و خاص بودن آنها تأکید می ورزیدند. از خویشان و نزدیکان می خواستند با تعظیم و بوسیدن، به آنان "تکریم" کنند. شمایل جدید بر خلاف نقوش بزرگ موزائیکی و یا طلسم های خشک و خالی، مستقل و قائم به ذات بودند، توانسته بودند "الفت قلبی" تازه ای ایجاد کنند و خیالات و پنداره های فعالهٔ انسان را به چالش بکشند. مثلا بنا به تصویب شورای جامع کلیسایی ترولو[1] که در سال ۶۹۲ در سالن اجتماعات قصر امپراتوری در قسطنطنیه تشکیل شد، قرار شد منبعد به صلیب به عنوان یک تمثال حقیقی نگریسته شود. صلیب دیگر نبایستی بر آستان درب با این نیت متداول که مانع ورود بلا و مصیبت شود، حک گردد. شورا تصویب کرد نشان صلیب حتما باید همسطح دیدگان نصب شود تا مسیحی مومن بتواند آن را با وقوف و التفات تکریم کند "با روح و روان، با کلام و با احساس" خود. مضافا قربانی شدن مسیح بر صلیب آنگونه که تاکنون به تصویر در می آمد نباید معصومیت استعاری و به اصطلاح برّه گونه داشته باشد. شمایل کامل بشری او باید نشان داده شود تا مؤمنان هرگز از یاد نبرند که مسیح به عنوان خدا در قالب پیکر بشری به زمین فرود آمده است. این تصمیم بعدها از سوی شمایل پرستان همواره به عنوان دلیلی بر تکریم شمایل

---

[1] Quinisext Council یا شورای پنجم و ششم، نیز موسوم به Council in Trullo (ترولو نام سالن اجتماعات قصر امپراتوری و محل برگزاری شورا بود) که به فراخوان یوستی نیانوس دوم امپراتور بیزانس تشکیل شد و طی آن ۱۰۲ قانون کلیسایی که اکثرا در ضدیت آشکار با آئین و رسوم کلیسای لاتینی در غرب بود تصویب گردید. از کلیسای غربی و پاپ نماینده ای در این شورا حضور نداشت. با این وجود یوستی نیانوس از پاپ درخواست کرد مصوبات کلیسا را امضا کند. پاپ سرگیوس اول این تقاضا را رد کرد و کلیسای غرب هرگز تمام مصوبات آن را به رسمیت نشناخت-مترجم.

مورد تأکید قرار گرفت و آنگونه که یوحنای دمشقی می گفت، با این نقش: «*رحمت و احسان آنکه در قالب گوشت تجسم شده*» جان و روان بیننده را مشتعل می سازد.

در قرن هفتم هنوز هیچ روشن نبود که چنین شیوه ی دینداری نهایتا بتواند قرین توفیق گردد. در آن دوران هم شمایل را مورد تعظیم و تکریم قرار می دادند اما سعی می‌کردند در لفافهٔ محکوم کردن نوع عهد عتیقی پرستش شمایل، به توجیه اعمال خود بپردازند. بروز بحرانی غیرمنتظره در مناسبات مسیحی- یهودی توجه عامه را به این معضل جلب نمود. در سال ۶۳۸ هراکلیوس اول امپراتور بیزانس طی فرمانی کلیه اتباع یهودی را موظف کرد به کیش نصرانی درآیند. این فرمان حاکی از نخوت و تکبری بود که جز عدول عاجل از آن گریز دیگری در پی نداشت. فرمان نشان می داد که بیزانسی ها نیز مانند "قوم تعمید یافته" در اسپانیای ویزیگوتی بر این باور بودند که کلیه اتباع امپراتوری لاجرم باید تعمید یابند و اگر کسی خود را از این قاعده مستثنی می‌دانست، گویا به سادگی می‌توانستند آنان را مسیحی کنند. امپراتور با تکیه بر اینکه دین مسیحی دین غالب مردم امپراتوری است، به رغم دل نگرانی بسیاری از کشیشان و اسقفان، یهودیان را فقط در صورت تعمید یافتن شان مسیحیان خوب مملکت به حساب می آورد. نه تنها چنین امری اتفاق نیفتاد، بلکه بر عکس مسیحیان نیز با صدور این فرمان به تنگنا و وضعیت تدافعی افتادند. حال که یهودیان خود را در تنگنای یکی شدن با جوامع مسیحی می دیدند مسیحیان نیز باید به نوبه ی خود پاسخگوی انتقاد و خرده گیری آنان از آئین مسیحیت می شدند. ایراد و انتقاد یهودیان از تکریم شمایل که آن را شرک و بت پرستی می‌دانستند، منابع و ادبیات مسیحی را به ویژه در دهه های سوم و چهارم قرن هفتم تحت الشعاع قرار داده بود. می‌توان نتیجه گرفت که فرمان خودسرانه ی هراکلیوس، معضل بت پرستی را باردیگر به موضوع روزِ کلیسای شرقی مبدل ساخته بود.

سدهٔ بعد علاوه بر یهودیان، مسلمانان نیز که پیامبرشان مورد شناسایی نصرانیان نبود به نوبه ی خود ستایش بت و شمایل را نکوهش و محکوم کردند. اتهامات وارده از سوی مسلمانان بر ناراحتی مسیحیان می افزود. پیش تر ذکر شد که تئودور ابوقراءِ نصرانی، در دفاع از تکریم شمایل و مخصوصا علیه اتهامات مسلمانان، به زبان عربی مطلب می نوشت.

البته قصد او از این کار تقویت مبانی استدلالی برادران هم کیش برای ایستادگی درمقابل اتهامات مسلمانان نبود، زیرا وی معتقد بود که مسیحیان باید متکی به نفس باشند و به خاطر بوسیدن و ستایش شمایل، در مقابل مسلمانان "هیچ احساس شرمساری نکنند". جدا از نگرش مسلمانان پیرامون نقش پردازی از پدیده های جاندار در عرصه هنرهای زیبا (- نظیر نقش دختربچه های برهنه در دیوارنگاری برخی کاخ های امرا و سلاطین- که در دوران اولیه اسلام، به هیچ وجه از سوی تمام مسلمین به یکسان و به یک اندازه مورد انکار و امتناع قرار نمی گرفت)، اما مسلمین عموما بر این اعتقاد بودند که بوسیدن و تعظیم شمایل قدیسان توسط مسیحیان، فرق چندانی با پرستش بتان توسط خویشاوندان جاهل و ناآگاه ابراهیم ندارد و این قبیل اعمال شایستهٔ یکتاپرستی ناب و حقیقی نیست.

کمی بعد تهیه نقش های مشابه از هر نوع موجود جاندار که بود، در بسیاری جوامع مسلمان به کفر گستاخانهٔ پروردگار تعبیر گردید. کسی که به خود حق می‌دهد بگوید تجلی بخش نقش حیات است، در حالی که فقط خدا است که جان می‌دهد، در حقیقت باور کرده است که چون خدا عمل می کند. خداوند در روز رستاخیز از نقاش و پیکرتراش می خواهد به آثارش "جان بدمد" (آثار این هنرمندان که شبه زنده و قابل لمس بودند، برای مومنان بسیار زننده و موهن به نظر می رسیدند، مانند تندیس ونوس که آزادانه در گرمابه های عمومی اسکندریه استوار بود تا اینکه فرمانروایان مسلمان آن را از میان برداشتند). خداوند هنرمندی است که هیچ رقیبی را بر نمی تابد. خداوند به وسیلهٔ کتاب اش، به زیباترین وجهی خود را به مسلمانان نمایانده است. دیری نپائید که خوشنویسی به هنر ممتازه نزد مسلمین مبدل شد و بی اعتنایی آنان به ترسایان الهه پرست، عمیق تر گردید. یک مسلمان حوالی سال ۶۸۰ در الرمله نزدیک سواحل فلسطین کفپوشی موزائیکی تهیه کرده بود که نه فقط نقش طاقچه گنبدی شکل در جهت مکه (که مسلمین به آن سو نماز می گذارند) را آراسته بود، بلکه تصویر یک یوزپلنگ را نیز در خود جای داده بود. مومنان بعدها حتی زیربار نقش و شمایل حیوانات در منازل نیز نرفتند. چنین به نظر می رسید که نگاه منفی مسلمانان به نقش و شمایل، به نصرانیان نیز سرایت کرده است. حداقل در فلسطین و اردن کلیساهایی از دوران قدیم وجود داشتند که بعد از اینکه مسلمین در آن نواحی به قدرت

رسیدند سعی کردند کفپوش های موزائیکی منقوش به شمایل انسان را در این کلیساها از بین ببرند و حتی نقش حیوانات لاشعور که از آغاز در آنجاها بود نیز با تزئین های مناسب و یا شاخه های گل جایگزین گردید.

نمی‌توان گفت که افکار مسلمانان در باره شمایل، مرزهای امپراتوری بیزانس را هم در نوردیده بوده و اگر اینگونه بود حتما در بیزانس مورد استقبال قرار نمی گرفت. قیصرهای شمایل شکن بیزانس، مسیحیان خوب و قابل توجهی بودند. آنان در مقابل صلیبی سر تعظیم فرود می آوردند که فرمانروایان مسلمان سعی وافر در دور کردن آنها از میان عامهٔ مردم و جوامع تحت قلمرو خود داشتند. امپراتور قسطنطین پنجم در رساله الهی شناسی اش سنت نقش پردازی از عیسی مسیح را نکوهیده و مردود دانست زیرا با شور و حرارت خاصی دقیقا به آنچه که مورد انکار مسلمانان بود اعتقاد داشت: مسیح والاتر از صرفا یک پیامبر و یک بشر آنگونه که در قرآن اشاره رفته، بوده است. مسیح در آن واحد هم بشر و هم خدا بود، چرا که یک بشر به تنهایی نمی‌تواند در چنین مقیاس اسرارآمیزی، تجلی بخش طبیعت دوگانه ی توأمان مسیحِ منجی باشد. به عقیده او هنرهای شمایلی، چنین اسراری را که فقط شمایل شکنان در باره ی آن تأمل لازم روا می دارند، به ابتذال وخفت سوق می دهند.

پسر متدین یک خانواده متنفذ در دستگاه دیوانی خلافتِ دمشق به نام یوحنای دمشقی (۶۷۵-۷۵۳ یا ۷۵۴) در اواخر دههٔ دوم قرن هشتم رساله ای در دفاع از شمایلِ قدیسان و رسالهٔ دیگری در دفاع از راست آئینی در برابرِ احتجاجات مسلمانان و نیز شمایل شکنان اولیه به رشته ی تحریر در آورد. یوحنا فضای معنوی زمانهٔ خود را تحت تأثیر امپراتوریِ خودکامه و در تنگنای بیزانس از یکسو و نیز دستگاه خلافت دمشق از سوی دیگر ترسیم می کرد. فقط مسیحیانی که در قلمرو حکومتی مسلمین زندگی می‌کردند از آزادی عمل لازم برخوردار بودند در دفاع از شمایل پرستی دست به قلم ببرند. یوحنا که هم در این کار الزام داشت و هم منابع و مآخذ لازم برای اقامهٔ دفاعیات مستدل در این زمینه را در اختیار داشت، لذا دست به اقدام زد. از سوی دیگر منطقه گرایی که دنیای نصرانی آن روزگاران را تجزیه و از هم جدا کرده بود باعث شد که نوشته‌های یوحنا بیش از هفتاد سال یعنی تا سال ۸۰۰، در قلمرو بیزانس ناشناخته باقی بماند و تازه باز هم بعد تر بود که توانست در

شکل گیری تعالیم شمایل پرستی که با "پیروزی قطعی راست آئینی" بعد از سال ۸۴۳ ملازم بود، نقش با اهمیتی ایفا نماید.

جهان بینی برآمده از "پیروزی راست آئینی" که در آن دوران بینش تازه ای محسوب می شد تا جدیدترین اعصار بر نصرانیت بیزانسی و ممالک همجوار آن حکمفرما بود. تعابیر و تلقیات کهن از قدیسان در قیاس با طبع و احساسی که در قرون هشتم و نهم غلبه پیدا کرده بود، شخصیتی سرد، فاقد احساس و ناشناخته به شمار می‌رفت. آنچه که مردم را به سوی تکریم و ستایش شمایل سوق داد همانا شوق و اشتیاق آنان به سیمای متعارف بشری بود، در عین حال با تمثال نیز که وجود و گیرایی هیبت بشری را به ذهن متبادر می کرد، باید با احتیاط برخورد می‌کردند. نقاشان چیره دست برون نمایِ تند و شفاف از بشر واقعی بر روی تابلو طراحی می‌کردند. شمایل "وجود" بودند، "حضور" بودند، اما وجود و حضوری فاقد ساحت که بتواند ماهیت و موجودیت واقعی انسان را به منصه ی ظهور برساند. شمایل تندیس نبودند و فاقد جسمانیت سمج و تهدیدگر بودند، آنچه که از منظر مسیحیان بیزانسی، خاصّیتِ اصلی صنم ها و بت های مشرکان محسوب می شد. دیدگان هنگام نظر بر شمایل باید متأملانه جهد می کرد حضور حیاتمند سرشار آنها را از روی نقش برانگیزاند.

نقاشی از منظر شمایل شکنان، هنر مشرکانه و فریبکارانه ای بیش نبود. نقش و تمثال هرگز نمی‌توانست تجلی بخش صفات مسیح و قدیسان او باشد، مخصوصا وقتی موضوعِ حضور و وفور "لامکان" مسیح به عنوان خدا و یا آنگونه تلألو لاهوتی ای در میان باشد که قدیسان اینک در عرش می پراکنند. رنگ های خروشنده و خطوط آشفته و درهم یک نقاشی، فقط شکاف میان "مواد بیجانِ" نقش و واقعیت روحی تپنده ای را که می خواهد نشان اش بدهد، عمیق تر می سازد. از این روی بهتر است به نقوشی که خداوند رأسا به همه ی مسیحیان ارزانی داشته اتکاء کنند و نه به قلم موزنیِ دلبخواهی نقاشان خشک و خالی. این نقش چلیپا بود که در آسمان صحنهٔ نبرد به امپراتور قسطنطین پرتوافشانی کرد. با "قلب ماهیت[۱]" نان سفید در آئین تناول عشای ربانی تمام تعمید شدگان حضور جسمانی

---

[۱] *Transubstantiation* به اعتقاد مسیحیان کاتولیک رومی، در آئین قربانی مقدس یا افخارستیا *Eucharist*، نان و شراب این آئین با "قلب ماهیت" به جسم و خون عیسی تبدیل می شود و بدین وسیله

خدا را در میان خود تجربه می کنند. در آثار هنری هرگز آنگونه که کلام کشیش در مراسم تبرّکِ محراب مقدس، "امر دنیوی را به امر قدسی" اعتلاء می بخشد، اتفاق نمی افتد. شمایل شکنان هرگز تکریم تمام چیزهای قابل رویت را محکوم نمی‌کردند، بلکه بیشتر می خواستند توجه برادران و خواهران دینی را به تکریم چیزهایی جلب کنند که در درستی و اعتمادآفرینی آنها کمترین تردیدی وجود نداشت. بنابراین در صدد بودند همکیشان خود را از افراط و لاقیدی در خیال پردازی هایی باز بدارند که به زعم شان، نهایتا به غفلت و گمراهی منجر می گردید.

یوحنای دمشقی و جانشین او بر خلاف شمایل شکنان، نقش و تمثال را جزء چیزهایی می شمردند که برای خود مسیح نیز می‌توانست قابل اعتماد و اتکاء باشد. یوحنا در نسبت دادنِ قابلیتِ تجلی بخشیدنِ امر غیر قابل رویت به نقش و نقاشی، آنچه که تاکنون فقط به مناسک و قدسیات کلیسایی متعلق می‌دانستند، تردیدی به خود راه نداد. او در این زمینه تحت تأثیر اثر فلسفی قابل توجهی در **سلسله مراتب ملکوتی**[1] قرار گرفته بود که آن را نوشتهٔ دینوسیوس آریوپاگوسی[2] می‌دانست. دینوسیوس توسط بولس حواری به آئین

حضور واقعی عیسی را در آئین مذکور توجیه می کنند. بنا بر فتوای "شورای کلیسایی ترانت (۱۵۴۵-۶۳)" قلب ماهیت" عبارت است از "تبدیل تمام ماده ی نان به جسد و تبدیل تمام ماده ی شراب به خون عیسی مسیح، با بقای صورت ظاهری نان و شراب". اصطلاح فرنگی "قلب ماهیت" را نخستین بار ایلدبر(Ildber، ۱۰۵۶-۱۱۳۳) اسقف اعظم شهر تور به کار برد و در دوران متأخر فلسفه ی مدرسی رواج یافت. مشاجرات زیادی میان مذاهب مختلف نصرانی بخصوص میان کاتولیک های رومی و پروتستان ها بر سر حضور مسیح در طول تاریخ وجود داشته که البته امروزه تا حدود زیادی از بین رفته است-اقتباس از دائره المعارف فارسی.

[1] *Ecclesiastical Hierarchies*

[2] St. Dionysius the Areopagite قدیس قرن اول بعد از میلاد. از اعضاء محکمه ی آریوپاگوس (تپه ی سنگی شمال غربی ارگ آتن و محل تشکیل محکمه ی حقوقی مشهور آریوپاگوس) بود که به وسیله ی بولس حواری به مسیحیت گروید. بر طبق روایات از شهدای مسیحی و نخستین اسقف آتن بود. در قرون وسطی بعضی از آثار فلسفی به او نسبت داده می شد ولی این آثار (به زبان یونانی) در اواخرقرن پنجم یا اوایل قرن ششم احتمالا در فلسطین نوشته شده و نویسنده ی آنها امروز دینوسیوس کاذب خوانده می شود-اقتباس از دائره المعارف فارسی.

مسیحیت درآمده بود ولی مدت ها بعد از زمانهٔ یوحنا معلوم شد که نویسنده ی واقعی اثر، یک افلاطونی قرن ششمی بوده است.

نویسنده در این اثر که یوحنا را عمیقا تحت تأثیر قرار داده بود به براهین افلاطونی توجه می‌دهد که زمانی توسط فلاسفه ی مشرک برای توجیه تندیس صنم ها و الهه ها مورد استناد قرار می گرفت. به موجب این براهین جهان مادی دارای حسی از قداست است و تندیسِ الهه ها، بازتابی درخور از والایی مستور خدایگانی است و قادر است تقدس خفیه را در عوالم مادی و صوری به منصه ی ظهور برساند. عبادات آشکار مسیحیان در کلیساها فقط بخشی از نمادسازی و رمزیابی بزرگِ خداوند در جهان مادی بود. خداوند خیلی فراتر از قوه تصور و تخیل مخلوق بشری قرار داشت، پس ابناء بشر را با واسطه ی نمادهای قابل رویت به جوهرهٔ خویش نزدیک ساخت. تصاویر مذهبی برای مکاشفه ی الهی حائز اهمیت اساسی بودند، و پلی بودند خداخواسته بر شکاف سرگیجه آورِ میان تمام دیدنی ها و نادیدنی ها. مثلا قدیسان و ملائکه فقط در صورتی به نظرِ انسان می آمدند که با شمایل خویش نشان داده می شدند. مثلا وقتی انسان، ملائکه را در دسته و ردیفی مانند صف نگهبانان شخصی قیصر می دید، نباید باور می کرد که واقعیت آنها همان است که رویت شده‌اند. آنها خود را صرفا در قالب «تأئیدی بر طبیعت روح ما، انسان ها» متجلی می ساختند. در این حالت آنچه به نظر انسان ها می آمد دیگر خیال و توهم نبود. فرشته خود با چنین تظاهری، سعی می کرد انسان را به تکریم خداوند ترغیب کند و او را دعوت می کرد خویشتن را فقط پرستندهٔ نادیدنی خداوند و نه به هیچ کیفیت دیگری تصور نماید. حال، وقتی نقاش شمایلی خلق می کند، او نیز نادیدنی را طبق همان الگویی به دیدنی تبدیل می کند که فرشته به دستور خدای رحمان، خود را به انسان نمایانده است.

یوحنای دمشقی با چنین استدلالی سعی نمود با خوف و نگرانی های عمیقا گسترش یافته مقابله کند. بسیاری از مسیحیان نه تنها به نقاشی بلکه به هرگونه پنداره های شکلی و شمایلی سخت مظنون بودند. قدرت و نفوذ اسرارآمیزی هنوز در شمایل و تندیس کهن خدایان لانه داشت و هرآینه قادر بود دوباره به پنداره ها و رؤیاهای مومنان رخنه کند. آموزه های معنوی آباء صحرا نیز به این سوءِ اعتماد، بیشتر دامن زده بود. آنان به کمک بینش و

بصیرت خود دریافته بودند که پنداره های شمایلی با قابلیت فوق العاده تغییر پذیرشان، از چه قدرت و نافذیتی برخوردار اند و چه اشارات و کنایه های متلوّن و اهریمنی در خود نهفته دارند. برسانوفیوس اهل غزه خطاب به یک عامی نگران و دغدغه مند گفته بود که رؤیاهای حتی قدیسان نیز نمی‌تواند همیشه صادق و قابل اتکاء باشد. صد البته می‌توان صلیب را به خواب دید و فقط این آیت است که هیچ اهریمنی را توان جعل و وانمود کردن آن نیست.

اگر بخواهیم از هرآنچه تشویش و دغدغه مرتبط با نقش و تمثال است خلاصی یابیم باید به یک مرجعیت خاص و منحصر به فرد متوسل شویم. این مرجعیت که شمایل را برای مسیحیِ مؤمن، تأئید و شناسایی می کرد، همانا پایبندی به سنت تکریم پیوسته و لاینقطع تمثال و شمایل در کلیساها بود. یوحنای دمشقی و جانشینش اعتقاد داشتند که ستایش انواع نقوش و شمایل نه تنها از دیرباز در کلیساها متداول بوده بلکه در همین شاکله در زمان مسیح و حواریون او نیز مورد تکریم قرار می گرفته است. انجیل لوقا با نقوشی تزئین و حاشیه پردازی شده بود که بعدها تمام صحنه های زندگانی عیسی مسیح از آن اقتباس و نقاشی شدند.

بینش و ژرف بینی نیز در خدمت تأئید سنت های شمایل پرستی قرار گرفت. ژرف بینی، اعتقاد شمایل پرستان را دائر بر اینکه در کلیساها از دیرباز مجموعه ی کامل و مطمئنی از شمایل قدیسان وجود داشته، تأئید و روزآمد می کرد. تخیل مسیحی اطمینان داشت که همّ خود را با آثار بیهوده و من درآوردی هدر نخواهد داد. در سال ۸۶۷ هنگامی که شمایل موزائیکیِ مریم باکره با عیسی در بغل اولین مرتبه در محراب کلیسای هاگیا سوفیا نقش بست، در بادی امر برای حاضران بیگانه آمد. این شمایل در میان شکوه و عظمت موزائیک های طلایی و فاقد نقشِ گنبد کلیسا و مرمرهای رنگارنگ، تقریبا ناپیدا بود، کلیسایی که ویژگی مسیحی قرن ششمی و دوران یوستی نیانوس را بازتاب می داد و فضای آن را با حشمت و جلال سماواتی مملو می ساخت. اگر کسی به این موزائیک جدید و به مریم باکره و کودکش نظر می افکند، در گستره ای از چیزهای ملموس و دیدنی، پدیده ای نادیدنی را مشاهده می کرد که در منظر مؤمنان حضوری دائمی داشت و هر آینه که به آن نظر افکنده می شد، در همان شاکله ی واقعی رویت می شد. آن، دیگر نگارهٔ "متصوّر" نبود، بینشی بود نقش بسته بر موزائیک:

«در برابر دیدگان ما، مریم عذراء بی حرکت ایستاده و خدا را به شکل طفل در بغل، چنان نقاشی شده تو گویی نوشته ای است و نقش بسته بر نظر.»

بعد از سال ۸۴۳، کلیساهای ارتدوکسی بیزانس از این قبیل موزائیک ها و شمایلِ نقش بسته بر بینش ها و نظرها مملو شد. اینگونه آراستگی های شمایلی، البته فاقد تزئینات افراطی و پرپُشتِ کلیساهای دوران قدیم بود. باید ببینیم که کلیساهای دوران گذشته چگونه به نظر می رسیدند. در سده های پنجم و ششم اقشار روحانی و غیر روحانی در کسوت وقف کنندگان و بانیان کلیساهای بزرگ و جدید، باسیلیکاهای امپراتوری روم شرقی را با انواع نقوش و شمایل با شکوه و چشم نواز پر کرده بودند و تلألوهای بهشتی را به حیطه زمینی آورده بودند، بهشتی که در آن زمان هنوز فضای بغایت باستانی به خود می پذیرفت. مؤمنان نصرانی در سراسر شرق مدیترانه، در کلیساهایی که کف آنها مانند باغ رضوان پوشیده از تزئینات موزائیکی مملو از گلها و گیاهان انبوه و صحنه های شکار بود، راه می‌رفتند، محیط هایی که مظهر دینداری عهد کهن و دارای عناصری از فضایل کلاسیکی بودند. شاکله های والامرتبتی از قدیسان، انبیاء، مسیح و مریم عذراء بر روی دیوار کلیساهای دوران گذشته - نظیر شاکله هایی که هنوز در کلیسای سان ویتاله در راونا خودنمایی می کنند- وجود داشتند. اطراف این شاکله ها از سقف تا کف را تحت تأثیر اشجار انبوه باغ رضوان، از تزئینات سبز و جنگلیِ سرزنده و تابناک پوشانده بودند.

اینک به نظر می رسید که فضای سنگین رضوانی قدری شفاف و پالایش شده است و آنچه که تخیل بیزانسیان را به چالش می طلبید تا حدود زیادی دیگر نه تصور از بهشت به عنوان مکانی مملو از نعمات فوق بشری که به طرز وسوسه انگیزی قرابت با دنیاهای مادی بود. گرگوریوسِ توری و بسیاری از هم عصران غربی او چنین تصوری از بهشت داشتند. از قرن نهم به بعد مؤمنان راست آئین، با شمایل و پیکره های بشری در کلیساهای بیزانس مواجه می شدند که چون نگینی بر دیهیم سلاطین عرش، سترگ و استوار بر دیوار کلیساها قد برافراشته بودند. از تزئینات انبوه گیاهیِ بهشت های زمینی دیگر خبری نبود. تمثال های

قدیسان، حواریون، مریم باکره و مسیح طبق نظام سلسله مراتبی از بالا به پایین و هرکدام در جای مخصوص خود قرار گرفته بودند. هر کلیسایی به نوعی "بیمارستان روانی" محسوب می شد و روحیه های ناخوش می‌توانستند از منظرهای تسلی بخش بر پهنهٔ آسمانی بهره مند شوند که ساکنان قدیس آنها بر دیوار کلیساها چهره های آرام و کاملا شناخته شدهٔ خود را نشان می دادند.

علت بروز چنین تحولاتی فقط این بود که بعد از نیمهٔ قرن نهم تخیلات مؤمنان بیزانسی را به چنان مهار محکمی بسته بودند که شدت آن فقط با نظم آهنین شمایل شکنان در گذشته قابل قیاس بود. شمایل اینک باید نقش "رهبری" بر عهده می گرفتند و البته با صلابت تمام و در راستای یک هدف کاملا روشن، از پسِ چنین نقشی هم برآمدند. تمثال و شمایل در پی پاسخگویی به نیازهای گذشته، یعنی پیوند با عوالم نادیدنی و "حضور" بخشیدن به پیکره ها و شاکله های مربوط بودند. اما شمایل برای تحققِ این هدف نبایستی تحت تأثیر پیکره های مختلف، هریک با تمایلات متغیرِ میان خودسری و عشق، قرار می گرفتند. آنها بایستی در تمام زمان ها و مکان ها، بر ویژگی لایتغیرِ شاکله های خود و عینا به مانند اشخاص ثابت قدمی که معرف آنان بودند، اصرار می ورزیدند. تجانس و همشکلی تزئینات شمایلی در کلیساهای ارتدوکسی و بعدها حتی شمایل همگونی که برای منازل خصوصی مؤمنان ساخته می شد، حکایت از آن داشت که بعد از سال ۸۴۳ (سال پیروزی قطعی شمایل پرستی) همزمان با شکل گیری قشر نخبه ی جدید، آموزه های دینی جدیدی نیز شکل گرفته بود و شواهد توفیقات این آموزه ها نیز هرآینه ارائه می شد. به این ترتیب آموزگاران "قوم تعمید یافته" توانستند پنداره های خاصِ خود را تنظیم و سازماندهی کنند. فقط چنین شمایلی قابل تکریم و تعظیم بودند، شمایلی که با تشخیص رهبران کلیسا در شکل معین و به لحاظ نظری غیر قابل تغییر، از همان آغاز به مومنان معرفی شدند. اینچنین نقل شده که مؤمنان باید «*با قلبی صاف همه آنچه را که کلیسا اعلام کرده بپذیرند..... وقتی به شمایلی نظر می افکنند، چیزی غیر از آنچه که کلیسا نشان داده، نمی فهمند*».

با این وجود شمایل هر از گاهی "از حلقه خارج می شدند» و همیشه هم به وظایفی که حامیان روحانی شان انتظار داشتند عمل نمی‌کردند. آنان با قلب ها سخن می گفتند و به

حد اعلی در خدمت نیازهای شخصی قرار می گرفتند. حتی تا امروزه نیز بخشی از کفپوش مرمرین سرسرای[۱] کلیسای ایاصوفیه قدری گودتر از سایر قسمت ها به نظر می رسد. زائری که در قرن چهاردهم از نووگورود[۲] به قسطنطنیه آمده بود در باره علت گودی چیزهایی شنیده بود. به او گفته بودند که ردّ پای تعداد انبوه مومنان که می آمدند تا شمایل "منجی توبه شنو" را ببوسند کف سرسرا را سائیده است. این شمایل در قسمت چپ درب اصلی کلیسا آویخته شده بود و *«مردم به معاصی خویش نزد او اعتراف می‌کردند زیرا از اعتراف نزد کشیش کلیسا از سرِ شرم اکره داشتند.»*

منازعهٔ شمایل در امپراتوری ای صورت می گرفت که ناگزیر از اتکاء به مردم و ایجاد همبستگی های داخلی بود. در سراسر قرن هشتم ارتش امپراتوری درگیر نبردهای دفاعی ظاهرا بی پایان در مرزهای شرقی خود و لاجرم بی توجه به مناطق غربی بود. امپراتور برای حفظ فقط جزیره سیسیل که غربی ترین سد دفاعیِ ناوگان امپراتوری در دریای اژه محسوب می شد، ناگزیر بود از تمام ایتالیا ی واقع بر حوزه ی شمال کالابریا غافل بماند. لومبارد‌ها در سال ۷۵۱ راونا را تصرف کردند. آیستولف[۳] شاه لومبارد‌ها دربار خود را در کاخ فرماندار[۴] سابق راونا برپا کرد و به عنوان یک کاتولیک خوب رومی، پیشکش خود را بر محراب کلیسای سان ویتاله- احتمالا زیر نگاه ساکت امپراتور یوستی نیانوس و ملکه اش تئودورا-، گذاشت. رم در نوبت بعدی قرار داشت. اگر پاپ رم به دنبال حفظ استقلال عمل خود بود، باید حامی دیگری پیدا می کرد و البته دیری نپائید که موفق به چنین کاری نیز شد. از سال ۷۵۱ به بعد این

---

[۱] Narthex سازهٔ معماری خاصی که در کلیساهای اولیه و باسیلیکاهای بیزانسی به صورت سالن یا لابی در قسمت چپ ورودی کلیسا ساخته می شد، بخش اصلی کلیسا به حساب نمی آمد و مخصوص افراد نادم و یا کسانی بود که حق نیایش جمعی با دیگران را نداشتند-مترجم.

[۲] Novgorod یکی از مهم ترین شهرهای تاریخی فدراسیون روسیه بر رود والخوف نزدیک دریاچهٔ ایلمن با قریب ۲۳۰ هزار سکنه. نووگورود در قرن چهاردهم با ۴۰۰ هزار سکنه یکی از بزرگترین شهرهای اروپا محسوب می شد-مترجم.

[۳] Aistulf، وفات ۷۵۶، از سال۷۴۴ دوک فریولی و از سال ۷۴۹ شاه لومبارد‌ها-مترجم.

[۴] Exarch به فرماندار یا والی استان های امپراتوری بیزانس که خیلی دور از قسطنطنیه ی پایتخت قرار داشتند، می گفتند. والی ها از اختیارات زیادی برخوردار بود-مترجم.

پادشاهان فرانکی در شمال و نه دیر زمانی قیصرهای بیزانس در قسطنطنیه بودند که سیاست ایتالیا را رقم می زدند و از این سبب به حامیان اصلی رم تبدیل شدند. در شورای جامع کلیسایی نیقیه به سال ۷۸۷ فرستادگان پاپ هادریانوس با مسرت فراوان شارل، شاه فرانکها را "پسر روحانی "نمونه ی پاپ خطاب کردند. این شارل که البته وی را متعاقبا با نام شارلمانی خواهیم شناخت در این اثناء سراسر شمال ایتالیا را در ید قدرت خود گرفته بود. بنا به توصیف پر حرارت فرستاده ی پاپ، شارل گویا «*تمام مغرب زمین را فتح کرده*» و حتی «*اقوام بربر و نامتمدن را تحت انقیاد آئین مسیحیت در آورده است*». این موضوعِ تازه و ناخوشآیندی برای بیزانسیان در قسطنطنیهٔ نیقیه محسوب می شد.

زمانی که سند مصوبات شورای کلیسایی نیقیه در تأئید شمایل پرستی به رم فرستاده شد و در آنجا به زبان لاتینی ترجمه و به دربار فرانک ها ارسال گردید، روحانیون اطراف شارل از مغشوش و غیرمنطقی بودن مصوبات دچار شگفتی شدند. سند نشان می داد که کلیسای "یونانیان" به شکل صحیح آئین مسیحیت پایبند نیست و کلیسای لاتینی، راست تر است زیرا معتقد است که شمایل حداکثر بیطرف هستند. شمایل آنگونه که ظاهرا شورای نیقیه حکم داده، نباید مورد "پرستش" قرار گیرند، از طرفی موضوع آنچنان هم اهمیت ندارد که بخواهند شمایل را بشکنند و از بین ببرند. از منظرِ روحانیون مشاور دربار شارل، یونانیان نیروی زیادی برای امور بی اهمیت هدر دادهاند. در این ارتباط یادداشتی توسط یکی از متخصصان دربار شارل به نام تئودولف[1] (که بعدها اسقف اورلئان شد) در زمینه شمایل پرستی تهیه گردید و متن آن برای سلطان فرانک ها عینا قرائت و دقیقا توضیح داده شد. حاشیه نویسی یادداشت مذکور که در دسترس است، حکایت از نحوهٔ واکنش شارل دارد: تئودولف از قول خداوندگارِ جدید اروپا نوشته بود که کلیسای یونانی نبایستی رأسا و به تنهایی مقررات را تصویب می کرد: «*(کلیسا) باید آن را برای تمام کلیساهای مناطق همجوار می فرستاد و نظر آنها را در مورد پرستش یا عدم پرستش شمایل جویا می شد.*»

---

[1] Theodulph of Orlean، در صفحات پیش روی در باره ی او توضیح بیشتری داده خواهد شد-مترجم.

شارل در این باره به: «*بررسی، Probe*» و «*درست بودن، richtig*» نظر داد. تئودولف از نظر شارل اینگونه استنباط کرد که آیا این وظیفه ی اسقف است که به "قوم دلبندِ مسیح" آموزش لازم بدهد. پاسخ شارل این بود: «*البته! Recte*».

در زمانه ای که امپراتوری بیزانس در شرق با موفقیت در برابر تهدیدات نابود کننده مقاومت می کرد و به تدریج توش و توان خود را باز می یافت، در غرب نظام سیاسی نوینی تشکیل شده بود. این نظام سیاسی با نام سلسله ی "مروونژیان" مرادف بود که سلاطین آن از اولاد شارل مارتل بودند. فرمانروایان و نخبگان روحانی این خاندان جدید نیز خوب می‌دانستند چگونه تمام اقوام و ملل را زیر چتر حاکمیت خود بگیرند و آموزه های صحیح دین ترسائی را به آنان بیاموزند. مروونژیان در طول نیم قرنِ تعیین کننده، روشن ساختند که به دنبال تجارب کاملا متفاوتی با یونانیان هستند. آنان به استقلال عمل مسیحیت مغرب زمینی ایمان و خودآگاهی داشتند و می خواستند امپراتوری مستقل از روم شرقی برپا دارند.

بخش پانزدهم

مرزها یکپارچه می شوند:
فریزلاند و آلمان

اواسط قرن هشتم سیستم های سیاسی ای در اروپا و خاورمیانه به وجود آمدند که با حاکمیت های دنیای کهن که بر ویرانه های آنها برپا شده بودند، شباهت ناچیزی داشتند. با تأسیس شهر بغداد در سال ۷۶۲، امپراتوری اسلامی چهره ی کاملا شرقی به خود گرفت. روم شرقی، به "بیزانس" تبدیل شد و نخبگان شهری و آفاق جهانی اش را از دست داد. دولت بیزانس تحت فشار و تهدید دشمنان خارجی، بر خلاف گذشته دیگر نه به دنبال مجد و عظمت امپراتوری، بلکه بیشتر به فکر یکپارچگی و حفظ همبستگی داخلی بود. مناقشات شمایلی باعث شده بود که حاکمان جدید با اصلاح عمیق و گسترده ی آداب و رسوم به ارث مانده از گذشته ی امن و آسوده تر خود، خشنودی و حمایت پروردگار را جلب کنند، آنچه که در شرایط موجود به آن بسیار نیازمند بودند. مردان تازه وارد، سررسیده از مناطق جدید (از شرق ایران در خلافت بغداد و از شرق آناتولی در امپراتوری بیزانس)، اجبار و اضطرار در ساختن دنیایی داشتند که بسیاری از آثار دنیای کهن در آنها به ویرانه تبدیل شده بود.

حکومت فرانکها در شمال غربی اروپا نیز تحولات شتابان مشابهی را از سر می گذراند. اشرافیت جدید اوستراسیا[1] که در مناطق مرزی شمال شرقی گل و شرق حوزهٔ راین ظهور پیدا کرده بود، بعد از سال ۷۰۰ در صدد تسلط هرچه بیشتر بر خانوارهای فرانکی ساکنِ

---

[1] Austrasia(Ostrasia)، بخش شمال شرقی پادشاهی فرانک ها در سلسله مروونژیان که شامل ممالک امروزی فرانسه، آلمان، بلژیک، لوکزامبورگ و هلند می شد و پایتخت اش شهر مس (Metz) بود-مترجم.

مناطق مابین موز و آردن[۱] بر آمد. پپن د/اریستال[۲] برادر زاده ی گرترود اهل نیول و رئیسه ی صومعهٔ نیول، بزرگ خاندان آنها محسوب می شد. پپن در کسوت **مباشر کل** *Maior Domus* سلطنت، به جای شاه مرووِنژی قدرت واقعی را در اختیار داشت و عنوان کاخبانِ[۳] مملکت اوستراسیا، فقط شهرت او محسوب می شد. پسر پپن به نام شارل (وفات ۷۴۱) که بعدها شهرتِ بجای مارتل (شارلِ پُتک) به خود پذیرفت، "وحشت فرانکها"ی کهن را احیاء کرد. شارل به پیروان و ملازمان خود فهمانده بود که جنگ می‌تواند غنائم سرشاری برای تفسیم میان شان به ارمغان آورد. او در سال ۷۳۳ سپاه مسلمین را که به قصد چپاول شهر تور هجوم آورده بود متوقف کرد و سپس خود به غارت مسیحیان ساکن صفحات جنوبی و اعمال سلطهٔ شمالی ها بر آنها با چنان شدتی دست یازید که اگر بخت در این کارزار علیه مسلمین نبود، بلاشک همان بلا را بر مملکت فرانکیای او نازل می‌کردند.

نجبا و اشراف اوستراسیا، جنگاوران، شکارچیان و همینطور اشخاص متدینی که هرازگاهی بانی احداث صومعه های جدیدِ نوع شمالی می شدند، خود را چندان مدیون و منتظر مناطق جنوبی نمی دیدند، مناطقی که کماکان گرفتار خاطرات عهد کهن باقی مانده بودند. آنها بر خلاف "رومیان" آکیتن، هیچ تن به فهمیدن زبان لاتینی، حتی زمانی که برای آنها آهسته هم قرائت می شد، نمی دادند. فرانکی زبانی بود که به آن فقط تکلم می‌کردند و نوشتن در کار آنها نبود. کلام تنها هنگامی به دنیای آنها راه داشت که در قالب سوگند وفاداری و رزمنامه های حماسی بیان می شد، تا به عمق وجودشان نیرو ببخشد.

این دسته از اشراف فرانکی و خاندان پپن و شارل مارتل که در پی به دست گرفتن زمام قدرت بودند، پی برده بودند که قادرند در تمام مناطق از آکیتن تا دهانهٔ رود راین و از

---

[۱] Ardennes منطقه انبوه جنگلی و تپه ماهوری در بلژیک و لوکزامبروگ امروزی که تا آلمان و فرانسه نیز امتداد می یابد. ولایتی به همین نام به مرکزیت مزیر در شمال شرقی فرانسه هم وجود دارد-مترجم.

[۲] Pepin of Heristal، وفات ۷۱۴ ، دولتمرد، نظامی فرانکی و کاخبان مملکت اوستراسیا و پدر شارل مارتل-مترجم.

[۳] *Mayor of the Palace(Maior Domus)* به لاتین: *maior palatii* مباشر کل و رئیس بیوتات سلطنتی در پادشاهی فرانکها. در دوران سلطنت مرووِنژیان عالی مقام ترین صاحب منصب در امور سلطنتی محسوب می شد-مترجم.

تورینگن تا دانوب دست به تهاجم بزنند. هدف این بود که مال و ثروت هرچه بیشتری بیندوزند و سرسپردگی رعایا را به خود تحکیم بخشند. فرانکهای اوستراسیایی اینک در قلمروی بس فراتر از مرزهای موجود، به شریک مسلط در کنفدراسیونی تبدیل شده بودند که مناطق بسیار متنوعی را در بر می گرفت. مردمان این مناطق در گذشته کم و بیش به حاکمیت سلاطین مروونژی گردن نهاده بودند. اسبان ظاهرا در اطمینان بخشی به فرانکها به پیروزی در جنگ نیز سهم داشتند. مثلا گوتشالک[1] یکی از الهی شناسان بزرگ، یک قرن بعد در مباحثه ای پیرامون پیشگویی، شرح می‌دهد که اسبان فرانکی چگونه با حس ششم خود، قادر به درک رخدادهای آتی بوده اند. او این نکته را تجربه کرده بود که اسبان وقتی در جنگ حس می‌کردند پیروزی از آنِ جناح آنها است به وضوح با نشاط تر می شدند. در یک جبهه ی کارزار خیلی دور از سرزمین فرانکیا در سواحل دالماسی او از پسرخواندهٔ خود خواسته بود به نظارهٔ بروز چنین حالتی در اسبان بنشیند. گویا مشاهدات پسربچه نظر او را تأئید کرده بود و حین یک هجوم ظفرمندانه، اسبان سواره نظام فرانکها شادابی خاصی از خود بروز داده بودند.

جنگاوران فرانکی اینک به یک پادشاه "واقعی" نیاز داشتند. پادشاهان نمادین اواخر دورانِ مروونژیان به پنداره های منسوخ پیش از مسیحیت و دیوانسالاری های دهری اواخر عصر رومی اتکاء داشتند. چنین سیستمی علاوه بر اینکه کفایت لازم را نداشت، کاملا منسوخ و قدیمی هم بود. قدرت پادشاه دیگر نمی‌توانست مانند گذشته به صورت کاملا نمادین صرفا ارجمند دانسته شود و از سوی دیگر از وجهی به کلی غیر دینی و دنیوی برخوردار باشد. نخبگان و برگزیدگان قوم فرانکی نیز عینا مانند بیزانس و بریتانیا در صدد پیروی از الگوی کهن "قوم اسرائیل" بودند. "قوم اسرائیل" پادشاهانی را بر می گزید که او را به مجد و قدرت برساند و اسرائیلیان به دنبال سلاطینی بودند که "آنها را به سوی جنگ رهنمون شوند". "قوم فرانکی" نیز می خواست از چنین الگوهایی پیروی کند.

پاپ های رُم نیز نیاز به پشتیبانان جدیدی در خود احساس می‌کردند. شاهان مقتدر لومباردی که جاه طلبی های آنان دیگر چون گذشته در چنبرهٔ مهار پادگان های مستحکم روم شرقی قرار نداشت، دست به تهدید رم زده بودند، تا این شهر را به قلمرو حکومتی خود

---

[1] Gottschalk

در ایتالیا ضمیمه و آن را به سطح یک ولایت شهرِ جنوبی تنزل جایگاه دهند، شهری که به عنوان پایتخت امپراتوری جهانی سابق هنوز از مرتبت والای بین المللی و قدمت تحسین برانگیزی برخوردار بود. پاپ زاکاریاس[1] به منظور ایجاد مجال اندک برای خود به اصول دیپلماسی یک قرن پیش روی نهاد و سعی کرد با استفاده از قدرت گیری فرانکها در جناحین آلپ، سوء نظر محتمل لومباردها به شهر رم را خنثی و منحرف سازد. به همین علت وقتی که پپن، پسر شارل مارتل در سال ۷۵۱ حسب برنامه، امیال خود را در این زمینه آشکار ساخت، پاپ هم درنگ را جایز ندانست و در حمایت از او اعلام کرد، باشد که "قوم فرانکی" نیز از خاندان مروونژی اعراض نماید. دوران مخاطره آمیزی بود. شهر رم که تا یک سده پیش پایتخت غرب مدیترانه محسوب می شد و در تمام سواحل آن فقط مسیحیان سکنی داشتند، اینک در شمال آفریقا و در اسپانیا با دشمنان مسلمان خود همجوار شده بود. از سوی دیگر "نظامات" نصرانی که فقط به سواحل شمالی مدیترانه محدود شده بود، نه تنها دیگر به شاهان ضعیف و متزلزل هیچ امیدی نداشت که خوف و تشویش زیادی نیز از خود نشان می داد. یک پادشاه مقتدر از قوم فرانکها که در عین حال دور از رم هم استقرار داشت، البته بغایت مورد توجه و اقبال پاپ بود.

اسقف ها، پپن را طبق نوین ترین آئین ها که تا قرن هشتم در دنیای مسیحیت هیچ معمول نبود، با روغن مخصوص به عنوان پادشاه تدهین کردند و این بازگشتی به عهد عتیق و مناسک تدهین سلاطین اسرائیلی بود. لومباردها در واکنش به چالش جدید دست به تصرف راونا زدند. استفانوس دوم که جانشین پاپ زاکاریاس در رم شده بود به تعجیل راه سفر پر مشقت زمستانی به مقصد دربار فرانکها را از مسیر آلپ در پیش گرفت. پاپ اوایل ژانویه ۷۵۴ به آنجا رسید و به نام قدیس پیترو از شاه فرانکی برای دفاع از رم درخواست کمک کرد. چنین اقدامی تا آن زمان امری غیرمتداول و عجیب بود و هیچ پاپی تاکنون راه سفر طولانی به شمال را در پیش نگرفته بود. پاپ استفانوس بعد از رسیدن به فرانکیا مراسم تدهین شاه را تکرار کرد تا به این وسیله خاندان پپن را به عنوان تنها سلطان حاکم بر فرانکیا به رسمیت

---

[1] Zacharias قدیس، پاپ از ۷۴۱ تا زمان مرگ در ۷۵۲. او یونانی بود و با شاه لومباردها برای استرداد شهرهای متصرفی به دستگاه پاپی تن به مذاکره داد. طرفدار پپن کوتاه شاه فرانکها بود-مترجم.

شناخته باشد. پپن سلسله ی "کارولنژی" را که از نام پدرش شارل(کارل) مارتل، اخذ شده بود بنیان گذاری کرد. پسر ارشد پپن، که نوجوان مصمم ده ساله ای بود، پاپ خسته از راه سفر را به کاخ پدرش هدایت کرد. این نوجوان بعدها برای نسل های آینده با شهرتِ بزرگ (به لاتینی کهنِ گلی *le magne* از واژه لاتینی *magnus* به معنی "بزرگ") به شارل بزرگ یا "شارلمانی" معروف شد. شارلمانی در ۷۶۸ شاه فرانکها شد و به مدت ۴۶ سال- بیش از دوران سلطنت آوگوستوس و قسطنطین کبیر، قیصرهای روم- بر مملکت فرانکیا فرمان راند. در اینجا نمی خواهیم پیشاپیش به او بپردازیم. باری، پاپ استفانوس پشتیبانی های لازم برای شهر رم را از سلطان فرانکها به دست آورد. پپن به منظور متوقف کردن پیشروی لومبارها به رم دو مرتبه به ایتالیا لشکرکشی کرد و در سال ۷۵۶ با " گنجینه و هدایای فراوان" به فرانکیا مراجعت نمود. او شاه لومباردها را وادار کرد ثلث گنجینه های سلطنتی را که پشت دیوارهای بلند پاویا انبار کرده بود به او بدهد. این همان چیزی بود که اشرافیت فرانکی از یک سلطان مقتدر و البته متبرّک خود انتظار داشت.

دستیابی به ثروت از راه کسب غنائم جنگی و دریافت خراج و مالیات از جنوب و شتاب بخشیدن به رفت و آمدهای دیپلماتیک، به برقراری روابط حسنه با رم انجامیده بود و این همه دست اسقف ها و روسای دیرهای اطراف پادشاه جدید را باز گذاشته بود تا با موفقیت به ایجاد خُرد مسیحیتِ نوع "صحیح" در مملکت فرانکیا همت گمارند. روحانیون و راهبان با توجه به شرایط مطلوبی که در پیش رو می دیدند در صدد اجرای برنامه های خود در سطح و مقیاسی برآمدند که یکصد سال پیش بندیکت بیسکاپِ "رومی" و ویلفرید به انجام آن در سرزمین آنگلوساکسون ها توفیق یافته بودند. حتی مساعی اسقف نشین های اسپانیا در ایجاد حلقه آئینی یک شکل و متجانس در قیاس با اقدامات فرانکها کم اهمیت و ولایتی جلوه می کرد.

خواست و ارادهٔ خُرد مسیحیتِ خاص فرانکیایی برای پوشش دادن بخش عمده ای از اروپای غربی، چهرهٔ خود را ابتدا در حوزهٔ پیرامونی شمال شرقی فرانکیا، در ممالک فریزلاند و آلمان و مسیحی کردن این سرزمین ها نشان داد. این مناطق که در گذشته بغایت باز محسوب می شدند و از ساختارهای اجتماعی و سیاسی نسبتا ضعیف و گروش های دینی پر نوسانی برخوردار بودند، اینک تحت نظارت مذهبی رو به تزاید مردانی قرار گرفته بودند که می

خواستند با ایجاد نظامات آئینیِ نوین، پشتیبانی پادشاهان فرانکی را به سوی خود جلب نمایند، پادشاهانی که منابع، امکانات و مبانی حاکمیتی آنها دائما رو به افزایش و تحکیم بود.

در دوران شارل مارتل هنوز هیچ روشن نبود که "فرانکیایی کردن" نخبگان شمال اروپا چه آثار و ویژگی هایی در بر خواهد داشت. در این رابطه نباید "دوچهره" بودن پادشاهی فرانکها را که از همان ابتدای پیدایش در طرفین سرحدات کهن رومی[1]، کیفیتی ملازم با این خاندان بود، از یاد ببریم. ثقل و سنگینی گذشته ی طویل رومی و مسیحی بر سواحل رودخانه های موز، راین و دانوب متمرکز بود و چنین حضوری به وضوح قابل مشاهده بود. شهر مس حداقل دارای چهل کلیسا بود که قدمت بعضی از آنها به ۴۰۰ سال می رسید. در شهر ماینتس[2] شهرْدیوارهای محکم رومی باسیلیکاهای با حشمتی را دربر گرفته بودند که در آنها مناسک عبادی سبکِ "رومی" در فضایی از وفور و مکنت مدیترانه ای برگزار می شد، به گونه ای که حتی دویست سال بعد هر بازدید کنندهٔ مسلمانی به شهر وارد می شد تصور می کرد که شهر مانند دمشق از عطر عود و عنبر آکنده شده است. در جنوب دانوب نظامات رومی ولو رنگ و رو باخته و قدیمی، اما هنوز کاملا از بین نرفته بود. مسیحیت در بعضی محلات این نواحی در قالب "مذهب قومیِ" "رومیان" کماکان حفظ شده بود. یک برده ی مسیحی که از نواحی جنوبی جنگل های ساکسونی متواری شده بود وقتی به رگنسبورگ[3] رسید از مشاهده ی شهرْدیوارهای کهن رومی و کلیساهای سنگی آن دیار شوق زده و دلگرم شده بود.

با این حال، در سال های ۷۰۰ فرق و فاصله در نواحی راین تدریجا از میان رفته بود. ایجاد سیستم تازه ای در شرقِ سرحدات سابق رومی یعنی در شمال گُل و بخشی از درهٔ رودخانه راین مهم تر از استمرار حضور سیستم رومی مورد اشاره بود. در این نواحی سیستم فرانکی زمینداری توسط ملّاکین بزرگ ایجاد گردید که به تدریج از مسیر شرقی به سوی

---

[1] *Limes*

[2] Mainz

[3] Regensburg (با نام باستانی کاسترا رگینا و نام سلتی- قرون وسطایی راتیسبونا)، امروزه شهری در شرق ایالت باواریای آلمان با جمعیت بیش از ۸۰ هزار نفر. بخش شرقی این شهر کهن اروپایی را جنگل های باواریا در بر گرفته است-مترجم.

نواحی مرکزی آلمان در امتداد رود ماین[۱] شروع به پیشروی کرد. همین تحول در صفحات جنوبی آلمان نیز به وقوع پیوست. مدل موفق زمینداری فرانکی در دو منطقه واقع درجنگل های سیاهِ جنوب شرقی آلمان و در منطقه باواریا نشان داد که اشرافیت محلی با پشتیبانی مؤثر حکومت مرکزی توانسته بود روستانشینانِ زمانی مهاجم را به گونه ای مهار و آرام سازد که با کار و تولید سیستماتیک دهقانی، ثروت هنگفتی را نیز به ارمغان آورند. این ظرفیت در وجه حداقلی قابل قیاس با منابع مالیاتی دوران امپراتوری روم بود که بی وقفه و با شتاب و سماجتِ مأموران رومی، از رعایا جمع آوری می شد.

به واقع اینگونه فرآیندِ یکپارچه سازی و ادغام در مناطق شمال و شرق سرحدات سابق روم که از مدت ها پیش تحت استیلای فرانکها به جانب راین در حال پیشروی بود، وضعیتی جنبی و حاشیه ای محسوب می شد. مناسبات مذکور در حاشیهٔ دنیای نوینی شکل گرفته بود که مناسبات عهد کهن هنوز در آنجاها استمرار داشت و مسیحیانی که به مسیحیت فرانکها می نگریستند آن را پاره ای از دوران قدیمی تر می دیدند. فریزلاند و ساکسونی از سواحل دریای شمال تا جنگل تویتوبورگر[۲] سرسختانه بت پرست باقی مانده بودند. مسیحیت در همه جا حضور داشت اما (مانند ایرلند در قرن ششم) فقط آئینی در میان بسیاری آئین های دیگر بود. در ویتیسلینگن[۳] یک بانوی آلمانی[۴] را با گل سینه ای که کتیبه ی مزارِ کاملا نصرانی و با لحن و ادبیات سنتی بر آن حک شده بود دفن کرده بودند. او را در قبرهای ارثی خانوادگی به خاک سپرده بودند. در نزدیکی های مقبره کلیسایی

---

[۱] Main رودی به طول تقریبی ۵۲۰ کیلومتر در مرکز و غرب آلمان که در منطقه باواریا از دو شاخه ی ماین سرخ و ماین سفید تشکیل می شود و نزدیک ماینتس به راین می ریزد-مترجم.

[۲] Teutoburger Wald (Teutoburg Forest) رشته کوه های کم ارتفاع و تپه جنگلی های واقع در ایالت ساکسن سفلی و ایالت نوردراین- وستفالن آلمان که ظاهرا صحنه جنگ های سخت ژرمن ها با رومیان در قرن نهم میلادی بوده است-مترجم.

[۳] Wittislingen امروزه بازارمحله ی کوچکی در ایالت باواریا در جنوب آلمان است-مترجم.

[۴] Alemanni (Alamanni) یا آلامانی، قوم ژرمنی که در قرن پنجم میلادی زمین های اطراف رود راین (نواحی کنونی آلزاس، بادن و شمال شرقی سوئیس) را اشغال کرده بودند. آلامانها در ۴۹۶ از کلوویس اول شاه فرانکها شکست خوردند و در ۵۳۶ تحت سلطهٔ فرانکها درآمدند-دائره المعارف فارسی.

وجود نداشت ولی معمولا در این نواحی بقعه های کوچکی از سنگ و چوب به نام کلیسا بر مزار بانیان، کشیشان و نجبای محل می ساختند. در فاصله نه چندان دور از قبر، گل سینه هایی که به ودن، خدای برتر متبرک شده بودند نیز پیدا شدند. احتمالا تمام خانواده این زن مسیحی بودند، اما مسلما مسیحیت در آن دوران، آئین منحصر بفرد جامعه نبود. از یک ساحرهٔ بت پرست اهل باواریا نقل می‌کردند که به شکرانهٔ توفیق در افسونگری، حیوانی را برای قربانی به کلیسای محل آورده بود. بر تابلویی که بر آرامگاه قدیس کوربینیان[۱] در فرایزینگ[۲] آویخته شده بود نقش نرّه اسبی با آلت بزرگ و کشیده هم دیده می شد. نقش مذکور که نیات نذوراتی دوران نیمه بربری را کماکان در اذهان زنده نگاه می داشت، خاطر جانشینِ قدیس را آزرده کرده بود و بعدها از آنجا برداشته شد.

قدرت جنگ سالاران محلی آلمان در دوران بت پرستی، در مقایسه با فرانکها که شاه، شاهزاده، اشرافی و ملّاک داشتند خیلی کمتر بود. ساکسونی های قدیم اصلا پادشاه نداشتند و طبقه اشراف یکی از همقطاران خود را به قید قرعه رهبر برمی گزیدند و فقط در زمان جنگ همگی موظف به اطاعت از او بودند. آنان درختان بزرگ و متبرک را تکریم می‌کردند و قبائل هم پیمان کنار درخت گردهم می آمدند. با وجودی که ساکسونی ها فاقد تشکیلات و سازماندهی بودند لیکن مردمانی بغایت جنگاور بودند و می‌توانستند هر آینه همسایگان خود را با حربهٔ ایجاد خوف و هراس مقهور خود سازند. دمدمی مزاجی جوامع ساکسونی و ناپایداری مناسبات سیاسی آنها به بدترین وجهی موجب ترس و واهمه مسیحیان می شد. اما در فرانکیا، بریتانیا و ایرلند پادشاهان حکومت می‌کردند و وجود شاهان مقتدر جزء لوازم بی چون و چرای مدنیت در آن نواحی محسوب می شد. یکی از نویسندگان مسیحی قرن هشتمی، جوامع خوفناکِ بدون حکومت در انتهایی ترین حاشیهٔ دنیای مسکونی آن روزگاران را «اقوام حیوان گونهٔ فاقد دین و سلطان» توصیف می کند. شکوفایی تحسین برانگیز دنیای مسیحی تحت فرمانروایی سلاطین بلند همت بریتانیایی در تناقض ناراحت کننده ای با بی علاقگی

---

[۱] Saint Corbinian وفات:۷۲۵ اسقف اهل فرانکیا که ابتدا به زهد و عزلت گزینی روی نهاد، سپس به قصد زیارت به رم رفت و در آنجا از سوی پاپ گرگوریوس دوم برای ترویج مسیحیت به باواریا اعزام شد- مترجم.

[2] Freising

مفرط ساکسونی های بی شاه و سلطان، نسبت به آئین جدید قرار داشت. کیش مسیحیت در نواحی شرق نزد اقوام اسلاو نیز همینطور کم بها بود ولو که بسیاری از قبائل اسلاوِ حوزه بالکان و سواحل دالماسی در جوار جوامع و مراکز بزرگ مسیحی زندگی می‌کردند. درست که بنگریم، "نظم" راستینِ عهد عتیقی حتی در حکومت سلاطین مقتدر و متدین در بسیاری مناطق اروپای مرکزی و شمالی نیز مورد اقبال و شناسایی قرار نگرفته بود. در این نواحی حاکمیت ها سست و ناپایدار بود و سرکردگان قبائل اغلب در رقابت میان عشیره های مقتدر و اطرافیان شان در دستیابی به قدرت تعویض می شدند و اطمینانی نبود که ایل و دسته ای بتواند با مقهور ساختن دیگران به پیروزی قطعی دست یابد.

در عصر فرمانروایی مروونژیان، سرحدات قدیمی رومی *limes*، برای پادشاهان و اساقفه، کماکان نمونه ی کامل "مرز" محسوب می شد. داگوبر اول شاه فرانکها، اساقفه را که برای موعظهٔ اقوام، عازم مناطق مختلف بودند تشویق به کار می کرد و سعی می نمود مساعی آنان را به بازپس گیری نواحی از کف رفته، پیوند دهد- نظیر مناطقی در اوترخت[1] و سواحل کانال واقع در سرحدات رومی سابق که بربرها به آن نواحی رخنه کرده بودند. وجود مناطق بی نظم و قانون در سرزمین "گل یعنی مناطقی که ملل تعمید نایافته و "بی اعتقاد به خدا و بی التفات به مردم" در آن زندگی کنند، اصلا تحمل نمی‌شد. بعدها به قدیس آماندوس[2] اجازه دادند برای اقوام باسک در مرتفعات پیرنه به موعظه بپردازد. یکی از شعرای حماسه سرای باسک، اسقف آماندوس و تعالیم نصرانی او را در اشعارش به سخره گرفته بود. و اما در سال ۷۷۸ باسکها از ارتفاعات پیرنه به پایین سرازیر شده و در شبیخونی در تنگه ی رونسوو، گراف رولان[3] را با تعداد اندکی از سپاهیان همراهش به قتل رساندند. شارلمانی

---

[1] Utrecht ایالت هلند مرکزی که شهری به همین نام مرکز آن است. شهر اوترخت از مراکز کهن کلیسایی است و با جمعیت بالغ بر ۳۳۰ هزار نفر چهارمین شهر بزرگ هلند امروزی محسوب می شود-مترجم.

[2] Saint Amandus وفات: ۶۸۴ یکی از میسیونرهای مسیحی فلاندری در قرن هفتم-مترجم.

[3] Roland قهرمان بزرگ فرانسوی و یکی از نجبای ۱۲ گانه ی ملتزم رکاب شارلمانی که منظومه ی حماسی "شانسون دو رولان" یا ترانه ی رولان (از قرن ۱۱م یا قرن ۱۲م) او را جاودانی ساخته است. از جنبه ی تاریخی، رولان از جانب شارلمانی فرمانده مرز برتانی بود. در مراجعت لشکر شارلمانی از هجوم ناموفق سال ۷۷۸ به اسپانیا، باسکها راه عقبه ی لشکر را قطع کردند، و رولان در گردنه ای در کوه های

پادشاه فرانکها از این واقعه و مرگ رولان سخت به گلایه و ناراحتی افتاد. در طرفین مرزهای کهن رومی *limes* در اروپای مرکزی که قانون و مرز در معرض مخاطره و تهدید قرار نداشت، داگوبر فقط در این اندیشه بود که سیادتش تحت مناسبات قدیمی که هیچ قید و بندی را نمی‌شناخت، مورد تأئید و شناسایی قرار گیرد. مادامی که ساکسونی ها سالانه ۵۰۰ رأس دام به صورت خراج به او می دادند، به آن دلخوش بود، ولو سوگندی که آنها - با نقش بر شمشیرشان- به او ادا کرده بودند آئینی مشرکانه محسوب می شد. در مناطق مرزی هر کسی به کیش و آئین خویش تبرّک و رستگاری را جستجو می کرد. سامو[1] یک تاجر برده اهل فرانکیا، در سال ۶۲۳ خود را به سرکردگی یکی از اقوام اسلاو در سرزمین بوهمیا[2] رساند و به مدت ۳۵ سال (تا ۶۵۸) در این مسند باقی ماند. سامو خود را یک فرانکی ظاهرا مسیحی می‌شناخت اما هیچ ابایی هم نداشت که با ۱۲ تن از زنانش در میان "مشرکان" بی دین بوهمیایی، زندگی کند.

در جزایر بریتانیا این موضوعات را به دیدهٔ متفاوتی می نگریستند. در ایرلند و بریتانیای ساکسونی موانعی که در قالب مرزهای سنتی رومی *limes* معرفی شده بود دیگر پنداره های مردم را به خود مشغول نمی ساخت. در این نواحی بیشتر حس **زیارت** *Peregrinatio* حکمفرما بود و زائر کسی بود که در راه رضای خدا جلای وطن می نمود. مفهوم مرزهای سنتی سابق، از نظر زائری که با ترک قوم و خویش و قبیله عازم سرزمین‌های بیگانه می شد دیگر وجود خارجی نداشت و برای او تمام ممالک به یک اندازه غریب محسوب می شد.

پیرنه به قتل رسید. افسانه سرایان شرح واقعه را تغییر داده اند و رولان را از منسوبین شارلمانی و از ملتزمین رکاب وی شمرده اند، و قتل او را به دست ساراسنها (مسلمانان) در رونسوو(Roncevalles) گفته اند و همه ی موضوع را با آب و تاب تمام و بصورتی مبالغه آمیز و بزرگتر جلوه داده اند. به هر حال هنری که در ترانه ی رولان در تجلیل قهرمانان داستان بکار رفته و سادگی اشعار آبدار و پر شور آن، این منظومه را جزء شاهکارهای ادبیات قرون وسطی قرار داده است-دائره المعارف فارسی.

[1] Samo

[۲] Bohemia به آلمانی:Boehmen با بوهم ایالتی تاریخی در اروپای مرکزی است که دو ثلث بخش غربی آنچه را که سنتا "مملکت چک" و امروزه "جمهوری چک"خوانده می شود در بر می گیرد. پراگ مرکز این سرزمین است-مترجم.

مسیحیان فقط در آن دسته از ممالک همجوار محزون می شدند و خود را غریبه می یافتند که کیش مسیحیت در آنجاها برای بسیاری غریب و بیگانه مانده بود.

اندیشهٔ "تبعیدی خداوند" نخستین بار در ایرلند شکل گرفت. البته فقط در ایرلند چنین مراتبی حکمفرما نبود. در سال ۷۰۰ ساختار کلیساهای نوبنیاد آنگلوساکسونی در بریتانیا مزایایی داشت که نظر و علاقه زائران و متدینین را به خود جلب می کرد. پسران خاندان های اشرافی در بریتانیا از سنین بین پنج و حداکثر هفت سالگی در صومعه ها بزرگ و تربیت می شدند. انتخاب سبک زندگی روحانی، آنان را در سنین میانه برای رویارویی با شرایط مخاطره آمیز اجتماعی و احساسی مهیا می کرد. این مردان در سنین بین ۳۰ تا ۴۰ سالگی می‌توانستند به کسوت اسقف و یا رئیس دیر در آیند و با قبول مقام و منصب به رتق و فتق امور قوم و منطقه خویش بپردازند. به این ترتیب روحانیون به طور مستمر و جدایی ناپذیر درگیر حل و فصل مسائل و موضوعاتی می شدند که آئین مسیحیت مستقر در بریتانیا را نیز به مانند ایرلند، از شئون و مراتبی بغایت دنیوی برخوردار کرده بود. مردان متدینِ بسیاری، با برخورداری از چنین طرز تفکری ترجیح می دادند ترک وطن کنند و خود را وقف یافتن نظامات راستین نصرانیت در دیگر دیار و مناطق نمایند. جلای وطن و تبعید دینی در پیوند و ارتباط با اشخاصی قرار می گرفت که عمیقا احساس می‌کردند، مسیحیت راستین هنوز در سرزمین شان تحقق نیافته است.

اولین نسل جدیدِ این قبیل خارجیان را باید در شخص ویلیبرورد[1] جستجو کرد. او ابتدا در جامعهٔ خُرد مسیحیِ اسقف ویلفرید در نورثامبریا تعلیمات دینی فرا گرفت و سپس به ایرلند رفت و به عنوان تبعیدی در ناحیه کلوین میلزیگ (کلانملش، ولایت کارلو)[2] به تحصیل پرداخت و در همانجا به کار دعوت شد. در سال ۶۹۰ با گروه کوچکی از راهبان پیرو خود به حضور پپن د/اریستال پدر شارل مارتل رسید و خدمات خود را به او عرضه کرد. ویلیبرورد بر خلاف کولومبانوس، تبعیدی ایرلندیِ سابق، "دوا" برای درمان روح و

---

[1] Willibrord، ۶۵۸-۷۳۹ قدیس و میسیونر مسیحی نورثامبریایی که اولین اسقف اوترخت هلند شد- مترجم.

[2] Cluain Melsige (Clonmelsh, County Carlow)

روان پپن و درباریانش عرضه نکرد، بلکه بسی مشتاق بود ارواح مشرکان و بت پرستان را برهاند، بت پرستان فریزلاندی که در مصب رودخانه راین ساکن بودند و دیری نمی گذشت که به حاکمیت فرمانروای فرانکی گردن نهاده بودند. ویلیبرورد قصد داشت در صورت لزوم دیگر اقوام بت پرست از جمله دانمارکی ها و ساکسونی ها را نیز پاکروان سازد.

تقویم ویلیبرورد که وی آن را با رسم الخط صحیح ایرلندی و با دستخط خودش تنظیم کرده بود، امروزه در دسترس است. تقویم نگاهی به اروپای نوین تبعیدیان و دنیای پهناورِ شمالی می اندازد که با مناسک ذکر و یادبود قدیسان و درگذشتگانِ قدیم پابرجا مانده بود. در این تقویم، پاتریکیوس و بریجت و کولومبا سه قدیس بزرگ ایرلندی به همراه سه پادشاه بزرگ نورثامبریا حضور دارند. او وقتی هفتمین سالگرد تولدش را در ۷۲۸ بعد از میلاد مسیح یادداشت می کند مبدأ تاریخ کاملا متمایزی را بر می گزیند: «*هفتصد و بیست و هشتمین سال بعد از تجسّد عیسی مسیح*[۱]». گرچه تقویم با مبدأ میلاد مسیح امر تازه ای نبود و ظاهرا از تاریخ قدیم تری برخوردار بود، اما اینک تاریخ میلادی به ناگاه توسط دسته ی کوچکی از مردان که زمان را مانند فضا متعالی و عالم گیر حس می‌کردند مورد توجه و اهمیت قرار گرفت (البته مسلمین در این زمینه از مسیحیان جلوتر بودند و مبدأ تقویم سالانه در امپراتوری پهناور خلفای اسلامی بر مقیاس زمانیِ **هجرت** یا سفر تاریخ ساز پیامبر و پیروانش از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی بود). مسیحیان اروپایی در این دوران، تاریخ های منطقه ای متفاوتی را مبنای تقویم قرار می دادند که اغلب در ارتباط مستقیم با امپراتوری روم قرار می گرفت. مبدأ تاریخ بسیاری از استان ها و ولایات، سال عضویت آنان در امپراتوری روم بود و فرمانداران ولایات آن را مبنای سال های حکومتی خود قرار می دادند. علاوه بر اینها چرخه ی پانزده ساله مالیاتی بیزانسی موسوم به

---

[۱] *Lord`s Incarnation* به لحاظ تاریخی، یکی از بنیادی ترین اصول ایمان مسیحی، تجسد یا تجسم بوده و می باشد؛ یعنی اعتقاد به این که خداوند در شخص عیسی مسیح، تبدیل به بشر شد؛ خصوصا اعتقاد بر این بوده است که عیسی هم کاملا بشر بوده و هم کاملا خدا. مسیحیان معتقدند که پیام ازلی و غیر مخلوق خدا جسم شد و به شکل عیسای انسان میان ما ساکن گردید و به عبارت دیگر: پیام یعنی کلمه او در عیسای انسان وحی شد. بر این اساس عیسی، کتاب وحی شده ای نیاورده، بلکه وی تجسم وحی خدا بوده است. وی وحی خداست و این یک اختلاف اساسی میان مسیحیت و اسلام است-دائره المعارف طهور.

Indiction[۱] (که "تعرفه مالیاتی رومی" مربوط به هر سال، جایگاه آن سال را در چرخه تعیین می کرد)، مبنای شمارش سال های حکومتی پاپ ها و فرمانروایان محلی بود. این سیستم کهنهٔ تقویمی، سالیان متمادی در بسیاری از نواحی اروپایی مورد استفاده قرار می گرفت. اما ویلیبرورد (و بید معزز در کتاب **تاریخ کلیسایی**) فقط یک مبدأ تاریخی را معتبر می شمرد، چون در دنیای او فقط یک فرمانروای عالم گیر وجود داشت- عیسی مسیح- که حاکمیتش بر ابناء بشر با سال میلادش آغاز می شد و تا روز رستاخیز استمرار می یافت. از نورثامبریا زادگاه ویلیبرورد، که بر پهنه ی دریا نظر می افکندی، فریزلاند را به سانِ دروازهٔ اروپا می دیدی. تجار فریزلاندی، سلاطین خوش خرج و خوراک آنگلوساکسونی را با انواع متاع مناطق راینلاند تأمین و تغذیه می‌کردند. مصنوعات شیشه ای گرانبها، نقرهٔ ضرب شده و حتی ساروج سخت از سنگ آلمانی، با برده معاوضه می شد. فعالیت بازرگانی فریزلاندی ها، انقلابی در مراودات تجاری سراسر شمال غربی اروپا ایجاد کرده بود. بعد از سال های ۶۷۰، مسکوک طلای مروونژی که کوچکتر، اما هنوز یادآور نمونه مسکوک امپراتوری روم بود، جای خود را به سکه های نقره ای اسکیت[۲] در ممالک آنگلوساکسونی داد. این سکه ها برای استفاده تاجرانی ضرب می شد که در داد و ستدهای در حال شکوفایی نواحی دریای شمال شرکت داشتند. بر سکه های جدید نشان صلیب نقش نمی بست و بیشتر آنها تصویر ودن (خدای برتر و جنگ) را با موهای افشان و ظفرمند بر خود داشتند. فرانکها و فریزلاندی ها بر سر حاکمیت بر دورستاد[۳] (امروزه دوراستده[۴] در هلند) که یک مرکز بازرگانی بر راین در جنوب اوترخت بود با یکدیگر مبارزه می‌کردند. دورستاد

---

[۱] *Indiction* یا چرخهٔ پانزده ساله مالیاتی بود که در اسناد و مدارک امپراتوری روم (غربی و شرقی) و تا مدت ها در پادشاهی های قرون وسطایی به عنوان تاریخ مکاتبات و مدارک درج می شد. در این روش، هر سال یک چرخه به صورت: ایندیکسیون اول، ایندیکسیون دوم و... الی آخر شماره گذاری می شد و چون شماره سریال چرخه ذکر نمی شد لذا اطلاعات دیگری نیز کنار آن درج می شد تا سال خاص مورد شناسایی قرار گیرد-مترجم.

[۲] Sceat و جمع آن اسکیتاس Sceattas سکه کوچک و قطور که در دوران فرمانروایی آنگلوساکسونی ها در انگلستان، فریزلاند و گوتلاند ضرب می شد-مترجم.

[3] Dorestad

[4] Duurstede

به یکی از بزرگترین بنادر بازرگانی اروپا تبدیل شده بود. در سال ۸۰۰ اسکله های چوبی و دفاتر تجاری آنجا مساحتی بالغ بر ۲۵۰ هکتار را اشغال کرده بود، در حالی که شهر رومی ماینتس در راینلاند کمتر از نصف دورستاد یعنی ۱۰۰ هکتار مساحت داشت. به سمت شمال زیر تپه ماهورهایی[۱] که در اطراف گرونینگن[۲] و فریزلاند امروزی مصنوعا ایجاد شده بودند، جوامعی از دهقانان و بازرگانان آزاد روزگار می گذرانیدند و از مکنت و رفاه کم نظیری بهره مند بودند. این مردمان خوب غذا می خوردند، دام به وفور داشتند و نوعی پارچهٔ پشمی پیچازی قیمتی به انبوه تولید می‌کردند. باری، فریزلاندی ها ادعای همیشگی و مطرح مسیحیان را که گویا شرک و بت پرستی مرادف با عقب ماندگی و توسعه نیافتگی است، نقض و بی مبنا کرده بودند.

فریزلاند بت پرست چگونه توانسته بود در آن دوران، سراسر حوزه دریای شمال را ترقی و توسعه بخشد. رادبُد[۳] شاه فریزلاند در مرزهای مملکت فرانکیا یک حکومت اقماریِ شبه فرانکی تأسیس کرد. او شاه مقتدری بود که می‌توانست بر سرگردگانش فرمان براند و به دشمنان صدمه وارد کند. او یک فرمانروای بت پرست بود و معتقدانه به اجرای مناسک و آئین مشرکانه که آنهمه رفاه و تمول برای رعایایش به ارمغان آورده و آنان را از فرانکها متمایز ساخته بود، می پرداخت. ظاهرا عمل قساوت آمیز قربانی انسان را برپا می داشت. قربانیان به قید قرعه انتخاب می شدند و در امواج بلند دریای شمال به فنا سپرده می شدند. روزی یکی از اسقف های فرانکی او را تقریبا متقاعد ساخته بود که از قربانی دادن چشم بپوشد و خویشتن را غسل تعمید دهد. گویا شاه پیش از آن از اسقف پرسیده که آیا اجداد تاجدار و

---

[۱] موسوم به terp و جمع آن terpen نوعی تپه های خاکی و برآمدگی های سرزمینی که برای جلوگیری از امواج دریا و یا سیل احداث می شوند و احداث آنها در در سواحل هلند عمومیت و سنت تاریخی دارد- مترجم.

[2] Groningen

[۳] Radbod یا Redbad شاه (یا کنت) فریزلاند از ۶۸۵ تا زمان مرگش در ۷۱۹. اغلب او را آخرین فرمانروای مستقل فریزلاند تا مغلوب شدن آنها در مقابل فرانکها در قرن هشتم می دانند. به واقع فریزلاندی های ژرمن نژاد تا سال ۱۵۲۳ که امپراتور شارل پنجم آنان را مطیع ساخت در برابر ممالک خارجی به خصوص فرانکها ایستادگی می کردند-مترجم.

اشرافی اش در بهشت هستند و یا دوزخ که اسقف با صراحت تمام پاسخ داده بود: همگی در دوزخ اند. گفته اند که شاه کهنسال از سنگآب تعمید بیرون آمده و گفته است با تمام خویشان و کسانش روانه جهنم شود بِه از آنکه با امثال این اسقف به بهشت درآید.

البته ویلیبرورد را با سلاطین لجوج و یک دنده ای نظیر رادبُد کاری نبود. او بیشتر در مناطقی که مسیحیت در آنجاها راه یافته بود برای تقویت ایمان و اعتقادات مردم تلاش می کرد. بعد از مرگ رادبُد، فریزلاندی ها در سال ۷۳۴ از یک ناوگان جنگی فرانکها به فرماندهی شارل مارتل شکست خوردند و به این ترتیب فرانکها در سرزمین فریزلاند فرادستی یافتند. ویلیبرورد و راهبان رکاب او با اغتنام فرصت از شهر اوترخت شروع به ریشه کنی شرک و بت پرستی در مناطقی کردند که به استیلای فرانکها درآمده بود. پپن د/اریستال خوب می‌دانست که باید خدمات ویلیبرورد را در تحکیم حاکمیت فرانکها در فریزلاند ارجمند شمارد. او در سال ۶۹۸ یکی از ویلاهای سابق رومی در اشترناخ[1] نزدیک ترير را به او هدیه کرد تا ویلیبرورد در آنجا صومعه ای تأسیس نماید. اشترناخ در فاصلهٔ ۴۰۰ کیلومتری اوترخت قرار داشت و از طریق جاده ی قدیمی رومی که از اراضی خانوادگی پپن عبور می کرد به این شهر متصل می شد.

اشترناخ شروع به رشد و شکوفایی کرد زیرا در نوع خود هم مرکز مسیحی سازی و هم اسقف نشین مرزی بود و زیر نظر اوترخت کار می کرد. اشراف محل با دادن اعانه به ویلیبرورد ضمن حمایت از او هم فلاح و رستگاری آخرتی و هم فخر و مباهات دنیوی را برای خود تأمین می‌کردند و سند اعانات و موقوفات را به رخ همقطاران می کشیدند. ویلیبرورد فردی مقدس و «یک عابدِ فعال و حواری گونهٔ خداوند *vir strenuus*» بود که پپن، فرمانروای فرانکها به او نظر مطلوب و مساعد داشت. کسی که به ویلیبرورد اعانه می داد هم سر چشمه ی فلاح و رستگاری را به سوی خویش می گشود و هم در جرگه ی اشخاص برجسته ای قرار می گرفت که جزء اعانه دهندگان او بودند.

---

[1] Echternach

این اشخاص زمیندارانی بودند که در مناطق مرزی میان رودخانه های وال[1] و موز (بلژیک و هلند امروزی) که در آن زمان جزء نواحی بد آب و هوا محسوب می شد، اسکان پیدا کرده بودند. اجداد شان خرسند از این بودند که در میان اقوام خود و در نواحی مسکونی متروک و منزوی ای مدفون شده‌اند که خود در گذشته به تصرف آن نائل آمده بودند. آنان شاید مسیحی شده و یا شاید هم به کیش مشرکانه ی خود باقی مانده بودند. اما کسانی که اینک زمین و دارایی در اختیار ویلیبرورد قرار می دادند جزء نسل جدیدی بودند که به تشکیل گروه های متحد، مصمم و خودآگاه میان خود همت گمارده بودند. این مردمان به طبقهٔ "اشرافی"، حسب نوین ترین طراز فرانکی آن دوران، ارتقاء جایگاه پیدا کرده بودند و بر خلاف اسلاف خود دیگر مایل نبودند میان اتباع و رعایایشان، بلکه در جوار کلیساهای نصرانیان مدفون شوند. سرکردگان این اقوام با کیش پیش از مسیحیت که آنان را تاکنون با اتباع شان در زمان حیات و ممات پیوند داده بود، گسسته بودند. به ملاکان بزرگ زمین تبدیل شده بودند و ملازمان شان اینک بیش از صرفا دهاقین ساده و بی تکلف در اراضی شان نبودند. فرمانروا، پپن دلاریستال مکنت و توانگری سرشاری به آنان بخشیده بود و لذا می خواستند به خداوند، فرمانروای نادیدنی پپن که ویلیبرورد با چنان عشق حواری گونه ای در خدمت او بود، تظاهر به وفاداری کنند. با این قبیل قدم های کوچک بود که مناطق و نواحی مختلف در حاشیه ی پادشاهی فرانکها با مرزهای از دیرباز آزاد و بازِ آن، با یکدیگر ادغام و یکپارچه شدند.

در سال ۷۱۶ مردی اثرگذار، هموطنی ناآرام با قامت شش پایی و چهل ساله به نام وینفرید که از صومعه ای در بریتانیا برخاسته بود، به ویلیبرورد ملحق شد. این وینفرید همان بود که بعدها به قدیس بونیفاکیوس[2] و "رسول آلمان" معروف شد. وینفرید در آغاز آموزگار مدرسه و مولف کتاب آموزش زبان لاتین بود. کتاب فوق العاده جدید بود و از سبک و سیاقی کاملا مسیحی بهره می برد. وینفرید که عاشقانه به نظم و قاعده اعتقاد داشت، هنگامی وطنش، بریتانیا را ترک کرد که تجلی بخش نظم و سامان نوینِ مسیحی در آن

---

[1] Waal River

[2] St. Boniface که نام اصلی او Wynfrid یا Wynfrithبود، ۶۷۵-۷۵۴-مترجم.

سامان شده بود. از دیدگاه او در دستور زبان لاتین نیز باید همانند تمام شئون دیگر «*سنت های دوران گذشته را با ذائقه ی صحیح عصر نوین*» مورد سنجش قرار داد. سنت های عهد کهن برای وینفرید نکوهیده و فاقد موضوعیت بود و دستور زبان او نیز به همین سیاق تازگی داشت و کاملا جدید بود. تمام مثال هایی که راجع به شیوه ی درست زبانی می آورد نه از مولفان بت پرست، که فقط از آباء کلیسایی نقل می کرد. او در صفحه ی عنوان کتاب، در چهارگوشی نشان صلیب و نام عیسی مسیح را گذاشته بود. مردی بود که تصمیمات مناسبی اتخاذ می کرد و قادر بود هرآینه گذشته را به کناری نهد. به سال ۷۱۹ نخستین بار عازم سفر رم شد و در آنجا آنگونه که رسم معمول نورثامبریایی بود نام رومی بونیفاکیوس بر خود نهاد. او بر خلاف بندیکت بیسکاپ، نام ساکسونی وینفرید را به کلی کنار گذاشت و خود را برای همیشه بونیفاکیوس نامید.

گرچه او در رم خود را یک تبعیدی ترسایی احساس می کرد، اما به کلیسای جنوب بریتانیا «*با زنجیرهٔ زرینِ رفاقت ساخته شده از برای نیل به فردوسِ برین*» نزدیک و مرتبط باقی مانده بود. بونیفاکیوس امیدهای یک نسل را برآورده کرده بود، نسلی که علی رغم توفیقات زیاد اما غیر حماسی بونیفاکیوس و مسیحیت سبکِ بریتانیایی در رم، نمی‌توانست نوعا احساس ناخوشآیند خویش را کتمان کند. اسقف ها، راهب ها و راهبه های آنگلوساکسونی همیشه به گرمی از بونیفاکیوسی یاد می‌کردند که خارج از بریتانیا و در حاشیه ی پرت و خطرناک دنیا روزگار می گذرانید. بونیفاکیوس به نوبهٔ خود ساکسونی های جزیره را در مناسبتی از این نکته آگاه ساخت که با ساکسونی های کهن برِّ اروپا پیوندهای خونی و خویشاوندی دارند. اما این واقعیت که "*ما از یک گوشت و خون هستیم*" فقط بعد از شکست سنگینی به یاد و خاطر ساکسونی های بریتانیا درآمد که در سال ۷۳۸ از قشون فرانکها به فرماندهی شارل مارتل متحمل شده بودند. اگر قرار بود خود را به نصرانیان تسلیم سازند همان بِه که تسلیم فرانکهای مغروری شوند که با آنان قوم و خویش بوده اند. در بریتانیا تاکنون به این ظاهرا قرابت و خویشاوندی با فرانکها چندان اندیشه نشده بود. اما در بریتانیا همه متفق القول بودند که بونیفاکیوس زندگی شجاعانه و حواری گونه ای را در محیطی مخاطره آمیز از سر می گذراند. حتی یکی از شاهان کنت با ارسال نامه ای از او

خواسته بود که چند باز شکاری برایش بفرستد چون شنیده بود که بازهای ساکسونی گویا "*خیلی تیزپروازتر و مهاجم تر*" هستند! راهبه های نجیب زاده که به دلیل جنسیت نمی‌توانستند بونیفاکیوس را در راه دشوار به تبعیدگاه خودخواسته اش به رم مشایعت کنند با تأثر از او که اینک *abbas* پدر و هم برادر دورافتاده و تسلی بخش شان بود، یاد می‌کردند. اسقف دانیل اهل وینچستر[1] که دوست سال های عمر بونیفاکیوس بود به او اندرز می داد که چگونه با مشرکان و بت پرستان از درِ مباحثه درآید. در مباحثه با آنان نباید «*حالتی مهاجمانه و یا توهین کننده به خود بگیرد بلکه باید آرام باشد و با ملایمت و تعقل زیاد برخورد کند*». اسقف مضافا به بونیفاکیوس نصیحت می کرد که در بحث و استدلال با مشرکان به آنان یادآور شود که:

«*مسیحیان صاحب ممالکی سرشار از روغن و شراب و دیگر متاع هستند، در حالی که [خداوند] سرزمین‌های سرد و یخبندان شمال را نصیب مشرکان گردانیده است* ». اسقف دانیل در دنباله به رسول آلمان توصیه می کرد که «*سیادت و برتری جهان مسیحیت را باید در هر فرصتی به مشرکان یادآوری نماید*»

بونیفاکیوس با حمایت شارل مارتل و سپس پپن پادشاه آتی فرانکها، بین سال های ۷۲۲ و ۷۳۹ سلسله اختیارات پاپی هرچه جامع تری دریافت نمود تا به عنوان اسقفِ میسیونر و مشاور عالی کلیساهای نوبنیاد در سرزمین آلمان دست به اقدامات ترویجی بزند. او در سال ۷۳۲ به سراسقفی و نایب پاپ در حوزهٔ مأموریتی آلمان ارتقاء مقام یافت. پاپ در سال ۷۴۲ با دعوت به تشکیل شورای جامع کلیسایی به منظور اصلاح امور کلیساهای فرانکیا، بونیفاکیوس را به سمت مشاور ممتاز پپن و دیگر "سلاطین فرانکی" منصوب کرد. بونیفاکیوس به منصب کاملا نوظهوری دست پیدا کرده بود. حوزه ی اختیارات او دقیقا تعریف نشده بود و شفاف نبود و او البته فاقد مقبولیت نزد عامهٔ مردم هم بود. اسقف های فرانکیا برای برپایی بهترین نمونه نظامات نصرانی، تجارب و نظرگاه های خاص خودشان را

[1] Daniel of Winchester

داشتند وبونیفاکیوس در این مملکت هرگز قهرمان نسل خویش به شمار نمی‌رفت. او خود را در رویارویی با اسقف های مخالف و مصممی می دید که وی را فضول و مزاحم می‌دانستند و البته از تحقیر آنان نیز به موقع انتقام می گرفت. برخی از این اسقف ها از آن نوع مسیحیانی بودند که بونیفاکیوس جنس آنها را در کشورش بریتانیا، خوب می‌شناخت و امیدوار بود نمونه شان در فرانکیا یافت نشود. این جماعت از نوع اسقف های اشرافی بودند، کسانی که اعتقاد داشتند مرد باید شکارچی خوبی هم باشد و یک نجیب زاده و حتی یک اسقف البته باید قاتل پدرش را (ولو که پدر، اسقف هم بوده باشد!) با دست های خودش به قتل برساند. برای بونیفاکیوس زجرآور بود با این جماعت در دربار مراوده داشته باشد و با آنان بر سفره ضیافت های بزرگ شاه هم کاسه شود. البته مفری هم برای او باقی نمانده بود. برای دوستش دانیل چنین می نویسد:

«بدون حمایت شاهزاده فرانکی نه می‌توانم مؤمنان را اداره کنم.... نه کشیشان را در کنف حمایت خود بگیرم .... و نه از اجرای مناسک مشرکان و پرستش بتان در آلمان ممانعت کنم، آری بدون فرمان او، و رعب و هراسی که او می پراکند.»

مجموعا نظم و قاعدهٔ درستی بر فرانکیا حکمفرما نبود. حتی کتاب ها با خطوط کج و معوج و ناخوانا نوشته می شدند که بار سنگینی بر توان بینایی رو به ضعف او بودند. او نسخه ای از پیش گویی های عهد عتیق را به خاطر می آورد که معلمش از آن استفاده می کرد: *«من به دنبال چنین کتاب خاصی هستم زیرا تمام حروف آن با وضوح و جدا از هم نوشته شده‌اند»*.

دانیل، معلم سابقش که در این اثنا پیر و نابینا شده بود، در پاسخ به نامه بونیفاکیوس با صراحت و وضوح، تأملات قدیس آوگوستینوس را به او یادآور می شد که مسیحیان باید در برخورد با جوامع و آدم های بدسگال صبر و بردباری پیشه کنند. اندیشه های آوگوستینوس که چهارصد سال پیش در شمال آفریقا نوشته شده بود، اینک توسط یک ساکسونی در

وینچستر نسخه برداری و برای ساکسونی دیگری در صومعهٔ فولدا[۱] ارسال می گردید تا آنگونه که قصد و نیت دانیل بود به دوستش دلداری دهد- «منتخباتی از اثر یک عالِم قدیم که اندیشیدن به آن مفید به حال آنکس است که در میان چنان نقصان بربرگونه ای از نظم و سامان، روزگار می گذراند».

فرانکها مجموعا موجبات یأس و ناامیدی بونیفاکیوس را فراهم آورده بودند. فقط تصرف سرزمین‌های جدید، فرصت اقدامات میسیونری را که بونیفاکیوس همیشه با اشتیاق در پی آن بود فراهم کرده بود. در همان سالی که پاپ به طور غیر منتظره به مملکت فرانکیا سفر کرد، بونیفاکیوس عازم دوردست های شمال در فریزلاند شد، سرزمینی که سپاهیان فرانکی آنجا را به زحمت آرام کرده بودند. این مرد بزرگ در پنجم ژوئیه ۷۵۴ به همراه ملازمانش به دوکوم[۲] بر سواحل دریای شمال وارد شد و در آنجا تقریبا به طور تصادفی شهید راه دین گردید. آنان که در دوکوم به گروه میسیونری بونیفاکیوس حمله ور شدند نه مشرکان خشمگین بلکه ظاهرا دسته ای از دریازنان حریص و آزمند بودند. راهزنان آدم کش در صندوق های بزرگ حاشیهٔ آهنی این میسیونرها، از نوعی که معمولا اشراف و نجبای فرانکی هنگام سفر برای حمل طلا و جواهر استفاده می‌کردند، با شگفتی تمام آنچه را که به دنبالش بودند نیافتند. دزدان در این صندوق ها ارزشمند ترین شئی مورد علاقه ی بونیفاکیوس یعنی کتاب و نوشته پیدا کردند.

«دزدان نا امید از یافتن طلا و نقره، کتاب ها را روی زمین پخش و پراکنده ساختند.... بعضی ها را به داخل نی زارها پرت کردند..... و لطف خداوند بود که بعد از مدت ها همگی سالم و دست نخورده پیدا شدند.»

---

[۱] Monastery of Fulda صومعهٔ بندیکتی در فولدا (امروزه در ایالت هسن آلمان) که در سال ۷۴۴ توسط قدیس بونیفاکیوس تاسیس شد و طی قرون هشتم و نهم به یکی مراکز بزرگ تعلیم و تربیت و مکان زیارتی و دینی تبدیل شد. مقبره ی قدیس بونیفاکیوس نیز در آنجا است-مترجم.

[۲] Dokkum امروزه شهر کوچکی در استان فریزلاند در شمال غربی هلند-مترجم.

برخی از این کتاب ها امروزه در کتابخانهٔ فولدا در دسترس قرار دارند. در میان آنها منتخباتی از متون آباء اولیه مسیحی یافت می شود که در آن از جمله به آموزه های آریوس و مجادلات آئین آریانیستی اشاره رفته است. این مجادلات چهار قرن پیش در اقصا نقاط جنوب، در حوزه ی مدیترانه و در عصری که امپراتوری روم غربی پابرجا بود میان علما صورت گرفته بود. منتخبات، نسخهٔ بی پیرایه ای بود که بونیفاکیوس امید داشت جامعه ی "خرد مسیحی" خاص خود را بر اساس آن در سواحل دریای شمال بنیان نهد. حاشیه های این نسخه به شدت آسیب دیده و احتمالا باید همان کتابی بوده باشد که بونیفاکیوس زمانی که با شمشیر راهزنان به قتل رسید، سرش را بطور غریزی در پناه آن گرفته بوده است.

بونیفاکیوس شهید از دنیا رفت اما در مدت سی سال، آثار خود را بر تمام مناطق غربی آلمان از باواریا تا آب پخشان رودهای لان[۱] و وزر[۲] بر جای نهاد. شمال این مناطق، قلمرو ساکسونی هایی بود که هنوز به دین نگرویده بودند و کلیساهای ترویجی او کماکان در معرض خطر هجوم مشرکان قرار داشتند. در سال ۷۵۲ بر اثر حملات ساکسونی ها سی واحد از این مراکز ترویجی تخریب شدند. او مرکزی برای کارهای ترویجی اش بر سواحل روخانه های ماین و نکار[۳] که فرانکها بتازگی در آن نواحی ساکن شده بودند پیدا کرد و از آنجا به تمشیت امور کلیساها در هسن و تورینگن همت گمارد. بونیفاکیوس در سال ۷۴۴ صومعه ی فولدا را آنگونه که در نامه ای برای پاپ توضیح داد: «*در محلی پردرخت و در وسط یک جنگل انبوه*» تأسیس کرد. توصیف مکانی صومعه باب میل و مطلوب رومی ها بود. فولدا در عین حال در مسیر مهم‌ترین راه مواصلاتی بازرگانی قرار داشت که از دوران های بغایت کهن، راه شرق را با عبور از وسط آلمان به سوی غرب می پیمود و یک قلعهٔ متعلق به سلسله مروونژیان نیز در این ناحیه وجود داشت.

بونیفاکیوس به گفتهٔ پاپ فرستاده شده بود تا «*برای اقوام و قبائل آلمانی که در گمراهی عمیق و در معرض فنا قرار داشتند، روشنگری کند*». بونیفاکیوس در آلمان با مسیحیان

---

[۱] Lahn یکی از شاخآبه های رودخانه راین به طول حدود ۲۵۰ کیلومتر-مترجم.

[۲] Weser جریان آبی در مناطق غرب و شمال آلمان به طول ۴۵۱ کیلومتر که به دریای شمال می ریزد-مترجم.

[3] Neckar

فراوانی مواجه گردید که البته تقریبا همگی از نوع جعلی آن بودند. پیروان فِرَق و پرستشگرانی که انواع آئین و مناسک را به جای یکدیگر به کار می گرفتند. مشرکان، مسیحیان را تعمید می دادند، کشیشان نصرانی برای تور[۱] خدای مشرکان قربانی می دادند، گوشت قربانیِ مشرکی می خوردند و بر رأس سفرهٔ ضیافت قربانی برای درگذشتگان مسیحیِ خود می نشستند. تعلیمات مسیحی این مردم فقط دهان به دهان بود، از شاکله بندی لاتینی بی بهره بود و فقط زمانی بر ذهن می نشست که از طنینی شکوهمند و مناسکی برخوردار باشد. یک کشیش باواریایی با خِلط کردن موضوع و جنسیت، غسل تعمید را **به نام پدر و پسر** *In nomine Patria et Filia* انجام داده بود. بونیفاکیوس مشروعیت چنین تعمیدی را مورد تردید قرار می داد.

سرکردگان محلی در هسن و تورینگن، از روی نهادن به آستان فرانکها اندیشناک بودند. فرانکها نیز به نوبهٔ خود آگاه بودند که مرزهای قدرت و اعمال حاکمیت شان بر مردم آلمان محدود است و نمی‌توانند مردم را به پذیرش کیش جدید مجبور کنند و لذا چاره ای جز تفاهم و همزیستی با بت پرستان در خود نمی دیدند. رتیک[۲] و دِرولف[۳] در اطراف آمونه بورگ[۴] «به اعمال شنیع و ظالمانهٔ بت پرستی ..... زیر لوای مسیحیت» دست می زدند. از سوی دیگر هدن[۵] دوکِ تورینگن به دادن موقوفات متدیانه به قدیس ویلیبرورد مبادرت می ورزید و در عین حال در جانبداری از مشرکان ساکسونی هیچ درنگ نمی کرد، آنچه که موجب رویگردانی مسیحیان از وی می شد. بونیفاکیوس برای اینکه نشان دهد دوران

---

[۱] Thor یا Thunor (به آلمانی:Donar) در اساطیر نورمانهای کهن، خدای چکش به دستِ تندر، صاعقه، طوفان، زور و قدرت که حامی انسانها بود و ضمنا سلامتی و حاصلخیزی به همراه می آورد. (در انگلیسی کهن *Thor`s day* و امروزه *Thursday* و در آلمانی کهن *Thunresdaeg* و امروزه *Donnerstag* روز پنجشنبه در ایام هفته از همین واژه اخذ شده است)-مترجم.

[2] Retic

[3] Dervulf

[۴] Amöneburg شهر کوچکی در ناحیه میانی ایالت هسن آلمان که بر تپه ای قرار دارد. یک برج تاریخی به همین نام نیز در این شهر قرار دارد-مترجم.

[۵] Heden یا Hedan از اوایل قرن هشتم تا زمان مرگش در ۷۱۹ دوکِ دوک نشین تورینگن (مرکز آلمان) بود-مترجم.

همزیستی مسیحیان و بت پرستان به سرآمده دستور داد درخت بلوط خدای رعد را که در گیزْمار واقع در مرز میان شبه مسیحیان هسن و بت پرستان ساکسونی تنومند شده بود، قطع کنند. این درخت مکانی بود که این دو جامعه مشترکا گردهم می آمدند. البته او در این زمینه با احتیاط عمل کرد و از چوب متبرک درخت، نمازخانه ی کوچک قدیس پیترو را در همان نقطه برای زیارت مسیحیان احداث نمود.

آنچه که به نگرانی بونیفاکیوس دامن می زد، رقابتِ کنشگران و دست اندرکاران روحانی و کشیشانی بود که سرِ خود از ایرلند و فرانکیا به مناطق جدید مسیحی سرازیر شده بودند. پاپ این مناطق را برای اقدامات ترویجی به دست بونیفاکیوس سپرده بود و وی با روحانیون مذکور به ویژه در باواریا، بین سال های ۷۳۵ و ۷۳۷ و بار دیگر در سال های ۴۰-۷۳۹ دیدار و گفتگو کرد. به رغم برخورد سرد بونیفاکیوس، اما بسیاری از این روحانیون افرادی نبودند که صرفا پی ماجراجویی به این مناطق آمده باشند. مثلا ورجیل[1] رئیس دیر و بعدا اسقف سالزبورگ (۷۴۵-۷۸۴)، قبلا فرگیل نام داشت و رئیس دیرِ اقَ بو[2] در ایرلند بود. او هم مانند بونیفاکیوس از نظر ژرمن ها یک غریبهٔ "رومی" بود که سخت در اشتیاق نجات روح و روان مشرکان و بت پرستان به سر می برد. ورجیل بر معارف بغایت سرآلوده احاطه داشت و هیچ ابایی هم نداشت که آموزه های خود را مبنی بر اینکه «*در آن سوی تحتانی زمین، دنیای دیگر با انسان های دیگری وجود دارند*» آشکارا موعظه و ترویج کند. چنین افکار و تعالیمی، برادر دینی اش، بونیفاکیوس را سخت مضطرب می کرد. در تفکرات اسقف سالزبورگی تأملات ینگه ی دنیایی عهد باستان با باورهای کهن ایرلندی دائر بر وجود دنیایی در «*آن سرِ زمین*» درهم آمیخته شده بود. ترویج این باورها دنیای متقابلی می آفرید و ابناء بشر را نوعا تفکیک و جناح بندی می کرد. اندیشه ی حساب شده ای بود که اهداف بونیفاکیوس را به چالش می کشید و مساعی وی در نشر تعالیم انجیلی میان اقوام و ملل شناخته شدهٔ این عالم را به هدر می داد. برای بونیفاکیوس خیلی مأیوس کننده بود که گفته شود دنیا و انسان های هنوز تعمید نیافته ی دیگری نیز وجود دارند. ورجیل با معارف

---

[1] Vergil of Salzburg (also Virgilius, Feirgil or Fergal)
[2] Aghaboe(County Laois, Ireland)

رازوارهٔ اش موفق شد نزد پاپ به نفع کشیشان مسکینی وساطت کند که مقررات غسل تعمید را به لاتینی آشفته و مغلوط اجرا می‌کردند. پاپ با لحن تندی به بونیفاکیوس، رسول ملت آلمان تفهیم کرد که فقدان تسلط و دقت کافی در دستور زبان لاتین نزد کشیشان، از انجام شعائر و مناسک دینی توسط آنان سلب مشروعیت نمی کند.

از دیدگاه رسول ملت آلمان، موضوعِ مخاطره آمیزتر از اساقفه ی رقیب، تهدیداتی بود که ترویج مسیحیت به سبک بونیفاکیوس را در سرزمین‌های فرانکیا و آلمان (گرمانیا) نشانه گرفته بود. اصول مذهبی که این اشخاص موعظه می‌کردند تا حدود زیادی نوعی "مسیحیت سرحداتی" بود که تا مدت های مدید پابرجا مانده بود. بونیفاکیوس در سال ۷۴۵ در یک شورای کلیسایی رومی، کلمنت[1] ایرلندی و آلدبرت[2] فرانکی را به عنوان بدعت گذاران دین مسیحیت محکوم کرد. راه حل های مسیحی این دو برای حل و فصل مسائل روز، تفاوت زیادی با شیوه های بونیفاکیوس داشت.

کلمنت و آلدبرت مسیحی کردن بت پرستان را به شیوه هایی مغایر با نظرات بونیفاکیوس به پیش می بردند. بونیفاکیوس و دیگر رهروان مسیحیت "راستین" در فرانکیا و آلمان، رسوم ازدواج جاری میان مسیحیان بومی را در هر فرصت ممکن سرزنش و مؤاخذه می‌کردند. آنان سعی می‌کردند مردم را به مراعات قواعد شرعی و تعالیم کلیسایی در زمینه ازدواج برگرفته از عهد عتیق که از جمله بر حرمت زنای با محارم صراحت داشت وادار نمایند. قواعد مذکور در گزینش زوج، از دیرباز فقط از سوی شهرنشینان حوزه مدیترانه مورد توجه و عمل قرار می گرفت. اجرای این قواعد و ممنوعیت ازدواج با خویشاوندان، حتی با اقوام دور در مناطقی که سکنهٔ زیاد و جمعیت متراکمی داشت چندان دشوار نبود. اما در محلات کوچک شمال اروپا همه با هم کم و بیش خویشاوند بودند. اوضاع زمانی دشوارتر می شد که بونیفاکیوس و اسقف های فرانکیا از به رسمیت شناختن ازدواج میان فامیلِ حتی دور نیز امتناع می ورزیدند. مسائل سیاسی نیز بر پیچیدگی اوضاع افزوده بود. در خاندان های سلطنتی و اشرافی وصلت های خانوادگی و ازدواج زن بیوه با برادر متوفی از دیرباز وسیله ای برای حفظ قدرت و انسجام

---

[1] Clement
[2] Aldebert

حاکمیت ها بود. ازدواج های شرعی سختگیرانه در اقصای دورِ رُم تکوین یافته بود به ابزاری برای تخریب ساختارهای سنتی خانوادگی و قبائلی تبدیل شده بود، ساختارهایی که از دیرباز در صفحات شمال اروپا امری عادی و مرسوم بود. کلیسا با این ابزار از بیرون به اعمال فشار بر امور داخلی جوامع- مانند آنچه که پیش تر در فرانکیا و بریتانیای آنگلوساکسونی شروع کرده بود- مبادرت می ورزید و می خواست اغراض خود در تصاحب بخشی از عایدات کشاورزی جوامع و محلات را در قالب عشریه کلیسایی به کرسی بنشاند. به این ترتیب تعیین و توزیع طرف های ازدواج و حتی توزیع ثروت و دارایی، در مقیاسی تا آن زمان بی سابقه به طور ظاهری به رأی و نظرِ تشکیلاتِ جوامع محلی واگذار شد ولی معیارها و مطالبات مربوط، مستقل از جوامع مذکور، زیر نظر کلیساهایی قرار گرفت که روز به روز از سازمان و تشکیلات بهتری برخوردار می شدند. بدون تردید جوامع و محلات، فشار و مضیقهٔ ناشی از مداخلات کلیسا در امور داخلی خود را به خوبی حس می‌کردند.

کلمنت در این شرایط مایل نبود با ازدواج زن بیوه با برادر متوفی مخالفت ورزد چرا که در تورات نیز صراحتا بر چنین ازدواجی مهر تأئید زده شده بود[1]. او در این مورد مانند حقوق دانان هموطنش که "مجموعه بزرگ قوانین کهن ایرلند" یا *Senchas Mar* را به رشته تحریر درآورده بودند عملگرایانه به داوری نشست. کلمنت ضمنا سعی کرد شکافی را که در شرفِ سربازکردن میان گذشته ی بت پرستی و مسیحیت فعلیِ تازه دیندار شدگان بود، از بین ببرد. او به اهالی کشیش نشینی خود اطمینان می داد که مسیح نه تنها روح رسولان و آباء کلیسایی بلکه روح کلیه درگذشتگان را با خود از دوزخ به بیرون آورده است: «مؤمنان و

---

[1] Levirate marriage در اصطلاح مردم شناسی، ازدواج زنی که شوهر از دست داده با برادر شوهر فوت شده اش را زن‌برادرستانی، زن‌برادرگُزینی یا ازدواج لویرات (Levirate marriage) می‌نامند.ازدواج از نوع زن‌برادرستانی در میان جوامع کهن یهودی و جوامعی که ساختار کاملاً قبیله‌ای دارند از دیرباز رواج داشت و برون همسری (ازدواج با افراد بیرون از قبیله) ممنوع بود. واژهٔ لویرات از واژهٔ لاتین levir به معنی برادر شوهر، گرفته شده‌است-مترجم.

لامذهبان، آنان که خدا را حمد می گفتند و آنان که بتان را می پرستیدند.» و این آن چیزی نبود که قبلا به شاه رادبُد گفته شده بود! کارهای آلدبرت حتی بیش از کلمنت، مرد اصولگرایی چون رسول ملت آلمان را ناراحت می کرد. آلدبرت در یک خانواده ی ساده به دنیا آمده بود. او هم مانند پاتریکیوسِ غیرعادی، خود را یک اسقفِ *"به لطف خدا"* معرفی می کرد. مادرش پیش از تولد او به خواب دیده بود که از پهلویش گوساله ای بیرون آمده است. مادر کولومبانوس نیز گویا دیده بوده که *"خورشید از میان پستان هایش طلوع کرده است"*. آلدبرت مانند بونیفاکیوس مدعی بود که مستقیما از جانب رُم به مأموریت اعزام شده است و ادعا می کرد از محتوای نامه ای که مسیح شخصا از عرش فروافکنده و اکنون بر قبر پطرس قدیس جای دارد، آگاه است. او رسالت نصرانی خود را از ماوراء شهرها و مستقیما از جانب مسیح و پطرس حواری می‌دانست. می گفت نیازی به زیارت رم و دیگر بقایای متبرکه ندارد زیرا خود باقیِ متبرّکِ حی و حاضر است. هرجا که به موعظه می پرداخت، خود جامعه ی " خُرد مسیحیت" مستقل بود و هیچ زیر دستِ دیگری نبود. به احداث نمازخانه و نصب صلیب در هر مزرعه و بر سر هر چشمهٔ آبی مبادرت می ورزید. زمین داران بزرگ آنگلوساکسونی نیز به تبعیت، در قصبات و اراضیِ فاقد کلیسا، به نصب صلیب اکتفا می‌کردند. آلدبرت آنچه را که به عنوان شبانِ خوب، به گله اش می داد همانا وعده ی آمرزش کلی و عمومی گناهان بود. مردم مجبور نبودند نزد او تک به تک اعتراف کنند زیرا او به همه ی گناهان بدون اظهار، واقف بود. او هم مانند قدیس کاتبرت که در تپه های اطراف ملروز برای مردم موعظه می کرد، معصیت کاران را تحت تأثیر رفتارهای خود قرار می داد. روستائیان نزد او دست به اعتراف می زدند زیرا همینکه ظاهر می شد می فهمیدند که او از مدت ها به آنچه کرده‌اند، آگاه بوده است. بونیفاکیوس با محکوم کردن آلدبرت و کارهای او نزد مردم چندان محبوب نبود. مردم می گفتند که بونیفاکیوس مردم فرانکیا را از داشتن *«یک رسول بسیار مقدس، یک قدیس حامی مردم ، مرد عبادت و اعجاز گر»* محروم کرده است.

از گستره ی فعالیت های آلدبرت اطلاعی نداریم. اما لحن محکوم ساختن او، مضافا شیوه ای که بونیفاکیوس برای اقدامات ترویجی در پیش گرفته بود و جانشینان راه و روش او را زنده نگه می داشتند، همگی فرایند مسیحی شدن جوامع را در آن دوران به وضوح نشان

می داد و روشن می ساخت که در عمل چه کسی می‌توانست مدعی برترین نماینده ی کیش جدید باشد. جهان بینی جدید به طرز نامحسوسی تفوق خود را آشکار می کرد. دوران مسیحیتی که یک آلدبرت دمدمی و شلخته- که رُم هم اینک او را محکوم می کرد- معرف آن بود به سرآمده بود. خصوصیاتِ قدیس دوره گرد و خانه به دوشی نظیر آلدبرت به قدیس مارتن توری و قدیس کاتبرت نزدیکتر بود تا به روحانیون متجدد و نخبه ای که اطراف بونیفاکیوس گرد آمده بودند. در عوض بونیفاکیوس هرگز شخصیت فرهمندی محسوب نمی‌شد. او ایجاد نظم و سامان کلیسیاییِ "راستین" را ترویج کرد، در رفع نابهنجاری ها کوشید و به سازش های قدسی که مدت های مدید به یک رویه تبدیل شده بود، خاتمه داد. از دیدگاه او ممالک گُل و ایتالیا کمتر از ظاهرا جنگل های بی تمدن گرمانیا (آلمان) به *«نابسامانی های بربرگونه»* از خود رغبت و تمایل نشان نمی دادند. بونیفاکیوس در سال ۷۴۳ نامه ای به پاپ زاکاریاس نوشت، چون از زائران آلمانی بازگشته از رم شنیده بود که در آنجا کماکان به اول ماه ژانویه جشن برپا می دارند:

«در جوار کلیسای سان پیترو، دسته های آوازه خوان را شب و روز در خیابان ها دیده اند که به سبک بت پرستان جشن می گیرند.... می گویند در آنجا زنانی طلسم و دستبند به بازو و ساق پا به شیوه مشرکان دیده اند که آنها را برای فروش به خریداران عرضه می کنند.»

اگر "این عوام الناس ناآگاهِ" سررسیده از صفحاتِ شمالی، چنین رسوم شرم آور و ارتدادآمیز بت پرستانِ عهد کهن را در پایتخت عالم ترسایی دیده اند، چه امیدی به آنان هست که به انذارهای کشیشان محل خود در دست شستن از چنین رسومی، گوش سپارند.

بونیفاکیوس و متحدانش به سنت های آمده در آثار دویست سال پیشِ سزاریوس آرلی استناد جستند، آثاری که بعد از مدت ها بی توجهی اینک باردیگر در آلمان نسخه برداری می شد. در سال ۷۴۳ متعاقب شورای کلیسایی فرانکی که به ریاست بونیفاکیوس تشکیل

شد، **فهرست خرافه پرستی ها و رسوم بت پرستان**[1] تهیه و تدوین شد. فهرست نشان می داد که مناسک و اعمال در نواحی شمالی فرانکیا با استان اواخر رومیِ پرووانس در حوزهٔ مدیترانه بسیار متفاوت بود. مثلا **آتش ضروری**[2]، آتشی بود که بعد از خاموش کردن تمام دیگر شعله ها با یک چوب آتش زنه دوباره شعله ور می‌کردند تا به این وسیله قدرت روستا در مبارزه علیه طاعون گاوی تقویت شود (رسومی که در ماربورگ[3] تا حتی قرن هفدهم نیز پابرجا بود و از انجام این رسم در جزایر غرب اسکاندیناوی آن زمانِ اسکاتلند حتی در سال ۱۷۶۷نیز خبر در دست است)؛ یا زنانی که ماه را می بلعیدند و قادر به تسخیر قلب مردان می شدند؛ و یا اماکن مقدس در دل جنگل ها که هنوز نام های کهن سلتی بر خود داشتند مثل *nimidae* (از *nemed* به معنی "مقدس"). تمام این جزئیات، درست مانند رسم مشرکانهٔ قربانی دادن در تکریم قدیسان مسیحی که در فهرست آمده بود، حاکی از وجود حال و هوای قدسی خاصی بود و برای سزاریوس تازگی داشت. اما اوضاع و احوالی که به تهیه و تنظیم چنین فهرستی منجر شد، مشابه شرایط زمان سزاریوس بود. از این اسناد چنین برمی آمد که بت پرستی دیگر عملا کیش مستقلی به شمار نمی آمد و تمام آنچه که اینک اسقفان دغدغه ی آن را داشتند همانا «بقایای شرک و خرافه *paganiae*"، بود. استمرار چنین رسوم و پنداره هایی که حکایت از نا آگاهی اقوام و ملل مسیحی و دلبستگی لجوجانهٔ آنان به عادات کهن داشت، به هیچ وجه به معنی تداومِ حضور و حیات رمزآلوده ی بتان و الهه ها نبود. این مردم، به معنای واقعی کلمه روستائیِ *rusticus* بودند و از آموزه های مسیحی نصیبی نبرده بودند.

---

[1] *Index der Superstitionen und heidnischen Braeuche*

[2] *Need-fire* یا *Wild-fire* به آلمانی: *Notfeuer* به آلمانی کهن: *nodfyr* فولکلور و خرافه ای شبیه آنچه که هنوز در هند مرسوم است و تا همین اواخر در مرتفعات اسکاتلند نیز برپا می شد. مراسمی بود که اقوام دامدار و چوپانان در عهد وسطی بعد از خاموش کردن تمام آتش ها، با سایش چوبی به چوب دیگر و یا طناب بر تیرک چوبی، دوباره آتش روشن می کردند تا به این وسیله دام را گویا از بیماری ها مصون بدارند- مترجم.

[3] Marburg

بونیفاکیوس و جانشینانش تا حد زیادی وارث توسعهٔ دین مسیحیت در قرن پیش از زمانهٔ خود بودند. مسیحیت در بخش های وسیعی از شمال اروپا گسترشی از بالا به پایین داشت و آن دورانی بود که سلاطین، اشراف و سرکردگان اقوام و قبائل که عملگرا بودند و توان تطبیق با شرایط جدید را داشتند، به دین مسیحیت گرویده بودند. در این مناطق منازعه و درگیری با باورها و پنداره های کهن حداقل در وجهی که از دوران حواریون و رسولان در حوزه ی مدیترانه شاهد آن بودیم، صورت نگرفت. در جوامعی که پادشاهان و رهبران خود را مسیحی خواندند، باورهای گذشته به سادگی منسوخ شدند و سایر مسائل متعاقب به عهده ی زمانه واگذار گردید. مردم دیگر این باورها را به عنوان سیستم آئینی مستقل که بخواهد خود را با شرایط جدید تطبیق و ادامهٔ حیات دهد، نمی پذیرفتند. از دیدگاه میسیونر های مسیحی، تصورات اعتقادی گذشته، فقط ناهنجاری هایی در میان بسیاری انواع دیگر بودند. این پنداره ها را اغلب، اعتقادات خاصِ اقشار مادون جامعه به شمار می آوردند و با عناصری در حاشیهٔ پرتِ جوامع نظیر ساحره ها و جادوگران مرتبط می‌دانستند، آنان که در دوران بت پرستی نیز مورد تحقیر و موجد خوف و نگرانی بودند.

مردانی نظیر بونیفاکیوس که از روان قدسیِ نظم آفرین سرشار بودند امیدوار بودند که این قبیل رسوم و سنن منسوخ که بسیاری از عناصر مسیحی را نیز به خود پذیرفته بودند، با سختگیری و تأدیب و با تعلیم و تربیتِ صحیح، به مرور زمان کاملا سرکوبی کنند و عناصر ناب مسیحی را جایگزین آنها سازند. در همین راستا بسیاری از زعما و رهبران متنفذ اقوام و ملل مسیحی در قرن هشتم عوامل و نیروهای فراطبیعی را دیر زمانی چون دشمن نمی دیدند و مسیحی کردن مشرکان دیگر میدان کارزاری علیه نیروهای اهریمنی محسوب نمی‌شد. غلبه بر این نیروها و بر خدایان امری محتوم و تضمین شده بود. رهبران، اینک ترویج مسیحیت و غلبه بر بت پرستی را بیشتر یک وظیفه **تمدن ساز** *mission civilisatrice* و حتی فراتر، کمک به اعتلاء و توسعه جامعه می دیدند. در امپراتوری کارولنژی، نیروی فراوانی صرف شد تا عادات بد و رسوم مذموم را ریشه کن کنند، با **موعظه** *praedicatio* به مردم روشنگری می‌کردند و بر ضرورت حضور منظم در مراسم و مناسکی که توسط کشیش به دقت تبیین و تفهیم می شد، تأکید می‌کردند. فراخوان برای تصدی منصب **زعیم** *rector*

مسیحی که گرگوریوس کبیر مفهوم آن را به خوبی درک و تعیین کرده بود برای نخستین بار به تشکیل محفلی انجامید که دارای تعریف دقیق و روشنِ جامعه شناختی و فرهنگی بود. فقط طبقات روحانی به معارف لاتینی دسترسی داشتند و یا می‌توانستند (معمولا چنین بود) از ارتباط نزدیک با اشخاص آگاه به معارفِ لاتینی مفتخر باشند. از آنان انتظار می‌رفت در مقام مفسران ممتاز کلام باریتعالی و آموزگاران جوامع خویش ظاهر شوند. دانش ویژه ی آنان قابلیتی محسوب می شد که می‌توانست خود موجد اعجاز باشد.

آرمان های "یک رسالتمرد" در سنت های لاتینی که برای تمام روحانیون قرن هشتمی امری شناخته شده بود در کتاب **زندگانی قدیس مارتن**، روایت شده بود و آن نوشته ای حاوی داستان های مشحون از اقتدار و فرهمندی این حواری بود. این ایده آل ها هنوز مورد اقتباس و تبعیت مردان حقیقتا متهوری نظیر ویلیبرورد و بونیفاکیوس بود و سبب تسکین و آرامش مردمانی می شد که چنین رسولانی را مورد حمد و حمایت خود قرار می دادند. اما اینک "رسالتمرد" دیگر تنها نبود. او به تدریج زیر سایهٔ موجودی البته نه آنچنان خارق العاده اما به همان اندازه هدفمند قرار می گرفت که همانا **آموزگاران ملت های مسیحی** *populi paedagogus* در سرزمین‌های جدید بودند.

در اینجا می خواهیم به جلو شتاب داشته باشیم. در نیمهٔ نخست قرن بعد از مرگ بونیفاکیوس، قدرت تازه شکل گرفتهٔ شاهان فرانکی استیلای خود را بر مملکت آلمان دیکته کرده بود. شارل مارتل و پسرش پپن "قوم فرانکها" را در اروپا دوباره به قدرتی هراسناک تبدیل کرده بودند. شارلمانی پسر پپن که از سال ۷۶۸ تا ۸۱۴، مدت زمانی بیش از فرمانروایی آوگوستوس و قسطنطین دو امپراتور روم، حکومت کرده بود، ملت فرانکی را به اوج اقتدار خود رسانده بود. شارلمانی در سال ۷۷۲ قشون فرانکها را به سوی سرزمین‌های ساکسونی فرماندهی کرد و در آنجا با از بین بردن ایرمینزول[1] درخت کهنسال اقوام مشرک که گویا تمام عالم را زیر برگ و بال قدسی خود گرفته بود، از اماکن مقدسه ی اقوام ساکسونی در ارزبورگِ[2] وستفالن سلب تقدس نمود و با انبوه غنائم جنگی، سر موقع برای شروع فصل

---

[1] Irminsul
[2] Eresburg

شکار به آردن مراجعت کرد. فرانکها در بهار سال بعد به ایتالیا قشون کشی کردند و در سال ۷۷۴ شارلمانی پادشاه لومباردها هم شد. او دیدار کوتاهی از رُم داشت و این نخستین سفر یک پادشاه فرانکی به این شهر بود. اولین بار از سال ۴۰۰ میلادی سرزمین‌های وسیعی از راونا تا اوترخت تحت استیلای یک حکومت واحد در اروپا قرار گرفته بود.

شارلمانی فرمانروایی بود که مانند پیش تر فقط امپراتور روم، تمام شئون و مقدّراتِ رعایایش را در ید مهار خود داشت. او نه در ایتالیا بلکه در آلمان به تخت سلطنت جلوس کرد. ساکسونی‌ها این مرتبه بر خلاف زمان شاه داگوبر مروونژی صرفا بطور تشریفاتی زیر لوای یک فرمانروای بیگانه قرار نگرفته بودند، بلکه کاملا به رعایای مطیع پادشاه فرانکها تبدیل شده بودند. رعایای ساکسونی باید به آئین مسیحیت درمی‌آمدند. جنگ شارلمانی علیه ساکسونی ها که در جریان آن فرانکها به استحکامات کوهستانی خوب دفاع شده ی آنان یکی بعد از دیگری حمله ور شدند، جنگی دشوار و غیرمتعارف بود. قابلیت جابجایی و انعطاف جوامع ساکسونی که بدون شاه و فرمانروا می زیستند، فقط استمرارِ فقر و فاقه را برای شان به همراه داشت. شکست دادن کامل و یکپارچه ی ساکسونی ها هم امکان پذیر نبود. طرفین منازعه در طول فقط سیزده سال پانزده مرتبه قرارداد بستند و پس آنگاه فسخ کردند. ویدوکیند[1] یکی از سران ساکسونی تا دهه ها از خود ایستادگی نشان داد. او به سوی دانمارک متواری شد و حتی با فریزلاندی ها علیه شارلمانی از درِ اتحاد درآمد. سلطان مقتدرِ فرانکها برای اعاده ی نظم و سامان فرانکی در صفحات شمال شرقی امپراتوری با دشواری های بزرگی دست به گریبان بود. او برای دستیابی به این هدف مجبور شد مناطق وسیع تر از آنچه را که پیش تر در نظر داشت، ضمیمهٔ قلمرو خود کند، به نواحی رود وزر تا به اِلب پیش براند و از آنجا به نواحی شمالی دانمارک دست پیدا کند. به فرمان شارلمانی در

---

[1] Widukind، به آلمانی امروزی: Wittekind رهبر ژرمنی ساکسونی ها و مخالف اصلی شارلمانی پادشاه فرانکها در سلسله جنگ های ساکسونی که از ۷۷۷ تا ۷۸۵ به طول انجامید و نهایتا به کامرانی شارلمانی انجامید. ساکسونی به استانی تحت فرمانروایی شارلمانی تبدیل شد و به دستور شارلمانی بت پرستان ساکسونی به کیش مسیحیت کاتولیکی درآمدند. ویدوکیند بعدها به نماد استقلال ساکسونی ها و چهره ی اسطوره ای آنان مبدل شد-مترجم.

سال ۷۸۲ در وردن[1]، جنوب شرقی برمن، ۴۵۰۰ اسیر ساکسونی را گردن زدند. در مقام قیاس باید گفت که تنها رومیان در برخورد با همسایگان نا آرام خود از چنین اعتماد به نفس قساوت آمیزی برخوردار بودند. در سال ۷۸۵ بالاخره ویدوکیند نیز تسلیم شد و به غسل تعمید تن داد. شارلمانی در همان سال **فرمان شاهی برای منطقهٔ ساکسونی**[2] را صادر کرد. **فرمان** های شاهی مجموعه دستورات اداری و به عبارتی "دستورات شفاهی پادشاه" بودند که در سرتیترهای کوتاه *capita* مختلف، خلاصه و تنظیم شده بودند. این فرامینِ کوتاه به دلیل صراحت و آمریت با فرامین بلیغ و رسای قیصرهای روم، تمایز زیادی داشتند. خواست و اراده ی شارلمانی از اوامر شفاهی و مستقیم او مستفاد می شد و تعلق اراده ی او نیز رُک و صریح بود. مرزهای امپراتوری شارلمانی اینک حداقل به طور نظری تعیین و یکپارچه شده بودند. در ایالات و استان های فرانکی فقط آئین های نصرانی و مناسک کلیسایی به اجراء در می آمد.

«اگر کسی از آئین های شرک و بت پرستی پیروی نماید و یا بگذارد جنازه مرد مرده ای را به آتش خاکستر کنند.... فقط مرگ در انتظار او خواهد بود.»

«اگر در میان اقوام ساکسونی کسی از غسل تعمید طفره رود و یا آن را تحقیر و تمسخر کند و بخواهد خود را مستثنی شمارد و مشرک باقی بماند، به مرگ محکوم می شود.»

«وقتی خیانت کسی به سرور ما، پادشاه محرز شود باید با مجازات مرگ روبرو گردد.»

گروه اندکی از روحانیون (و مخصوصا آلکوین[3] که ساکسونیِ بریتانیایی و از خویشاوندان ویلیبرورد بود)، تهدید به مرگ برای مسیحی کردن مردم را برنمی تابیدند و بر ضرورت

---

[1] Verden

[2] *Kapitularium ueber die Region der Sachsen (Capitulary on the Region of Saxony)*

[3] Alcuin of York, 735-804

موعظه و اقناع مسالمت آمیز آنان اصرار می ورزیدند. اغلب علما و نویسندگان، بعدها ملاحظات آلکوین را البته در مورد اقوام ساکسونی قبول نداشتند و تقریبا همگی متفق القول بودند که سلطنت قدر قدرتِ شارلمانی، از این حق هم برخوردار است که با ساکسونی ها "با زبان زور" سخن بگوید. ابتدا لازم است از تبعیت و حرف شنوی رعایا در سرحداتِ در معرضِ تهدید و خطر، اطمینان حاصل شود، بعدا زمان لازم برای تعلیم و آموزش آنان نیز فراخواهد رسید. مسیحیت خاصِ مغرب زمینی که در دوران فرمانروایی شارلمانی و جانشینان او شکل گرفته بود، حاصل مساعی مشترک یک کلیسای جدید و یک سیستم سیاسی نوین بود. این هر دو نهاد در مسیر "تصحیح" و تعلیم رعایا، خود را به وجه تا آن زمان بی سابقه ای موظف و متعهد احساس می‌کردند.

بخش شانزدهم

"حکومت مردم مسیحی" :

شارلمانی

شارل در سال ۷۸۵، هستهٔ اصلی اروپای سابقا تحت قلمرو امپراتوری روم غربی را در ید قدرت خود گرفته بود و بر ایتالیای علیا، بخش هایی از شمال اسپانیا، سراسر مملکت گُل، سواحل دریای شمالِ گُل و بخش عمده ی سواحل رودخانه راین فرمانروایی می کرد. او نشان داد که یک فرمانروای رزمنده وقتی ساز و برگ کافی در اختیار داشته باشد، قادر به انجام چه اقدامات بزرگی است. شارل در سال ۷۹۲، علیه آوارها در مجارستان لشکرکشی کرد و برای اینکه در قشون کشی های بعدی راه تدارکاتی مطمئنی در اختیار داشته باشد تصمیم گرفت کانالی به طول سه کیلومتر میان رودهای رگنیتس[1] و آلتمول[2] احداث کند و رودخانه های ماین و دانوب را به یکدیگر متصل سازد. شرایط زمین شناسی منطقه، این طرح را با ناکامی مواجه کرد. بقایای حفاری های او موسوم به **نهرهای شارل** *Fossa Carolina* نزدیک شهر آیششتت هنوز وجود دارند. گودال های شارل چنان تأثیرگذار بودند که مهندسان ناپلئون در سال ۱۸۰۶ تصمیم گرفتند کار را دنبال کنند. در مدت بیست هفته با به کارگیری ۸۰۰۰ کارگر، مجموعا دو و نیم میلیون ساعت کار برای حفر این کانال انجام شده بود. در مقام مقایسه باید اقدام یک سرراهب ایرلندی یک قرن پیش تر را به خاطر آورد که چندین سال طول کشید تا مردانش با مجموع یکصدهزار ساعت کار،

---

[1] Regnitz
[2] Altmuehl

ساختمان صومعه ی او را به اتمام برسانند. زمانه تغییر کرده بود. شارل فرمانده رزمجویی نبود که اعمال او را فقط شاعران و حماسه سرایان مدح و ثبت کرده باشند. او مردِ اعمال سخت و سنگین و یک **خداوندگار** *dominus* بود، مردی با هدف جویی های نوع رومی و قادر بود اقداماتی تقریبا در حد و اندازه های رومیان از خود بروز دهد.

اما لشکرکشی فرانکها علیه قوم آوار و نابودی این آخرین دولت بزرگ مشرکان در اروپا، رویدادی بود که حماسه سرایان نیز نمی‌توانستند از عهده شرح و ضبط آن برآیند. ارابه های مملو از غنائم جنگی این لشکرکشی به سوی آردن روانه شدند:

«محلی که قصرِ خان آوار قرار داشت، چنان به ویرانه تبدیل شده بود که کسی تصور نمی کرد زمانی محل سکونت کسی بوده است. تمام اشراف و نجبای آواری در این جنگ کشته شدند و تمام جاه و جلال شان نیز از میان رفت. از مال و ثروت و گنجینه هایی که در این مدت گردآورده بودند همه به تاراج رفت. تا آنجا که در خاطره ها باقی است، فرانکها در هیچ جنگی به چنین ثروتی دست نیافته و دارایی های شان چنین فزونی نگرفته بود.»

اینک زمان آن رسیده بود که شارل به فکر انجام کارهای بزرگ تر از گذشته باشد. در سال ۷۹۶ به احداث یک *palatium* همت گمارد (به آلمانی به آن فالانتسا *phalanza* بعدها پفالتس *Pfalz* می گفتند) یعنی قصری که برازندهٔ امپراتور باشد. در محلی که قصر را بنانهادند چشمهٔ آبگرمی وجود داشت و به همین دلیل رومیان آن را *Aquae Grani* و بعدها *Aquisgranum* نام نهادند و بالاخره (چون *Grannus* ظاهرا نام یکی از خدایان مشرکان بود) آنجا را اکس-لا-شاپل *Aix la chapelle* یعنی "آب نمازخانه (امپراتوری)" خواندند همان که آلمانی ها به آن آخن *Aachen* گفتند. آخن البته هیچ بزرگتر از اقامتگاه یک استاندار رومی در دوران قیصر یوستی نیانوس نبود و بر خلاف قصرهای عظیم قسطنطنیه و دنیای اسلام که فرمانروایان از آنجا بر شهرهای بزرگ فرمان می راندند، در بیرون شهر احداث شده بود. نیازی هم به قصر بزرگ تر نبود و در آخن تمام تشکیلات لازم برای یک قصر امپراتوری ولو

در مقیاس کوچکتر پیش بینی شده بود: سالن اجتماعات و رواق ورودی به یک میدان بزرگ که به نمازخانه ی هشت ضلعی و گنبددار منتهی می شد. شارل در آخن فضای لازم برای اجرای مراسمی را که به وضوح انعکاس دهنده ی منویات امپراتورانهٔ او بود ایجاد کرده بود. از تمام این مجموعه ابنیه، فقط نمازخانه که به کلیسای سان ویتاله در راونا شباهت دارد، تا امروز باقی مانده است. سطح گنبد کلیسا را موزائیک بزرگی پوشانده و در آن شمایل مسیح که چهار مخلوقِ روزِ محشری، او را در برگرفته‌اند، نقش بسته است-، و مسیح در قامت یک داور و فرمانروای عالم که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد، به تصویر درآمده است. شارل نیز در یک نگارهٔ بلند، زیر تمثالِ سرورش، مسیح و کنار نماد سلطنتی، بر اریکهٔ پادشاهی جلوس کرده و "قوم مسیحی" نیز زیر پای او گرد آمده اند. از دید مردمان هم عصر و تحسین کنندگان شارل، خداوند او را بر این اریکهٔ شامخ نشانده *"تا بر ملت نصرانی فرمانروایی کند و آنان را در این آخرین زمانِ پر مخاطره، در کنف حمایت خود بگیرد"*.

شارل، کریسمس سال ۸۰۰ را در کلیسای سان پیترو در رم به سر آورد. به رم آمده بود تا پیرامون دسیسه ای که علیه پاپ لئوی سوم شکل گرفته بود تحقیق کند. با سرِ برهنه و بدون آرم و نشان که برای زوّار سلطنتی امری متداول بود، در آرامگاه پطرس قدیس نماز به جای آورد و وقتی برخاست، لئو به طور ظاهرا غیر منتظره ای دیهیم پادشاهی را بر سر او نهاد. رومیان حاضر هلهله کنان او را "آوگوستوس" خطاب کردند و لئو برای "تکریم" شارل خود را به پاهای او انداخت، مثل که به امپراتور سابق خود در روم شرقی ادای احترام می کرد. پاپ با این تشریفات، اقتدار "امپراتورانه" او را به رسمیت شناخت، قدرتی که بدون هرگونه کمک و مشارکت پاپ و در دوردست های آخن رأسا توسط شارل، تکوین و توسعه پیداکرده بود. آگاهی شارل در قبال رسالتی که بر دوش خود احساس می کرد سبب شده بود تا او چنان برنامه ریزی کند که در چنین روزی در رم باشد. تاریخ جدید شروع سال بر مبنای میلاد عیسی مسیح برای او حائز اهمیت زیادی بود و او آمده بود تا در هشتصدمین سال میلاد مسیح بر مقبره ی پطرس حواری نماز برپا دارد. شارل بعد از مراسم به موطن خود در شمال مراجعت کرد و در اندیشه ی هدایت و رهبری "امپراتوری رومِ" خود، از مرکزیت آخن بود. او در آخرین سال های عمر از ۸۰۷ تا ۸۱۴، اغلب در آخن سر کرد و آنجا

را به تختگاه پایدار خود تبدیل نمود: شاه فرانکها پیش تر هرگز چنین ثابت و مستقر نشان نداده بود. اینهارد[۱] کارهای او را در آخن تحت مشاهده گرفت و هم او بود که اثر کلاسیک خود: **زندگانی شارلمانی** را حدودا بین سال های ۸۲۴ و ۸۳۶ به رشته تحریر درآورد. اینهارد در یک خانواده خرده اشرافی در ماینگاو[۲] زاده شده بود و چنان جثه ای نداشت تا از او یک جنگاور زبده بسازد، ولی آنقدر فراست داشت که عمر و انرژی خود را فقط در زندگانی صومعه ای و در فولدای دوردست محدود نسازد، لذا در سال ۷۹۴ از فولدا به دربار شارل درآمد. اینهارد گرچه در صومعهٔ فولدا درس خوانده بود ولی هرگز به کسوت روحانی درنیامد. او در دستگاه حکومتی شارل در آخن منجمله از روی نمونه کارهای برنزی عصر رومی به بازتولیدِ تقریبا کامل آنها مبادرت ورزید که امروزه در شهر آخن در دیدرس مردم قرار دارند. اینهارد بر این نکته وقوف داشت که باید بر خلقیات و ویژگی های نامتعارف امرا و سلاطین فرانکی ارج بگذارد. او همچنین خوب می‌دانست که چگونه نظر مردم فرانکیا را با مهارت و ظرافت به دنیای باستانی رومیان جلب کند و از این راه آنان را دچار بهت و شگفتی سازد. صلیب مرصعی که او به صومعه ی سان سرواتیوس[۳] در حوالی ماستریخت وقف کرده بود، بر بالای یک طاق نصرت کوچک که شخصا از روی نمونه ی رومی ساخته بود به همراه شمایل مسیح و حواریون نصب کرده بود. کتاب **زندگانی شارلمانی** او نیز به طرز غیرمنتظره ای دارای سبک و سیاق دوران رومی بود. او این اثر را به تقلید از **زندگانی آوگوستوس** اثرِ

---

[۱] Einhard یا اگینهارد Eginhard، ۷۷۵-۸۴۰ مورخ و درباری فرانکی که تصمیم گرفت به خدمت شارلمانی و پسرش لوئی پرهیزکار درآید. شرح زندگانی شارل کبیر *Vita Karoli Magni* او از آثار ادبی مهم اوایل قرون وسطی به شمار می رود-مترجم.

[۲] Maingau در دوران پادشاهی فرانکها ناحیه ای مسکونی واقع در انحنای رود ماین در شرق فرانکفورت بود-مترجم.

[3] Sankt-Servatius

سوئتونیوس[۱] نوشته بود، متنِ در آن دوران بسیار نادر، که این مرد کنجکاو و کم جثه آن را برای خود فراهم کرده بود.

شارل ی که اینهارد در کتابش به تصویر می کشد بر خلاف شاه آزولد در کتاب بیدِ معزز، هرگز یک چهره مقدس نیست. پادشاه او مردی از گوشت و خون است، و یک فرانکی در میان سایر فرانکها، درست مانند سوئتینوس که سعی کرده، آوگوستوس اولین امپراتور روم را بی التفات به اقتدار عالم گیرش، صرفا یک رومی در میان سایر رومیان معرفی کند. تصویر واقع بینانهٔ او از شارل قابل تأمل است. اینهارد به شباهت و پیوند شارل با اطرافیان اشرافی و پیروانش تأکید می کند، با کسانی که شارل آنان را به همراه "ملت فرانکی به سوی کامرانی رهبری کرده است ":

«بینی او کمی بزرگ تر از حد معمول بود.... گردنش کوتاه و نسبتا کلفت و شکمش قدری گنده بود.... با صراحت صحبت می کرد ولی صدایش برای مردی در اندازه های او کمی نازک بود.... بخش عمده ای از اوقات خود را بر پشت اسب و در شکار صرف می کرد.... دشوار است قوم دیگری را یافت که از این حیث مثل فرانکها باشد. او خیلی از حمام بخار و چشمه آبگرم لذت می برد....و در این کار پسران، دوستان و اشرافیون را نیز دعوت می کرد.... به نحوی که گاهی تا یکصد مرد کنار هم داخل آب سرمی‌کردند.»

وقتی این مرد بزرگ بیمار شد و سپس مُرد علمای دربار با خوشبینی تصور می‌کردند که او آخرین روزهای عمرش را گویا صرف اصلاح و ترمیم کتاب و نوشته می کرده است. اما اینهارد شاه خود را بهتر از هر کسی می‌شناخت و نوشت که شارل در آخرین فرصت های باقیمانده نیز پی شکار می تاخته است. اینهارد بر مزار شارل که در ۲۸ ژانویه ۸۱۴ از دنیا

---

[۱] Gaius Suetonius Tranquillus عموما مشهور به Suetonius، ح.۶۹-ح.۱۴۰ زندگی نامه نویس رومی و مولف زندگی نامه دوازده قیصر روم از قیصر یولیوس تا دومیتیانوس با عنوان "زندگانی قیصرها *De Vita Caesarum*" که تقریبا همگی در دست است-مترجم.

رفت قبرنبشتهٔ ساده ای را نقل کرده است: «*شارل کبیر، قیصر مسیحی که امپراتوری فرانکها را وسعت بسیار بخشید*».

برای تثبیت "امپراتوری بسیار وسعت یافتهٔ فرانکها" به آنگونه مساعی و اقدامات مستمری نیاز بود که اروپای غربی از زمان اصلاحات امپراتوری روم توسط دیوکلسین و قسطنطین تاکنون به خود ندیده بود. حکومت شارلمانی در قیاس با قدرت و امکاناتی که در اختیار امپراتوری روم بود، از توانایی های خیلی کمتری برخوردار بود. احاطه ی شارلمانی بر مناطق دوردست تر امپراتوری چندان مستحکم نبود، ولی چنان می کرد که تمام مناطق حضور و قدرت او را احساس کنند. وفاداری بی چون و چرای رعایا به شارل هرگز امری تضمین شده و قطعی نبود. مثلا در ایتالیا گرچه فتوح شارل علیه پادشاهی لومباردها به درهم شکسته شدن اشرافیت لومباردی انجامید، اما دوک نشین لومباردیِ بنونتو در جنوب که با قلمرو "دولت فرانکها" هم مرز بود هنوز از خود استقلال عمل نشان می داد. در سال ۷۸۵ راهبان صومعه ی سان ویچنتسو[1] کنار ولتورنو[2]، در جنوب ایتالیا واقع در مرز بین بنونتو و قلمرو پادشاهی فرانکها، شروع به قرائت دعای دستجمعی برای شارل به عنوان پادشاه خودشان کردند. راهبان همینکه به این فراز از دعا: «*ای پروردگار، باشد که به نام خودت مرا هدایت و رهبری کنی....*»رسیدند، پوتو[3] رئیس راهبان که یکی از نجبای قدیمی لومباردی بود ضمن امتناع از قرائت دعا ناگهان برخاست و گفت: «*اگر به خاطر صومعه ام نبود او را مانند یک سگ به لگد می گرفتم*».

با توجه به اینگونه غرض ورزی ها و مقاومت های منفعلانه ولی بسیار گسترده از اطراف و اکناف علیه حکومت شارل بود که شاه و افراد وفادار به او سعی در تفهیم این موضوع به ملت مسیحی داشتند که در دنیای شکننده و بی ثبات، امپراتوری جدید در آخن تنها ضامن کارآمد و قوی در برقراری ثبات اجتماعی و دینی محسوب می شود و تنها کسانی که با این نظام هستند به قیمت آنان که علیه آن هستند از رفاه و نفع بهره مند می گردند. شارل با استفاده از شبکه ای از تشکیلات به هم مرتبط، با تأمین مایحتاج مردم در سراسر اروپا که از

---

[1] San Vicenzo

[2] Volturno رودخانه کوچکی به طول ۱۷۵ کیلومتر در جنوب مرکزی ایتالیا-مترجم.

[3] Potho

زمان رومیان به بعد هیچ فرمانروایی مثل آن را در اختیار نداشت، سعی می کرد اقتدار و حاکمیت خود را با چیره دستی تمام به کرسی بنشاند. شارل در سال های میانی عمر برای جلب وفاداری مردم مانند سلاطین عهد باستان از خود واکنش های درخور نشان می داد. پیمان شکنی و نقض عهد از سوی هر قشری در جامعه چنان که گفته اند او را سخت برآشفته می کرد. انجمن های برابری طلبان که درصدد تحت الشعاع قرار دادن وفاداری اقشار فرودست به اربابان خود بودند،- نظیر اتحادیه های محلی هم سوگند و حتی جشن های پرسروصدای میخوارگی که روستائیان نواحی فریزلاند برپا می داشتند- قدغن اعلام شده بود و هرکه در آن شرکت می کرد به سختی تنبیه می شد. شاه این قبیل اعمال "مرتدانه" را که علیه پروردگار و علیه نظم درست اجتماعی بود، هیچ برنمی تابید. شیوه زندگانی تشریفاتی که اطراف شارل در آخن و سایر کاخ های او شکل گرفته بود اصلا او را از **وفاداران راستین** *fideles* اش جدا نمی کرد. دربار و دیوان شارل که ترکیبی از نظامِ سلسله مراتبی و اطاعت محض بود، فضایی آرام و مسرت بخش بود. دربار سلطنتی شارل نمونه ای از جامعه ی باثباتِ خدایگانی بود و هر شخص متنفذی می‌توانست نمونه ی آن را در ناحیهٔ مختصِ به خود ایجاد کند به شرطی که به امیال و منویات پادشاه وفادار مانده باشد.

شارل چنین نظم و قاعده ای را در فرانکیا برقرار کرده بود و برای پایداری و اجرای آن تلاش می نمود و گاه به گاه رهبران و امرای محلی را در همین راستا با توش و توان هرچه بیشتر مشورت و رهنمود می داد. هر دسته و گروهی از "قوانینِ" خاص خود برخوردار می شد تا با آن به تمشیت امور بپردازد، در عین حال بایستی از عواقب بسیار ناگواری هم آگاه می بود چنانچه با سهل انگاری در عمل به آن، موجبات نارضایتی سلطنت را فراهم می آورد. در وقایع نامه ای پیرامون اقدامات تأثیرگذار شارل در سال ۸۰۲ از جمله چنین آمده است:

«قیصر شارل در این سال با آرامش در قصرش در آخن ماند و قشون کشی ای در کار نبود.... او در اکتبر همین سال به شورای جامع کلیسایی در آخن فراخوان داد و امر کرد تمام متن شریعت کلیسایی را برای اساقفه، کشیشان و شمّاسان گردهم آمده، قرائت کنند و آن را دقیقا برای آنان تفسیر نمایند. راهبان و

سرراهبان نیز در این شورا گردهمآیی مخصوص خود را تشکیل دادند و "آئین" پدرِ مقدس بندیکتوس برای آنان قرائت شد و توسط علما مورد تفسیر و تأویل قرار گرفت.... و قیصر همزمان با برگزاری شورای مذکور کلیه دوک ها، کنت ها و سایر اقوام مسیحی را نیز گردهم آورد..... و قانون هر قومی برای آنها قرائت گردید و قانون هر قومی جداگانه تفسیر شد و هریک به فراخور اصلاح گردید.... آنگاه قوانین اصلاح شده مکتوب گردید.... مضافا در این سال یک فیل هم به مملکت فرانکیا وارد شد.»

فیل از بغداد آمده بود و کسی چون هارون الرشیدِ خلیفه آن را برای امپراتور فرستاده بود[1]. شارل در مواقعی نظیر مورد اشاره شده در حد اعلای "امپراتورانه" در برابر قوم خود ظاهر می شد، درست مانند اعمال شاه یوشیا[2] ی خداشناس، آنکه به ترویج کتاب شریعت پیدا شدهٔ قوم اسرائیل همت گمارده بود.

---

[1] هارون الرشید در پاسخ به پیامی که شارلمانی پنج سال پیش تر (سال ۷۹۷) همراه با هدایایی به دربار او فرستاده بود، پیام خود را با تحف و هدایای بسیار برای شارلمانی ارسال کرد که به سال ۸۰۲ به دربار او در آخن رسید. از میان مجموعه هدایای خلیفه ی بغداد یک فیل به نام ابوعباس (یا ابوالعباس) هم بود. شارلمانی تا ژوئیه ۸۰۲ صبر کرد تا توانست حیوان را از نزدیک مشاهده کند، موجودی که در متون رومی بارها از آن یاد شده بود لیکن تا قرن های متمادی نمونه ای از آن در دنیای غرب یافت نشده بود. ابوعباس نتوانست در مقابل آب و هوای سخت و سرد منطقه راین چندان تاب بیاورد. موطن فیل هندوستان با هوای گرم بود (و معمولا فیل های رام شده را به ایران می بردند). حیوان در ژوئن ۸۱۰ مُرد و این موجبات اندوه فراوان سلطان فرانکی را سبب شد که با او مأنوس شده بود و مردم هم بسیار اندوهگین شدند- نقل از کتاب "تاریخ روابط اسلام و اروپا" نوشته فرانکو کاردینی ترجمه و شرحِ بهاء الدین بازرگانی گیلانی.

[2] Josiah به لاتینی: Josias، وفات ۶۱۰ قبل از میلاد، شاه مملکت یهودا از ۶۴۱ تا ۶۰۹ ق م. او در سن هشت سالگی و بعد از قتل پدرش شاه آمون شاه یهودا شد و در مدت ۳۱ سال سلطنت خود اصلاحات زیادی انجام داد. می گویند در زمان او کتاب قدیم شریعت (احتمالا سفر تثنیه) در معبد اورشلیم پیدا شد و به فرمان او مورد ترویج قرار گرفت (دوم پادشاهان ۲۲-۲۳، دوم تواریخ ۳۴-۳۵)-دائره المعارف فارسی و ویکیپدیا.

«و شاه با کشیشان و پیشگویان و با تمام قوم یهودا از پیر و جوان بر بالای خانه‌ی خدا شد و کتاب عهد را که در آنجا پیدا شده بود تماما برای مردم قرائت کرد[1].»

گرچه در امور دنیوی، قوانین محل در هر ناحیه و منطقه محل مراجعه و اعتبار بود، اما در مسائل دینی، فقط "قانون مسیحی" قانون حقیقی و جامعِ سراسر امپراتوری شارل محسوب می شد. فقط این قانون بود که تمام اتباع مسیحی را با یکدیگر و با امپراتورِ مسیحی پیوند می داد. در سایهٔ نیروی وحدت آفرین "قانون مسیحی" که از التزام عامه برخوردار بود، قشر نخبهٔ روحانی که از دوران شارل مارتل، پپن و بونیفاکیوس در مملکت فرانکیا شکل گرفته بود، از اعتماد به نفس و خوداتکایی هرچه بیشتری برخوردار گردید. روحانیون از ابزار تازه و واضح ارتباطی در قالب حروف کوچک الفبایی جدید (موسوم به الفبای کارولنژی) برخوردار شدند و به این ترتیب متون مختلف به زبان لاتینِ واقعا جهانی و با دستور زبان "صحیح" نشر و توسعه پیدا کرد. در حالی که سران و بزرگان مملکتی در امپراتوری شارل با مراودات صرفا شفاهی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند و هیچ سندی از آنها در دسترس نیست، اما با تبادل نامه بین راهبان و روحانیون که اسناد آن امروزه هم موجود است، به سرعت طبقهٔ وابسته به دربار موسوم به "آشراف اهل قلم و دوات" در حکومت فرانکها شکل گرفت. اینک کلیساهای جامع و صومعه ها مقرهای اصلی اروپای کارولنژی را به وجود آورده بودند، درست مانند اسقف نشین های پیشین که مرکز ثقل سیاسی مملکت گل بودند. به ویژه صومعه های بزرگ آلمانی در فولدا، جزیره رایشناو[2] و سنت گالن[3] با قرارگاه های نظامی عصر رومی که در **سرحدات** *limes* جدید احداث شده بودند، قابل قیاس بودند. در قلمرو امپراتوری شارل و جانشین اش لوئی پرهیزکار (۸۱۴-۸۴۰)، ۱۸۰ اسقف نشین و ۷۰۰ صومعه ی بزرگ وجود داشت (شخص امپراتور در ۳۰۰

---

[1] دوم تواریخ ۳۰-۳۴

[2] Reichenau (Insel)

[3] St. Gallen

واحد از این تعداد سهمِ مستقیم داشت). روحانیون و راهبانی نظیر اینهارد که با شوق و حرارت تمام به دنبال ایجاد نظاماتی یکپارچه و بسامان بودند به تعداد پرشمار در خدمت دستگاه و دیوان شارل قرار گرفتند.

در حکومت شارل، جوامع "ُخرد مسیحی" قدیم که در مناطق مختلف منحصر و محدود شده بودند، به تدریج در یکدیگر ادغام و یکپارچه شدند. گرچه اروپای کارولنژی فاقد تشکیلات اداری امپراتورانه متمرکز در پایتخت با اندازه و کیفیت قسطنطنیه بود، اما بعد از سال ۷۸۰ در ممالک فرانکها نیز تجارب تشکیلاتی ای شکل گرفت که برای امپراتوریِ فرانکی متشکل از مناطق و نواحی بسیار متنوع، مناسب تر از دیوان سالاری نوع بیزانسی در قسطنطنیه بود. طلاب و معلمان جوانِ مستعد و مشتاق، به دربار شارل فراخوانده می شدند، در آنجا تعلیم می دیدند و آنگاه به عنوان مدیران و مسئولان کلیساها و صومعه ها به مناطق و نواحی مختلف اعزام می شدند. مراکز مذکور نقطه ی اتصال شبکه ی وسیعی از واحدهای دینی جانبی بسیار توسعه یافته بودند. ولایات و استان های امپراتوری روم شرقی همواره در سایه ی قسطنطنیه قرار داشتند. امپراتوری روم شرقی بر خلاف امپراتوری شارلمانی، فاقد شبکه ای از مراکز فرهنگی مجهز به ابزارها و تمهیدات هم شکلی بود که سراسر اروپای کارولنژی آن زمان را تحت پوشش خود قرار داده بود.

آلکوین اهل یورک از چهره های شاخص روحانی در دربار شارل به شمار می‌رفت. او متأثر از "آداب و سنن والای رومی" که بیدِ معزز مبشر آن در سرزمین نورثامبریا بود، به سال ۷۸۲ به دربار شارل وارد گردید. این اندیشمند با سابقهٔ ساکسونی اساسا به مطالعات و تتبعات علمی خیلی علاقمند بود و مانند بونیفاکیوس با اسقف نشین ها و کلیساهای محلی که سر به فرمان اشراف متکبر و تعلیم نایافته داشتند، سرِ ناسازگاری داشت. از دیدگاه آلکوین عضو یک دیرِ بزرگ بودن اشرافیت و نجابت خاصِّ خود را می طلبد و راهبان باید تابع **اقتضائات اشرافی** دیرانی باشند. در راستای همین اندیشناکی بود که به یکی از محصلان سرکش خود چنین اندرز داد:

«به گنجینهٔ کتابخانه ات نظر افکن، به زیبایی کلیسایت.... به این بیندیش که انسان چه نیکبخت است که از این بنای زیبا به لذائذ عرش اعلای پروردگاری دست یابد.... بیندیش که بید در ایام نوجوانی چه عشقی به آموختن از خود نشان می داد و اینک از چه عزت و کرامتی نزد مردمان برخوردار است.... با آموزگارت بنشین، کتابت را بگشای و مطالعه کن.... به همکلاسی ات بنگر که چگونه همیشه در طلب قرب به خداوند بود و اینک ریاست اسقف نشین معتبری را در اختیار دارد که همه او را دوست دارند، تحسین اش می کنند و در پی اویند.»

زمانی که الکوین به فرانکیا آمد، شرایط ضروری و مهیایی برای انجام مساعی مشترک و کار دستجمعی در توسعه و ترویج متونِ با رسم الخط یک شکل و با قواعد صحیح به وجود آمده بود که پیش تر از آن به رسم الخط جدید یاد کردیم. این رسم الخط با حروف کوچک که بعدها "الفبای کارولنژی" نام گرفت نسبت به خطوط پیشین قاعده مند تر و برای خواندن خیلی آسان تر بود. با توجه به آراستگی، ظرافت و جامعیت الفبای کارولنژی، انسان گرایان ایتالیایی در قرن پانزدهم تصور می‌کردند که متون مکتوب با این الفبا، گویا با هنرمندی رومیان عهد باستان نگاشته شده است.

"الفبای کارولنژی" محصول نهاییِ سیر تکاملی آرام و بی سر و صدایی بود که مورخان قرون وسطای اولیه از پرداختن شایسته به آن اغلب غفلت ورزیده اند. این خطوط نه توسط علما و ادیبان بلکه از سوی "تکنسین های قانع و بی تکلف حروف مکتوب" آفریده شده بود. این قشر از کاتبان از اواخر امپراتوری روم در سطح جوامع محلی و دربار فرمانروایان بربر بدون وقفه به کاربری هنر و فنونی روی نهادند که در انشاء و کتابت انواع قراردادها و اسناد و مدارک حقوقی به کار می‌رفت. آنان مجبور به تندنویسی و صرفه جویی در نوشت افزار بودند و متون و مدارکی تهیه می‌کردند که ضمن واضح بودن، جذاب و زیبا به نظر می آمد و قابل خواندن برای همه و در همه زمان ها بود. کاتبان کارولنژی سبک نگارشی را که در چنین شرایطی ایجاد شده بود، در تکثیر و رونوشت برداری وسیع از "شریعت مسیحی" به کار گرفتند.

البته کتاب های قدیمی واضح و روشن نوشته نشده بودند. مثلا دست نوشته‌های قدیمی رومی فاقد هرگونه علامت گذاری بودند و کلمات، جملات و عبارات بدون نقطه و ویرگول و حتی فاصله گذاری پشت سرهم نوشته شده بودند. فقط کسی که از محتوای نوشته آگاه بود و یا از گرامر و نحو زبان لاتینی به کیفیتی آشنا بود که به طور غریزی از هر آنچه که منظور نظر متن نبوده، سر در می آورد می‌توانست از عهدهٔ خواندن و فهم آن برآید. وقتی آلکوین در سال ۷۹۷ از سوی شارل به ریاست صومعه مارتن قدیس در تور تعیین شد دستور داد متن زیر را بر سردرِ "کتابخانهٔ صومعه *scriptorium*" بنگارند:

«آنان که می خواهند از شریعت مقدس و کلام متبرّک آباء رونوشت برداری کنند می‌توانند اینجا بنشینند. این مکان به آنان التفات می بخشد که کلماتِ بیهوده ننویسند.... می‌توانند مفهوم جملات را با نقطه و ویرگول گذاری به طرز صحیح منتقل کنند تا خواننده دچار قرائت غلط نشود و یا وقتی در کلیسا با صدای بلند برای برادران دینی می خواند، ناگهان به مکث و سکوت نیفتد.»

توسعه "الفبای کارولنژی" و قرائت آسان تر متونی که با آن نگارش شدند باعث ایجاد تحول در نقش و اهمیت کتاب گردید. جایگاه کتاب در اروپای شارل دیگر همان نبود که در دنیای کهن بود. کتاب ها به تدریج به همانی شباهت پیدا کردند که برای ما شناخته شده هستند و مهم تر از همه، یک شکل شدن تدریجی کتاب در سراسر اروپا بود. رشد تولید کتاب گرچه با الفبای جدید آسان تر شده بود اما صرفا ماحصلِ کاربرد این الفبا نبود بلکه عمدتا ناشی از سازماندهی عامل کار در تولید کتاب به روش *scriptoria*[1] بود. در اتاق های مخصوص نگارش، پانزده کاتب بطور همزمان به نگارش و رونویسی متون مشغول می شدند و هر یک قادر بود روزانه تا سی صفحه رونوشت برداری کند. کاتبان و نگارندگان صومعه ها در کار نگارش متون، شیوه های خاص و یکسانی به کار می گرفتند و هریک با رونویسی

---

[1] مشتق از *scriptorium* لفظا به معنای "مکان نوشتن" و به اتاق کتابت و نگارش متون گفته می شد که در اروپای قرون وسطایی در صومعه ها و دیرها ایجاد شده بود-مترجم.

بخشی از کتاب به همکاری جمعی می پرداختند و به این ترتیب حجم انبوهی کتاب و متون مختلف تهیه می شد. ساختار تعاون و همکاری صومعه ای و وجود منابع بسیار غنی تحف و هدایا در دنیای غرب در قیاس با بیزانس، باعث شده بود دخائر کتابخانه ای صومعه های غربی در فرآیندی آهسته ولی متداوم هرچه غنی تر گردد. در کتابخانه صومعهٔ رایشناو ۴۱۵ جلد کتاب وجود داشت که ۱۳۸ جلد در زمینه مناسک عبادی (کتب دعا، مزامیر و درسْ فصل های انجیل) بود و سایر مجموعه ها عمدتا در زمینه ی حقوق محلی و قوانین حکومتی و سلطنتی بودند. البته کتابخانهٔ رایشناو حجم و وسعت خاصی نداشت و عمدتا پاسخگوی نیازمندی های عملی صومعه ها بود. فوتیوس[1] صاحب منصب متمول بیزانسی که بعدا سرمطران قسطنطنیه شد در کتابخانه شخصی اش در این شهر بیش از ۲۸۰ جلد کتاب "از اطراف و اکناف جمع کرده" و بر آنها حاشیه هایی نگاشته بود. بیش از ۱۴۷ جلد از این کتاب ها پیرامون موضوعات غیردینی و حتی تعداد قابل توجهی نیز افسانه های بت پرستیِ یونانی بودند. کتابخانه ی صومعه رایشناو در مقایسه با این کتابخانه ی شخصی، بس ساده و بی تکلف بود. ولی اگر کتابخانه را با حداقل ۶۰۰ قفسهٔ مملو از کتاب در کتابخانهٔ الواقدی[2] مورخ مسلمان مقایسه کنیم در می یابیم که مجموعه کتاب های آن از چه جایگاه پائین تری برخوردار بوده است. البته کتابخانه رایشناو بر خلاف کتابخانه های شخصی سرمطران قسطنطنیه و مورخ مسلمان که با مرگ صاحبان، هرآینه در خطر نابودی قرار می گرفتند، مجموعه و نهاد پایداری به شمار می‌رفت. ذخائر کتابخانه با دقت فهرست گذاری شده بود و از روی آنها آثاری تهیه و تکثیر می گردید. نشر و گسترش روزافزون رسم الخط یک شکل و نیز جابجایی مکرر محل سکونت نویسندگان و کاتبان باعث شده بود "خودکفایی" فرهنگی که در گذشته سبب ارتباط منطقه ای صومعه های مهم با یکدیگر بود، از میان برود. می‌توان حدس زد که در قرن نهم پنجاه هزار جلد کتاب در مغرب زمین

---

[1] Photius, 810-893

[2] ابوعبدالله محمد ابن عمر الواقدی ۱۳۰-۲۰۷ ه ق مورخ و محدث عرب متولد مدینه که مورد محبت یحیی برمکی بود و تمایلات شیعی داشت. او صاحب کتاب "المغازی" است که به غزوات پیامبر عظیم الشأن اسلام در دوران حکومت در مدینه می پردازد. دیگر آثار او فتوح الشام و فتوح مصر است- دائره المعارف فارسی.

رونوشت برداری شده است. با این حساب ذخائری از متون مختلف فراهم شده بود که خوداتکائی فرهنگی مسیحیت لاتینی را در موضوعات الهی شناسی و قوانین شرعی در باقیماندهٔ قرون وسطی تأمین کرده بود.

چنین ترقیاتی به نوبه ی خود مخاطرات تازه ای را نیز به دنبال داشت. اگر بنا بود در آینده "کلام شریعت مقدس" از متون مکتوب مورد استفاده ی عموم قرار بگیرد، لازم بود کاملا شفاف و خوانا نوشته شده باشد. اگر قانون الهی مبهم و ناروشن عرضه می شد، چه به دلیل کم خردی، چه با اشتباه عمده در نقل قول، چه با رونوشت برداری سرسری و یا با قرائت ناقص متن، این واهمه وجود داشت که سوء فهم و برداشت از آن به بدعت و ارتداد منجر گردد. خداوند دعا و نماز کسی را که با ابهام و اغتشاش به عبادت او می ایستد، نمی شنود. "ای بسا مردمانی که می خواهند به طریق درست خدا را عبادت کنند، اما چون از روی نوشتهٔ نادرست است، عبادت شان صحیح نیست."

فقط مردان بالغ، فضلا و تعلیم یافتگان و البته نه پسران بی تجربه باید که از متون انجیلی، کتب دعا و مزامیر نسخه برداری کنند. اکثریت سکنهٔ امپراتوری شارل بدون کمک و واسطه از درک و فهم زبان لاتین که تنها زبان بنیادین متون نصرانی به شمار می‌رفت عاجز بودند. شارل و مشاورانش دلمشغولی خود را از چنین وضعیتی کتمان نکردند و در سال ۷۸۹ برنامهٔ **هشدار عمومی** *Admonitio Generali* را صادر نمودند. این فرمان در دهمین سال فرمانروایی شارل صادر شد، مانند شاه یوشیا که کتاب شریعت خدا به موسی را در هیجده سالگی حکومتش دوباره پیدا کرد و آن را برای قوم خود قرائت نمود. شارل هم مانند یوشیا سعی کرد "*با بازدید، تأدیب و هشدار، امپراتوری خداداده ی خود را به پرستش خداوند بازفراخواند*".

نخبگان روحانی در شرایط موجود تدریجا به این الزام رسیدند که مرزهای فرهنگ صحیح لاتینی را مشخص کنند و آن را از ناسره مجزا سازند. دنیای فکری لاتینی آلکوین و محافل پیرامون او در وضعیتی بغایت خطیر، به مانند یک زیردریایی که در اعماق آب و تحت فشار توده های مسیحی عمدتا بی سواد در حرکت است در آستانهٔ انفجار قرار گرفته بود. شواهد از هر جنبه ای حکایت از چنین وضعیتی داشت. خطر این بود که یک دنیای مسیحی تعلیم نایافته و یا مسیحیتی که از منابع مشکوک و نامطمئن تغذیه می شود بدون نظارت و کنترل

بتواند بر دامنهٔ نفوذ خود بیفزاید. از این روی، **هشدار عمومی** *Admonitio Generali* غفلت نکرد و یک بار دیگر صراحتا **نامه از عرش** بد آوازه را که به شخص مسیح منسوب کرده بودند، لعن و محکوم نمود. نامه ی مذکور بعد از اینکه بونیفاکیوس ۴۰ سال پیش وی را محکوم کرده بود، هنوز بین مردم فرانکیا دست به دست می شد. حتی یک نسل بعدتر نیز، یک رازبین ایرلندی که سوابق مشکوکی داشت باردیگر به این نامه استناد کرده بود. نکته ناراحت کننده تر مخصوصا اینکه آنچه در این نامه ی جعلی آمده بود به واقع با راست آئینی مغایرتی نشان نمی داد. مثلا در نامه، به مقدس بودن روز یکشنبه به همان صراحتی که شارل و اسقف های پیرامون او در قوانین شان تأکید داشتند، تصریح شده بود. اقتدار و آمریتی که در این نامه به آن تصریح شده بود ابزار مناسبی بود تا سیادت و آمریت دنیوی را کوچک شمارد. مردمان زیادی به این باور رغبت نشان می دادند که آن روزی را عید و مقدس بشمارند که مسیحِ الهام بخش خود با دستانش «*در آسمان سوم، با حروف زرین*» نگاشته و به آن روز تصریح کرده است، نه اینکه قوانین امپراتوری را در این زمینه ملاک عمل قرار دهند. شرک و بت پرستی به مانند دوران گرگوریوس توری، بزرگترین دغدغه ی اساقفه محسوب نمی‌شد، بلکه مسیحیت برخاسته از متدینین بیسواد و کم سوادی که به متون کهن علم نداشتند و فقط کیش خود را راست می پنداشتند. بعدها وقتی قدیسه ای حوالی فولدا در صدد برآمد به زبان بومی موعظه کند، سخت مورد تأدیب و مجازات قرار گرفت زیرا می خواست خود را از حقی برخوردار سازد که جزء حقوق و وظایف اسقفان بود.

کسانی که دانا به زبان کهن بودند نیز در معرض اشتباه کاری قرار داشتند. در گُل، ایتالیا و اسپانیا به لاتینی نادرست کتابت می شد زیرا کاتبانی که به این زبان می نوشتنند و ادعای تسلط بر آن داشتند، در واقع به شکلی از زبان جدید رومانس[۱] نزدیک تر بودند تا به زبان کهن رومی. این افراد خود را رومی می‌شناختند، حال آنکه فرانسوی و یا اسپانیایی بودند.

---

[۱] *Romance* یا زبان های رومیائی، دسته ای از زبان های هندواروپایی که از زبان لاتین مشتق شده است. این زبان در ممالک امپراتوری روم پیدایش یافت و به وسیله ی اسپانیولی ها، پرتغالی ها و فرانسوی ها به نقاط دوردست (آمریکای مرکزی و جنوبی) منتقل گردید. زبان رومانس شامل زبان های فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیولی، پرتغالی، رومانیایی و زبان رومانش(سوئیس) می باشد-دائره المعارف فارسی

حاصل کار و اثر این افراد، لاتینی زمختِ **روستائی** *rusticitas* بود، چنان ولنگار و بی التفات به قواعد عمومی زبان و چنان تک سرشت و با خصیصه های فردی که غریبه ها هیچ از آن سر در نمی آوردند، چه رسد که بتوانند از آن نسخه برداری کنند.

اما موضوع فقط به مسائل و معضلات زبانی ختم نمی‌شد. به تدریج راه و رسم قدیمی برگزاری آئین های مسیحی نیز از خاطر مردم زدوده می شد. لحظه ی اوج حضور مناسکی یک مسیحی در مناطقی مانند بریتانیا و ایرلند این بود که هنگام زیارت و یا حین مراسم اعیاد کلیسایی توسط قدیسی لمس شود و نه اینکه (علیرغم اخطار و اندرز روحانیون وظیفه شناس) صرفا در روضه خوانی های کلیسایی و مناسک عشای ربانی در مناطق مختلف اروپا حضور یابد، به خصوص در مناطقی که فاقد مراکز بزرگ شهری بودند. در یک منطقه رومیائی زبان مانند گل هنگام اعیاد بزرگ مسیحی، خاطر مومنان را همواره با کلمات رفیع لاتینی که با صدای بلند و از روی کتاب لاتینی قرائت می شد، سرور و شادمانی می بخشیدند. در زمان آلکوین نیز همیشه به این عمل می شد. در حوالی پونتیو[1]، از زمان شاه داگوبر زندگی نامه طویل، نسنجیده و بی نزاکتِ "قدیس ریشار" هرساله در روز ذکران این قدیس قرائت می شد. هرسال سر و کلهٔ قاریان کم سواد و تعلیم ندیده پیدا می شد که نوعی متون مقدس را که فقط خود از آن سر در می آوردند به زبان بی نزاکت "روستائی" خاصِ خودشان می خواندند. خواندن، قدرت سرآمیز کلام کهن و مرتبط با مردان بزرگ و چیزهای متبرک را برای آنان به ارمغان می آورد. از زمان اسقف گرگوریوس که قرائت های لاتینی در باسیلیکای بزرگ مارتنِ قدیس در تور طنینی همیشگی داشت، تغییرات اندکی به وجود آمده بود. قرائت اساسا آیتی از برای اعجاز و نجات بخشی و ضجه ی شیفتگان و دلشدگان نیز پاسخی به آن بود. شنوندگان، کلام قاری را به خاطر می سپردند تا تقدیر آتی خویش را در آن بیابند.

حالا روحانیون نیز به تدریج در پی متون آراسته تری بودند تا به داشتن آن فخر فروشی کنند. آنان در دنیای دیگری روزگار می گذرانیدند و حیات قدسی برآمده از رسوم محل دیگر به تنهایی برای شان کفایت نداشت. وقتی قرار بود متون لاتینی در محیط های وسیع تری به جریان افتد و در عین حال با سوء فهم مردم مواجه نشود لازم بود با قواعد "صحیح" و منطبق

---

[1] Ponthieu

با الزامات عمومی زبانی نگاشته شود. مضافا لازم بود به طریقهٔ "صحیح" قرائت و منطبق با قواعد صحیح تلفظ گردد. از دیدگاه آلکوین این قواعد، تلفظ "کلاسیک" لاتین را در جزیره بریتانیا و در میان مردم و محافلی شکل داد که از زبان لاتین به عنوان زبان زندهٔ محاوره تقریبا هیچ شناختی نداشتند. زبان مذکور، لاتینی خالص بود و از قواعد ثابت و انعطاف ناپذیر پیروی می کرد، چون به واقع زبان مرده ای محسوب می شد. تلفظ این زبان که دارای گرامر صحیح لاتین بود، نقاط اشتراک بسیار کمی با گویش های "روستائی" متداول در مملکت گُل داشت. در زبان جدید و صحیح، برای هر سیلاب نوشته شده یک تلفظ وجود داشت. وقتی مردم مثلا واژهٔ *directum* (مستقیم) را *dreit* تلفظ می‌کردند (که بعدها *droit* تلفظ شد) و یا کلمهٔ *monasterium* (صومعه) را *mouster* می گفتند (یا "*Muenster*")، چنین قواعد گویشی با تلفظ صحیح و متداول لاتین هیچ همخوانی و تفاهم نداشت.

استفاده از لاتین کلیسایی و تلفظ "صحیح" قرائت متون در مناسک عبادی کلیساها برای بسیاری از ساکنان بخش رومیائی زبان امپراتوری فرانکیا به همان اندازه مرموز و نامأنوس بود که از پیش برای سکنه ی ایرلند، بریتانیا و آلمان. زبان کلیسایی برای آنان به زبان غریب و بیگانه تبدیل شده بود. با تشکیل شورای اسقفی سال ۸۱۳ در تور، برای نخستین بار اعلام شد که منبعد موعظه ها (موعظه های منتخب واعظان گذشته، مثل مواعظ سزاریوس آرلی) که بایستی نخست کماکان به زبان لاتین قرائت شود، بعدا توسط واعظ «*به زبان رومیائی روستایی و یا به زبان آلمانی*[1]» هم ترجمه گردد. به این ترتیب متون لاتین هم به زبان کسانی که به "رومیائی روستایی" تکلم می‌کردند و هم برای کسانی که زبان بومی شان آلمانی بود، ترجمه می شد. "قانون مسیحی" که در یک مقطع خطیر تاریخی به قانون عمومی امپراتوری شارلمانی ارتقاء یافته بود، متن لاتین آن اما برای عموم مردم، به استثنای اقلیت کوچکِ عُلما، قابل فهم نبود. واعظان بیش از هر زمانی وظیفه خود می‌دانستند نقش واسطه را بین کلام الهی لاتین و اکثریت "ملت مسیحی" بر عهده بگیرند، چون فقط آنان می‌توانستند به عنوان مترجم و مفسر، معانی قوانین مسیحی را به شنونده که با متون لاتین بیگانه بود و یا بیگانه شده بود، منتقل نمایند.

---

[1] *"in rusticam Romanam linguam aut Thiotiscam"*

البته این وضعیت ظرف یک روز و دو روز به وجود نیامده بود. مدت ها بود که سکنه برخی نواحی و نیز اقشار فرادست در صدد آشنایی با زبان لاتین بودند. در میان آنان غیر روحانیون زیادی ازمیان مردان و حتی زنان نیز بودند که ایده آل های دوران اواخر رومی که قدرت را با علم و فرهنگ وابسته و مرتبط می‌دانست، مقبول و محترم می شمردند. اشراف و نجبای فرانکی هیچ برخود ننگ نمی‌دانستند که به تکثیر و رونویسی متون بپردازند و یا آنها را اصلاح و غلط گیری کنند. مثلا نامه های سنکا، نمایشنامه نویس روم باستان را کسی به نام راگامبرتوس[1] که غیر روحانی و ریشو[2] بود رونویسی کرد. دودا[3] نمونه ی دیگری از زنان اشرافی اهل کتاب و قلم بود که یک کتاب آموزشی به لاتینی جذابی نوشت و آن را به پسرش که برای خدمات دولتی عازم دربار بود، هدیه داد. دودا معتقد بود که خدا را باید همچنان در "کتاب ها جستجو نمود" و منظورش نیز کتب لاتینی زبان بود. شاخصهٔ این دوران، این نبود که "قوم مسیحی" رغبت هرچه رو به تنزلی در فهم زبان لاتین از خود نشان می داد، بلکه سعی و تقلای رو به تزاید روحانیون برجسته و متجدّد بود که می خواستند زبان های متداول و قابل فهم همگان را به مردم بیاموزند. این قشر نخبه که مصمم بود قانون خدا را برای تمام مسیحیان قابل درک کند، حالا علاوه بر زبان لاتین به دیگر زبان ها نیز تکلم می‌کردند.

تشکیلات اداری امپراتوریِ بزرگ فرانکها از قشر نخبهٔ مذکور در این مسیر حمایت می کرد. شارلمانی در تمام طول مدت فرمانروایی همیشه سعی می کرد اقشار هرچه بیشتری را مکلف به ادای سوگندِ وفاداری به خود سازد. اگر کسی سوگند یاد می کرد ولی خلاف آن عمل می نمود و "خیانت" او آشکار می شد، آن وقت مکافات سنگینی در انتظارش بود. مردم را به گونه ای به ادای سوگند وادار می‌کردند که بعدا اصلا نتوانند مدعی شوند که گویا درست نفهمیده

---

[1] Ragambertus

[2] *Laicus barbatus*

[3] Dhuoda (احتمالا ۸۰۳-۸۴۳)، زن نویسنده کتاب راهنمای تعلیم و تربیت *Liber Manualis* که شامل هفده فصل شامل دستورالعمل و راه و روش زندگی مسیحی برای جوانان بود که آن را برای پسرش به رشته ی تحریر درآورد. او از خانواده مرفه ای بود که در سال ۸۲۴ با برنار پسرعموی شارلمانی و دوک سپتیمانیا ازدواج کرد-مترجم.

اند به چه چیزی متعهد شده‌اند. هنگام سوگند همه باید طبق فورمول شناخته شدهٔ: *«با اراده کامل و با شعوری که خداوند به من ارزانی کرده»* به مفاد سوگند متعهد می شدند.

به روحانیون مناطق مختلف نیز حالی کرده بودند که اهالی کشیش نشین ها را نیز به همین روش وادار به اعلام وفاداری کنند و گربالد اسقفِ لیژ[1] در این زمینه نمونهٔ روشنی به شمار می‌رفت. او بر اسقف نشینی ای ریاست می کرد که در آن زمان، نمونهٔ کاملی از جامعهٔ "قرون وسطایی" محسوب می شد. شاخصهٔ اسقف نشینی او این نبود که صرفا ساکنان پراکنده و متفرق را در تعدادی اماکن مقدسهٔ دور و بی ارتباط ازهم برای برپایی اعیاد بزرگ مسیحی گردهم آورد. در لیژ و در بسیاری از دیگر مناطق فرانکیا، روستا و کلیسا و گورستان خیلی نزدیک هم قرار داشتند و حتی صدای ناقوس کلیسا همه جا به گوش می رسید. صدای ناقوس مانند قبلا در ایرلند، دیگر از وجود جزیره ای متبرک در وسط هیاهوی سهمگین این دنیایی حکایت نداشت. ناقوس کلیسا در ساعات معینی که طبق رسوم آئینی به صدا در می آمد، ریتم روزانه ای را برای تمام جامعه ی نصرانی ایجاد می کرد. قوانین شاهی، پرداخت عشریه ی کلیسایی را به تدریج به وظیفه ای عمومی و الزام آور در سرتاسرِ امپراتوری کارولنژی تبدیل کرده بود. تمام مردم موظف بودند یک دهم تولیدات کشاورزی خود را به کلیسای محل تحویل دهند. البته دریافت عشریه فقط یک جنبه از سیستم در حال تقویت تحمیل و اخذ اجاره بها و دیگر خدمات از جامعه ی دهقانی بود. «در تاریخ اروپا هیچ مالیاتی را نمی‌توان از لحاظ دوره زمانی، وسعت مطالباتی و سنگینی بار اقتصادی با عشریه های کلیسایی مقایسه کرد.» گربالد اهلِ لیژ به کشیشان دستور داده بود که هم به جامعهٔ کلیسایی خود تعلیمات لازم را بدهند و هم فهرستی از تعهدات مالیاتی را مقابل آنان بگذارند. نکته با اهمیت این بود که به مومنان تعلیمات دینیِ لازم داده شود و در عین حال از آنان خواسته شود پیروان خوب، وفادار و تعلیم یافتهٔ آئینی باشند که در قبال خدماتی که دریافت می کنند وجوهی را نیز منظما به کلیسا پرداخت نمایند. همه مسیحیان را باید از مفهوم دقیق سوگندی که هنگام تعمید یاد می کنند کاملا آگاه سازند به گونه ای که خود را با خدا و کلیسا در پیوند ببینند. حتی از زمان پیروزی قسطنطین بر پلاگیوس تعمید دادن

---

[1] Gherbald von Luettich, 785-809

اطفال خردسال در غرب مسیحی امری متداول بود. عملا اینگونه بود که پدران روحانی، نیابت اطفال را برای تعمید یافتن بر عهده می گرفتند. هنگام سوگند، پدر تعمیدی به جای کودک پسر یا دختر، دو عبارتِ "شهادتِ مسیحی بودن" و "دعای خداوند[1]" را به خاطر می سپرد و هر دو را قرائت می کرد. پدران تعمیدی، اطراف اسقف یا کشیش کلیسا می ایستادند و هر یک کودکی را در بغل راست خود می گرفتند و اگر کودکان بزرگتر بودند هریک روی پای راست پدران تعمیدی خود می ایستادند.

واداشتن مشرکان به غسل تعمید بدون آنکه آنان را پیش تر از حداقل تعلیمات لازم برخوردار سازند- آنچه که در مورد ساکسونی های کهن و قوم آوارِ تازه مقهور شده، پیش آمد- کسانی نظیر آلکوین را عمیقا دچار شگفتی می کرد. آلکوین می گفت قوم آوار را نمی‌توان با اولین کسانی که به مسیحیت گرویدند مثل کورنلیوس[2] سرکرده ی رومی که شرح ایمان آوردن او در اعمال رسولان آمده، مقایسه کرد. به عقیده آلکوین، این سرکردهٔ رومی تعلیمات کلاسیک قابل توجهی داشت که وی را قادر به فهم موعظه های پطرس حواری می کرد و لذا بلافاصله به آئین مسیحی درآمد. از نظر آلکوین دانشمندا انتظار چنین فهم و ادراکی از آوارهای اطراف و اکناف وین نمی‌رفت: «*قوم وحشی و نابخردی که هیچ مستعد سواد آموزی نیستند.*» آنان را باید حداقل چهل روز تحت تعلیمات آمادگی قرار دهند و آنگاه تعمید شان دهند. در ساکسونی، اسقف ها را وادار کرده بودند حتی پیش از آنکه انجیل موعظه کنند از مردم عشریه بگیرند.

تعمید یافتن و پرداخت عشریه کلیسایی از نظر شارلمانی به معنای بیعت اتباع و رعایا با او بود. به همین دلیل در مناطق مرزی و حاشیه ای امپراتوری، مردم را بدون تعلیمات کافی،

---

[1] *Lord`s Prayer (Vaterunser)* یکی از نیایش های معروف مسیحیت، نیایش عیسی با خدا است که از آن با عنوان «دعای خداوند» یاد می شود. این دعا، دو روایت دارد که در انجیل متی ۶: ۹-۱۳ و انجیل لوقا ۱۱: ۲-۴ آمده اند. سه جمله اول این دعا، مربوط به خدا، در چارچوب الوهیت است و سه جملهٔ بعد مربوط به انسان، در چارچوب بشریت است. دعا با این جمله آغاز می شود: ای خداوند که در آسمان ها هستی....- مترجم.

[2] Cornelius سرکرده ی بت پرستِ یک فوج رومی در قیصریه که به وسیله ی پطرس حواری به مسیحیت گروید و اولین اسقف قیصریه شد-مترجم.

تعمید می دادند و عشریه می ستاندند. اما در نواحی داخلی فرانکیا، شارلمانی برخورد جدی تری داشت و حداقل انتظاری که از روحانیون تعمیدی داشت این بود که بدانند چرا باید مردم را به ادای سوگند به امپراتور نیز موظف کنند. شارلمانی در سال های بین ۸۰۲ و ۸۰۶ از آخن خطاب به اسقف گربالد چنین می نویسد:

«در عید تجلّی افراد زیادی با ما بودند که می خواستند به نیابت، کودکان تعمیدی را از سنگآب تعمید بلند کنند. ما امر کردیم که هریک به دقت مورد آزمون قرار گیرند که آیا جملات شهادت مسیحی و دعای خداوند را از حفظ هستند یا خیر. بسیاری از آنان نمی‌توانستند جملات دوگانهٔ تعمید را از حفظ بخوانند. دستور دادیم آنان را کنار بگذارند..... و بسی سرافکنده می شدند.»

این رخدادها همگی، بسی افشاگر و گویا بودند. شارل و مشاورانش با مهارت خاصی، معنای تازه ای به نوع غیر مناسکی غسل تعمید اضافه کرده بودند که همانا بلند کردن طفل تعمید یافته از سنگاب تعمید توسط پدر تعمیدی بود. سنت غیر مناسکی تعمید که پیش تر امری بسیار رایج بود، صرفا در خدمت منافع خانواده ها قرار داشت به این مفهوم که چنانچه فردی طفل خانواده ای را از سنگاب تعمید بلند می کرد به متحد و حامی خانواده تبدیل می شد. با اجرای این سنت، نسل های پساورمی در صدد بودند به مناسک رسمی مسیحی مفهومی بومی نیز بدهند و آن را در خدمت نیازهای اجتماعی خود به خدمت گیرند. شارل و روحانیون اطراف او سنت قدیمی فرانکی "بلند کردن" کودک از سنگاب تعمید توسط نایب را به نفع کلیسا مصادره کردند و برای نخستین آن را در اختیار "اولیاء تعمیدی" به گونه ی رسمی که امروزه می شناسیم قرار دادند. اولیاء تعمیدی در مناسک تعمید ادغام شدند و با حفظ کردن جملاتِ شهادت مسیحی و دعای خداوند به عنصر کاملا ذیصلاح در سوگند طفل در عهد با خداوند برگزیده شدند.

در مناطق تازه فتح و ضمیمه شده ی آلمان به عهد و وفای سترگی نیاز بود تا سوگند یاد شده را زیرپا نگذارند. در این صفحات بتان و خدایان کهن هنوز رجعت مردمان به

اردوگاه خویش را انتظار می کشیدند. در سوگند های تعمید که به زبان آلمانی کهن یاد می شد، صراحتا فرازهایی دیده می شد که اعراض از اهریمنان با ذکر نام آمده بود: « *و از تمام گفتار و کردار اهریمنان اعراض می کنم: از تور، ودن و ساکسنوت*[1] *و از تمام اعوان و انصار مرموز آنان.*»

نامگذاری زبان فرانسوی با **زبان رومیائی روستایی** *lingua Romana rustica* و زبان آلمانی با *lingua Theotisca* هردو عامدا مفهومی مبهم و نارسا بودند. این دو اساسا "زبان ملی" مستقلی محسوب نمی‌شدند. به داوری یکی از علما، زبان آلمانی در قیاس با طاووس با شکوه زبان لاتین، بوزینه ای بیش نبود. او در ادامه می گوید همانگونه که سبا ملکهٔ شاه سلیمان، هم طاووس و هم بوزینه را از مملکت اش به همراه آورد، شاید لازم شود موقعی قانون خدا به این دو زبان نیز ابلاغ گردد. "فرانسوی" و "آلمانی" با تلاش نسلی که با پشتکاری غیر عادی دست به تبلیغ و آوازه گری می زد در خودآگاهی عامه، جایگاه لازم خود را پیدا کرد. این فرایند توسط فردی رهبری می شد که مانند هر فرمانروای قرون وسطای اولیه، جلب و تضمین وفاداری مردم، دغدغه ی اصلی اش بود. قرار بود پیامی که از جانب خداوند و به توسط شارل و روحانیون به تمام مسیحیانِ قلمرو امپراتوری ابلاغ گردد، نهایتا به زبان های ملی بیان شود.

مردان اطراف شارلمانی با هدف جوئی فوق العاده ای دست به این اقدام زدند. بسیاری از آثار و نوشته‌های این مردان، آنان را به عنوان اولین فن سالاران اروپایی معرفی کرده است. آنان بر شریعت نصرانی با تمام کلیت متعالی اش آگاهی و احاطه داشتند و می‌دانستند چگونه خلق را در اجرای دستورات دین راهبری کنند. وقتی که اجرای آئین و مناسک را مغایر با نظرات خود می یافتند، بیدرنگ آن را به پای نا آگاهی و روشن نبودن مخالفان می نوشتند.

---

[1] Saxnot یا Seaxneat در اساطیر ژرمنی خدای قوم ساکسونی و پسر ودن خدای برتر و خدای جنگ است-مترجم.

این واقعیت بعدها در یک نمونهٔ خیلی بدیع خود را نشان داد. آگوبارد[۱] متولد اسپانیا در آخن تعلیمات مسیحی فرا گرفت و به سال ۸۱۶ به سراسقفی شهر لیون منصوب شد. او در آنجا مانند کمیسرِ عالی امپراتوری عمل کرد و نشان داد که سنت ها و باورهای بومی را هیچ مایل به تحمل کردن نیست. به او اطلاع دادند که افراد خاصی در بورگونی این قدرت را دارند که طوفان و تگرگ به مزارع همسایگان سرازیر کنند، با گونه ای از مردمان سرزمین "ماگونیا[۲]" هم پیمانی دارند که سوار بر قایق، ابرهای آسمان را در می نوردند و با آن محصولات کشاورزی را به مملکت دوردست خویش حمل می کنند. "ماگونیا" گویا احتمالا با باورهای کهن ایرلندی دائر بر وجود "سرزمینی در دیگر سرِ این عالم" ارتباط داشته که از دوران سلت ها در مملکت گُل در اذهان مردم باقی مانده بود. آگوبارد اصلا تحت تأثیر این قبیل قصه ها قرار نگرفت و با قضاوتی رئوفانه، چهار مرد مفلوک و شرور که اصلیت آنان را به قلمرو ماگونیا نسبت می دادند و در انتظار کیفر سنگسار بودند، تبرئه کرد. شیوه ای که آگوبارد در توجیه تصمیم خود و آزاد کردن افراد مذکور در پیش گرفت، قابل تأمل بود. استدلال آگوبارد در رد اتهام علیه چهار مرد ظاهرا ماگونیایی دگرگونی های هرچند اندک اما با اهمیتی در تصورات مردم پیرامون عوامل مافوق طبیعی ایجاد کرد.

پیش از این، شکی وجود نداشت که اهریمنان در میان ابرها آزادی عمل دارند و افراد شروری هم هستند که با آنان همداستان می شوند و با ایجاد تگرگ و طوفان در مزارع انگور، خساراتی به بار می آورند. اما یک مسیحی خوب و با ایمان بر عکس هرگز با عوامل شیطانیِ قلمرو دشمن، مراوده برقرار نمی کند. و خداوند قدیسان را بر می انگیزد تا به نام

---

[۱] Agobard of Lyon، ۷۷۹-۸۴۰ سراسقف لیون در دوران رستاخیز کارولنژی که رسالات زیادی پیرامون مباحثات آن دوران مسیحی از جمله در باره شمایل شکنی و مخالفت با ساکنان سرزمین خیالی "ماگونیا" دارد. انتقادات شدید او علیه مناسک دینی یهودیان نیز مشهور است-مترجم.

[۲] *Magonia* می گفتند که ساکنان این منطقه گویا با قایق هوایی از میان ابرها عبور می کردند و با فرانکهای *tempestarii* (*tempest-raisers* یا کسانی که با سحر و جادو طوفان ایجاد می کردند) هم پیمانی داشتند و هنگام بروز طوفانِ جادویی، غلات و دیگر محصولات را از مزارع می دزدیدند. آگوبارد با این خرافه سخت به مبارزه برخاست-مترجم.

مسیح شرِ اهریمنان و شروران را از سرزمین شان دور دارند. با این وجود خلع ید پایدار و دائمی از اهریمنان و بدسگالان نیز میسر نیست و آنان کماکان حضوری تهدید کننده دارند.

اینک آگوبارد در صدد بر می آید آنگونه ابهت و استحکام ریشه گرفته در بینش های کهن پیرامون دنیای اهریمنان را مردود شمارد. وی با استناد به "شریعت مسیحی" برگرفته از سلسله روایات آمده در عهد عتیق نتیجه می گیرد که حتی در عوالِم فراطبیعی نیز تمام قدرت ها فقط از خداوند ناشی می شود. بشر نمی‌تواند بر آب و هوا تأثیر بگذارد و بدون ارادهٔ خداوند شیاطین و شروران قادر نیستند به انسان ها آسیب برسانند. آگوبارد گرچه نمی خواهد وجود اهریمن را انکار می کند، اما حضور آنان را در دوردست می بیند و خبر اعمال آنان در بورگونی را جدی تلقی نمی کند. از دیدگاه او چنین خبرهایی فقط برخاسته از اوهام و افکار مغشوش مردم است. این نشان می‌دهد که مردمان علم نیاموخته فقط از "نیمی از ایمان" بهره مند هستند و "بلاهت" عامل اصلیِ هرگونه کژآئینی است. آگوبارد آنگونه اعمال و مناسک دینی که وسیله ی آسانی به دست شیطان می داد تا مردم را گمراه کند، مردود می شمرد.

«آنان هستند که شیطان فکر می کند، بهترین فرصت برای غلبه بر آنان را دارا است، زیرا فاقد ایمان درست و عقل سلیم هستند- مانند دختران، پسران جوان و اشخاص کم خرد.»

زمانی که آگوبارد در صدد برآمد "شریعت جهانشمول مسیحی" را به بورگونی های واپس مانده بقبولاند، نه فقط به حقانیت مسیحیت و قدرت فراطبیعی بیشتر آن از همهٔ دیگر مذاهب رقیب، بلکه به سیادت فرهنگیِ بدیهی و آشکارِ نمایندگان تام الاختیار مسیح نیز اعتقادی راسخ داشت.

آگوبارد در راه محکوم کردن تحقیر آمیز آئین های خرافی بومی دست تنها نبود. نسل پیشین روحانیون در دربار شارلمانی نیز برای اینکه میراث مسیحیت را که در گذر قرن گذشته در معرض انواع مخاطرات قرار گرفته بود حفظ کنند و از سوء استفاده ها مصون

بدارند، به تفکراتی دست یازیده بودند که بی شباهت به اندیشه های نهضت شمایل شکنان بیزانس نبود. تئودولف که بعدا اسقف اورلئان (۷۹۸-۸۱۸) شد یکی از چهره های شاخص روحانیون نسل گذشته به شمار می‌رفت. چنانکه پیش تر هم ذکر شد، او در سال ۷۹۳ مأمور گردید بیانیه ای پیرامون شمایل پرستی تهیه کند و مصوبات شورای کلیسایی نیقیه (۷۸۷) در تکریم شمایل را در جزئیات آن ابطال نماید. بیانیه برای شارلمانی قرائت گردید. دستنویس های بر جا مانده حاکی از حواشی های مورد تأئید شارلمانی بر این بیانیه است. بیانیه گرچه بعدها به **کتاب شارل** *Libri Carolini* موسوم شد، اما نزد مردمان زمانه چندان شناخته نشد. تئودولف بیانیه را با لحن خیلی تندی تهیه کرده بود و شارلمانی از روی احتیاط نمی خواست با انتشار وسیع آن موجب بروز تحریکاتی شود. بیانیه به نوعی سند نیمه محرمانه محسوب می شد و محتوای تند آن علیه تمثال پرستی نه تنها فکر و اعتقاد نویسنده و همکارانش که رأی و نظر امپراتور هم بود. تصویری که تئودولف از اصول و مبانی مسیحیت روم شرقی به دست می‌دهد، کاریکاتوری شریرانه است که در عین حال خودمضحکه ساختن تند و تیز مسیحیت به شیوهٔ خاص لاتینی را به وضوح آشکار می سازد.

از دیدگاه تئودولف خداوند یک فرمانروای دوردست محسوب می شود که عمیقا از مخلوق خویش جدا است. خدا برای مخلوق خویش "مانند اربابی در مقابل خدمتکارش است". شارلمانی چنین قیاسی از سوی تئودولف را **عالی** *Optime* وصف کرده است. فقط اراده ی الهی می‌تواند بر شکافی که میان او و نوع بشر ایجاد شده پل ببندد. خداوند برخلاف اندیشه های عالمان و نویسندگان شاخص یونانی نظیر دینوسیوس آریوپاگوسی و یوحنای دمشقی، به اقوام بشری جریان آرام و لطیف نقش ها و نمادها را ارزانی نکرده تا عوالِم دیدنی و نا دیدنی را در استمراری ظاهرا لاینقطع به هم مرتبط سازند. خداوند اساسا ترجیح داده است خویشتن را با دستورات و فرامین اش به مردم بشناساند. شریعت بزرگترین هدیه باریتعالی به نوع بشر است. در موارد بغایت مقتصدانه، اراده ی او به اندک نمادهای رویت شدنی تعلق می گیرد. او به قوم خویش تعداد معدودی نقش و نماد دیدنی و قابل اعتماد را معرفی کرده که با آنها خود را به خلق اش نزدیک سازد و یا خلق بتواند با توسل به آنها به او

تقرب جوید. خداوند به قوم اسرائیل شریعت موسی[۱] و صندوق عهد[۲] را ارزانی کرد. صندوق تورات «پرتلألو، با آنهمه عزت و هیبت و رمز و راز قیاس ناپذیر» کار هنریِ بی همتایی بود. بزالل ِ چیره دست "آکنده از روح باریتعالی»، در ساخت آن هرگز ایده های خویشتن را واقعیت نبخشیده، که فقط فرامین پروردگار عالم را اجرا کرده است. صندوق عهد فاقد ویژگی ابداعیِ و ارادیِ بشری است، ویژگی ای که تمام دیگر صناعات هنری و از جمله تمثال و شمایلِ نقاشان قسطنطنیه، از آن برخوردارند.

انسان که مبتکرانه نقش و تصویر می آفریند این خطر را به جان می خرند که در دنیای خودساخته و با بینش ناب بشری خویش، گرفتار اغتشاش و گمراهی نیز بشود. هیچ چیزی به خودی خود به چنین نقش و تمثالی قداست نمی بخشد و شمایل با بی ارادگیِ هراس آور، در کنار تمام دیگر شئون این دنیایی برپا ایستاده اند. تئودولف می گوید که شمایل مریم باکره نیز بدون توضیح حاشیه ای، می‌تواند تصویر یک زن زیبای والامرتبه و حتی چهره ی ونوس را به ذهن متبادر سازد. بنابراین نقاشی جایی در میان معدود اشیاء قدسی *res sacratae* که خداوند صراحتا به خلقت آنها فرمان داده، ندارد. در میان این اشیاء مقدس، متون دعای متبرک عشای ربانی و کتاب مقدس همان نقشی را برای مسیحیان دارد که زمانی تابوت عهد از برای قوم کهن اسرائیل داشت. آنها اشیاء قدسی بودند و خداوند به ایجاد آنها فرمان داده بود، آنچه که در مکانی دور از خواست و اراده ی بشری جای گرفت و با اراده ی قادر متعال حفظ و حراست گردید. زمانی که تئودولف نمازخانه کوچکی در حومهٔ

---

[۱] یا تورات، نام پنج کتاب اول عهد قدیم معروف به شریعت موسی یا اسفار خمسه که در کوه سینا بر حضرت موسی نازل گردید-مترجم

[۲] *Ark of the Covenant* صندوق عهد یا تابوت عهد، صندوقی که در عهد عتیق در کتاب خروج توضیح داده شده و حاوی دو لوح سنگی بود که ده فرمان خدا به موسی بر روی آن نوشته شده بود. بر اساس روایات دیگر، تابوت علاوه بر ده فرمان، حاوی عصای موسی و حقّه ی مَن(غذایی که خدا برای عبریان نازل کرد) و نسخهٔ اصلی تورات که توسط موسی نوشته شده، نیز بود. تابوت عهد نماینده خدا در میان قوم اسرائیل بود و در جنگ ها آن را با حرمت تمام پیشاپیش خود حرکت می دادند و وسیله ی پیروزی می دانستند. در آیه ۲۴۹سوره ی بقره قرآن کریم نیز از این صندوق با نام صندوق سکینه یاد شده است. تابوت عهد را بزالل (Besaleel) به دستور موسی از چوب شطیم بساخت و بیرون و درون آن را با طلا بپوشانید-مترجم.

لوار نزدیک اورلئان برای خود احداث کرد[1] دستور داد نقش موزائیکیِ تابوت عهد را بر بالای محراب نمازخانه نصب کنند. "اشیاء متبرک" بر بالای محراب نمازخانه قرار بود دیدگان مومنان را فقط به نمادهایی که با فرمان صریح پروردگار آفریده شده بودند، جلب نمایند.

نتیجهٔ کار البته این نبود که اماکن مقدسه فاخر و پر جبروت احداث نشوند و خداوند را صرفا در اماکنی بی پیرایه و فاقد زیب و زینت پرستش نمایند. حشمتی که در احداث کلیساها رشد و تجلی می یابد در حقیقت حمد و ستایش پروردگار را اعتلاء می بخشد. سفرای فرانکیا در قسطنطنیه در مراجعت به وطن به تئودولف گزارش می‌کردند که در آنجا باسیلیکاهای خراب و فرسوده ی فراوانی را دیده اند که بام شان به آسمان دهان گشوده و فاقد نور و روشنایی بوده اند. سفرا از این در حیرت بودند که جوامع یونانی بیزانس هزینه و انرژی زیادی در تهیه شمایل قدیسان صرف می کنند اما به احداث ابنیه مقدس و متبرک خود توجه چندانی ندارند. با این وجود مردمان متدین مملکت شارلمانی اصلا تفاخر نمی‌دانستند که حشمت و عظمت باسیلیکاهای بزرگ نظیر باسیلیکای مارتن قدیس در تور را مدیون کار بشری و استادمعماران خود بدانند. در والاتباری این قبیل کلیساهای مقبره ای، عوالمی آخرتی تجلی می یافت که اراده ی بشری را هیچ توان درک و دسترسی به آنها نبود. هیچ چیزی واضح تر از مناسک قدسی عشای ربانی، چنین عوالم آخرتی را عینیت نمی بخشید. مناسک ربانی مقرر شده از جانب خدا در فرانسه همیشه با جلال و عظمت هرچه متعالی تر برگزار می شد. حضور عوالم آن دنیایی در قبور قدیسان نیز عیان و آشکار می شد زیرا معجزاتی که در این آرامگاه ها به وقوع می پیوست، نشان می داد که قدیسانی که در بهشت روزگار می گذرانیدند، حضور زمینی خود را در این اماکن ترجیح می دادند.

مومنان مسیحی در باره ی بقاع، زیارتگاه ها و متبرکاتی که تئودولف با آنها انس و ارتباط داشت با عظمت و بزرگی غیرقابل انکاری تعریف می‌کردند. مجد و شکوه فرازمینی بقاع حکایت از آن داشت که "سروران"، همان قدیسان "درون" این بقاع سکونت دارند و تردیدی در "حضورِ" زمینی قدیسان در این اماکن باقی نمی گذاشت. مومنان در مقابل بقاع و بارگاه ها با حرمت پرهیزکارانه ای کرنش و تعظیم می‌کردند درست مانند گرگوریوس توری که دویست

---

[1] Saint Germigny-des-Pres

سال پیش از این چنین می کرد. کسی که شیفته ی مزار و بقاع قدیسان می شد دیگر هیچ نیازی به فرآورده ها و تفننات مخاطره آمیز حاصل از تخیلات بشری در خود احساس نمی کرد. اما در بیزانس همه جا پر بود از "حضور" قدیسان و دیدگان مومنان معطوف می شد به انواع تمثال و شمایل که دیگر نه فقط در کلیساها که در گوشه گوشهٔ منازل مردم و حتی در اتاق های نشیمن نیز آویخته شده بودند. تئودولف اعتقاد داشت که نباید به شمایل تکیه داشت، چهرهٔ مورد علاقه ای که با تقلای بیهوده بر تخته ی نازکی نقاشی شده و علی النهایه می خواهد "حضور" تمام عیار قدیسان را تداعی سازد. تئودولف می گفت مومنان در عوض بهتر است به باسیلیکاهای بزرگ وارد شوند (مثلا آرامگاه مارتن قدیس در تور و یا مقبره پطرس قدیس در رم) و در مقابل "حضور کامل" این قدیسان شهیر زانو بزنند.

البته رسوم و سنن هنرمندانه که در نکوداشت قدیسان در شمال اروپا به کار بسته می شد، با براهین ضد شمایلی تئودولف ناسازگاری نداشت. گرچه هنرِ قرون وسطای اولیه اساسا با نقش پردازی از چهره انسان میانه ای نداشت، اما بعدها شاهدیم که نقش های شریف و اصیلِ انسانی بر دیوار کلیساها و باسیلیکاها در سراسر دنیای غرب از رم تا ویرماوث و تا آرامگاه قدیسه بریجت در کیلدر دیده می شوند. این تصاویر بیشتر نقش "کتاب برای بیسوادان" را ایفاء می‌کردند و برای تعلیم و آموزش مومنان و یادآوری قصص انجیلی برای توده ی مردم حائز اهمیت بسیاری هم بودند، چرا که فقط معدودی باسواد قادر به خواندن کتاب مقدس بودند. این نقاشی ها صرفا ابزار بی پیرایهٔ تعلیم و تعلم بودند و هیچگاه "مقدس" به شمار نمی‌رفتند.

علاوه بر این هنرمندان شمال اروپا در آن دوران علاقه ی چندانی به نقاشی چهره های اشخاص از خود نشان نمی دادند. اساسا در شمال، نقاشی و آفرینش نقوش سرزنده و واقعی از چهره های انسانی، هنر والامرتبتی محسوب نمی‌شد، بر خلاف بیزانس که نقش پردازی از انسان از دوران باستان تقریبا بدون وقفه سنتی فراگیر و پابرجا بود. در شمال، هنر زرگری را خیلی بیش از نقاشی گرامی می داشتند و هنر جادویی زرگر عبارت از این بود که اشیاء گرانبها، سنگ های قیمتی، طلا و نقره (اغلب تکه های کوچک از کارهای کهن و یا مسکوکِ غنیمتی و یا به خراج گرفته شده) را انباشت و متراکم کنند و از آن نماد و نشان قدرت

بسازند. بالاترین مهارت ها و نبوغ هنری را در تولید انواع گل سینه، کمربند، آلات جنگی و دیگر علائم و نشان ها به کار می بردند و اشراف، نجبا و سلاطین ایرلندی، بریتانیایی و فرانکی به این وسیله ابهت و بزرگی خود را به نمایش می گذاشتند.

هنرمندان، فرایندهای هنری و مبدل سازی را در راه دین و آئین، گسترش خیلی بیشتری دادند. کاتبان و نقاشانی که کتاب کلز[1] و دیگر اناجیل بزرگ را در جزیره بریتانیا تذهیب کردند و زرگران و طلاکارانی که تاج های بزرگ نذوراتی، انواع صلیب و بقاع متبرک را در ممالک ُگل و اسپانیا خلق کردند، هیچ در اندیشه ی "همانند سازی" نبودند. آنان مواد "مُرده" که نشان دهندهٔ غنا و اقتدار هبه کنندگان شان بود (رنگْ دانه های گرانبها، پوستِ گله های بزرگ دام، طلا و سنگ های قیمتی)را با هنرِ فرآوری خاص خود به اشیاء سرزنده تبدیل می‌کردند. شکوهمندی، تلألو و ظرافت این اشیاء حکایت از آن داشت که از ورای اصالت دنیایی، به حیطه ی قدسی درآمده اند.

واقعیت حائز اهمیت این بود که متون مکتوب بر دنیای دینی تئودولف احاطه داشت. نسخه برداری های دقیق و متون مقدسی که طی قرون متمادی روایت و نقل شده بودند، به روشن ترین وجهی خواست و ارادهٔ پروردگار را متجلی می ساختند. انجیل نیز به مانند تابوت عهد اسرائیل، منزلگاهِ حضور و تجلی خداوند بود و تمام دستورات باریتعالی خطاب به قوم اش با واژه های لاتین برای همیشه در آن ثبت و ضبط شده بود. اینکه کتاب مقدس را به دستخط دقیق نقل و روایت کردن، پیرامون مفاهیم آن اندیشه و تأمل نمودن، آن را به "قوم مسیحی" چنان تبیین کردن که برای همه قابل فهم باشد، اینها همه والاترین هنرها محسوب می شد، هنری که برای فرمانروایی بر روح و روان مردمان مورد نیاز بود. این کهن ترین هنرها بود. آنگاه که موسی به قوم اسرائیل تعلیم می داد، آن را نه با شمایل و نقاشی بلکه با کلمات نوشته شده انجام می داد:

---

[1] *Book of Kells* یا *Book of Columba* "کتاب مقدس کلز" متشکل از انجیل های چهارگانه به زبان لاتینی است که بر پوست گاو حدود سال ۸۰۰ رونویسی و تذهیب گردیده است. این کتاب عالی ترین و مشهورترین کار تذهیبی است که در صومعه های کولومبایی در ایرلند و توسط راهبان ایرلندی کتابت، مصور سازی و تذهیب گردیده و بنا به برخی اقوال راهبان ایرلندی و بریتانیایی در یک کار مشترک در صومعه های کولومبایی در ایرلند و بریتانیا آن را خلق کرده اند-مترجم.

«از او نمی بینیم که نوشته باشد: "نقاشی را به دست گرفت"، بلکه *موسی کتاب را به دست گرفت.... و کلام مکتوب را در گوش های قوم خود قرائت کرد.*»

تئودولف و دستیارانش کلام انجیل و پیکر متأملانهٔ قاری آن را در رأس فرهنگ دینی خود قرار داده بودند و در مرکزیت ساکت و آرام "هنر روحانی لاتینی" یک کتاب انجیل قرار داده شده بود. یک شعر معاصر ایرلندی در وصف صومعهٔ آرمانی، از انجیل بزرگی در وسط صحن کلیسا سخن گفته که: *«شمع فروزانی بر فراز کتاب سفید مقدس»* قرار داده شده است.

در عصر تئودولف، مکاشفه و تأملات ژرف در انجیل برای نیل به حظّ وافرِ عرفانی، از سنت دراز چهارصد ساله برخوردار بود. تئودولف چنین مراتبی را از بید معزز و از گرگوریوس کبیر اخذ کرده بود، از ویواریوم کاسیودوروس و از اندیشمندان آسوده بال دوران آوگوستینوس و هیرونوموس. فقط در گذرِ این قرن بود که کتاب لاتین به یک دنیای مستقل و کاملا مختص به خود تبدیل شده بود. زبان لاتین در انزوایی والا و فرهمند، در محاصرهٔ همهمه و وراجی غریب انواع زبان های بومی قرار گرفته بود. حالا دغدغه و نیاز فوری روحانیون این بود که کتاب مقدس را خوب درک کنند و مفاهیم آن را به "قومِ دلبندِ مسیح" منتقل نمایند. تئودولف از اینکه برادران دینی اش در شرق، مخاطرات و فرصت های این وضعیت را درک نمی‌کردند بسیار ناراحت بود. "قوم مسیحی" نیازمند به وضوح و شفافیت در**کلام شریعت** بود در حالی که یونانیان با غفلت توأم با تکبر اعتقاد داشتند که موعظهٔ مردم با ابزارهای معمولی و پیش پا افتادهٔ "نقوش کوچک" کفایت دارد:

«شما که مدعی حفظ و حراست از راست آئینی با استفاده از نقش و شمایل هستید، بروید و با عود و کُندر مقابل شمایل ها بایستید. ما هم فرامین خداوند را مشتاقانه با تتبع در کتاب های عهد و در متون شریعت می جوئیم.»

لحن تحقیرآمیزی که تئودولف خطاب به بیزانس در پیش گرفته بود حکایت از خوف و واهمهٔ سنگینی داشت که در وجود او لانه کرده بود. اجرای نادرست مناسک عبادی و آئینی،

مرزهای میان شئون قدسی و دنیایی را دستخوش فرسایش کرده بود. این مرزها با زحمات فراوان، در بسیاری مناطق غرب لاتینی که تازه به دین گرویده بودند، ایجاد شده بود. تضاد شدید میان دنیای آکنده از اشیاء و مراتبِ مادی و گنجینهٔ کوچکی از "اشیاء مقدس" که روحانیون گرد آن جمع شده بودند، شروط مطلقهٔ جهان بینی تئودولف را تشکیل می داد و بر این مبنا بود که وی در پی ترجمه و تبیین این گنجینه یعنی "کتاب و متون مقدس" بود. تئودولف بر مبنای همین شروط، عصبانیت مشهور خویش را در قبال اعمال و کردار بیزانس ابراز می کرد. او می گفت که بیزانسیان با بی اعتنایی مخاطره آمیزی هر چیز ممکن و دم دستی را "مقدس" می شمارند. تئودولف سنت یوحنای دمشقی متفکر بیزانسی را که معتقد بود رحمت پروردگاری تمام مخلوقات عالم را مقدس شمرده، مردود می‌دانست و آن را باعث مخدوش شدن تمایز میان امور قدسی و دنیوی می‌دانست. او می گفت که مسیحیان بیزانس نقوش و تصاویر خشک و خالی را به سطح مقابر قدیسان ارتقاء مقام می دهند و نمود و نماد ظاهری را واقعیت می پندارند. از قول سلاطین و امپراتوران آنان نیز گفته اند که ظاهرا در تمیز میان شئون بشری و الهی دچار اغتشاش بوده اند. قیصرهای بیزانس خود را "همکاران" یا "شریک در فرمانروایی" مسیح می شمارند، در حالی که شارلمانی در غرب خود را بیش از یک "معصیت کار" و یا "نوکر" مسیح نمی شناسد. تئودولف در توصیفات خود اضافه می کند که وقتی قدیس مردان بیزانسی به امپراتورشان عرض حال می دادند، ابائی نداشتند بگویند آن را به "گوش های الهی" می رسانند. تئودولف چنین اظهاراتی را نشانه ی هنوز خلاصی نیافتن بیزانسیان از گذشته ی سنگین شرک و بت پرستی می‌دانست.

در امپراتوری شارلمانی برخلاف سنت یونانی، مراتب دنیوی و قدسی را با دقت از یکدیگر جدا و متمایز می‌کردند و نمی گذاشتند سنن کهنِ پیش از مسیحیت با آداب و آئین دوران مسیحی درهم آمیزد. هریک از موضوعات دنیایی و قدسی و موضوعات گذشته و حال جایگاه خاص و متمایز خود را داشتند و به هر یک آزادی و استقلال عمل خاصی در قبال دیگری ارزانی شده بود. نقاشان غرب لاتینی که تئودولف آنان را نیز نکوهش می کرد که خود را مشغول امور حقیر دنیایی کرده‌اند، بر خلاف نقاشان اواخر دوران شمایل پرستی در بیزانس دشواری چندانی نداشتند و از آزادی عملِ "نقاشی کردن به میل خویش" برخوردار بودند.

نقاشان کلیساهای لاتینی مجبور نبودند به مانند سنت های کهن بیزانسی از قدیسان با دقت و وسواس تمام و به شکل واقعی شان نقاشی کنند و می‌توانستند هرآینه موضوعات را تغییر دهند و جهان بینی ها را دگرگون سازند. به طریق مشابه زبان های فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی نیز آزادی عمل پیدا کردند خود را در قالب زبان های دنیایی به سرعت از سیطرهٔ زبان لاتین که در این اثناء تکامل یافته و از کیفیتی قدسی برخوردار شده و در عین حال به زبانی تقریبا مرده تبدیل شده بود، رها سازند و هریک راه توسعه ی مستقل خود را در پیش بگیرند. گذشتهٔ پیشامسیحی نیز اجازه یافت در کنار مسیحیت مستقر، خود را بنمایاند مشروط به اینکه ادعای تقدس و تبرک نداشته و صرفا به موضوعات دنیایی بپردازد. به گذشته ی پیشامسیحی نباید اجازه داده می شد با جذابیت های خود با "شریعت مسیحی" که متعالی، حقیقی و متبرک بود هم‌آوردی کند. مضافا بایستی عاری از اعمال منفی و شریرانه ی ملازم با مناسک اصلی بت پرستی نظیر قربانی کردن و غیبگویی باشد. تحت چنین شرایطی، فرهنگ و تمدن کهن و نیاکانی اروپای غربی مجاز بود برای خلق ادبیات بومی و تواریخ قومی زیر لوای "شریعت مسیحی" دوشادوش روحانیون و غیر روحانیون مسیحی مشارکت جوید. ادبیات بومی و قومی موجبات دسترسی مسیحیانِ شمال اروپا به گذشتهٔ "عمیق" را فراهم می آورد، گذشته ای که اصلا به کلیسا و کلیسائیان تعلق نداشت. این تحول را در آخرین فصل کتاب مورد بررسی قرار می دهیم.

بخش هفدهم

"در ایام کهن" *In gear degum:*

مسیحیت شمالی و پیشینه آن

دورستاد بین سال های ۸۲۰ و ۸۳۰ بزرگ ترین بندر اروپای غربی به شمار می‌رفت. در دوران حکومت لوئی پرهیزکار، جوانترین پسر شارلمانی و جانشین او (۸۱۴-۸۴۰) در ضرابخانهٔ امپراتوری بیش از چهار و نیم میلیون مسکوک نقره ضرب شده بود. روی این سکه ها در وسط نمای بیرونی یک معبد قدیمی، صلیبی نقش بسته و بر آن واژگانِ **دین مسیحی** *religio Christiana* نوشته شده بود. این امپراتوری که خود را با آئین مسیحی می‌شناخت در انتهای جنوبی یک راه بازرگانی قرار داشت که از مسیر دریای شمال تا به شمال آتلانتیک امتداد می یافت. اطراف دورستاد و فریزلاند را سرزمین‌های غیر مسیحی ای احاطه کرده بودند که امیران و سرکردگان نظامی آنها با یکدیگر سرگرم جنگ و ستیز بر سرِ قدرت بودند. در صفحات دانمارک و در امتداد شاخابه های طولانی نروژ و دشت های جنوب سوئد، خُرده شاهان هریک به تناسب قابلیت شان در کسب ثروت از راه تجارت و یا دریازنی در آب های شمال آتلانتیک و بالتیک، در فراز و فرود همیشگی بودند. هدبی[۱] در دانمارک و بیرکا[۲] در جنوب سوئد در مقیاس کوچک تری نسبت به دورستاد، مراکز بزرگ بازرگانی شمال اروپا محسوب می شدند و در برابر تهاجمات خارجی برای خود استحکامات دفاعی درست کرده بودند. تجار مسیحی و بعدها مسلمان با مراکز مذکور مراودات بازرگانی داشتند. بازرگانان

---

[۱] Hedeby به آلمانی: Haithbu مرکز تجاری مهم دانمارک و در مرز شمال آلمان که در دوران وایکینگ ها اهمیت داشت و طی قرون هشت تا یازده از رونق زیاد برخوردار بود-مترجم.

[۲] Birka واقع در جزیره Bjorko از مراکز تجاری مهم اسکاندیناوی در دوران وایکینگ ها-مترجم.

مسیحی جنوب، تولیدات سرزمین‌های وحشی شمال- پوست فاخر خز از نواحی بالتیک و عاج قیمتی فیل دریایی از آب های قطبی- را در آنجاها خریداری می‌کردند.

سکنهٔ گوناگون نواحی اسکاندیناوی که فرانکها آنان را نورمان ها یا نورس ها[1] می نامیدند، مشرک بودند و سخت به خدایان و بتان قدیمی خود وفادارمانده بودند. فقط خدایان می‌توانستند به پرستندگان، نیکبختی و قدرت مافوق بشری ارزانی دارند تا هر فرد و گروهی به کمک آن بتواند در مقابل رقیبان سرسخت خود عرض اندام کند. در مقابلِ ثبات و استحکام امپراتورانهٔ کارولنژی که در دورستاد با نام **"دین مسیحی"** سکه ضرب می شد، در دانمارک هزاران قطعه طلسم و تعویذِ زرین وجود داشت که سکنهٔ نواحی مذکور آنها را وقف معابد می‌کردند و یا به تن سرکردگان نظامی خود می بستند تا به بخت و اقبال جادویی آنان در جنگ ها بیفزاید. در میان اقلام صادراتی فرانسه به اسکاندیناوی، زره های با کیفیت فرانکی نزد مردم آن صفحات خیلی ارج و قرب داشت و شمشیر فرانکی سلاح برنده ای بود که به سختی ابزار دیگری را جایگزین آن می‌کردند. شمشیر فرانکی قدرت خود را از جانب خدای دوردست می گرفت و مسیح امید جنگاوران فرانکی به خود را ناامید نمی کرد. بر روی غلاف یک شمشیر فرانکی که در سوئد پیدا شده قطعه ای از مزامیر انجیلی نوشته شده است(۱۴۴:۱):

«حمد و ستایش بر پروردگار که پشت و پناه من است، به دستانم مبارزه و به انگشتانم جنگیدن را می آموزد.»

---

[1] Northmen به آلمانی: Normannen وایکینگ های اسکاندیناویایی که در قرن نهم و دهم میلادی به سواحل برّ اروپا مخصوصا فرانسه هجوم بردند. نورمان ها در قرن دهم، نورماندی را تصرف کردند و مسیحیت و آداب و رسوم و زبان فرانسوی را پذیرفتند. در ۱۰۶۶ انگلستان را تصرف کردند و دوک نورماندی را با نام ویلیام اول پادشاه انگستان ساختند. در آغاز قرن یازدهم دسته ای از ماجراجویان نورمان در جنوب ایتالیا هم پیدا شدند و مناطقی از این سرزمین را تصرف کردند، زبان و رسوم ایتالیایی را فرا گرفتند و جاه طلبی های آنان علیه امپراتوری بیزانس یکی از عوامل بروز جنگ های صلیبی محسوب می شد-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

جنگجویان فرانکی و نورمانی با جدیتی کاملا یکسان جنگ را موضوعی حقیقتا مذهبی می‌دانستند. استفاده از کلمات مقدس و ادعیهٔ لاتینی و یا در اسکاندیناوی نوعی جادو و جنبل، همه نشان می داد که خدایان دم دست هستند تا سلاح جنگجو را هرآینه برنده و کارگر سازند.

منطقه اسکاندیناوی متشکل از نواری از آبادی نشین های ساحلی دریای شمال (در جنوب آن پادشاهی های مسیحی حکومت می‌کردند) و یک قطعه سرزمین پهناور درونی بود که در شمال تا نواحی قطبی و در شرق تا حواشی جنگل های سیبری امتداد می یافت. این منطقه دنیای شکارچیان و چوپانان و دنیای لاپ ها [۱] و فین ها [۲] را تشکیل می داد. آئین شمنی این اقوام که در مناسک آن، انسان خود را به شاکلهٔ حیوان در می آورد دلالت بر آن داشت که مرزهای میان عوالم انسانی و حیوانی به همان اندازه ی حیطه های بشری و ارواحی گشوده و سیال بوده است. آئین شمنی تا حدودی مورد اقتباس نورمان ها قرار گرفت و عمل به آن در جنوب سوئد، توجه مسیحیان مناطق دوردست تر جنوبی را به خود جلب کرد. حدود سال ۸۵۰ سررهبان صومعه ای در شمال فرانکیا طی نامه ای به میسیونری بیرکا در اسکاندیناوی پیرامون شیوه هایی که نورمان ها با پوشیدن ماسک های مخصوص، خود را به صورت جانور در می آورند استفسار نمود. او می خواست به این طریق موضوعات کتاب **اشتقاقات** *Etymologies* ایسیدوروس سویلی را زنده و روزآمد ساز، آنجا که می پرسد آیا راست است که می گویند اقوامی در هندوستان، در آن سرِ دنیا با سرهای سگ گونه زندگانی می کنند؟

در قرون نهم و دهم، منطقه آتلانتیک شمالی همان وضعیتی را پیدا کرد که زمانی در قرون پیش تر، گرمانیا و انتهای جنوبی دریای شمال چنان بودند. حالا دیگر مناطق باز و پهناوری در میان بودند که مسیحیان و بت پرستان در آنجاها با یکدیگر برخورد و تعاطی داشتند. با توجه به وسعت و گستردگی سرزمین‌های حوزه آتلانتیک شمالی به نظر می رسید

---

[۱] Lapps یا لاپلاندی ها به سکنه ی بومی لاپلاند می گویند. لاپلاند نام منطقه ای در اروپای شمالی است که بیشتر آن در مدار قطبی شمال واقع شده است. لاپلاند نواحی شمالی نروژ، سوئد و فنلاند را در بر گرفته و تا شبه جزیره کولا در روسیه امتداد دارد. این منطقه به خاطر اقوام شمال اسکاندیناوی که به "لاپ" معروف اند و به مدت هزاران سال به طور پراکنده در آن ساکن هستند،لاپلاند یا لاپلند نامیده می شود- مترجم.

[۲] Finns اعقاب فنلاندی های کنونی-مترجم.

که سرزمین‌های مسیحی نشین اروپای غربی چندان هم پهناور نبوده است. این حوزه از یک سو تا جنوب شرقی دریای بالتیک و از دیگر سو از مصب رودخانه های بزرگ داخلی در روسیه و اوکراین تا کیف بر رود دنیپر امتداد می یابد. منطقه مذکور همچنین تا منتهی الیه شمال غرب ایسلند و گروئنلند را شامل می شود و نهایتا نواحی ای از "وینلند[۱]" تا لنس او میدوز[۲] امروزی بر کرانهٔ لابرادور[۳]- که تازه قرن ها بعد به آن نامیده شد- را در بر می گیرد.

این حوزهٔ گشاد و گشوده سرانجام حدود سال ۱۰۰۰ احاطه گردید و مسیحیت بر آن نواحی نیز چیرگی یافت. اواخر قرن نهم تاخت و تاز وایکینگ ها به ایرلند و انگلستان خسارات عمده ای بر جا نهاد. آنان در اروپای برّی نیز با سبعیتِ تمام، مکررا در جنگ های داخلی مداخله کردند و با جانبداری از طرف های متخاصم، سبب از بین رفتن وحدت و یکپارچگی امپراتوری مسیحی مغرور شارلمانی و پسرش لوئی شدند. وایکینگ ها جنگ سالارانی همیشه پا در رکاب نبرد و بغایت رعب انگیز بودند و به دنبال غارتگری، گرفتن خراج و کسب شهرت بودند، درست مانند سلاطین ساکسونی بریتانیا و حتی کلوویس و شارل مارتل که زمانی سرزمین‌های جنوب ُگل را مورد تاخت و تاز و غارت قرار می دادند. اسکاندیناوی به سرعت از غنا و توانگری مسیحی، برده و افکار و عقاید مسیحی انباشته شد. کامیابی ناوگان وایکینگ ها در سواحل دریاهای بزرگ و نواحی داخلی مصب روخانه های دوردست باعث ارتباط یکبارهٔ دوبلین با ایسلند و دوبلین با کیف از راه دریای بالتیک گردید و به طور اجتناب ناپذیری سبب شد تا نورمان ها که در گذشته به خاطر دریا، تنها و منزوی بودند به فکر حضور و مشارکت در ترتیبات و تشکیلات سیاسی و اجتماعی ممالکِ مسیحی در سرزمین‌های جنوبی بیفتند.

---

[۱] Vinland نام منطقه ای در آمریکای شمالی که در قرن یازدهم توسط لیف اریکسن نورسی کشف شد و وایکینگ های نورسی این نام را بر آن منطقه نهادند-مترجم.

[2] L`Anse aux Meadows

[۳] Labrador سرزمینی در منتهی الیه شمال شرقی کانادا که جزء ایالت "نیوفندلند اند لابرادور Newfoundland and Labrador" این کشور محسوب می شود. اسکیموها ساکنان اصلی آن را تشکیل می دهند-مترجم.

مردمان اسکاندیناوی بسیار بر خود می بالیدند که آئین مسیحیت را وفق شرایط و الزامات خود پذیرفته اند. در سال ۹۸۷ آبادی نشین های اسکاندیناویایی مقیم کیف که اقوام اسلاو، آنان را **روس**[۱] می نامیدند (بعدها همین نام را به خود نیز پذیرفتند) تصمیم گرفتند مسیحیت بیزانسی را آئین جدید خود قرار دهند و البته پیش از آن اطلاعاتی در بارهٔ مذهب کاتولیک رومی و اسلام به دست آورده بودند. مسیحیت ارتدوکس بیزانسی که حشمت و عظمت آن در هاگیا صوفیای یوستی نیانوس برملا بود، گوی سبقت را از دیگران ربوده بود. در سال ۱۰۰۰ دهقانان ایسلندی در مجمع سالانه خود در تینگوِتلیر[۲] تصمیم به پذیرش عمومی "شریعت مسیحی" گرفتند تا از نتایج مخربی که مدت های مدید به شکاف دینی بین جوامع مسیحی و بت پرست دامن زده بود، جلوگیری کنند. به این ترتیب مسیحیت تا پرت ترین گوشهٔ دنیای نویافتهٔ آتلانتیک شمالی گسترش یافته بود. گور یک ماجراجوی اسکاندیناویایی از اهالی گروئنلند را که به دست اسکیموها در سواحل لابرادور به قتل رسیده بود با یک چلیپا نشان گذاری کرده و بر آن نوشته بودند: «*گروئنلند را دیگر همیشه "چلیپاجزیره" بنامید، چرا که "گروئنلند در آن زمان مسیحی بوده است*»[۳].

در ۱۰۰۸، بر سنگِ گور اولیوت[۴] جنگ سالار نروژی واقع در غرب ترونهیم[۵]، تاریخ فوت او را به الفبای رونی مطابق با پذیرش دین جدید نوشته بودند: "*دوازده زمستان از آمدن مسیحیت به نروژ سپری شده بود.*" حتی در دوردست‌های شمال، واژه "مسیحیت

---

[۱] *Rus* اسم مردمی که روسیه از آن ها نام گرفته است. این لفظ ظاهرا با نورمان ها مترادف است و خاصه به "وارانگیان" و بالاخص به وارگ هایی که مملکت کیف را تأسیس کردند اطلاق می شده است، ولی در همان اوایل هجوم وارگ ها به روسیه لفظ روس، اسلاوهای شرقی را نیز فراگرفت و اسم عمومی سرزمین مسکونی آنان گردید. در قرون وسطی، مملکت روس به ممالک اسلاوی واقع در جنوب روسیه که عمده ترین آنها مملکت کیف بود گفته می شد-دائره المعارف فارسی.

[2] Thingvellir

[3] *"Call it Krossanes (Cross Headland) for ever more, (he said),'For Greenland was at that time Christian.' ":Greenlanders` Saga* 4: transl. Jones, *Norse Atlantic Saga,* p. 196.

[4] Ulvljot

[5] Trondheim

"Kristintumr" که بتازگی در انگلستانِ ساکسونی بر روی سکه ها حک می شد، در نروژ هم متداول شده بود.

در سال ۱۰۰۰، دنیای کهن دیگر به گذشتهٔ دور تعلق یافته بود. فتح معبدْ شهرهای بزرگ مکزیکو و پرو توسط فاتحان اسپانیایی در آینده ی نزدیک تری در پیش روی بود و کناره گیری آخرین امپراتور روم غربی در گذشته ی دورتری در قیاس با آن قرار داشت. نحوهٔ احاطهٔ این آخرین نواحی باز و رها در منطقه آتلانتیکی شمال اروپا، ویژگی هایی را در عالم نصرانی آشکار می سازد که قرن های متمادی جزء خصوصیات مسیحیت غربی غیرمدیترانه ای بود و از دستاوردهای آن حوزه محسوب می شد.

در بادی امر نواحی مختلف آتلانتیک شمالی فواصل خیلی دوری با یکدیگر داشتند و مردمان این نواحی با یکدندگی تمام به جهان بینی و آئین بسیار متمایز خویش پایبندی نشان می دادند. در سال ۸۲۶ هرلد کلاک[1] شاه مخلوع دانمارک به قصد تعمید و گرویدن به مسیحیت به صفحات جنوب وارد شد. هرلد امید داشت با حمایت امپراتوری فرانکیا به دانمارک بازگردد و بر سرکردگان نظامی که او را خلع کرده بودند فائق آید. کلاک را به قصر اینگلهایم[2] بردند و امپراتور لوئی شخصا وظیفهٔ پدرتعمیدی او را در مناسک غسل بر عهده گرفت. دیوارنقاشی هایی که سالن اصلی قصر را مزین کرده بود حاکی از اعتماد به نفس فرانکها و این مدعا بود که امپراتوری شان گویا بر رأس تاریخ مسیحی بنیان نهاده شده است. بنیان گذاران امپراتوری های مشرکان-اسکندر کبیر و رومیان باستان- را در بخش انتهایی عقب دیوار نقاشی کرده بودند. نزدیک محراب، جائی که لوئی و شاه دست نشاندهٔ تازه تعمید یافته اش ایستاده بودند، تصاویر قیصرهای دوران های خیلی جلوتر و بزرگتری قرار گرفته بودند. آنان امپراتوران "حقیقی"، چه رومی و یا فرانکی بودند چرا که مسیحی بودند. قسطنطین و تئودوسیوس اول را به ترتیب مقابل همتایان خود شارل مارتل که فریزلاند را مقهور ساخته بود و شارلمانی که ساکسونی ها را تحت قوانین خود (شریعت مسیحی) در آورده بود، به تصویر کشیده بودند. هرلد کلاک در ردای فاخر اینک باید خود یک چنین

---

[1] Harald Klak, 785-852
[2] Ingelheim am Rhein

سلطانی می شد و با حمایت امپراتوری فرانکی و نصرانیت فرانکی، پادشاهی خیلی بزرگ تر از آنچه را که پیش تر داشت، در دانمارک برقرار می ساخت.

اما آنچه در اینگلهایم ایده های خوبی به نظر می رسیدند در دانمارک و جنوب سوئد لزوما قابل تحقق نبودند. هرلد کلاک در دانمارک با شکست سختی بدرقه شد. از شاه مقتدر هیچ استقبال نکردند. قصهٔ این ناکامی را می‌توان در **شرح زندگانی آنسکار**[1] که حدود سال ۸۷۰ توسط شاگردش ریمبرت[2] نوشته شد، ملاحظه کرد. آنسکار یک راهب فرانکی از صومعهٔ کوربی و قبلا از پیروان شاه هرلد بود که بعدها سراسقف هامبورگ و برمن شد. او دو مرتبه در سال های ۸۳۰ و ۸۵۲ از بیرکا دیدار کرد. آنسکار تا زمان مرگ به سال ۸۶۵ از اختیار تام برای مسیحی کردن شمال برخوردار بود. مناطق شمالی از لحاظ تفرق و پراکندگی هیچ کمتر از آلمان که بونیفاکیوس زمانی مأموریت آنجا را داشت، نبود. آنسکار بر خلاف بونیفاکیوس از حمایت نظامی فرانکها نیز برخوردار نبود و با جنگ سالاران شمالی هم که دیدار می کرد آنان را در بسیاری مناطق خیلی بیگانه تر به مسیحیت در قیاس با شبه مسیحیانی در آلمان می یافت که بونیفاکیوس آنان را پیش تر به دین و آئین دعوت کرده بود. برخلاف آگوبارد سراسقف لیون که در همین ایام حکومت مطلقه الهی در بورگونی ایجاد کرده بود و هرهری آئینی بومی را هیچ بر نمی تابید، آنسکار در برابر جامعه ای قرار داشت که مسیح را به ارادهٔ خود و فقط آنگاه قبول داشتند که چون خدایی در میان دیگر خدایان شان باشد. شرط این بود که مسیح، مفید بودن خود را طبق الهامات و ژرف بینی های عهد کهنی به آنان اثبات کند. به عنوان مثال قول زیر که مباحثه ای است بین گروهی از دریازنان سوئدیِ گرفتار آمده در کورلند[3] به دست ما رسیده است:

---

[1] Saint Ansgar ۸۰۱-۸۶۵ قدیس و رسول شمال (اروپا)-مترجم.

[2] Rimbert

[3] Kurland

«خدای مسیحیان غالبا به کمک آنانی می آید که او را بخوانند..... بیائید بررسی کنیم که آیا او جانب ما را می گیرد. همین کار را کردند.... قرعه انداختند و معلوم شد که مسیح می خواهد به کمک آنان بیاید.»

دریازنان بعدا توسط تجار نصرانی مطلع شدند برای آنکه عیسی مسیح شکرانه ی کمک به آنان را بپذیرد، لازم است ۴۰ روز از گوشت امساک کنند (روزهٔ لنت مسیحیان).

«بعد از این، بسیاری.....به روزه گرفتن که مسیحیان بر آن نظارت داشتند و نیز صدقه دادن اهتمام ورزیدند، چون دریافته بودند که این موجب خوشنودی مسیح است.»

ریمبرت شاگرد آنسکار اصالت دانمارکی داشت و به خوبی می‌دانست که مردمان اسکاندیناوی چه امیالی دارند و در بارهٔ دین چگونه می اندیشند. او در کتابش: **شرح زندگانی آنسکار** هرگونه رابطه ی موفق میان مسیحیت و مردمان محلی را در چنین چارچوبی از صحنه های الهام گیری، آزمون و پذیرش نسبی مسیح در قالب یک خدای جدید قرار می داد. در اینجا فاصله ی خیلی زیادی با مراتبی نظیر داستان سرایی های پیروزمند از نبردهای مافوق بشری سلاطین و یا به دین گرویدن های هیجانی و احساسی فرمانروایانی داریم که از دیرباز پنداره ی مسیحیان حوزه مدیترانه و در وجه خفیف تری تصورات مسیحیان شمال غربی اروپا را شکل داده بود. جوامع اسکاندیناوی حداقل در بازاندیشی به دنبال ارزیابی دین مسیحیت بودند تا پیش از تصمیم نهایی ببینند که آئین جدید با رموز و فنون الهامی و مکاشفات کهن و دیرپای شان مطابقت دارد یا خیر. فقط زمانی که مسیحیت از این آزمون سربلند بیرون می آمد، آنگاه می‌توانست از اقبال عمومی آنان برخوردار باشد.

داستان‌هایی از این دست که پذیرش مسیحیت را مشروط به انطباق با مناسک و آئین های محلی می‌کردند، نه تنها نقش و جایگاه میسیونر ها و مروجان دینی اعزامی از جنوب را تا حدودی متزلزل می ساخت بلکه نقشی را که شاهان محلی در بسط و گسترش مسیحیت

در شمال ایفاء می‌کردند نیز تضعیف می کرد. شاهان اسکاندیناوی که بعد از سال های ۹۰۰ و به ویژه بعد از حمله به انگلستان و فرانکیا و غارت آن ممالک، مال و ثروت زیادی اندوخته و متحدان مسیحی زیادی پیدا کرده بودند به کِبر و خود رأئی مبتلا شده بودند. هرلد کبود دندان[۱] شاه دانمارک افتخار مسیحی کردن مردم دانمارک را به اسم فقط خودش سکّه کرد و همان کرد که هرلد کلاک از انجام آن عاجز مانده بود. او کلیسای بزرگی در یلینگ[۲] در جوار اجدادش کنار صخره بزرگی بنا نهاد و دستور داد بر این صخره تمثال تند و عبوس و ریشوی مسیح را نقش ببندند که دستان کشیده اش به صورت پیچ وتابِ مارگونه ای در آمده بود. از روی سنگ نبشته به خط رونی بر این صخره بر می آید که «هرلد بر سراسر دانمارک استیلا یافته و دانمارکی ها را به آئین مسیحی درآورده است». هرلد، گورم[۳] پدر متوفای خویش را پس نگرانه به کیش مسیحی در آورد و جنازه این بت پرست کهنه را از قبرستان سلطنتی در تپهٔ نزدیک یلینگ نبش و کنار محراب کلیسای خودش دفن کرد. هرلد مجموعا نشان داد که شاه مقتدر و با کفایتی بوده است.

مردمان جزیره ایسلند از سال های ۸۷۰ به تدریج در آن نواحی اسکان پیدا کرده بودند زیرا غرور خاصی داشتند و نمی خواستند زیر بار نفوذ و قدرت رو به تزاید سلاطین نروژ باشند. گرچه در ترونهَیم[۴]، آن سوی دریاها، پادشاه مقتدری به نام اولاف تروگواسون[۵] بر نروژ فرمانروایی می کرد، اما — و شاید به همین دلیل- برای ایسلندی ها مهم بود که آئین مسیحیت را مستقلانه و به گونه ای انتخاب کنند که همسوئی با آئین کشورِ همسایه و به تبع شناسایی آمریت پادشاه نصرانی نروژ از آن استنباط نشود. ایسلندی ها در مجلس

---

[۱] Harald Bluetooth به دانمارکی:هارال بلاتان، ۹۳۵-۹۸۷ نخستین شاه مسیحی دانمارک. هرلد از ۹۵۸ تا تا ۹۸۷ حکومت کرد و در جنگ علیه پسرش کشته شد -مترجم.

[2] Jelling

[۳] Gorm the Old به دانمارکی: Gorm den Gamle به موجب شواهد تاریخی اولین شاه دانمارک محسوب می شود که از حدود ۹۳۶ تا زمان مرگش در حدود ۹۵۸ بر این مملکت حکومت کرد. یلینگ تختگاه او بود و سنگ کتیبه های مشهور و تاریخی یلینگ را به احترام همسرش "تیرا" برپا داشت-مترجم.

[4] Thronheim

[۵] Olaf Tryggvason، از ۹۹۵ تا ۱۰۰۰ شاه نروژ بود-مترجم.

عمومی[۱] سال ۱۰۰۰ به "رئیس قانونگذاری" خود تورگیر اهل یوسوات[۲] اختیار تام دادند، صلاحیت آئین مسیحیت به عنوان تنها قانون جزیره را مورد بررسی قرار دهد. "قانون"، یگانه نقطه پیوند میان جوامع ایسلند بود که مردمانش در روستاهای پرت، پراکنده و منزوی در کنار آبدره های عمیق، آبروهای آتشفشانی و یخچال های طبیعیِ جزیره زندگی می‌کردند. اگر میان مسیحیان و مشرکان شکاف و جدایی ایجاد می شد این به معنای از هم پاشیده شدن "قانون" و در نتیجه به خطر افتادن ثبات و استقرار جامعه بود: *«بیائید همگی فقط یک قانون و یک آئین داشته باشیم. پس معلوم خواهد شد که اگر قانون را از هم بگسلیم، صلح نیز گسیخته خواهد شد.»* مشرک پیری چون تورگیر خوب می‌دانست چگونه باید عمل کند. بنا بود او فقط "سخنگوی قانون" باشد، لذا با اختیار تامی که داشت ابتدا *«خود را زیر بالاپوشی فرو برد». «دراز کش کرد و بالاپوش را بر تمام بدنش گسترانید و تمام روز و شب بعد را بدون اینکه کلامی بر لب جاری کند، باقی ماند.»*

این کار احتمالا باید همان صحنه احضار روح شمنی بوده باشد، استفاده از نوعی غیب بینی و تفأل، با تمسک به خلع ید و محروم سازی حسّی که در مناطق گیلی[۳] زبان اسکاتلند، اسکاندیناوی و فنلاند معمول و متداول بود. بعد از احضار روح با توسل به رسوم و مناسک شمال آتلانتیکی، در صبح روز بعد به با سنگ نبشته ای به قانون مسیح به عنوان خدای جدید ایسلندی ها فراخوان داده شد:

«تمام مردم باید مسیحی شوند و آنان که تاکنون در جزیره تعمید نیافته اند باید غسل تعمید داده شوند. اما در رابطه با کودک کشی، قانون قدیمی (که آن را مجاز می شمارد) به قوت خود باقی است و نیز قانون مربوط به خوردن گوشت اسب.»

---

[۱] موسوم به "آلثینگ Althing" پارلمان ایسلند و قدیمی ترین پارلمان اروپا است که نخست در سال ۹۳۰ تشکیل شد-مترجم

[2] Thorgeir of Ljsvatn

[۳] Gaelic دسته ای از زبان های سلتی که در ایرلند و ارتفاعات اسکاتلند به آن سخن می گویند-مترجم.

حتی آئین قربانی دادن نیز تا مدتی معتبر باقی ماند مشروط بر اینکه افراد غریبه شاهد آن نباشند. شواهد زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد کشتن اطفال (به ویژه اطفال دختر) ادامه یافته بود.

شاید جالب ترین نکته این باشد که قصه گرویدن مردم ایسلند به مسیحیت تازه بیش از یکصد سال بعد از این رخداد به رشته ی تحریر درآمده است. این داستان به دستور کریستیان، اسقف اسکاولهلت[۱] و توسط آری تورگیلسون خردمند[۲] نوشته شده که آن را بین سال های ۱۱۲۲ و ۱۱۳۳ در **کتاب ایسلندیان**[۳] نگاشته است. باید بدانیم که نگارش کتاب در دوران قدیس برنار کلرووئی[۴] و عصر جنگ های صلیبی صورت گرفته است. اینک در دوردست های شمال، گویا این صرفا تصمیم سرنوشت سازِ تورگیر در "زیر بالاپوش" بوده است که از نگاه روحانیون ایسلندی آن دوران، تنها رخداد مهم و قابل توجه در مسیحی شدن ایسلندی ها بوده است. به عبارتی حال که ایسلندی ها مسیحی شده بودند، آنچه که اینک باید در خاطره ها باقی می ماند، این بود که مردم گویا بر اساسِ رسوم و قوانین اجداد بت پرست شان، دین جدید را انتخاب کرده‌اند.

سرگذشت مسیحی شدن ایسلندی ها، مسائلی را که جوامع مسیحی غیرمدیترانه ای در قرن هفتم اغلب با آن مواجه بودند، نمایان ساخت. در همهٔ این مناطق، کلیسای نصرانی برای به کرسی نشاندن آمال و منویات خود ناچار از اتکاء به ثروت و حمایت متنفذین و قدرتمندان بود. کولومبا و سرراهبه هیلد، ویلفرید و اساقفه بزرگ فرانکی حوزه راین- که روش های اشرافی آنان مورد قبول بونیفاکیوس نبود- افرادی از میانِ خاندان های سلطنتی و

---

[۱] Skálholt ناحیه ای تاریخی در جنوب ایسلند-مترجم.

[۲] Ari Thorgilsson مشهور به آری خردمند، ۱۰۶۷-۱۱۴۸-مترجم.

[3] "*Book of the Icelanders*" of Ari Thorgilsson the Wise

[۴] Bernard von Clairvaux یا سن برنار، ۱۰۹۰؟-۱۱۵۳ کشیش فرانسوی و عالم الهیات مسیحی که در کلروو در فرانسه دیری برای راهبان سیستری تأسیس کرد و تا آخر عمر آن را اداره کرد. برای برقراری صلح بین فرمانروایان اروپای غربی فعالیت کرد و در بسیاری از ماجراهای سیاسی دست داشت. دومین جنگ صلیبی با خطابه ی او آغاز شد. مقالات و رسالات پر مغزی در الهیات، عرفان و جنبه های مختلف زندگی مسیحی نوشته است-تلخیص از دائره المعارف فارسی.

اشرافی بودند که دیرها و کلیساها را راهبری می‌کردند و بر غنای فرهنگی آنها می افزودند. اینکه مسیحیت در شمال غرب اروپا توسط "شاهان ماجراجوی" بریتانیای آنگلوساکسونی و یا از جانب اعلیحضرت خوداتکایی نظیر شارلمانی بسط و توسعه یافته باشد یا خیر، اما نکتهٔ کاملا روشن این بود که مسیحیت در این حوزه بخشی از دایرهٔ قدرت محسوب می شد. هسته اصلی این قدرت را پیشینه ای تشکیل می داد که هرآینه می خواست خود را از آئین جدید دور و گریزان نگهدارد.

در این رابطه به ذکر نمونه ای هرچند کوچک اما گویا می پردازیم. در اواخر قرن هشتم کشیشی در نورثامبریا (هم عصر آلکوین) در ارتباط با شجره نامه نویسی پادشاهان ساکسونی بریتانیا *Angli*، خود را با مخمصه و گرفتاری عجیبی مواجه دید. این شاهان اساسا مردانی بودند که قدرت و بخت بلند آنان با اصل و نسب شان سنجیده می شد. شاهان نورثامبریایی قدرت به ارث رسیده از دودمان خود را با وقف کردن صومعه های با شکوه، در معرض اثبات و شناسایی مردم قرار می دادند. کشیش شجره نامه ی دودمان مذکور را با نگرش خاص و مدرن مسیحی مورد ارزیابی و تمجید قرار داده بود. در این شجره نامه اطفال نامشروح سلطنتی که خارج از پیوند زناشویی مسیحی متولد شده بودند جایی نداشتند و او چاره ای نداشت جز اینکه خدایانِ آنان را مورد لحاظ قرار دهد. چنانچه در شجره نامه به اصل و نصب شاهان استناد نمی‌شد، هیچ حقی بر قدرت و حکومت برای آنان رسمیت نمی یافت. این اصل و ریشه نزد تمام دودمان سلطنتی آنگلوساکسونی و برای همگان فقط و فقط یک خدا و آن ودن، خدای جنگ و برتری بود.

مادامی که مبانی قدرت و حکومت سلاطین بر اساس تبارشناسی آنان مشروعیت می یافت، لاجرم بت ها و خدایان کهن نیز در سراسر شمال اروپا از ارج و اعتبار مشابه برخوردار می شدند. در این زمینه مسیحیت شمال اروپا تمایز اساسی با مسیحیت حوزه مدیترانه ی اواخر دوران رومی داشت. داعیه داران مسیحی در حوزه مدیترانه ی قرون پیش تر، خدایان اساطیری را به دیده ی تحقیر و تمسخر می نگریستند و آنان را موجوداتی مبتذل و مضحک که سرگرم ماجراهای عشقی و دمدمی مزاجی خود بودند، به سخره می گرفتند. اما در شمال، خدایان اساطیری در قالب موجودات اهریمنی هرگز مورد بی اعتنایی نبودند. آنان حتی بعد از خلع ید

و سلب قدرت نیز کماکان شاکله هایی ارجمند و متعلق به گذشته ی شکوهمند باقی مانده بودند، درست مانند امیران و شاهزادگانِ دودمان هایی که به کناره گیری مجبور شده بودند و یا مانند کسانی که پیش از به قدرت رسیدن مسیح، فرمانروایان زمین بودند. شاهان جدید نیز بدون اتکا و استناد "خونی" به این بتان و خدایان نمی‌توانستند فخر و سروری کنند و اگر فاخر و بزرگ نبودند لاجرم قادر نبودند از کیان کلیسا و کلیسائیان پاسداری نمایند.

نه فقط قدرت که هنر و مدنیت نیز مدیون خدایان بود و این خدایان بودند که هنر و ظرافت را از گذشته های کهن به نسل های بشری، آموخته بودند. علم و آگاهی برخاسته از "کتاب سفید مقدسِ" کلیسائیان نیز البته هنوز پدیده ای مربوط به دوران جدید محسوب می شد. اما هنر حیات را آموختن، کتاب و کتابت کفایت نمی کرد. چنین هنر و ظرائفی را ابناء بشر مستقیما از خدایان که هنوز کنار هم بر روی زمین حضور داشتند، آموخته بودند. در ایرلند اعتقاد بر این بود که این هنر حیاتی را یک قوم بشری که با "قبیلهٔ خدایان" همجواری داشته، آموخته است. *«و حتی بعدا که دین فرا رسید، هنر نادیده گرفته نشد، چرا که نیکو بود و اهریمن را با نیکویی کاری نبود.»*

روحانیونِ سراسر شمال اروپا چنین مراتبی را با جدیت دنبال می‌کردند. اتفاقا این واقعیت که از تحولات دوران پیشامسیحی اروپا علم و آگاهی داریم به طرز شگفت انگیزی مدیون همین کسانی است که به عهد کهن خاتمه دادند. روحانیون به عنوان تنها قشرِ رسم الخط شناس، دست به کارِ ثبت و ضبطِ انواع و اقسام شعر، رزمنامه، قصّه و قوانین پیشامسیحی در ایرلند، بریتانیا و آلمان شدند و آنها را برای آیندگان قابل دسترسی ساختند. روحانیون دست به چنین اقدامی زدند چون دانش برآمده از عهد کهن نه تنها برای اِعمال حق و حفظ انتظام در جامعه ضرورت اساسی داشت بلکه باعث تحکیم موقعیت اجتماعی خودشان نیز می شد. نهاد مرکزی کلیسا نمونهٔ کوچکی از جوامع بزرگتر محلی و بازتابی از جوامع مذکور بود. از همین روی بسیاری از راهبان، راهبه ها، خُرده کشیشان درباری، اسقف ها و دستیاران شان از میان مردان و زنان اشرافی و نجبایی بودند که می خواستند نقش رهبری را این بار در کسوت روحانی و زعمای دین، استمرار بخشند.

کسی که اشرافی به حساب می آمد مجبور بود خوب زندگی کند، دیگران سطح زندگی خوب او را ببینند و خاطره ی گذشته خود را زنده نگهدارد، گذشته ای که اینک در حاشیهٔ آئین جدید قرار گرفته بود. در چنین گذشته ای، جاه و جلال انسان ها و نیز فقر و مسکنت آنان در حداعلای خود قرار داشت و رزم و نبرد یلان و پهلوانان بس سترگ تر از دوران ملال آور کنونی بود. اشرافی بودن یعنی میگساری در جام شاخ که گنجایش بیشتری از بطری های موزل فعلی داشت و مستی بیشتری می آورد، اشرافی بودن یعنی لاف زدن، بلند صحبت کردن و قهقهه زدن، گوش دادن به نوای باستانی چنگ، داشتن اسبان دم کوتاه و هَرَس شده با مُد جدید "مشرکانه" ی اسکاندیناوی و داشتن ملتزمین رکاب با قوش، خرسِ رقصنده و خنیاگر. اینها همه به سبک زندگانی اشراف و نجبا تعلق داشت و اشرافی البته باید شلوار فاخر و قیمتی هم می پوشید (که برای روحانیونِ مبشر و مروج اخلاق و سکنات حسنه، خیلی زننده به نظر می رسید).

همین سبک زندگانی در مقاطع مختلف زمانی در بین طبقات روحانی و صومعه های انگلستان آنگلوساکسونی و فرانکیا نیز متداول شده بود. در جریان قرون هشتم و نهم، این قبیل رسوم و اخلاقیات به دفعات در شوراهای جامع اساقفه ی هر دو مملکت مذکور مورد نکوهش قرار گرفتند و البته روحانیون بلند پایه و نزدیک به نخبگان حکومتی نسبت به آن از خود تا حدودی اکراه و فاصله نشان می دادند. در جوامعی که عمدتا با روایات و حکایات شفاهی و دهان به دهان مأنوس بودند، یادواره های حماسی خیلی بیشتر از القاب و نمایش های خشک و خالی تأثیر داشت و خود دلیلی بر برخورداری از قدرت و آمریت بود. روایات و یادواره ها به مثابهٔ احکام و قوانین نانوشته از برای تمام اقشار جنگاور محسوب می شد. حتی شارلمانی نیز بدون توجه به القاب و عناوین "رومی" اش، می‌دانست که باید در عرصهٔ قدرت به چنین یادها و خاطراتی تکیه کند و به آنها پر و بال دهد. از دیدگاه شارلمانی حماسه سرایی و قانون مکمل هم بودند. در این رابطه اینهارد نوشته است که شارلمانی دستور داد:

«احکام نانوشته ی تمام اقوام و قبائلی را که تحت حکومت او به سر می بردند جمع آوری و مکتوب سازند. [اینهارد اضافه کرد] *او همچنین دستور داد تمام اشعار*

کهن غیر لاتینی را که در آنها اعمال رزمی شاهان کهن مدح و ثنا شده، بر روی کاغذ آورند و حفظ کنند».

به هرحال حماسه ها و رزمنامه های فرانکی چندان حفظ و نگهداری نشدند. لوئی پرهیزکار پسر و جانشین شارلمانی که در آکیتن و در جوار "رومیان" جنوب بزرگ و تربیت شده بود بر خلاف پدرش به دستآوردهای منسوخ فرانکها علاقه ای نداشت. او مستظهر به ساختار حکومتی مقتدر و مستحکم دورانِ پساروِمی در گُل و ایتالیا بود و به نوعی داعیه ی جلال و شوکت امپراتوران روم قدیم را داشت. مضافا او پرهیزکار لقب داشت و بر رأس "امپراتوری مسیحی" قرار گرفته بود و لذا نیازی نمی دید به مشروعیت دادن های سحری و جادوییِ برآمده از اشعار حماسی و اعمال رزمی نیاکان مشرک خود دلخوش باشد.

اوضاع در کشور همسایه، بریتانیا دیگرگونه بود. اوفا شاه مرسیا[1] فرمانروای مقتدری بود و خود را تا حدی به حق "امپراتور بریتانیا" می خواند. او هم مانند شارلمانی خوب می‌دانست چگونه رعایایش را با کارهای سخت به احداث آثار و ابنیه عظیم وادار کند. آبراهه ای که او بین میدلندز و ولز ساخته بود ۱۵۰ مایل طول داشت (طویل تر از مجموعه دیوارهای رومی در بریتانیا). اوفا از سبک حماسه پردازی های ساکسونی برای بسط قدرت استفاده می کرد و سرسختانه به میراث گذشته پایبندی نشان می داد. تپه های مقبره ای بت پرستان، کلیسای آرامگاه سلطنتی پدرش در رپتون[2] را احاطه کرده بودند. شجره نامه دودمان اوفا یک راه طویل شیری بود که تا به یلان و پهلوانان افسانه ای هم امتداد می یافت. بسیار محتمل است که اشعار حماسی موسوم به **بیوولف**[3] در دربار او نوشته شده باشد.

---

[1] Offa of Mercia شاه آنگلوساکسونی مرسیا(مملکت باستانی در مرکز و جنوب انگلستان کنونی) که از ۷۵۷ تا ۷۹۶ حکومت کرد-مترجم.

[2] Repton

[3] *Beowulf* کهن ترین حماسه ی انگلیسی که محتملا در اوایل قرن هشتم در اطراف نورثامبریا تألیف یافت. مواد آن بیشتر از تاریخ و اساطیر و افسانه های عامیانه ی اسکاندیناوی گرفته شده و حوادث آن در دانمارک و سوئد روی می دهد. در قسمت اول، قهرمان جوان داستان، غول دریایی(گرندل Grendel) و

بیوولف حکایت رخدادهای شکوهمندی است که در **"دوران های کهن** *in gear dagum*" اتفاق افتاده است. این نوشته تنها جزء خیلی کوچکی از مجموعه داستان های بسیار پردامنه تری را برای ما به یادگار گذاشته است. از متون برجای مانده چنین بر می آید که حداقل بیست مجموعه داستان های مشابه دیگر هم در کار بوده که نگارش نشده و لذا خواندنی نیستند. بیوولف در حقیقت کتاب راهنمای اخلاقی است. تابلوی پرجاذبه ای است از وفاداری، تهور، منازعات غم انگیز، جشن ها و ضیافت ها در تالارهای با شکوه سلطنتی در دوران های کهن و در سرزمین‌های دوردست. این قبیل حکایات به اصطلاح "ژنرِ" اخلاقی جامعه ی جنگاوری را به تصویر می کشد که به اقتضای موقعیت و شرایط، شکل و سیمای متنوعی به خود می پذیرفت.

در قرن نهم تلاش مشابهی در آلمان صورت گرفت تا اقتدار کنونی عالم نصرانی را با ساحت سومِ قدسی گونه ای از گذشتهٔ حماسی اش پیوند بزند و آن را از غنای بیشتری برخوردار سازد. حامیان و مشوقان کارولنژی این قبیل مساعی با جدیت خاصّ خودشان دست به جمع آوری داستان ها و حکایات "ژرمنی" مربوط به اقوام و قبایل مختلف زدند. تا آن زمان به این داستان ها که شکلِ جنگ کاملی هم نداشت، علاقهٔ چندانی نشان داده نمی‌شد و فرانکها، گوتها و ساکسونی ها به این صرافت نیفتاده بودند به خویشاوندی قبیله ای میان خویش اقرار کنند. مثلا فرانکها خود را از اِعقاب تروائی ها می‌دانستند. اما اینک در منابعِ آلمانی زبان *lingua Theotisca*، از میراث مشترک و سترگ اشرافیت رومی در اروپای مرکزی صحبت به میان آمده است، گذشته ی مشترک اشرافی در حوزه ای که از مصب رودخانه راین تا به مجارستان امتداد می یافت و بر آن نواحی استیلا داشت.

"کشف آلمان" توسط نخبگان کارولنژی تنها به کشف زبان آلمانی محدود نشد و علائق خود را به برخی آثار تاریخ شناختی لاتینی مرتبط با مسائل آلمان نیز معطوف ساخت. چنین تصمیم و رویکردی در *Scriptoria* یا اتاق های کتابتِ متون اتخاذ شده بود، نهادی که (پیش تر هم ذکر آن رفت) توسط بونیفاکیوس بنیان گذاری گردید و با مقهور ساختن تدریجی و

مادرش را می کشد و در قسمت دوم، در پایان زندگی دراز و پرافتخار خود، اژدهایی را به قتل می رساند و می میرد-دائره المعارف فارسی.

خونین ساکسونی ها توسط شارلمانی، در صومعه های وقفیِ آن نواحی نیز ایجاد شد. به ذکر نمونه ای می پردازیم. کتاب **تواریخ** امیانوس مارسلینوس[۱] در سال ۳۹۵ نوشته شد و حاوی گزارش بی نظیری از رویدادهای آن دوران به لحاظ سرزندگی و تنوع است. مارسلینوس علاقهٔ زیادی به رخدادهای آلمانِ زمانه اش داشت و در این گزارش به جزئیات جنگ های دفاعی رومیان در مناطق مرزی امپراتوری که طی قرن چهارم در گستره ای از راین تا دانوب در جریان بود، پرداخته است. در این کتاب پیرامون ظهور ناگهانی هون ها و شکست فاجعه آمیز قیصر والنس در آدریانوپول نیز شرح داده شده است. تنها یک نسخهٔ دستنویس از کتاب **تواریخ** مارسلینوس اینک در دسترس ما قرار دارد چرا که در قرن نهم در صومعهٔ فولدا ی بونیفاکیوس، از روی آن نسخه برداری کرده بودند. اگر در این صومعه آلمانی تصمیم نمی گرفتند بخشی از نیرو و وقتی را که برای رونویسی "شریعت مسیحی" به کار گرفته می شد، صرف دستنویسی از نوشته‌های یک سرباز و مورخ قرن چهارمی و شواهد دنیای بت پرستی او کنند، ما امروزه در باره نخستین مراحل اصطلاحا "هجوم بربرها" به مرزهای امپراتوری روم و یا "مهاجرت های اقوام و قبائل" هیچگونه اطلاعی نداشتیم. به طریق مشابه در عصر کارولنژی برای اولین بار بعد از گذشت ۳۰۰ سال، نوشتهٔ مشهور تاسیتوس[۲] "در باره ژرمن ها" (تألیف سال ۹۸ میلادی) را مجددا مورد بهره برداری قرار دادند و آن هم در مقدمه ی کتابی که در بارهٔ وقوع یک معجزه نوشته شده بود. این معجزه گویا هنگام انتقال بقایا و متبرکات قدیس نه چندان مشهوری (قدیس الکساندر) از رم به صومعهٔ ویلدس

---

[۱] Ammianus Marcellinus زادهٔ ۳۲۵ یا ۳۳۰ -مرگ پس از ۳۹۰ یا ۳۹۱ تاریخ نگار رومی یونانی تبار که هنگام لشکرکشی یولیانوس در ۳۶۳ برای نبرد با شاپور دوم ساسانی به همراه سپاهیان رومی بود. وی رخدادهای این نبرد و مرگ یولیانوس را در آن سال دیده بود. کتاب دربارهٔ تاریخ روم از رخدادهای سال ۹۶میلادی آغاز شده و با آوردن رویدادهای سال ۳۷۸ به پایان می‌رسد. نوشته‌های او از سندهای ارزشمند در بارهٔ تاریخ ایران نیز شمرده می‌شود-ویکیپدیا.

[۲] Publius (or Gaius) Cornelius Tacitus پوبلیوس (یا گایوس) کرنلیوس تاسیتوس ۵۶-۱۱۷، سناتور و مورخ رومی که باقیمانده ی دو اثر مهم او –*وقایع سالیانه* و *تواریخ* – به بررسی دوران زمامداری امپراتوران روم از زمان مرگ آوگوستوس در سال ۱۴ تا احتمالا مرگ دومیتیانوس در سال ۹۶ می پردازد-ویکیپدیا.

هاوزن[1] در نیدرزاکسن اتفاق افتاده بود. بنیان گذار صومعه ی مذکور کسی نبود جز والبرت[2] نوه ی ویدوکیند بزرگ، رهبر مصمم آخرین مدافعان بت پرست ساکسونی در مقابل حملات قشون شارلمانی. والبرت صومعه را در ملک شخصی اش بنا نهاد، خود ریاست آن را بر عهده گرفت و در سند تأسیس مقرر کرد که بعد از او ریاست صومعه را فقط مردانِ دودمانش عهده دار شوند. والبرت بر خلاف پیش تر ایرلندی ها، هیچ اعتقاد نداشت که پذیرش آئین مسیحیت او را ناگزیر از دست شستن از پیشینهٔ اشرافی ایل و تبار اش می کند. بر عکس حتی معتقد بود که مسیحیت هرچه بیشتر بر شکوه و حشمت طبیعی گذشته شان خواهد افزود. در مقدمهٔ کتاب اشاره شده در باره معجزه، از جمله چنین آمده است:

«ساکسونی های کهن سعی زیادی کردند تا بسیاری از آداب و رسوم مفید شان را حفظ کنند و در اجرای مبانی رفیع اخلاقی خود در سایهٔ قوانین طبیعی اهتمام ورزند. چنین شیوهٔ زندگانی خیر و برکت ملکوتی را برای شان به ارمغان می آورد، اگر چنانچه در شناخت خالق نیز هیچ نقص و کمبودی نمی داشتند.»

با توجه به پیشینه ای که هیچ از جاه و ابهت آن کاسته نشده بود، لذا روحانیون راه چاره را فقط در این دیدند که برای نخستین مرتبه آن را واقعا به گذشته متعلق سازند. شاخصهٔ خدایی از ودن خدای برتر، سلب گردید و او به همراه دیگر خدایان به تاریخ پیوست. گرچه در تاریخ هنوز از شاکله ی سترگ خدایی برخوردار بود اما در چشم زمانه کوچک شده و از زمان حال به دور مانده بود. دنیای بتان و خدایان از میان رخت بربسته بود و مردم آنان را دیگر به دیده ی منبع قدرت مافوق بشری نگاه نمی‌کردند که هر آینه برای بهره گیری از قدرت آنان قربانی بدهند، ورد بخوانند، طلسم ببندند و حتی به نیروی سکرآور شراب متوسل شوند. خدایان از چشم روحانیون دیر زمانی جزء پهلوانان مرده و مدفون شده ی **رژیم گذشته** محسوب می شدند.

---

[1] Wildeshausen
[2] Walbert

البته خدایان را چنین پشتِ چفت و بست گذشته محبوس داشتن، چندان کار سهل و ساده ای هم نبود. تا دوران قدیس فرانسیس و کلیسای جامع شارتر، اودین (که ژرمن ها او را ودن یا وتان می نامیدند) در ایسلند و نروژ خیلی حیّ و حاضرتر از هر سلطانی که آرزوی عمربلند و پرآوازه ای به دل داشت، برقرار مانده بود. اودین "قهرمان فرهنگی" و نوعی "خودآرمانی" مقتدری بود که به سهولت غریبی، هرجا می خواست بر مردم ظاهر می شد و یا موجودیتِ خود را میان مردم به منصه ی ظهور می رساند. حکایتی که توسط سنوری ستورلوسون[1] یکی از راویان بزرگ **ساگا**[2] نقل شده ناظر بر قدْر و قدرت دیرپای اودین است. پدر سنوری به نام ستورلا، کشیش حیله گر هوام[3] بر بریدافیورد[4] واقع در غرب ایسلند بود. در اوج یک مباحثه حقوقی که ستورلا با مکر و حیله تمام در صدد جلب نظرات به نفع خود در محکمه بود، زن طرف مقابل در صدد برآمد با کاردی یک چشم او را از هم بدرد و گفت: «*چرا نباید تو را به سیمای آنکس در آورم که چنین فراوان مانند او هستی؟*» و بدون اینکه مستقیما نام ببرد منظورش اودین، بتِ یک چشم نورس ها بود. در دورانی که کلیساهای بزرگ سبک گوتیک در سراسر اروپای برّی در حال قد برافراشتن بودند، در جزیره ایسلند یک کشیش روحانی هنوز به نوعی، حیله سازترین خدای عهد باستان را در انظار تجسم می بخشید.

سنوری در شرح **ساگای** مسیحی کردن خشن و اجباری مردم فیورد در اطراف ترونهیم، توسط اولاف تروگواسون شاه نروژ، از ذکر این نکته غافل نمانده بود که اودین، نگاهبان همیشه حیّ و حاضرِ نروژ کهن، در یاد و خاطر شاه حضور داشته است. نویسنده شرح می‌دهد که اولاف شبی در اوگوالدنس[5] آرام گرفته بود که:

---

[1] Snori Sturluson ۱۱۷۸-۱۲۴۱ سرکرده و مورخ ایسلندی و یکی از بزرگترین شخصیت قرون وسطایی ادبیات نورس است. از آثار معروفش "ادا ی منثور*Edda*" در فن شعر و در عین حال مجموعه ای از اساطیر نورس است. اثر بزرگ دیگرش ساگای مشهور به "شاهان نروژ" است-دائره المعارف فارسی.

[2] Saga به زبان نورس یعنی داستان، در ادبیات نورس کهن و مخصوصا در ادبیات ایسلندی و نروژی داستانی منظوم یا منثور است که هسته مرکزی آن شخص یا خاندانی افسانه ای یا تاریخی است. دوره تالیف ساگاها از حدود اوایل قرن یازدهم تا نیمه ی قرن چهاردهم میلادی بوده است-دائره المعارف فارسی.

[3] Hvamm

[4] Breidafjord

[5] Ogvaldsness

«پیرمردی که اندرزهایی بغایت خردمندانه نجوا می کرد وارد شد. او باشلقی بر تن داشت و به چهره شاه نزدیک آمد، و او یک چشم بود. پیرمرد برای هر سرزمینی مطالب دقیقی برای گفتن داشت و شاه از مصاحبت با او بسیار مسرور شده بود. [مرد غریبه از جمله همه چیز در باره اوگوالد می‌دانست، و اسم شاه نبشته بر سنگ گور در تپه مقبره ی کهن سلطنتی و سرگذشت او را بازگو کرد] *او این قصه و بسیاری قصه های دیگر در باره سلاطین باستانی و داستان های دیگری را از دوران کهن بیان کرد.»*

اسقفِ شاه، به زحمت توانست اولاف هیجان زده را آرام سازد و به بستر بازگرداند. صبح روز بعد که غریبه ی مرموز از میان محو شده بود اولاف پی برد که دیدار سحرآمیز او با گذشته را مدیون کسی جز اودین نبوده است، *«خدایی که مردم مدت های مدید او را پرستش می‌کردند»*.

در فرهنگی که هنوز عمدتا غیر نوشتاری بود، کلمات و واژه های نقل شده از گذشته، به همان اندازه رسم قربانی دادن دارای اهمیت بودند. در آلمان و ساکسونی زوج های تعمیدی بایستی نه تنها از اعمال بلکه از "کلمات" خدایان ودن، تور و ساکسنوت –یعنی از اورادی که به نام شان قرائت می شد- برائت می جستند. واژگانی که به مهار مسیحیت در نیامده بودند و هرآینه این خطر را در خود نهفته داشتند تا قدرت های خاصی را که با ورود مسیحیت متروک و منسوخ شده بودند، از نو احیا کنند. این کلمات هنوز حضور داشتند و قدرت و توان برخی از آنها از گذشته ها، نقل و روایت شده است. زمانی که سکنهٔ ایسلندیِ گروئنلند دچار قحطی و گرسنگی شدند، توربیورگِ[1] غیبگو از دستیارش خواست در لحظه ی موعود ورد مخصوص "احضار روح" را قرائت کند. گودرید[2] ورد را در ایسلند از دایه اش آموخته بود.

---

[1] Thorbjorg
[2] Gudrid

«گودرید بگفت "اما این تجربه و سنتی است که نمی‌توانم به آن متوسل شوم.... من یک بانوی مسیحی هستم". توربیورگ به او یادآور شد: "ولی هنوز این امکان وجود دارد که در این شرایط بتوانی به کمک مردم درآیی." و گودرید به چنان صوت زیبایی ورد را آواز داد که در میان حضار کسی هرگز چنین صدایی نشنیده بود.»

به این ترتیب در سراسر شمال اروپا میان ورد و کلام پیشامسیحی و مسیحی رقابت به وجود آمده بود. مولفان مسیحی **کتاب های توبه**، به کسانی که در موضوعات مهم زندگی، ورد و طلسم نجوا می‌کردند- نظیر ورد خواندن هنگام جمع آوری گیاهان شفابخش- توصیه می‌کردند ادعیهٔ مسیحی را جایگزین آنها کنند. به این ترتیب چنانچه قرار بود دوران پیشین به زمان حال انتقال داده شود، باید گذشته به شروع دوران مسیحی پیوند داده می شد. حالا دیگر این قهرمانان مسیحی - و نه ودن و بالدر[1]- بودند که در جنگل های انبوه گرمانیا دست به اعجاز می زدند. کشیشان و روحانیان شروع به تجویز و نوشتن ورد و دعا به زبان آلمانی برای خود، موکلان خود و سایر متقاضیان کردند. برخی از متون بومی متقدم حاوی فهرستی از این اوراد و ادعیه است:

«مسیح پیش از گرگ و پیش از سارق زاده شد، و قدیس مارتن شبان مسیح بود. باشد که مسیح و قدیس مارتن از سگانی که در جنگل، جاده و یا در خلنگ زار می دوند، حراست کنند تا گرگان نر و ماده نتوانند به آنها صدمه رسانند.»

همین وضعیت در انگلستان آنگلوساکسونی نیز جریان داشت. به ذکر نمونه ای می پردازیم. در قرن دهم کشیشی در ملک مزروعی اش در انگلستان برای "شفا"ی خاک غیرحاصلخیز، بر بریده چمن های چهارگوشه ی مزرعه چهار دفعه دعای عشای ربانی نجوا

---

[1] Baldur رب النوع نور و پاکی در اساطیر نورسی و پسر اودین و فریگ-مترجم.

کرده بود. او با این مناسک در حقیقت به خاک ضعیف جان تازه ای داده بود به تأسی از آنچه که خداوند در نخستین آفرینش، باغ عدن را تا به ابد حاصلخیز خلق فرمود.

«بگذار خیش به جلو براند و نخستین شیارها گشوده گردد، پس بگو: باشد که شفا بیابی ای خاک، مادر تمام فناپذیران! آبستن شو در آغوش پروردگار، سرشار از آذوقه برای استفادهٔ فانی شوندگان.»

همانگونه که گذشتهٔ پیشامسیحی قرار بود در فاصله ی تاریخی مطمئن و بعیدی نگه داشته شود، به همین ترتیب ماهیت گذشتگانیِ مسیحیت فعلی نیز بایستی بدون اعمال هرگونه فشاری بر آن، از هر سو در احاطه قرار می گرفت. در این زمینه تجارب مسیحیت شمالی، تفاوت اساسی با مسیحیت اولیه ی حوزه مدیترانه داشت. مسیحیت مدیترانه ای مدلی اهریمنی، یا اساسا مدل عمودیِ "کیهانی" را از عهد باستان به ارث برده بود. در این مدل ارواح خبیثه و اهریمنان با أبدان نامحسوس خود از آسمان فرود می آمدند و فضا را از وجود خود انباشته می‌کردند، چون به اصطلاح ملائکه ی "رانده شده" بودند. برعکس در شمال شاهد مدل افقی هستیم. شر و شرارت از آسمان فرود نمی آمد و اصلا آنچنان هم "اهریمنی" به وجه حاد خود نبود. در اینجا نوعی پندارهٔ اجتماعی مطرح بود که جوامع انسانی مسکون را از هر جانب توسط دنیای وحش و مرموز سرزمین‌های ناشناختهٔ اطراف در معرض تهدید احساس می کرد، دنیای وحشی که اهالی خوفناک و فریبنده اش هرآینه در کمین بودند تا سر رسند و در امور جوامع انسانی مداخله کنند.

به این ترتیب مردمِ ایرلند به وجود عوامل غیر بشری در جوار جوامع انسانی در محیط دایره ای شکل متحدالمرکز اعتقاد پیدا کرده بودند. دسته ها و طبقات متنوعی از ذوات و جوهره ها در درون چنین محیطی حضور داشتند. انسان ها در مرکز دایره و حیوانات اهلی در جوار نزدیک آنان بودند و بلافاصله بیرون از این حوزه، شبح تیره و تار گرگان پرسه می زد. به همین قیاس راهبان نیز در محیط مرکزی جوامع انسانی قرار گرفته بودند، متدینین و تائبین در جوار آنان بودند و حاشیهٔ بیرونی آن نیز محفل راهزنان و قانون شکنان بود.

کوروتیکوس جنگ سالار رومی در لعن و نفرین قدیس پاتریکیوس چونان روباهی توصیف شده بود که سنگدلانه به دنیای وحوش متواری شده بود. در اطراف مناطق مسکونی، اشباح "آنطرف دنیا" یا حیط ای که امروزه به آن سرزمین پریان می گوئیم فرمانروایی داشت و جایی در این حیطه مضافا مُلک پیشینیان و نیاکان نیز بود. در تپه مقبره های بزرگ که در همه جای دهات و نواحی به چشم می خورد، پهلوانان کهن ایرلندی برای همیشه در گذشتهٔ با شکوه خویش محبوس مانده بودند و هیچ از مراتبی چون انتظار فرج و یا حزن انگیزی توبه ورزیِ دورانِ جدید آگاهی نداشتند. هنوز می شد در این آرامگاه ها با آنان ملاقات کرد. در صخره مقبرهٔ فرگوس مک رویش[۱] در کانات[۲] طلبه ای که در جستجوی متن کامل حماسه **تِن**[۳] بود به مدت سه روز و سه شب در میان مِه ناپدید شد و در آنجا فرگوس شخصا بر او ظاهر گردید و تمام قصه را با جزئیات برایش بازگو کرد: *«با ابهت و غضبناک، موی سر به رنگ قهوه ای، در جامه ای به رنگ سبز ..... و با شمشیری در غلاف زرین».*

حدود سال ۸۰۰ یک روحانی ایرلندی این حکایت را به رشته تحریر درآورد و لذا ما امروز از آن آگاهی داریم. او در باره این حکایت احساس متعارضی داشت و یا حداقل می خواست برساند که احساس دوگانه در باره ی این حکایت امری بجا و معقول است. وی به عنوان انتقال دهندهٔ مفتخر و مغرور گذشتهٔ شکوهمند، خود را نگارندهٔ متون کهن ایرلندی و با زبان ایرلندی معرفی می کند:

*«رحمت بر آنکه حکایت **تِن را** همانگونه که در اینجا نوشته شده با امانت به خاطر خواهد سپرد و به آن چیزی اضافه نخواهد کرد.»*

---

[۱] Fergus mac Roich شخصیتی در " جنگ آلستر" از اساطیر ایرلندی. او با جثه بسیار تنومند و قوای جنسی فوق العاده پیش تر شاهِ آلستر و متحد و عاشق مب Medb ملکهٔ کانات شد-مترجم.

[2] Connacht (Irland)

[۳] *Táin Bó Cúailnge* (*The Cattle Raid of Cooley*) افسانه ای در ادبیات متقدم ایرلندی که عمدتا به صورت حماسه سروده شده است و آن حکایت حمله به گله گاو توسط دشمنان ملکه مب در شبه جزیره کولیِ ایرلند است که فرگوس تنومند در رکاب سپاهیان ملکه، در دفع آن شرکت داشت-مترجم.

در یادداشتی که این کشیش به زبان لاتین به همان نوشته ایرلندی اش افزوده، لحن متفاوت تری را در پیش گرفته است:

«اما من که این سرگذشت، یا بهتر این حکایت را نوشته ام اعتباری برای رویدادهای مختلفی که در آن ذکر شده قائل نیستم. برخی اغواگری اهریمنان است، پاره ای دیگر ساخته و پرداخته پندارهٔ شاعر، برخی محتمل، بعضی دیگر نامحتمل و بالاخره پاره ای نیز برای تفریح و سرگرمی افراد بی خرد نوشته شده‌اند.»

اما مخلوقات عوالِم وحش که پیرامون خانه و کاشانهٔ مردم انگلستان، آلمان و اسکاندیناوی پرسه می زدند، به هیچ وجه موجودات کاملا افسانه ای یا موهومی نبودند. آنها جوهرهٔ وجودی خود را از دنیای وحش ضد بشری که پاتوقِ مناسب شان بود کسب می‌کردند. هیولا در مرداب های وهم آور سواحل بریتانیا پرسه می زد. خدایانِ خلع ید شده در اعماق جنگل های انبوه ساکسونی سواره به شکار می‌رفتند. و ترول ها[1] در حوزه های گدازه ای و یخچال های طبیعی ایسلند در رفت و آمد بودند. در اشعار حماسی **بیوولف**، گرندلِ هیولا که توسط بیوولف کشته شد واقعا عین مادرش بود و مردم هر دو را دیده بودند:

«غول بی شاخ و دم مرداب که در خلنگ زار گشت می زد،..... مخلوق بدقواره و مزاحمی که کوره راه های محل تردد غریبه های آواره را در سیطرهٔ خود داشت.»

گرندل و مادرش هر دو از نخستین قانون شکنان و نمونه های بارزِ خصومت با چهره های شاخص انسانی بودند، قهرمانانی که به زعم شاعر حماسی، قادر بودند شرِّ این هیولاها را از سرِ مردم دور نگهدارند. این قهرمانان هر یک وظایفی بر عهده داشتند. به عنوان نمونه

---

[1] Troll به باور مردم کهن اسکاندیناوی موجودات غول یا کوتوله ای بودند که در دخمه ها و غارها زندگی می کردند-مترجم.

هوژلاک[1]، عموی بیوولف و سلطان دریا که از وی هم در حماسهٔ **بیوولف** و هم به طور شگفت انگیزی در آثار قدیس گرگوریوس توری (البته به عنوان دریازن مقهور) یاد شده است، چنان جثهٔ تنومندی داشت که از ۱۲ سالگی هیچ اسبی توان حمل او را نداشت.

«استخوان های او را در جزیره ای در راین نگهداری کرده‌اند، جزیره ای که او از آنجا به اقیانوس ها می زند و از کسانی می شود که چون معجزه ای از اقصای دور ظاهر می گردد.»

و همینگونه است اندیشه های نویسنده کتاب لاتینی زبان **کتاب هیولاها** که از یک سو در بارهٔ عجایب هندوستان خبر می‌دهد، عجایبی که در نامه ی اسکندر کبیر به معلم فیلسوف اش ارسطوی خردمند از آنها یاد شده، و از دیگر سو از هوژلاک غول پیکر، که نویسنده او را- مانند عجایب هندی مورد توصیف اسکندر-، صرفا یک موجود افسانه ای خشک و خالی بر نمی شمارد. بدون شک این مخلوقات که کشیشان و روحانیون در نگاشتن قصه های آنان از خود همت نشان داده‌اند، هر یک دارای جایگاه خاص خود در مکان نگاری قاره اروپا هستند.

این جایگاه در جهان بینی شدیدا مسیحی اروپا نیز تا حدودی جذب و ادغام شده است. در این جایگاه حتی شجره نامهٔ گرندل هم به چشم می خورد، البته نه مانند خدایان دنیای باستان که در شجره نامه شاهان مسیحی ساکسونی از آنان با عزت یاد شده است، بلکه نسَب او را خیلی ساده می‌توان در نخستین یاغی تاریخ بنی بشر، قابیلِ برادرکُش یافت. در وجود گرندل، هنوز پیشینه ای لانه داشت که روحانیون مسیحی شواهد آن را در عهد عتیق یافته بودند، پیشینه ای که هیچگاه برای همیشه از روی زمین محو شدنی نبود. از این روی کسانی که همسو با فرامین الهی در صدد مهار کبر و خشونت ورزی ها بودند، همیشه خود را با مبارزه جویی های این غولان و اهریمنان مواجه دیده اند، عناصری که تجسم بخش ستم پیشگی و قدرت طلبی فرمانروایانی بودند که به هیچ قانون بشری یا الهی پایبند نبوده اند.

---

[1] Hygelac

پیدایش اروپای غربی مسیحی را باید با پیش زمینه ی این قبیل مکان نگاری های مملو از انواع پنداره ها و تصوراتِ پیچیده و رنگارنگ نگریست، و این البته فقط مختص اروپای غربی هم نیست. ارمنستان سالِ حدود ۷۰۰، نمونه ای از این قبیل جوامع قبائلی است. با توجه به توفانی که سطح دریاچهٔ وان را در نوردید، آنانیاس اهل شیراک روحانی فرهیخته ی ارمنی به باور افراد بسیاری در این زمینه استناد کرده که امواج سپید توفنده بر سطح دریا گویا برخاسته از کارزار پهلوانی بوده که در حال نابود کردن اژدهای کمین کرده در اعماق دریاچه بوده است. آهنگران سراسر ارمنستان هر صبح دوشنبه کار خود را با کوبیدن بر سندان آغاز می‌کردند با این نیت که زنجیری که آرتاوازدِ[1] غول را در محبوس کوهستانی اش به بند کشیده بود، محکم کنند. در ارمنستان و یا در شمال اروپای مسیحی شاهد اینگونه پنداره ها هستیم که دلالت بر تمایز اساسی میان مرکز و پیرامون دارد، میان جوامع مسکون و تعداد بیشماری شاکله های مطرود و یاغی که گرچه موجودیت دارند ولی به مناطق مسکونی تعلق ندارند. این نشان می‌دهد که مسیحیت ادعای مرکزیت داشت و حیات مسکون نیز اعتبار و هویت خود را از مسیحیت کسب می کرد.

این گونه مشاهدات نشان می داد که بعد از تکمیل فرآیند طویلی از دگرگونی های آئینی که احتمالا از عصر حجر آغاز شده بود، نهایتا حاکمیت و استیلای کلیسای مسیحی برقرار گردید. گروه ها و مناسک آئینی مختلف یکی پس از دیگری در داخل دوایری متحدالمرکز، از یکدیگر متمایز شدند و سپس علیه گروه هایی که به گذشتهٔ منسوخ تعلق داشتند، موضع گرفتند. در عین حالی که هریک از این جوامعِ پیچیده مدعی مرکز دایره می شدند، در همان حال مرز و فاصله میان جوامع وابسته به مرکز و گروه های خارج از آن هرچه تشدید می شد. دنیای نظم و انتظام، دنیای مسکونِ انسانی که در تعارض حاد با دنیای توحش بود، دنیای سرسراهای مجلل سپهسالاران و سرکردگان نظامی که تجلی بخش اشرافیت در اشعار رزمی بود، دنیای مزرعه و حیوانات اهلی که وجه بی تکلّف تر اش در ترانه های پهلوانی شاعر انعکاس می یافت، دنیای تسلط همه جانبه فرمانروایان بر رعایا مانند دسته های زنبور عسلی که با نظم و وفا به کندوی صاحب روانه می شوند- اینک همه و همه تحت حمایت و صیانت

---

[1] Artavazd

مسیح قرار گرفته بودند. آئین و مناسک ترسایی چنین دنیایی را تأئید می کرد و شاهان و سلاطین ترسایی نیز بر این دنیا فرمانروایی می‌کردند.

با گذشت تقریبا یک هزاره، مسیحیت نهایتا در سواحل بی ثبات شمال آتلانتیک استقراری به معنای واقعی کلمه پایدار و زوال ناپذیر پیدا کرد. زمانه تغییر کرده بود. در سال ۹۵ میلادی شخصی به نام تیتوس پراکسیاس[1] در فریگیا (فریجیه) واقع در غرب آسیای صغیر (جنوب غربی آنکارا ی امروزی) وصیتی کرد که به زبان یونانی بر سنگ قبرش حک شد و تا امروز نیز باقی مانده است. او در این وصیت خواست که هرساله یادبود او را با گذاشتن گل رُز بر مزار و دعوت از اعضاء شورای شهر زادگاهش به ضیافت برگزار کنند. وی اضافه کرد که این ترتیبات بایستی *«تا زمانی که فرمانروایی رومیان ادامه دارد»* پابرجا باشد. در سوی دیگر یعنی در غرب اروپا نیز زمانه عوض شده بود، البته نه از برای بقای امپراتوری روم بلکه برای پایداری کلیسای کاتولیک. حوالی سال های ۸۷۱ و ۸۸۹ یک نجیب زادهٔ اهل کنت به نام آلفرد، ۲۰۰ پنی به کلیسای کنتربری خیرات کرد تا برای شادی روحش دعای عشای ربانی قرائت کنند: *«تا زمانی که سنت غسل تعمید پابرجا باشد و پول از جانب مزرعه برسد»*.

گرچه فاصله زمانی و مکانی بسیار زیادی با شهر ادسا ی ابن دیصان داریم ولی پیوستگی با گذشته ی او را در بسیاری نقاط عالم، شاهد هستیم. به یمن قشون کشی های امپراتور شمایل شکن بیزانس در قرن هشتم، شهرِ تیتوس پراکسیاس در غرب آسیای صغیر کماکان تحت "حاکمیت رومیان" باقی مانده بود ولو که بسیاری امور از زمان حیات وی تغییر پذیرفته بود. آری، در بیزانس، امپراتوری مسیحی بیش از نیم هزاره ی دیگر پابرجا مانده بود.

امپراتوری بیزانس به دلیل اینکه در نیمه دوم قرن نهم، دیگر با تهاجمات مستمر مسلمین مواجه نبود، مضافا دشت های مناطق ساحلی بالکان را محکم در اختیار داشت، لذا موقعیت اش را چنان استوار دید که مجددا در صدد بسط نفوذ خود برآمد: از یک سو در استپ های روسیه و از سوی دیگر در خلاء قدرتِ برجا مانده از شکست آوارها مقابل ارتش شارلمانی در دانوب میانی، مناطقی که امیرنشین اسلاوی نژاد موراوی ایجاد شده بود.

---

[1] Titus Praxias

نخبگان بیزانسی از کامیابی مسیحیت ارتدوکس سرمست بودند و اخلاف شان نیز ثروت و مکنت تازه و تفوق فرهنگی دوباره ای به دست آورده بودند. مسیحیان ارتدوکس حق مسلم خود می‌دانستند وارث بلافصل خردورزی یونانیان باشند و به آن افتخار کنند. چنین تفوق و افتخاری به آنان این حس و روحیه را ارزانی می کرد که مشرکان ساکن در آن سوی مرزهای امپراتوری را با تعالیم نصرانی آشنا سازند. کنستانتیوس[۱] و متودیوس در تسالونیکی از مادر و پدری زاده شدند که مناصب عالی حکومتی، تقریبا در ارث شان بود و دارای مناسبات سنتی با اقوام اسلاوی نژاد درهٔ رود واردار[۲] بودند. این دو برادر طبق آداب و سنن بیزانسی در عین حالی که مناصب حکومتی را به ارث داشتند، لیکن به کسوت روحانی درآمدند و راهب شدند. آنان کمترین تردیدی در سروری و سیادت امپراتوری ای که در رکابش بودند، به خود راه نمی دادند. این دو در مأموریت از جانب قیصرِ بیزانس، متهورانه راه سفر دوردستی را در پیش گرفتند تا اقوام بربر و بی تمدن را به آئین ارتدوکسی رهنمون شوند. کنستانتیوس در سال ۸۶۱ در حضور خاقان خزرها[۳] در حاشیه شرقی استپ های جنوب روسیه در مباحثه ای انتقادی حضور یافت تا از آئین ارتدوکسی در برابر مخالفان یهودی و مسلمان دفاع کند:

«امپراتوری ما آن مسیح است که چون پیامبر گوید، خداوندِ آسمان ها، پادشاهی ای برپا خواهد داشت که هرگز از میان نخواهد رفت.»

خاقان از براهین او قانع نشد و خزرها نهایتا تصمیم گرفتند دین یهود را اختیار کنند تا از دو امپراتوری مقتدر آن دوران که به دلایل اعتقادی هرآینه در صدد مداخله در امور

---

[۱] Constantios، ۸۲۷/۸۲۶-۸۶۹ یا قدیس سیریل و مشهور به رسول اسلاوها که به همراه برادرش قدیس متودیوس (Methodios، ۸۱۵-۸۸۵) آباء ادبی و فرهنگی اسلاوها به شمار می روند-مترجم.

[۲] Vardar یا آکسیوس نام رودی به طول حدود ۴۰۰ کیلومتر در شمال یونان که نزدیک تسالونیکی به دریای اژه می ریزد-مترجم.

[۳] یا قوم خزر از اقوام بدوی و بعدها نیمه بدوی ماوراء قفقاز که در نواحی روسیه جنوبی دولت مقتدری تشکیل دادند و نهایتا در سال ۹۶۵ از میان رفتند-مترجم.

داخلی شان بودند، فاصله بگیرند: یکی خلیفه اسلام در بغداد که دست کمی از قیصر روم در قسطنطنیه نداشت.

اما برخی دیگر به منظور حفظ امنیت، خواستند تحت حمایت یک قدرت بزرگ قرار گیرند تا از خطر قدرت طلبی آن دیگری مصون بمانند. در سال ۸۶۳ روستیسلاف[۱] امیر موراویِ بزرگ، کتبا از امپراتور بیزانس درخواست نمود معلمان مسیحی را به آن دیار اعزام کند. این درخواست تأمین کننده علائق امپراتوری بود زیرا فرصتی بود تا نفوذ بیزانس در مسیر بازگشایی شده ی دانوب، توسط شاهزاده نشینان مسیحی این حوزه و روحانیون بیزانسیِ ملازم آنان بسط یابد. مسیر مذکور از پاساو و سالزبورگ تا به مجارستان امروزی و از امپراتوری توسعه یافتهٔ بلغارها تا به قسطنطنین امتداد یافته بود. روستیسلاف نیز به نوبه خود با رویکرد به بیزانس می خواست مانع مسیحی شدن مملکتش توسط میسیونرهای غربی گردد. او نمی خواست به موراوی چونان قطعه سرزمینی با "سرحدات باز و رها" نگریسته شود تا اسقف های فرانکی پاساو و سالزبورگ بتوانند مدعی تعلق آن به امپراتوری مسیحی فرانکها شوند و با آن همان شود که با آلمان مرکزی در ۱۵۰ سال پیش شد و توسط بونیفاکیوس به دین مسیحیت درآمد.

کنستانتیوس و متودیوس به عنوان دیپلمات های فرزانهٔ یک امپراتوری که مناسبات فرهنگی پویایی با همسایگانش داشت، به وظایف خطیر خود آگاه بودند لذا بی درنگ تصمیم گرفتند الفبای زبان اسلاوی را طرح ریزی و آن را به روستیسلاف ارائه کنند. اما روحانیون و میسیونرهای فرانکی هیچ زغبتی نداشتند که ادبیات کاملا اسلاوی و متون انجیلی ترجمه شده از یونانی به آن زبان را به رسمیت بشناسند[۲]. الفبای "گلگولی"[۳] که آنان در ابتدای کار برای نوشتن استفاده کردند- و بین دیپلمات ها در مأموریت های سیاسی نیز امر تقریبا

---

[۱] Rostislav نیز مشهور به قدیس روستیسلاف دومین سلطان موراوی بزرگ که از ۸۴۶ تا زمان مرگ به سال ۸۷۰ بر آن سرزمین فرمان راند- مترجم.

[۲] کلیسای کاتولیک رومی سرسختانه در مقابل الفبای سیریلی از خود مقاومت نشان می داد و ترجمه کتاب مقدس فقط به زبان های عبری، یونانی و لاتینی را به رسمیت می شناخت-مترجم.

[۳] *Glagolitic alphabet* یا *Glagoliza* کهن ترین الفبای زبان اسلاوی، *Glagol* به معنای "حرف" و *Glagoliti* یعنی "صحبت کردن" است-مترجم.

متداولی بود- نوعی سرّی نویسی محسوب می شد. فقط بعدها بود که نمونهٔ آسان تر الفبای اسلاوی که به نویسه های یونانی نزدیک تر بود شکل گرفت. برای تکریم مبتکر و بانی الفبای گلگولی، آن را "الفبای سیریلی" نامیدند، چون کنستانتیوس کمی پیش از مرگ، نامِ دیرانیِ کوریلوس[1](سیریلوس) را برای خود برگزیده بود. این دو برادر با برگردان متون به زبانِ یک قوم "بی فرهنگ" در صدد برآمدند در کنار مرزهای امپراتوری کارولنژی "خرده دنیایی" برپا کنند، دنیایی که برای امپراتوری بیزانس مغتنم و مقدس به شمار می‌رفت. وقتی گذاشتند کتاب قانون امپراتوری بیزانس نیز به زبان سیریلی ترجمه شود آنگاه این فرصت برای روستیسلاف امیر موراوی فراهم آمد به عنوان آئینه تمام نمای قیصرِ قسطنطنیه، برای خود دربار و دیوانی برپا سازد.

مأموریت برادران کنستانتیوس و متودیوس در موراوی با توجه به واقعیات سیاسی موجود، در بادی امر چندان هم قرین توفیق نبود. توفیقات بعدی آنان نیز چندان پایدار نماند. رقیبان فرانکی در آلمان، آنان را به مداخلات بیجا متهم کردند. با مرگ متودیوس تأثیرات وی در موراوی از میان رفت. با این وجود در دورانی که هیچ روشن نبود کدامین قدرت در حوزه دانوب بر دایره قدرت استوار خواهد شد، اعمال و آثار دو برادر بیزانسی آشکار ساخت که به موازات امپراتوری مسیحی فرانکی و سبک و سیاق بشارت دینی آنان که کشیشان و روحانیون کارولنژی نمایندگان آن بودند، امپراتوری دیگر و مبشران دینی دیگری نیز وجود داشتند.

یکصد سال بعد در ۹۸۷، آنگاه که نمایندگان اقوام **روس** در جستجوی شکل مناسب دین ترسایی برای خود به راه افتادند، آن را جز در قسطنطنیه نیافتند:

«یونانیان ما را به بناهایی رهنمون شدند که خدای خود را در آنجا ستایش می‌کردند و ما نمی فهمیدیم که در زمین بودیم یا در آسمان. در زمین چنین حشمت و زیبایی وجود نداشت و فقط می دانیم که در آنجا خدا در میان انسان ها به سر می برد، و مناسک عبادی آنان قشنگ تر از آئین و مراسم اقوام دیگر بود. این همه زیبایی را نمی‌توانیم از یاد ببریم.»

---

[1] Kyrillos or Cyrillos

بیزانسیان نیز امپراتوری خود را چونان جزیره ای نظام مند می دیدند که خداوند در آن، در میان آنهمه ناهمآوائی های بربریت، استوار ایستاده بود. از نظر آنان سماوات بر سطح صاف و آرام مناسک دینی خوب و مرتب شان در زمین انعکاس می یافت. مناسک دینی وجه مشترک تمام مومنان راست آئین بود. حالا همه اعم از عوام و خواص و روحانی و غیر روحانی با زبان محاورهٔ مشترک- اعم از یونانی، سریانی، ارمنی و اینک با مساعی دو برادر بیزانسی، اسلاویِ کلیسایی- بر روی پل زرین مناسک دینی ازدحام و هنگامه ای بر پا کرده بودند. به همین ترتیب، تمثال چوبی منقوش و مألوف قدیسان را با شمیم تقدس آنان بر روی زمین برپا داشته بودند تا نیروی موجود در قدیسان را که در عرش اعلای الهی منزل داشتند، به زمین بیاورند. از منظر مسیحیان لاتینی و امثال تئودولف اورلئانی، چنین قالبی برای تکریم کنندگان تمثال ها این مخاطره را به همراه داشت که به قداست واقعی و منحصر به فرد قدیسان پی نبرند و شئون حقیقی قدسی از نظر شان پوشیده بماند.

مومنان ارتدوکس همگونی و همآوایی ناشی از نماز و عبادت در کلیسا که موجب قربت آنان به خداوند می شد را با اعمال و رفتار معقول و موقر خویش تضمین کرده بودند. بلغارها که به یمن مساعی برادران کنستانتیوس و متودیوس در موراوی، خواستار اعزام مبلغان مسیحی شده بودند در سال ۸۶۴ با این شرط اجازه عضویت و ورود به کلیسا را یافتند که با شلوار و دستار مخصوص و سنتی شان وارد آن نشوند[1]. گرچه به بلغارها صراحتا یادآوری نشده بود که دربار و دستگاه پروردگاری، کماکان از حال و هوای "رومی" برخوردار است، لیکن نوعا مقرر شده بود هر قوم و حکومتی که بخواهد به آئین مسیحیت ارتدوکسی در آید لاجرم باید از شکل و ظاهر بیزانسی تبعیت کند. یک فرسکوی قرن یازدهمی در ایوان نادمانِ کلیسای جامع صوفیه در کیف، میدان اسبدوانی قسطنطنیه را به تصویر کشیده که والاتباری امپراتورانهٔ آن، مسیحیت شرقی را در بطن خود دارد.

اما وقتی که بلغارها در سال ۸۶۶ پیرامون مسئله پیچیدهٔ پیژاما یا شلوار سنتی به پاپ نیکولاوس اول (۸۵۸-۸۶۷) متوسل شدند، پی بردند که پاپ و اطرافیانش، دغدغه و تردید روحانیون بیزانسی را در این زمینه بیجا می دانند. از نظر پاپ کسی که برای مراسم نماز و

---

[1] در زمان بوریس اول فرمانروای بلغارستان آئین مسیحیت ارتدوکس یونانی وارد این سرزمین شد-مترجم.

عبادت به کلیسا می رود نوع پوشش او اهمیتی ندارد و کلیسا نباید در این زمینه شرط و تکلیفی تعیین کند. قضاوت پاپ از بردباری مدبرانه و جهانشمولانه و نیز از بی تفاوتی تحقیرآمیز او در این قضیه حکایت داشت. جامه و پوشش بسیار متنوعی در میان اقوام و ملل اروپای غربی متداول بود و اصولا شلوار در شمال اروپا - و البته نه در رُم- نشانه ی تفاخر و از مصادیق عوالم ناسوتی محسوب می شد و نوع پوشش مردمان هیچ انعکاسی در عوالِم لاهوتی نداشت. معنی نداشت پیرامون پوشش اینهمه جار و جنجال برپا کنند چرا که مُد، بی شک خارج از دایرهٔ دقیقا محدوده شده قدسی قرار دارد.

آداب و رسوم دنیایی عوام و غیر روحانیون در غرب به خودشان واگذار شده بود و از این حیث قشر خاصی در اروپا شکل و سامان یافته بود. اما در بیزانس سنت های کهنهٔ نصرانی کماکان از وزن و اعتبار بیشتری برخوردار بود و لذا این فقط "قوم تعمید یافته" بود که در کلیت خود از نعمت و رحمت خداوندی متنعم می شد. هیچ گروهی مدعی ارتباط ویژه با قدیسان نبود و هر گروهی فقط می‌توانست در موارد خیلی نادر در انتظار عنایت و تماس آنان باقی بماند. در غرب اروپا چنین حسی از برابر بودن تمام مسیحیان در مفهومی که ذکر شد، گرچه البته ضعیف شده بود اما کاملا هم از میان نرفته بود. در میان اقشار غیر روحانیِ شمال اروپا ، طبقات جنگاور به برهمنان هند و نظام طبقاتی هندوها شباهت زیادی داشتند. این اقشار در سلسله مراتب ارتباط با قدیسان دارای جایگاه ارجمند، خاص و منحصر به فردی بودند، سنن و رسوم خاص خود را داشتند که اغلب به زبان خودشان مکتوب و محفوظ مانده بود. روحانیون این رسوم را تحمل می‌کردند و حتی به آن علاقمندی نشان می دادند. رسوم مذکور گرچه یک فرهنگ دنیایی بود، اما مکمل ضروری مراتب و شعائر قدسی محسوب می شد. فرهنگ دنیاییِ عمیقا ریشه دوانیده در گذشتهٔ پیشامسیحی، توانسته بود حضور خود را در عرصه های قانون، مبانی قدرت و فلاحت و زراعت به کرسی بنشاند. این فرهنگ حتی برای جان و مال کشیشان و روحانیون جزء اصول ضروری به شمار می‌رفت، لیکن اجماع عمومی آن را در قیاس با شعائر قدسی در رتبهٔ نازل تری قرار می داد.

فقط روحانیون می‌توانستند به قدیسان دسترسی داشته باشند و هم آنان بودند که شعائر دینی و متبرکات عشای ربانی را اهدا می‌کردند. در میان این قشر، روحانیون فرزانه و تعلیم

یافته نیز تنها افرادی بودند که به زبان لاتین احاطه و به ذخائر کتابخانه های بزرگ دسترسی داشتند و خود را "حکمرانان" دنیای ناسوتی می‌شناختند. آنان به تبعیت از رهنمودهای گرگوریوس کبیر در **آئین شبانان** *Regula Pastoralis*، دست به کار شدند. گرگوریوس در این اثر با اصرار فراوان بر ضرورت مسئولیت پذیری و کاربستِ سنت های معنوی و روحانی که آنها را دقیقا طبقه بندی کرده بود، تأکید ورزیده بود. مردانی چون بونیفاکیوس، تئودولف و آگوبارد شاگردانِ گرگوریوس پاپ بزرگ، که فراخوانده شده بودند تا بر اولین امپراتوری غربی بعد از فروپاشی روم قدیم فرمان برانند. آنان نخبهٔ مدیرانِ نسل جدید بودند که هرچه بیشتر به این خودآگاهی نائل شده بودند که می‌توانند و باید که شئون این دنیایی را زیر بال و پر خود بگیرند و آن را به سر منزل مقصود هدایت کنند. آنان در لحظات بحرانیِ درگیری و منازعه، دیگر صرفا به لعن یا دعا متوسل نمی‌شدند، بلکه با آگاهی و اعتقاد عمیق به شریعت مسیحی، آن را نقطه اتکاء ارشمیدسی[۱] می‌دانستند و مدعی بودند با استفاده از آن قادرند جرم زمین، که اینک دیگر نه دنیای بت پرستان بلکه دنیای عامهٔ مردم مسیحی بود، را در مسیر فلاح و رستگاری اش به حرکت درآورند. پاسخ به این سوال را که آیا آنان توانسته بودند به چنین توفیقی دست یابند- و اگر آری، تحت چه شرایطی و تا چه مدتی- باید به مؤلف کتاب دیگری از همین مجموعه[۲] واگذار کنیم.

---

[۱] *"Punctum Archimedis" (Archimedean Point)* جملهٔ مشهور ارشمیدس با استناد به قانون اهرم خودش که می گفت: "نقطه اتکای ثابت و میله بلندی به من بدهید، من زمین را از جا بلند خواهم کرد."- مترجم.

[۲] منظور مجموعه کتاب‌های موسوم به "احداث اروپا" است که در "سخن مترجم" پیرامون آن توضیح داده شده است-مترجم.

گاه نگاری هم ردیف

غرب **شرق**

ابن دیصان ۱۵۴- ح. ۲۲۲

۲۲۴ پیدایش امپراتوری ساسانی

۲۸۴-۳۰۵ دیوکلسین

۳۰۳ تعقیب بزرگ

۳۰۶-۳۳۷ قسطنطین

۳۱۲ نبرد پ ل میلویوس

۳۲۴ احداث شهر قسطنطنیه

۳۲۵ شورای کلیسایی نیقیه

آنتونیوس زاهد درمصر ۲۵۰-۳۵۶

آتاناسیوس اسکندرانی ۲۹۶-۳۷۳

مارتن اهل تور ۳۳۵-۳۹۷

۳۷۸ نبرد آدریانوپول

۳۷۹-۳۹۵ تئودوسیوس اول

قدیس آگوستینوس ۳۵۴-۴۳۰:

تالیف *"اعترافات"* ۳۹۷/۴۰۰

تألیف "شهر خدا" ۴۱۳
منازعهٔ پلاگیوسیان ۴۱۳
۴۰۶ هجوم بربرها به گُل
۴۱۰ غارت رُم
۴۱۸ سکونت ویزیگوتها،
شروع "سکونت بربرها"
یوحنا کاسیانوس ۳۶۰-۴۳۵
۴۰۸-۴۵۰ قیصر تئودوسیوس دوم
۴۳۸ انتشار *"قانون تئودوسیوسی"*
سیریل اسکندرانی، ۴۱۲-۴۴۴
مأموریت پالادیوس به ایرلند ح.۴۳۱
۴۳۱ شورای کلیسایی اِفِسوس
۴۳۴-۴۵۳ امپراتوری آتیلای هون
پاپ لئوی اول ۴۴۰-۴۶۱
۴۵۱ شورای کلیسایی خالکدون

وفات سورینیوس اهل نوریکوم ۴۸۲
وفات پاتریکیوس ایرلندی ح.۴۹۰
سیدونیوس آپولیناریس ۴۳۱-۴۸۹

کناره گیری رومولوس
آوگوستولوس: خاتمه امپراتوری روم غربی ۴۷۶
حکومت اودآکر در ایتالیا ۴۷۶-۴۹۳

سزاریوس آرلی ۴۷۰-۵۴۳

حکومت تئودوریک اوسترگوتی در ایتالیا ۴۹۳-۵۲۶

کلوویس شاه فرانکها ۴۸۱-۵۱۱

الا اصبحه، شاه آکسوم ح. ۵۱۹- ۵۳۱

گیلدس، تألیف: "*پیرامون ویرانی بریتانیا*" ح. ۵۲۰

بوئتیوس ۴۸۰-۵۲۴، تألیف: "*تسلی فلسفه*" ۵۲۴

یوستی نیانوس۵۲۷-۵۶۵:

قدیس بندیکتوس ۴۸۰-۵۴۷ انتشار"*قانون یوستی نیانوسی*" ۵۲۹

احداث هاگیا سوفیا ۵۳۳

انتشار"چکیده" و "*نهادها*" ۵۳۳

فتح مجدد آفریقا و ایتالیا۵۳۳-۵۴۰

طاعون ۵۴۳-۵۷۰

کاسیودوروس ۴۹۰-۵۸۳

خسرو اول انوشروان ۵۳۰-۵۷۹

گرگوریوس توری ۵۳۸-۵۹۴

تألیف: "*تاریخ*" ۵۷۶-۵۹۰

رادگوند۵۲۰-۵۸۷

صومعه صلیب مقدس در پواتیه ۵۶۱

هجوم لمباردها به ایتالیا ۵۶۸

ونانتیوس فورتوناتوس ح.۵۴۰-ح.۶۰۰

پاپ، گرگوریوس کبیر ۵۹۰-۶۰۴

جزایر بریتانیا

کولومبا ح.۵۲۰-۵۹۵
صومعه آیونا را تاسیس می کند

مسیحی شدن کنت ۵۹۷

خسرو دوم، شاهنشاه ۵۹۰-۶۲۸
ایسیدوروس سویلی ح.۵۶۰-۶۳۶ قیصر هراکلیوس ۶۱۰-۶۴۱،
خسرو دوم را شکست می‌دهد ۶۲۷
کولومبانوس ۵۴۳-۶۱۵

محمد[ص] ۵۷۰-۶۳۲
جنگ یرموک ۶۳۶
جنگ قادسیه ۶۳۷
مسیحیت شرقی در شیان- فو ۶۳۸

یوناس اهل بوبیو،
"زندگانی کولومبانوس" ح.۶۴۰

خلافت بنی امیه ۶۶۱-۷۵۰

صومعه ویتبی ۶۶۴
تئودور طرسوسی، سراسقف کنتربوری ۶۶۸-۶۹۰
میورچو، *"زندگانی قدیس پاتریکیوس"* ۶۹۵

بید معزز ۶۷۲-۷۳۵:
"تاریخ کلیسایی ملت انگلیس"

خلیفه عبدالملک ۶۸۵-۷۰۵
قبه الصخره را در بیت المقدس
بنا می نهد ۶۹۱/۲
تسخیر اسپانیا توسط مسلمین ۷۱۱
شکست مسلمین در قسطنطنیه ۷۱۷
امپراتور لئوی دوم ۷۱۷-۷۴۱
شارل مارتل، کاخبان ۷۱۵-۷۴۱
ویلیبرورد ۶۵۸-۷۳۹
نبرد پواتیه ۷۳۳
یوحنای دمشقی ح.۶۶۵-ح.۷۴۹:
بونیفاکیوس ۶۷۵-۷۵۴ نگارشِ "*دفاع از شمایل مقدس*"
۷۳۳/۷۲۶
قسطنطین پنجم ۷۴۱-۷۷۵
تصرف راونا توسط لومباردها ۷۵۱
"*کتاب کلز*" ح.۷۵۰
احداث شهر بغداد ۷۶۲
شارلمانی ۷۶۸-۸۱۴:
شکست لومباردها ۷۷۴
تسلیم ساکسونی ۷۸۵ شورای کلیسایی شمایل پرستان
فرمانِ "کتاب شارل" ۷۹۳ در نیقیه ۷۸۷

شورای کلیسایی فرانکفورت ۷۹۴
کاخ نشینی در آخن ۷۹۴
تاجگذاری در رُم به عنوان امپراتور ۸۰۰

آلکوین اهل یورک ۷۳۵-۸۰۴

خلیفه هارون الرشید ۷۸۶-۸۰۹

تئودولف اهل اورلئان ۷۹۸-۸۱۸
لوئی پرهیزکار ۸۱۴-۸۴۰

اینهارد، "*زندگانی شارلمانی*" ۸۳۶/۸۲۴

"پیروزی ارتدوکسی" ۸۴۳

اسکاندیناوی

مسکونی شدن ایسلند ۸۷۰

مسیحی شدن کیف ۹۸۷

مسیحی شدن ایسلند ۱۰۰۰

نقشه

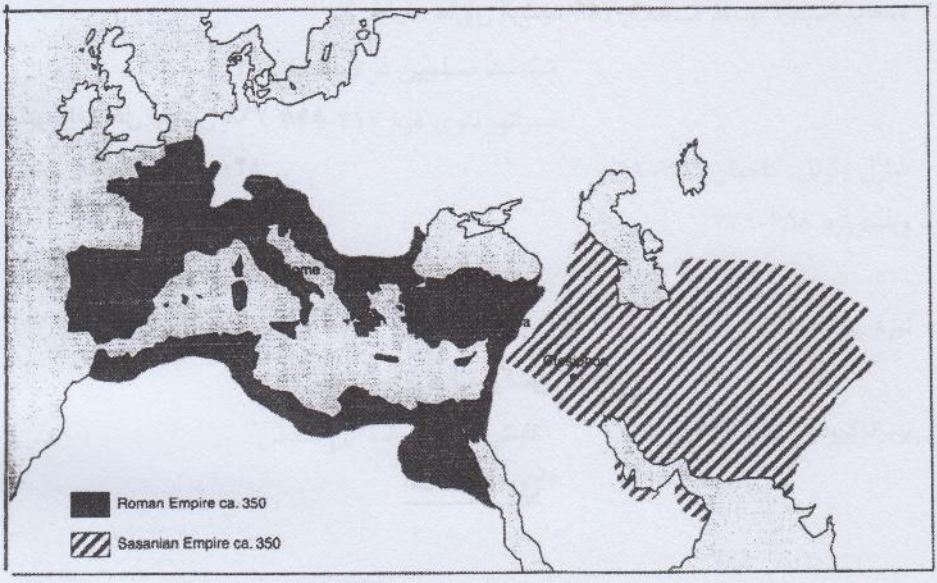

نقشه ۱- جهان در حدود ۳۵۰ میلادی: امپراتوری روم و امپراتوری ساسانی

نقشه ۲- قلمرو امپراتوری روم

نقشه ۳- اروپای غربی و جزایر بریتانیا

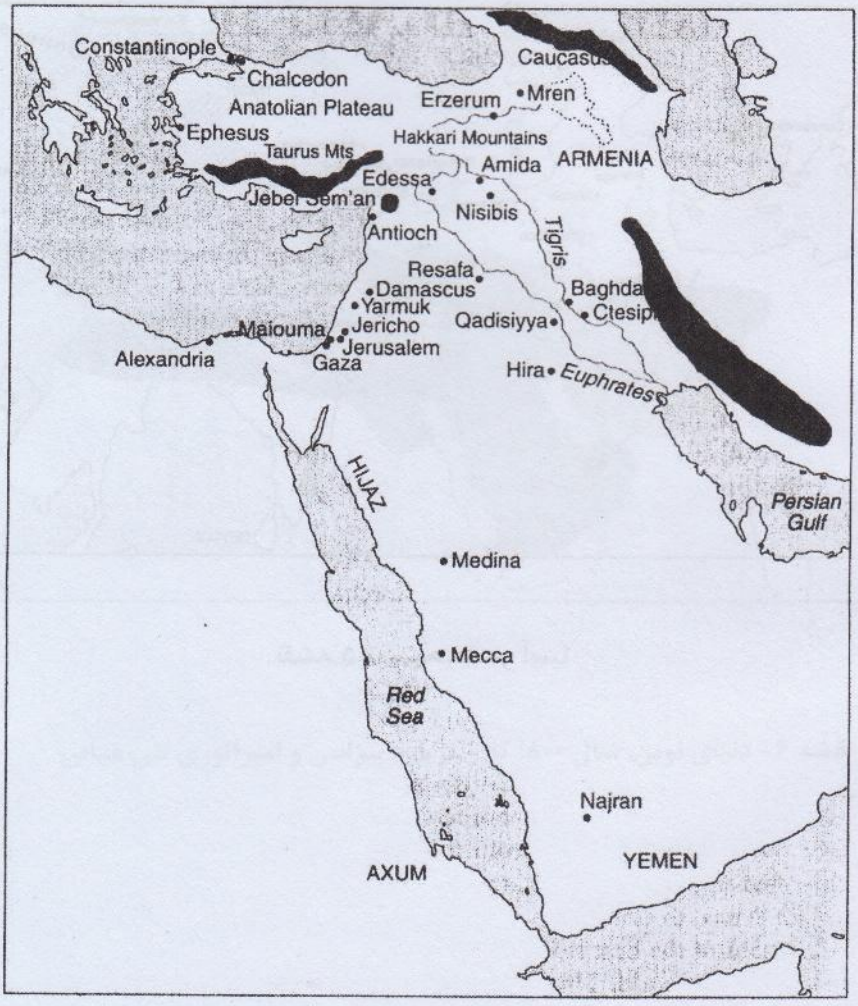

نقشه ۴- خاورمیانه، از قسطنطنیه تا ایران

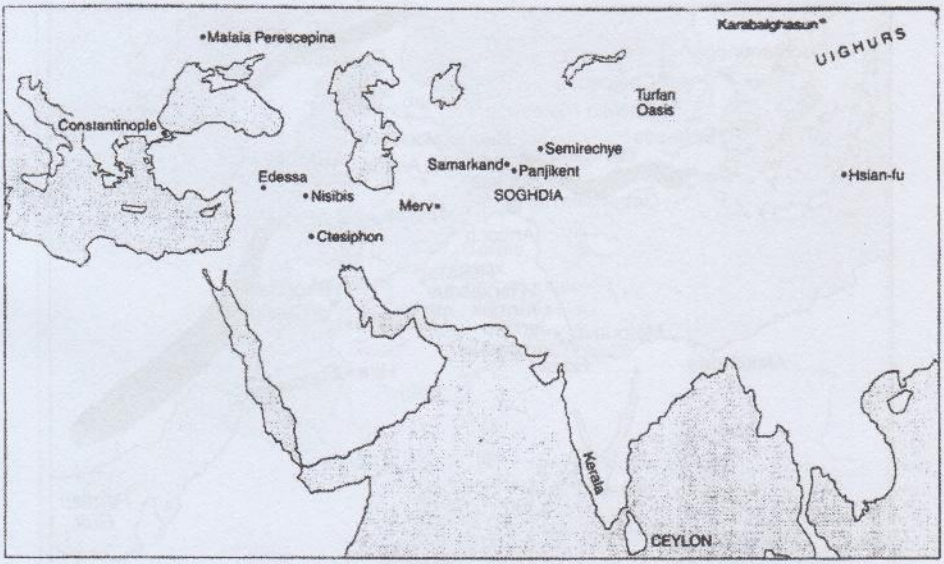

نقشه ۵- مسیحیت در آسیا

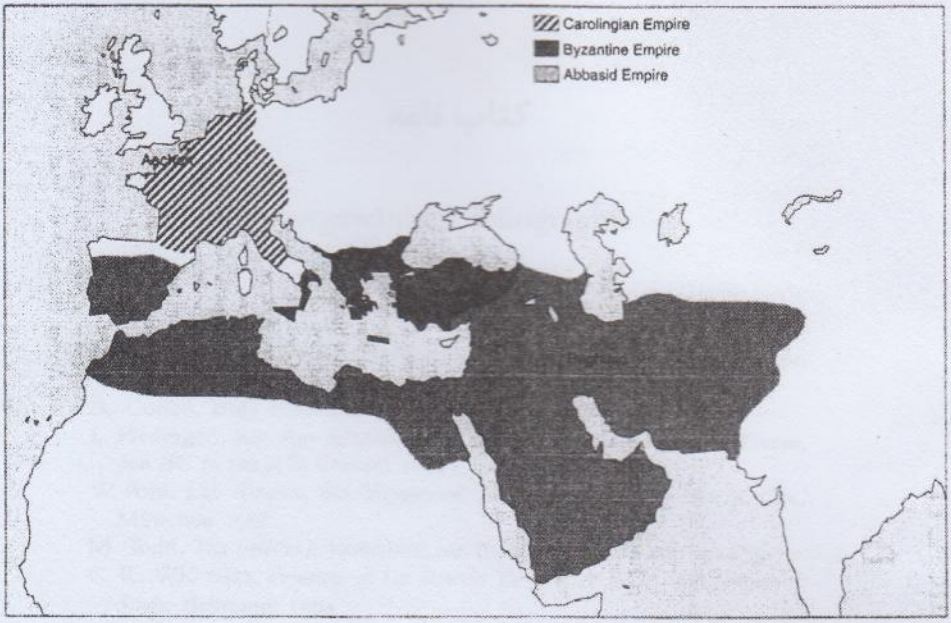

نقشه ۶- دنیای نوین، سال ۸۰۰: کارولنژیان، بیزانس و امپراتوری بنی عباس

کتاب نامه

Ausgewählte Bibliographie

1. Die Gesetze der Länder

J.C. Barrett et al. (Hrsg.), *Barbarians and Romans in North-West Europe*, Oxford 1989

R. Collins, *Early Medieval Europe*, New York 1991

L. Hedeager, *Iron Age Societies. From Tribe to State in Northern Europe, 500 BC to 700 AD*, Oxford 1992

W. Pohl, *Die Awaren. Ein Steppenvolk in Mitteleuropa, 567–822 n. Chr.*, München 1988

M. Todd, *The Northern Barbarians, 100 BC – AD 300*, Oxford 1975

C. R. Whittaker, *Frontiers of the Roman Empire: A Social And Economic Study*, Baltimore 1994

2. Christentum und Imperium

R. Bagnall, *Egypt in Late Antiquity*, Princeton 1993

P. Brown, *The World of Late Antiquity. From Marcus Aurelius to Muhammad*, London 1971; 1989

A. Cameron, *The Later Roman Empire*, London 1993

R. Lane Fox, *Pagans and Christians*, New York 1987

S. Mitchell, *Anatolia. Land, Men and Gods*, Bd. 2, *The Rise of the Church*, Oxford 1993

K. Strobel, *Das Imperium Romanum im «3. Jahrhundert». Modell einer historischen Krise?*, Stuttgart 1993

3. Tempora christiana

T. D. Barnes, *Athanasius and Constantius. Theology and Politics in the Constantinian Empire*, Cambridge Mass., 1993

P. Brown, *Power and Persuasion in Late Antiquity. Towards a Christian Empire*, Madison 1992; deutsch: *Macht und Rhetorik in der Spätantike. Der Weg zu einem «christlichen Imperium»*, München 1995

P. Brown, *Augustine of Hippo*, London 1967; deutsch: *Der heilige Augustinus. Lehrer der Kirche und Erneuerer der Geistesgeschichte*, Frankfurt am Main 1973, München 1975

A. Cameron, *Christianity and the Rhetoric of Empire. The Development of Christian Discourse*, Berkeley 1991

S. Elm, *«Virgins of God». The Making of Asceticism in Late Antiquity*, Oxford 1994
M. T. Fögen, *Die Enteignung der Wahrsager. Studien zum kaiserlichen Wissensmonopol in der Spätantike*, Frankfurt am Main 1993
G. Fowden, *Empire to Commonwealth. Consequences of Monotheism in Late Antiquity*, Princeton 1993
R. Markus, *The End of Ancient Christianity*, Cambridge 1990
N. B. McLynn, *Ambrose of Milan. Church and Court in a Christian Capital*, Berkeley 1994
H. Sivan, *Ausonius of Bordeaux. Genesis of a Gallic Aristocracy*, London 1993
C. Stancliffe, *St. Martin and his Hagiographer. History and Miracle in Sulpicius Severus*, Oxford 1983
F. Thelamon, *Païens et chrétiens au IVe. siècle*, Paris 1981

4. Taten von Heiligen . . . Ermordung von Völkern

A. Cameron, *The Mediterranean World in Late Antiquity: AD 395–400*, London 1993
J. Drinkwater und H. Elton (Hrsg.), *Fifth Century Gaul. A Crisis of Identity?*, Cambridge 1992
J. N. Hillgarth, *Christianity and Paganism, 530–750. The Conversion of Western Europe*, Philadelphia 1986
J. R. Lyman, *Christology and Cosmology*, Oxford 1993
R. W. Mathisen, *Ecclesiastical Factionalism and Religious Controversy in Fifth-Century Gaul*, Washington D. C. 1989
S. Muhlberger, *The Fifth-Century Chronicles. Prospers Hydatius and the Gallic Chronicle of 452*, Liverpool 1990
J. Pelikan, *The Emergence of the Catholic Tradition (100–600)*, Chicago 1971
P. Rousseau, *Ascetics, Authority and the Church in the Age of Jerome and Cassian*, Oxford 1978

5. Noricum, Irland und Francia

S. Lebecq, *Les origines franques, V^e.–IX^e. siècle*, Paris 1990
S. Munro-Hay, *Aksum. An African Civilisation of Late Antiquity*, Edinburgh 1991
C. Thomas, *Christianity in Roman Britain to AD 500*, Berkeley 1981
I. N. Wood, *Merovingian Kingdoms, 450–751*, London 1994

6. Von Caesarius von Arles bis zu Gregor von Tours

P. Brown, *The Cult of the Saints. Its Rise and Function in Latin Christianity*, Chicago 1981; deutsch: *Die Heiligenverehrung*, Leipzig 1990
W. Goffart, *The Narrators of Barbarian History (AD 550–800)*, Princeton 1988
W. E. Klingshirn, *Caesarius of Arles. The Making of a Christian Community in Late Antique Gaul*, Cambridge 1994
Les fonctions des saints dans la monde occidentale (II^e.–XIII^e. siècle). Collection de l'Ecole francaise de Rome, 149, Rom 1991
G. de Nie, *View from a Many-Windowed Tower. Studies of Imagination in the Works of Gregory of Tours*, Amsterdam 1987
A. Rousselle, *Croire et guérir. La foi en Gaule dans l'Antiquité tardive*, Paris 1990
R. van Dam, *Saints and their Miracles in Late Antique Gaul*, Princeton 1993
I. N. Wood, *Gregory of Tours*, Bangor 1994

7. Bischöfe, Stadt und Wüste

J. Binns, *Ascetics and Ambassadors of Christ. The Monasteries of Palestine, 314–641*, Oxford 1994
B. Flusin, *Miracle et histoire dans l'œuvre de Cyrille des Scythopolis*, Paris 1983
W. H. C. Frend, *The Rise of the Monophysite Church*, Cambridge 1972
Y. Hirschfeld, *The Judaean Desert Monasteries in the Byzantine Period*, New Haven 1992
S. A. Harvey, *Asceticism and Society in Crisis. John of Ephesus and the Lives of the Eastern Saints*, Berkely 1990
T. Honore, *Tribonian*, London 1978
A. Palmer, *Monk and Mason on the Tigris Frontier*, Cambridge 1990
C. Roueche, *Performers and Partisans at Aphrodisias in the Roman and Late Roman Periods*, London 1993
G. Tate, *Les campagnes de la Syrie du Nord du IIe. au VIIe. siècle*, Paris 1992

8. Gregor der Große

T. S. Brown, *Gentlemen and Officers. Imperial Administration and Aristocratic Power in Byzantine Italy AD 550–800*, Rom 1984
H. Chadwick, *Boethius. The Consolations of Music, Logic, Theology and Philosophy*, Oxford 1981
C. Dagens, *Grégoire le Grand. Culture et expérience chrétienne*, Paris 1977
R. Markus, *From Augustine to Gregory the Great*, London 1983

J. J. O'Donell, *Cassiodorus*, 1979
C. Straw, *Gregory the Great. Perfection in Imperfection*, Berkeley 1988
C. Wickham, *Early Medieval Italy. Central Power and Local Society, 400–1000*, London 1981

9. Columbanus

H. B. Clarke und M. Brennan (Hrsg.), *Columbanus and Merovingian Monasticism*, Oxford 1981
A. J. Frantzen, *The Literature of Penance in Anglo-Saxon England*, New Brunswick 1983
F. S. Paxton, *Christianizing Death. The Creation of a Ritual Process in Early Medieval Europe*, Ithaca 1990
P. Riché, *Education et culture dans l'Occident barbare, VI^e.–VIII^e. siècles*, Paris 1962

10. Das Christentum in Asien

Artikel: Christianity, in: E. Yarshater (Hrsg.), *Encyclopaedia Iranica*, Bd. 5, Costa Mesa, Calif. 1991
N. Garsoian et al. (Hrsg.), *East of Byzantium: Syria and Armenia in the Formative Period*, Washington D. C. 1982
N. G. Garsoian, *The Epic Histories Attributed to P'awstos Buzand*, Cambridge Mass. 1989
T. Izutsu, *God and Man in the Koran*, Tokyo 1964
M. J. Kister, *Studies on Jahiliyya and Early Islam*, London 1980
U. Monneret de Villard, *Le leggende orientali dei Magi evangelici*, Rom 1952
E. Yarshater (Hrsg.), *The Cambridge History of Iran*, Bd. 3, *The Seleucid, Parthian and Sassanian Periods*, Cambridge 1983
W. Wolska, *La Topographie chrétienne de Cosmas Indicopleustes*, Paris 1962

11. Christen unter dem Islam

A. Cameron und L. I. Conrad, *The Byzantine and Early Islamic Near East*, Bd. 1, *Problems in the Literary Source Material*, Princeton 1989
M. Gervers und R. J. Bikhazi (Hrsg.), *Conversion and Continuity. Indigenous Christian Communities in Islamic Lands*, Toronto 1990
S. H. Griffith, Theodore abu Qurrah's Arabic text on the Christian Practice of Venerating Images, *Journal of the American Oriental Society*, 105, 1985
G. R. D. King und A. Cameron (Hrsg.), *Byzantine and Early Islamic Near East*, Bd. 2, *Land Use and Settlement Patterns*, Princeton 1994

H. Putman, *L'Eglise et l'Islam sous Timothée I (780–823)*, Beirut 1975
J. Raby und J. Johns (Hrsg.), *Bayt al-Maqdis. Abd al-Malik's Jerusalem*, Oxford 1992
F. Rosenthal, *The Classical Heritage in Islam*, Berkeley 1975

12. Christenheiten des Nordens

S. Bassett (Hrsg.), *The Origins of the Anglo-Saxon Kingdoms*, London 1989
J. Campbell (Hrsg.), *The Anglo-Saxons*, Oxford 1992
M. O. H. Carver (Hrsg.), *The Age of Sutton Hoo. The Seventh Century in Northwestern Europe*, Woodbridge, Suffolk 1992
K. Hauck, *Die Goldbrakteaten der Völkerwanderungszeit*, München 1985
K. Hughes, *The Church in Early Irish Society*, London 1966
M. MacNeill, *The Festival of Lughnasa*, Dublin 1982
H. Mayr-Harting, *The Coming of Christianity to Anglo-Saxon England*, University Park, Penn. 1991

13. Mikro-Christenheiten

J. Blair und R. Sharpe (Hrsg.), *Pastoral Care before the Parish*, Leicester 1992
R. Collins, *Early Medieval Spain. Unity in Diversity*, London 1983
J. Fontaine, *Isidore de Séville et la culture classique dans l'Espagne wisigothique*, Paris 1983
H. Henderson, *From Durrow to Kells: the insular gospel books*, New York 1987
J. N. Hillgarth, *Visigothic Spain, Byzantium and Ireland*, London 1985
R. Hodges und D. Whitehouse, *Mohammed, Charlemagne and the Origins of Europe*, Ithaca 1983

14. Der byzantinische Bilderstreit

H. Belting, *Bild und Kult. Eine Geschichte des Bildes vor dem Zeitalter der Kunst*, München 1990
L. Brubaker, Byzantine art in the ninth century: theory, practice and culture, *Byzantine and Modern Greek Studies*, 13, 1989
A. Cameron, The language of images: the rise of icons and Christian representation; in D. Wood (Hrsg.), *The Church and the Arts. Studies in Church History* 28, Oxford 1992
F. Haldon, *Byzantium in the Seventh Century. The Transformation of a Culture*, Cambridge 1990
J. Herrin, *The Formation of Christendom*, Princeton 1987

H. Maguire, *Earth and Ocean. The Terrestrial World in Early Byzantine Art*, University Park, Penn. 1987

15. Friesland und Deutschland

Artikel: Christentum der Bekehrungszeit, in: J. Joops (Hrsg.), *Reallexikon der germanischen Altertumskunde*, Bd. 4, Berlin 1981
S. Lebecq, *Marchands et Navigateurs du haut Moyen Âge*, Lille 1983
H. Schaferdiek (Hrsg.), *Kirchengeschichte als Missionsgeschichte*, Bd. 2, *Die Kirche des frühen Mittelalters*, München 1978
J. M. Wallace-Hadrill, *The Frankish Church*, Oxford 1983

16. Karl der Große

M. Banniard, *Viva voce. Communication écrite et communication orale du IVe. au IX. siècle en Occident latin*, Paris 1992
D. Bullough, *The Age of Charlemagne*, New York 1965
J. Chelini, *L'Aube du Moyen Âge. Naissance de la Chrétienté occidentale. La vie religieuse des laics dans l'Europe carolingien (750–900)*, Paris 1991
J. H. Lynch, *Godparents and Kinship in Early Medieval Europe*, Princeton 1986
R. McKitterick (Hrsg.), *The Uses of Literacy in Early Medieval Europe*, Cambridge 1990
R. McKitterick (Hrsg.), *Carolingian Culture: Emulation and Innovation*, Cambridge 1994
R. Wright, *Late Latin and Early Romance in Spain and Carolingian France*, Liverpool 1982

17. «In alten Zeiten»

V. I. J. Flint, *The Rise of Magic in Early Medieval Europe*, Princeton 1991
A. Gurevich, *Historical Anthropology of the Middle Ages*, Chicago 1992
D. Obolensky, *The Byzantine Commonwealth*, London 1971
M. Richter, *The Formation of the Medieval West. Studies in the Oral Culture of the Barbarians*, Dublin 1994
B. Sawyer, P. Sawyer und I. Wood (Hrsg.), *The Christianization of Scandinavia*, Alingsas 1987
P. Wormald, Bede, «Beowulf» and the conversion of the Anglo-Saxon aristocracy, in R. T. Farrell (Hrsg.), *Bede and Anglo-Saxon England*, Oxford 1978

نمایه اشخاص

آئنیاس, ۱۸۱, ۴۸۱
ابجر هشتم شاه اوسروئنه, ۴۸۲
ابراهیم, ۲۱۴, ۲۴۷, ۲۶۴, ۲۶۷, ۲۷۲, ۲۷۷, ۲۸۴, ۳۵۵, ۴۸۲
ابن دیصان, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۶, ۲۸, ۳۶, ۴۶, ۶۹, ۲۴۷, ۲۵۹, ۴۵۷, ۴۶۴, ۴۸۲
آپولیناریس, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۳۸, ۴۶۵, ۴۸۲
اپیفانیوس, ۱۰۵, ۱۷۹, ۴۸۲
آتاناسیوس, ۶۶, ۶۷, ۶۸, ۷۰, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۱, ۴۶۴, ۴۸۲
آتیلا, ۲۵, ۹۶, ۹۹, ۱۱۸, ۱۸۸, ۴۸۲
اثلبرت, ۲۱۶, ۲۹۰, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۸, ۴۸۲
آدم, ۶۴, ۶۶, ۷۸, ۸۳, ۸۴, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۶۱, ۱۶۷, ۱۷۷, ۱۸۲, ۲۰۲, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۶۵, ۳۲۵, ۳۸۴, ۳۸۵, ۴۸۱
آدومنن سرراهب آیونا, ۴۸۱
ادوین, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۱۲, ۴۸۲
ارسطو, ۲۵۳, ۲۸۳, ۴۸۲
آرکادیوس قیصر روم شرقی, ۴۸۲
آرکولف اسقف, ۴۸۲
آریوس, ۶۷, ۱۱۰, ۳۸۶, ۴۸۲
آزولد, ۲۹۰, ۳۱۲, ۳۱۳, ۴۸۲
آزوی شاه نورثامبریا, ۳۲۴, ۴۸۲
اسکندر کبیر, ۲۵۹, ۴۳۶, ۴۵۵, ۴۸۲
افلاطون, ۲۸۰, ۲۸۳, ۴۸۲, ۴۸۳
آگوبارد, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۳۷, ۴۶۳, ۴۸۱
الا اصبحه, ۱۴۰, ۱۴۱, ۲۶۲, ۴۶۶, ۴۸۲
آلاریک دوم شاه ویزیگوتها, ۱۳۶, ۴۸۱
آلاریک شاه ویزیگوتها, ۴۸۱
آلبانوس, ۱۲۲, ۴۸۱
آلدبرت, ۳۸۹, ۳۹۱, ۴۸۱
آلکوین اهل یورک, ۴۰۸, ۴۶۹, ۴۸۱
الواقدی, ۴۱۱, ۴۸۲
آمبروسیوس اسقف میلان, ۴۸۱
آمیاتینوس, ۳۱۷, ۴۸۱
آمیانوس مارسلینوس, ۴۴۷, ۴۸۱
آناستاسیوس سینایی, ۲۷۶, ۴۸۱
آناستاسیوس قیصر روم شرقی, ۴۸۱
آنانیاس اهل شیراک, ۳۲۰, ۴۵۶, ۴۸۱
آنسکار اسقف, ۴۸۱
اوتیخیوس, ۴۸۳
اودوآکر, ۱۱۹, ۱۲۰, ۴۸۳
اورلیوس ایسیدوروس, ۳۹, ۴۸۳
اوزه بیوس, ۱۱۰, ۴۸۳
اوفا شاه مرسیا, ۴۴۵, ۴۸۳
آوگوستوس قیصر روم, ۴۸۲
آوگوستینوس اسقف هیپو, ۸۱, ۴۸۲
اولاف تروگواسون, ۴۳۹, ۴۴۹, ۴۸۳

اویدا، ۱۷، ۴۸۲
آیستولف شاه لومباردها، ۴۸۱
ایسیدوروس سویلی، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۳۳، ۴۶۷، ۴۸۳
اینهارد، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۴۴، ۴۶۹، ۴۸۲
ایوب، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۴۸۳
بارهبرایوس، ۲۷۹، ۴۸۴
بالدور، ۴۸۳
برترام اهل لو مان، ۱۵۸، ۴۸۳
برثا، ۳۰۳، ۴۸۳
برسانوفیوس، ۱۷۹، ۱۸۰، ۳۶۰، ۴۸۳
برسوما، ۲۵۲، ۴۸۳
برنار کلرووئی، ۴۴۱، ۴۸۳
بریجت، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۷۷، ۴۲۶، ۴۸۳
بزالل، ۴۲۴، ۴۸۳
بندیکت بیسکاپ، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۷۰، ۳۸۲، ۴۸۳
بوئتیوس سورینوس، ۴۸۳
بودا، ۵۱، ۲۵۹، ۴۸۳
بورگوندوفارا، ۲۳۵، ۴۸۳
بوسو، ۱۶۲، ۴۸۳
بولس حواری، ۴۳، ۱۲۸، ۱۶۴، ۲۰۷، ۳۵۸، ۴۸۴
بونیفاکیوس، ۱۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۸۳
بید معزز، ۳۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۷۸، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۶۷، ۴۸۳
پاپ استفانوس، ۳۶۹، ۴۸۴
پاپ زاکاریاس، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۸۴
پاپ فلیکس سوم، ۲۰۳، ۴۸۴
پاپ گرگوریوس، ۱۱۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۷۳، ۴۸۴
پاپ گلاسیوس، ۱۴۶، ۴۸۴
پاپ لئو، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۶۹، ۱۸۹، ۴۸۴
پاپ نیکولاوس اول، ۴۶۱، ۴۸۴
پاپ هادریانوس، ۳۶۴، ۴۸۴
پاپ ویگیلیوس، ۱۸۹، ۴۸۴
پاتریکیوس، ۳۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۲۴۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۸۴
پالادیوس، ۴۶۵، ۴۸۴
پاولینوس، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۲۲۵، ۲۵۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۵، ۴۸۴
پپن دلاریستال، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۸۴
پرپتوس، ۱۰۰، ۴۸۴
پطرس حواری، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۶۴، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۱۸، ۴۸۴
پلاگیوس، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۴۱۷، ۴۸۴
تئودور ابو قراء، ۲۸۲، ۴۸۴
تئودور اهل موپسوئست، ۱۸۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۱۹، ۴۸۴
تئودورا، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۳۶۳، ۴۸۵
تئودوریک، ۹۳، ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۳۰، ۴۶۵، ۴۸۵
تئودوسیوس، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۷، ۳۰۴، ۴۳۶، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۵
تئودولف، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۸۵
تئوفیلوس، ۳۴۹، ۴۸۵
تاسیتوس، ۴۴۷، ۴۸۴
تریبونیانوس، ۱۸۳، ۴۸۵

تورگیر اهل یوسوات، ۴۴۰، ۴۸۵
تیتوس پراکسیاس، ۴۵۷، ۴۸۵
جرالد ولزی، ۲۹۸، ۴۸۵
چولفرید، ۳۱۷، ۴۸۵
حنین ابن اسحق، ۲۸۳، ۴۸۵
خسرو اول انوشروان، ۲۵۶، ۴۶۶، ۴۸۵
داگوبر اول، ۲۳۰، ۲۹۰، ۳۷۴، ۴۸۶
دانیال، ۵۱، ۲۶۸، ۴۸۵
داود، ۱۸، ۱۴۱، ۳۱۱، ۴۸۶
درایثلم، ۳۳۳، ۴۸۶
درمت مک سربل، ۲۹۱، ۴۸۵
دِرول، ۴۸۶
دموستن، ۲۵۳، ۴۸۶
دینوسیوس آریوپاگوسی، ۳۵۸، ۴۲۳، ۴۸۶
دیوسکوروس، ۱۰۹، ۱۱۱، ۴۸۶
دیوکلسین، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۹، ۷۵، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۱۷۰، ۳۴۲، ۴۰۴، ۴۶۴، ۴۸۶
رادبُد، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۸۶
رادگوند، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۸۶
راگناخار، ۱۳۴، ۴۸۶
رتیک، ۳۸۷، ۴۸۶
ردوالد، ۳۰۹، ۴۸۶
رکارد شاه ویزیگوتی، ۴۸۶
رمیگیوس اسقف، ۱۳۶، ۴۸۶
رومولوس آوگوستولوس، ۸۷، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۹۹، ۴۸۶
رومولوس و رموس، ۱۴۷، ۱۸۱، ۴۸۶
ریشارد شیردل، ۲۷۹، ۴۸۶
ریمبرت، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۸۶
زاکاریاس، ۴۸۶
ژولیوس آفریکانوس، ۴۶، ۴۸۷
ژولیوس سزار، ۳۳، ۴۸۶
سامو، ۳۷۵، ۴۸۷
ستورلا، ۴۴۹، ۴۸۷
سزاریا، ۲۲۰، ۴۸۷
سزاریوس، ۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۶۵، ۴۸۷
سلسوس، ۱۶۲، ۱۶۳، ۴۸۷
سمعان العمودی، ۱۲۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۵۲، ۴۸۷
سنوری ستورلوسون، ۴۴۹، ۴۸۷
سوئتونیوس، ۴۰۳، ۴۸۷
سوروس انطاکی، ۱۹۰، ۴۸۷
سورینوس، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۸۷
سولپیکیوس سوروس، ۷۲، ۷۸، ۴۸۷
سیپریان، ۱۳۹، ۴۸۷
سیدونیوس، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۳۸، ۴۶۵، ۴۸۷
سیریل اسکندرانی، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۹، ۴۶۵، ۴۸۷
سیستررودس، ۲۳۶، ۴۸۷
سیسرون، ۲۵۳، ۴۸۷
شارل مارتل، ۲۶۸، ۳۳۷، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۶۸، ۴۸۷
شارلمانی، ۴، ۶، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۳۴، ۷۷، ۲۴۳، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۷
شیلپریک دوم، ۲۲۵، ۴۸۷
شیلدریک، ۳۳، ۱۳۲، ۲۸۹، ۴۸۷
عبدالملک، ۲۷۰، ۲۷۷، ۴۶۸، ۴۸۸

عیسی مسیح، ۱۷، ۵۰، ۵۸، ۶۹، ۸۲، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۴۵، ۲۵۸، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۳۸، ۴۸۸
فاوستوس، ۲۴۹، ۴۸۸
فرگوس مک رویش، ۴۵۳، ۴۸۸
فلورنتیوس، ۲۱۵، ۴۸۸
فنلون، ۱۶۰، ۴۸۸
فیرموس، ۸۴، ۴۸۸
قدیسه ژنویو، ۹۹، ۴۸۸
قسطنطین، ۵، ۷، ۱۰، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۳۶، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۸
قسطنطین پنجم، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۸۸
کاتبرت، ۳۱۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۸۹
کاسیانوس یوحنا، ۴۸۸
کاسیودوروس، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۹۷، ۳۱۷، ۴۲۸، ۴۶۶، ۴۸۸
کدمون، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۸۸
کروم، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۸۹
کلمنت، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۸۸
کلوتار، ۲۲۵، ۴۸۸
کلوتیلد، ۱۳۵، ۱۳۶، ۴۸۸
کلوویس، ۳۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۷۲، ۴۳۴، ۴۶۶، ۴۸۸
کنستانتیوس دوم، ۹۴، ۱۴۰، ۲۸۹، ۴۸۹
کوجیتوسوس، ۲۹۵، ۴۸۸
کولومبانوس، ۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۶۷، ۴۸۸
کومپلودو، ۲۱۱، ۴۸۹
کومودوس امپراتور روم، ۴۸۸
کویفی، ۳۰۷، ۴۸۹
گربالد، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۸۹
گرترود، ۲۴۳، ۲۶۸، ۳۶۷، ۴۸۹
گرگوریوس اهل تور، ۹۵، ۹۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۴۸۹
گرگوریوس کبیر، ۳، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۹۵، ۴۲۸، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۹
گرگوریوس منوّر، ۲۴۸، ۴۸۹
گرمانوس، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۸۹
گوآر، ۱۰۵، ۴۸۹
گوتشالک، ۳۶۸، ۴۸۹
گوگو، ۲۲۴، ۴۸۹
گیبولدوس، ۱۱۹، ۴۸۹
گیلدس، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۲۹، ۳۱۰، ۴۶۶، ۴۸۹
لئونتیوس، ۱۹۴، ۴۸۹
لئوی پنجم، ۳۴۹، ۴۸۹
لئوی سوم، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۰۱، ۴۸۹
لازار اهل فارپ، ۲۵۰، ۴۸۹
لوئی پرهیزکار، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۸۹
لوئی چهاردهم، ۴۳، ۴۹۰
لوئی قدیس، ۲۷۹، ۴۸۹
مار برسوما، ۴۹۰

مارتن قدیس, ۷۷, ۷۸, ۱۲۲, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۴, ۲۲۹, ۲۶۸, ۳۲۷, ۴۱۰, ۴۱۴, ۴۲۵, ۴۲۶, ۴۹۰
مارکو پولو, ۲۷۹, ۴۹۰
مارکوس آورلیوس, ۲۲۴, ۴۹۰
ماکسنتیوس, ۴۲, ۴۹۰
مامرتوس, ۹۸, ۴۹۰
مانی, ۱۶, ۵۹, ۶۹, ۴۹۰
محمد]ص[, ۲۶۲, ۲۶۳, ۲۶۴, ۴۹۰
معاویه, ۲۷۰, ۲۷۵, ۴۸۴
ملانیا ی ارشد, ۷۲, ۲۵۸, ۴۹۰
مناس, ۱۲۲, ۴۹۰
منصور ابن سرجون, ۲۷۵, ۴۹۰
منلیک, ۱۴۱, ۴۹۰
موسی, ۴۵, ۲۶۲, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۷۶, ۲۸۳, ۴۱۲, ۴۲۴, ۴۲۷, ۴۲۸, ۴۹۰
میکائیل سوریایی, ۲۷۹, ۴۹۰
میورچو, ۲۹۵, ۲۹۶, ۴۶۷, ۴۹۰
نسطوریوس, ۱۰۹, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۵, ۲۵۱, ۴۹۰
نیکفوروس, ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۵۱, ۴۹۰
هارون الرشید, ۲۳, ۲۸۰, ۲۸۲, ۴۰۶, ۴۶۹, ۴۹۱
هراکلیوس, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۸۵, ۲۸۸, ۳۵۱, ۳۵۴, ۴۶۷, ۴۹۱
هرلد کبود دندان, ۴۳۹, ۴۹۱
هرلد کلاک, ۴۳۶, ۴۳۷, ۴۳۹, ۴۹۱
هسوخیوس, ۸۶, ۸۷, ۸۸, ۴۹۱
هوداتیوس, ۸۸, ۸۹, ۴۹۱
هومر, ۱۰۳, ۲۵۳, ۴۹۱
هونوراتوس, ۱۰۳, ۴۹۱
هیلاریوس, ۱۰۳, ۱۰۶, ۱۰۸, ۴۹۱
هیلد, ۲۱۸, ۳۳۴, ۳۳۵, ۴۴۱, ۴۹۱
والبرت, ۴۴۸, ۴۹۱
والنس, ۷۶, ۹۴, ۳۴۸, ۴۴۷, ۴۹۱
ودن, ۲۱۸, ۲۹۰, ۳۷۳, ۳۷۸, ۴۲۰, ۴۴۲, ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۹۱
ولید, ۲۷۰, ۴۹۰
ویدوکیند, ۳۹۶, ۴۴۸, ۴۹۱
ویرژیل, ۲۵۳, ۴۹۰
ویلفرید, ۳۴, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۹, ۳۷۰, ۳۷۶, ۴۴۱, ۴۹۱
ویلیبالد, ۲۸۶, ۴۹۱
ویلیبرورد, ۳۷۶, ۳۷۷, ۳۸۰, ۳۸۱, ۳۸۷, ۳۹۵, ۳۹۷, ۴۶۸, ۴۹۱
وینفرید, ۱۹, ۳۸۱, ۴۹۱
یعقوب برادیا, ۱۹۲, ۴۹۱
یوحنا اهل اِفِسوس, ۱۹۴, ۴۹۱
یوحنا کاسیانوس, ۱۰۲, ۴۶۵, ۴۹۱
یوحنا موشوس, ۱۹۴, ۲۱۳, ۴۹۲
یوحنای دمشقی, ۲۷۵, ۳۵۱, ۳۵۴, ۳۵۶, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۶۰, ۴۲۳, ۴۲۹, ۴۶۸, ۴۹۱
یوحنای فارسی, ۲۱۳, ۴۹۲
یوحنای معمدان, ۱۵۵, ۴۹۲
یوستی نیانوس, ۱۱۶, ۱۵۶, ۱۶۸, ۱۷۲, ۱۸۰, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۲, ۱۹۴, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۱, ۲۴۵, ۲۶۶, ۲۸۳, ۲۹۱, ۳۲۰, ۳۴۳, ۳۵۱, ۳۵۳, ۳۶۰, ۳۶۳, ۴۰۰, ۴۳۵, ۵۰۵
یولیانوس کافر, ۷۵, ۱۷۲, ۴۹۲